

اللهم صل علی ناسخ الملل وماسخ النحل محامد حمد وسپاس

که گلزار ارم از بهار اصطفاش شکفیده ولطایف شکر بی قیاس

که قدم احصا از دوران عرش احاطتش لرزیده لایق سرادق

کبریایی بسزد که [illegible] ستار ظلمات ملل عاطله شاه راه

انتباه پرستش را بنوشانیده وسنگلاخ شکوک شبهات

نحل باطله مسلک یقین از صراط مستقیم شناسایش نگردانیده

آیینه [illegible] سوزندگان کمال صفاتش که بصیقل فهو علی نور

من ربه زدوده از زنگ شک کیشهای مختلف ظلمه پذیرند

ومرآة تجلی جویندگان قدس ذاتش که از صیقل الانوار فمن یهدیه

یشرح صدره روشنی یافته از عیب ریب ملتهای منحرف زنگار

گیرند شعر که ز اسلام در رهش پویان ؛ وحده لا شریک له گویان ؛

بی همتایی که لوح وحی دانش آموزان حلقه الهامش را بسطور

شعور هو الله الذی لا اله الا هو زرکار داشت تا خطوط باطلان

هرگز بر این حاشیه کتاب ایمان را مشوش ندارد آن بی مثلی که [illegible]

وقایع نمایان جاده فلاح را بمسطور منشور وهو یبدئ

ویعید زینت شعار فرمود تا مخرفات حروف هر بد کیشی

عنوان نامه یقین را مغشوش نسازد لا ریب شعر

برتر است معنی ز علم و بیرون از عیانست ؛ زانکه در قدوسی خود بی نشانست ؛

نه اشارت حسی پذیرد نه بیان ؛ نه کسی نی وعلم دارد نه نشان ؛

منادی عزتش بندای قل هو الله احد سامعه اصغای مقبلان

بارگاه قبول را آگاهی میدهد که یکتاییست بی همتا که راه دویی

بهیچ گونه بنواحی سراپرده عظمتش نرود وحادی مرحمتش

بغلغله الله الصمد گوش هوش مقبولان بارگاه هدایت را خبردار

میکند که بی غناییست که دست حاجت عامه موجودات بعرش

استغنایش برداشته نامه مراد هیچ درمنده ندارد آری شعر

چشم حاجتها بدرگاه تو باز ∴ مشکل سر جمله را تو کارساز

داعی کبریای جلالش بتکبیر تعظیم لم یلد و لم یولد چنان صد لعید هد

گر چون پیشتر از کبریای احدیتش نقش بود بنود وراه ماندگی

بعز صفاتش مسدود و پیدای آن منزه ذات از دیگری و پیدا شدن

مثلی از آن مقدس صفات محال و باطل سر و **شعر**

می مکن چندین قیاس ای حق شناس ∴ زانکه کار حق نگنجد در قیاس

عجز از آن همشیره شد با معرفت ∴ کونه در وصف آید و نه در صفت

و آوانهٔ کمال و لم یکن له کفواً احد بدان کوش خبر میکند که سزاواری

پرستش جمیع موجودات بساحت کمال عزت فراخور باشد که بتقدس

بزرگواری خداوندگاریش هیچ موجود مشابه شواند بود و جلال

مماثلت خاطر تقدیش بهیچ کونه شوان فرمود **شعر** نیست آواز کسی

آنجا که اوست ∴ کی رسد جان کسی آنجا که اوست ∴ چون بنود از انبیا و

از رسل ∴ هیچکس را جزوی از کل کل ∴ جمله عاجز روی در خاک آمدند ∴

در خطاب ما عرفناک آمدند ∴ و تحت صلوات نامیات و تحف

تحیات مبارکات که غالیهٔ چهرهٔ حور و مخزن و دیعهٔ نور شاید

فداء قبر اصطفای آن برگزیده که لوامع آفتاب شرایعش ظلمات

شک و تخمین ملل فاسده و نحل خامده را از افق یقین منقشع

فرمود و ثواقب نیر دین مبینش در دیجور فتور شبهات ضلالت

آرای مظلم و درکات غوایت افکار مزلهٔ نجم زهر نجات روشن نمود

شعر گشتا از انفاسش انوار آشکار ∴ و ز دلیر فکرش اسرار

آشکار ∴ حادی هدایتش بوساطت آن هذا صراطی مستقیما فاتبعوه

کم شدگان بوادی غفلت و ضلال کیشهاء منحرف و ملتهاء مختلف را

بجادهٔ فلاح می خواند و هادی رسالتش بدلالات الدین عند

الله الاسلام راه افتادگان ظلمات جهالت بدع و اهوا را بنجادهٔ

عینا بطریق اصطفا خواند و لا عزو **شعر** هر که بود از انبیا و از رسل ∴

جمله با دین تو آیند از سبل ∴ از هبوب نسایم هدایتش که یاسمن

اصطفاء الیوم اکملت لکم دینکم شکفته مشعلهٔ قبول آتشکدهٔ فرس

از اظهار رسالت باز افروخت ر زینت پرستش معبودیت بود خامدان صباء

اهتداش که غنچهٔ توقیر لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز دهن
کشوده بهار وقار لات وعزی که مدتهای مدید قبلهٔ اشراف
مصر وعدنان بود پژمرده ولا ریب **شعر** وبال اختر وای خصم دون
شد : چو بخت تو علم بر سر ثریا زد : چه گفتم خوشه چین خرمن هدایتش
انبیاء مرسل و خاشه ریز کریاس عزتش رسل کمل ولا ریب **شعر**
هندوی او شد مسیح نامدار : زان مبشر نام کردش کردگار
اوست سلطان و طفیل او همه : اوست دایم شاه و خیل او همه
آفتاب شرع و دریای یقین : نور عالم رحمة للعالمین
ونوافح نوافج مشکین تسلیمات عنبر بیز وروایح فوایح تحیات
عطر آمیز از لطیمهٔ اعزاز وسلام علی آل یس بخور مشهد معطر آل
محامد خدا یا آنکه برازندهٔ تعظیم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
وعترتی اند غالیه ساست ومحاسن رضوان نامحصور بکلاب انصبا
که فرازندهٔ علم اصحابی کالنجوم بهجة نمای اند **شعر** ما رنحت عذبات
البان ریح صبا : واطرب العیس حادی العیس بالنغم **وبعد** چنین

اسم مترجم کتاب

گوید چمن آرای این گلستان و جلوه ده حقایق این داستان افضل
صدر ترکهٔ اصفهانی صانه الله از مشقة المهانی که برای صافی
درونان هوشیار و روشن ضمیران آموزگار واضح ولایح است
که شرفی که نوع گرامی آدمی از سایر اقران ممتاز گشته آنست که در قطرهٔ
هدایت فکرتش جدا کردن صراط مستقیم اهتدا از طرق بدع واهوا
مودع است و کرامتی که خلق کریم انسانی از دیگر مصنوعات امتیاز
یافته همان که در جبلهٔ حقایق آثارش تمیز طریق نجاح و هدی
از جادهٔ ضلال واغوا مسطور است ازین رو تعلیم الهی که متضمن
هدایات نامتناهی است خلال کمال سبع المثانی که عنوان کتاب
کریم قرآنی است باسترعای هدایت صراط مستقیم مشحون
فرموده در سطور هدایت دستور عنوان [illegible] راه نمودن
شاه راه نجات اهدنا الصراط المستقیم را تضمین نمود تا مقبل
بختیار و سعادتمند هوشیار را آگاهی پرور [illegible] شود که کل
اسعاد نمایش صراط مستقیم را شکفانند و روضهٔ [illegible] بل این صنع

مقبول جسلسبیل تبجیل وقتی بهجت پذیر کرد دکر شقایق
حقایق دریافت راه راست نوپایند ولا عزو شعر کر چنین ملکی
مسلم آیدت ؛ یوسف صدیق همدم آیدت ؛ و بی شك و تبیین
طریق مستقیم و توضیح منهج قویم بروشن کردانیدن شبهات
ملام مردوده و واضح ساختن شکوك نحل مطروده صورت تواند
بست تا چون شبهها واهی هر ملل منحرف هویدا شود و شکهای
محتمل هر کیش باطل منجلی و منکشف کرد د برهان یقین راه حق کمال
اتضاح یابد و میزان ایقان طریق هدی زیادتی وضوح
پذیرد آری شعر همچو یوسف بکذر از زندان و چاه ؛
تا شوی در مصر عزت پادشاه ؛ زیرا علماء امة و عظماء ملة
رضوان الله علیهم اجمعین جهت انکشاف صراط مستقیم و تمییز
راه از سقیم ملل باطله و نحل عاطله را منکشف فرموده در
توالیف پرداخته اند تا خار خسار اندیشهای فاسد کم راهان از
راه دین مبین دور شود و خاشاك منحرفات رایهای کج بینان

از شایع قویم شرع مطهر بر داشته کردد یعنی شعر دیو را وقتی که
در زندان کنی ؛ با سلیمان قصد شادروان کنی ؛ و از جمله مؤلفات
پر آفرین که در ملل و نحل ترتیب پذیرفته مصنف امام کامل و نحریر
فاضل قدوة المتکلمین برهان المجادلین فخر المتقدمین شرف
المناظرین شمس الائمه حبر الامة محمد شهرستانی خصه الله بمغفرته
الرحمانی است که در بهترین در علم کلام و تحقیق اصول اقسام آن مقتدای
نحاریر این صناعت و پیشوای مبصران این بضاعت بود و این کتاب
مشهور اقطار و مرجع اعتماد ائمه روزکار است کتابی بر مقالات
هر ملت محتوی [illegible] مقولات هر امت منطوی و مسلك بیان
در هر مفصل چنانچه لایق کمال چنین مقتدای کاملی باشد بسر حد
ایقان رسانیده شعر لیك خود منصف شناسد قدر آن ؛
زانکه پنهان نیست نور بدر آن ؛ اشارة سعادت بشارة حضرت
معدلت پناه نوین کامکار که از حضرت خلافت ایالت قطر عراق که محل توطن
درویش مؤلف بود بحضرت عالی موکولست شعر اگر در زنه فلك ار

برق کمالی بجهد ‌همه از بارقه خاطر او مکتسب است با آن جمله صادر

شد که حضرت خلیفه روزگار و خان کردون اقتدار مالک زمام

امور کیهان راخلد الله ملکه و خلافته چون همت فلک مرتبه بتبیین

حق مبین و تنسیق قواعد شرع شریف و توضیح قواعد ملت منیف

مصروفست لایق آن باشد که از صندوق منطوق این کتاب حقایق

آثار قفل عربی کشایی و پری چهرکان تتق بیانش را بحلل احترام

فارسی برآرایی واکرچه مصنف اصل کتاب شبهات هر ملت را بدلایل

تالیف بیان کرده و بدفع شبهات تعرض نفرموده و مقولات هر اهتر را مبین

کردانیده و برقع زلات ایشان توجه ننموده [illegible] این تالیف بدفع شبهات

ملل مردوده و دفع تشکیکات امم مطروده بواجبی سعی نمایی

و بمبانی اجتهاد زنکار انکار هر کیشی منحرف از آیینه ایقان بزدایی

و خار خار هر ملتی معوج از صراط مستقیم هدایت بر داری

و حلیه بیان بحلل ایقان برآرایی **شعر** تا بخوانند کان دراکرد نور

ساحت دین از آن شود معمور ‌و چون بر نصرت حق مبین و دفع باطل

وتحسين

وتحسین مشتمل آید فراخور التفات همایون حضرت خلیفه روزگار

تواند شد و زبیش آنکه بحضرت خلافت متجرد آرند در قامت

استقامتش هویدا کرد و بر حسب فرمان واجب الاذعان حضرت

مملکت پناه نوئین کامکار بعد از آنکه مدتی در مطالعه مقاصد آن

کتاب بسیار فواید سر فکرت بر زانوی حیرت نهادم و روزها باغ

فکر را از چشمه سار یقین سیرابی دادم بسیاری اطلس عودی

شب را بر قطیفه ارغوانی روز دوختم و مدتی چراغ کلخن ویرانی را

با شمع کلشن آسمانی سوختم **شعر** بس که خود را چون چراغی سوختم

تا جهانی را چو شمع افروختم ‌تا باندک زمانی از زمین دولت آمر نور در

مکنت مامور واز فرخندکی بخت فرماینده ند باندازه فضل این بنده

بند الغاز تازی از کنجینه معارف آن کتاب بسیار فواید کشود

و سبیکه عربیتش در بوته تحلیل روشن نمود و آنچه فرمان شده بود

از دفع شبهات ملل مطروده بر اصل کتاب افزود و شبهات باطل اندیشان

هر اهتر را مندفع داشت و تشکیکات بدکیشان هر فرقه از شارع یقین

مرتفع گردانید واز بهجت اقبال آن والی رفیع سعی این شکسته پی وقار

در تقلد چنین کاری بزرگوار بنجاح مقرون افتاد وبی شکی شـ

هر که باشد در پناه دولتی ⁂ بنودش در راه هرگز خجلتی

چون نقد مرادش تمام عیار گشت سکهٔ عظمت حضرت خلافت پناه

نقش صحیفهٔ افتخارش گردانید یعنی روزگار سایهٔ رحمت آفریدگار خان

گردون شکوه ملت انتصار ناظم قواعد دین گستری رافع مراتب شرع

پروری موسس قوانین شریعت واحکام مرتب مراسم ملت واسلام

قامع هوا جس بدع واهوا ناصب دلایل نجاح وهدی سلیمان تخت

جهانگیری یوسف مصر شجاعت ودلیری سایهٔ رحمت آفریدگار ریخت

بلند وطالع فرخ معین الخلافة والدین ابو النصر سلطان شاهرخ

خلد الله ملکه وخلافته که در آسمان خلافت تا بنده آفتابیست فروزنده

دین محمدی ودر اوج سلطنت وجلالت درخشنده ماهیست نور

فزای ایوان ملت احمدی در سریر خلافت سلطانی ملایک نشان بی ونق

فزای ملت وفتوی را کمر جلال بسته ودر دیهیم خانی پادشاهیست

ولایت برهان بهجت نمای شرع وهدی را کلاه بهجت بر شکسته شعر

شاه دین پرور همایون فر ⁂ قبلهٔ نصرت وپناه ظفر

بلند رتبه خاقانی آسمان آستانش بوسه گاه خاقان وقیصر وحاجب

درگاه عظمتش افریدون واسکندر کمینه غلام بارگاهش تکین وطغان

وکمترین کر بستگان تختگاهش کسری واردوان درج گروشاقانش

منوچهر وبهمن واز زمرهٔ غلامانش کی وتهمتن شعر

خسروا من بنده در اثنای این خدمت که هست ⁂ کوشش وهوش از کوهر شرمایر

کان یافته ⁂ قصد آن کردم که ذو القرنین ثانی گویمت ⁂ عقل گفت ای

خاطرت آیین نقصان یافته ⁂ چون بگویی کانچه اسکندر نه ملك وملك

داشت ⁂ کمترین سگ بان او در ملك او آن یافته ⁂ بحمد الله که رتبت اعظم

جهانگیریش بلند اختر نیست از مطلع فتح ونصرت طالع وآفتاب نور

گیتی نوردیش درخشنده کوکبیست در اوج فیروزیش درجات

مطالع قاید دولت دیر پاسش را طلایع تایید راه بر وبرهان

قاطع تیغش مقوی بلا یظفر ولا عز و شعر هم نهیم لمعهٔ تیغ تو

جاسوس ظفر ؛ نصر را در چینه تیغ تو پنهان یافته ؛ اما کمر حاسد
و نبرد آرایی و فوق شجاعت و رزم آزمایی شهسوار میدان نخوت
و دلیری و شیر بیشه بسالت و جهانگیری شیر شرزه از آن در
بیشه گریخته و از شحنه سطوتش هراسانست و پلنگ درنده از آن
دست در کمر زده که از ناب قهرش دل خسته و لرزانست شعر
ببرد باس تو از روی اجل گونه و رنگ ؛ ببرد وهم تو بر کتم عدم پرده راز
عدلی شامل که در روزگار همایونش فتنه از سحرخیزی تو به کرده
و بلا از حادثه انگیزی باز آمده در موسم بهار عدلش مجال صبا نه
یارای آن نه که دسته زلف بنفشه زند و نسیم را مکنت آن نیست
که پیراهن غنچه را بدرد دامنی کامل که در عهد خلافتش از فتنه بغیر از
صورت کلامی شوات یافت و آن هم در تشق حروف پنهان و از بیداد
بغیر از مادهٔ صوتی متصور نشود و آن هم در چادر اصوات پنهان
بره را از شیر شیر خورش و کبک را باز در پرورش شعر عدل تو
چنان کرد که از گرگ امین تر ؛ در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را ؛

این بیت محتمل الطرفین است در مدح و ذم
بس عجیب است از مولف که بیت عدل در صدد
مدح ایراد کرده است اگر چنین گفتی که
سالم گشتی عدل تو چنان کرد امین گله رمه را
در حفظ رمه یار بود گرگ شبان را

چه گفتم اگر پادشاهان فرخنده خصال بمفاخر و مناقب مفتخر باشند
ذات بی همالش عالمیست از محاسن اخلاق و اگر خواقین کردون اقتدار
بحلیه عدل و انصاف آراسته بوده اند عنصر همایونش جهانیست
از نصفت و کمال الطاف حق جل و علا در حیلت همایونش شجاعت
اسفندیار با عبادت مالک دینار جمع فرموده و صولت شیر با اقتدای
با نسک شبلی مختار در سلک انتظام کشیده از بام تا شام اوقات
همایونش مستغرق صنوف عبادات و از شام تا بام روزگار میمونش
مشتغل باصناف طاعات ارغنون بزم کمالش نغمات الحان تلاوت
قرآن و زمزمهٔ محفل جلالش آوازهٔ تکبیر موذنان شعر در عبادت
چون رضا و در شجاعت مرتضی ؛ خلعت انا جعلنا زین جهت او را
سزاست ؛ از یمن این محامد امید که هر روز گل دولتی تازه در چمن
خلافتش جهت بار کردد و هر ساعتی یاسمن نصرتی بی اندازه در
روضهٔ سلطنتش دولت نثار شود و هر لحظه فتحی بلند و فیروزی ارجمند
اولیاء دولت مخلد را میسر و مهیا کردد و هر زمان نصرتی مجدد

وفرصتی آماده و معد بندگان حضرتش رامقدور و مهیا شود
آری **شعر** چنانکه رای تو بر عدل و احسن مفتونست ؛ زمانه
بر تو و بر دولت تو مفتون باد ؛ واین نغمه عاکف مقام دل است خوش
نوا گشته بشرف اصغاء ما ثلان تخت خلافت تخت مشرف کرده
تا از آن شرف این مجموع را سر مباهات بعرش افتخار رسد و دامن
تعظیم بر فرق فرقدان کشد **شعر** کر سمع تو دل پسند بود ؛
چو سریر تو سر بلند بود ؛ ومن الله العون والتایید وبیده
مقالید التسدید **عنوان البیان** پیش از شروع در مقاصد
کتاب و توضیح فصول و ابواب واجبی متحتم و فرضی ملتزم هست
کلیات آن از قبیل واجبات والتزام آن از جمله مفترضاتست
اولا شکر ایادی و احسان نوین کامکار و والی رفیع مقدارست
که برازش هدایت سعادت این شرف که این کتاب نامی واین جمع گرامی
بالقاب حضرت خلافت پناه مزین گشت از عنایت آن حضرت بود
یعنی مخلص جان سپار و بنده خدمتکار امیر شمس الملة والدین محمد شاه

کرد الی آیتی قطر بود که با سایر امراء آن حضرت بتائید الهی مظفر باد و ثانیا
آنکه در فاتحه حال آنچه مقال درین کتاب مشتمل بران خواهد بود
ملحوظ نظر استبصار کرده هر آینه بفهرست کتاب اشارتی نمود واین
سفر اصطفا را بعد از اتمام بتنقیح الادلة والعلل فی ترجمة کتاب
الملل والنحل نام نهاد ومن الله العصمة والسداد و تاییده الاعتصام
والاستناد والله اعلم بالصواب **فهرست**
کتاب ملل و نحل از مذاهب و آرا بطریق استیفا و اسماء فرقهای
مختلف و طوایف متخرف بر سبیل اجمال **مذاهب**
اهل علم از ارباب دیانات و ملل و اهل اهوا و نحل از زمان آدم علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام تا آخر زمان بذکر مورد و منشاء و تاریخ اول
و آخر آن از کتب هر طایفه درین کتاب نقل کرده و آرا و اصطلاحات
هر صنف هویدا گشته بی تعصبی که ایشان را هویدا نموده یا تغلبی که
بر ایشان کرده **منها** ارباب دیانات و ملل از آنان که تمسک جویند
بکتابی منزل یا پیغمبری مرسل یا ایشان را شبهه کتابی باشد یا قایل شوند

بحدود واحکام از حلال وحرام چند طایفه اند مسلمانان و وفرقهای

یهود و فرقهای نصاری و مجوس و بعض صابیان وچنانچه در

اشارات وحی آیات خواجه کاینات علیه افاضل الصلوات ونود یافته

کلامتی کریم بهفتاد وسه فرقه متفرق خواهند گشت وازین یک مجموع

یك فرقه صاحب نجاة باشد وباقی خداوند نقمت ووبال برسیدند

که بر کدام فرقهای سعادت رستگاری سایه گستر آید فرمود که

اهل سنت وجماعت پرسیدند که کدام اند اهل سنة وجماعة فرمود

آنانی که بمنهاج کرامید که امروز من بر آن می پویم وبعد از من اصحاب

من بر آن روند وهمچنین در خبر وحی اثر اشارت هدایت آیات نبوی

علی صاحبها افضل الصلوات والتحیات بدانه کونه صدق یافته

که مجوس بهفتاد ودو فرقه منقسم می شوند ویهود بهفتاد وچند

فرقه ونصاری بهفتاد ودو فرقه ومسلمانان بهفتاد وسه فرقه

وراه رستکاری در هر ملتی بر یك فرقه روشن تواند بود وبلیقی

فرقه نهد دینی طریق کمراهی خواهند بود ونص کریم قرآنی بر طبق

این خبر حقایق انتماست قال الله تبارك وتعالی وممن خلقنا امة

یهدون بالحق وبه یعدلون سلامت تحقیق این کریمه بدان سان

راحت رسانست که از آنانت که آفریده قدرت بی نهایت اندیك کروه

بهدایت راه حق مستسعد کشته اند بدریافتن حق بطریق مستقیم

عدالت کرویده شده اند من ذلك مسلمانان که شرف اقتدا

بدین حنیف وشرع منیف محمدی علیه افضل الصلوات والتحیات

دریافته اند وزبان اذعانشان باقرار لا اله الا الله محمد رسول الله

خوش الحانست از اهل قبله وارباب صلوة وصیام وحج وجهاد واصحاب

احکام از حلال وحرام که بنا جیره هالکه مفترق میشوند ودر عادت

یا اهل اصول وفروع منقسم می شوند اهل اصول متکلمانند که سخن

رانند در توحید وعدل واثبات صفات باری تعالی ونهی آن وتمیز

میانه ذات وصفات صفات افعال وبیان آنکه چه واجب باشد اثبات آن

کبریاء حق را وچه جایز است وچه محال نماید در عظمت کبریاء الهی وتقدس

از متکلمانند که قایل اند که قدر خیر وشر از حضرت کبریاء الهی ست واز عباد

ودرآنکه قدرت بشر صلاحیه ایجاد دارد یا نه و رد وعد و وعید
واسما و احکام و تحسین و تقبیح و سمع و عقل و اثبات امامه و خلافه
ونص واختیار معتزله قایلاند بتوحید و عدل
وانکه معارف همه عقلی است پیشتر از ورود شرع و بعد و اکثر برآنند
که امامة باختیارست

ومنها هذیلیه

اصحاب ابی هذیل احمد بن هذیل
شیخ معتزله است اخذ اعتزال
از واصل بن عطا کرده و چون
بمطالعه کتب فلاسفه مشغول
گشته بود در بسیاری از مسایل
موافق ایشان بود و بده مسئله
متمیز بود از اصحاب خویش .

ما واصلیه

اصحاب ابی حذیفه واصل بن عطا
غزال تلمیذ حسن بن ابی الحسن
بصری و این طایفه را نسبت باحسن
حسینیه گویند و واصل از ابی
هاشم عبد الله بن محمد حنفیه
اخذ اعتزال کرده و مبناء اعتزالش
بر چهار قاعده است

ما نظامیه

اصحاب ابرهیم بشار نظام رئیس معتزله بوده مطالعه کتب فلاسفه

کرده بود در ابقوا هد معتزله
خلط نموده و بده مسئله از معتزله
ممتاز است

ما بشریه

بشر ابن معتمر افضل علماء معتزله
بود از اصحاب خویش بشش
مسئله ممتاز است

ما ثمامیه

اصحاب ابو موسی عیسی بن صبیح
ملقب بمراد تلمیذ بشر بن معتمر
بسه مسئله از اصحاب خود
ممتاز است

ما هشامیه

اصحاب هشام بن عمرو فوطی دیگر

ما خابطیه و حدثیه

اصحاب احمد بن خابط و اصحاب
فضل بن عمر حدثی و از اصحاب
نظام اند که مطالعه کتب
فلاسفه کرده بود و از اصحاب
خود بسه بدعت ممتاز است

معمریه

اصحاب معمر بن عباد سلمی غالی
ترین معتزله اند در نفی صفات
و نفی قدرت و از اصحاب خود
بچهار مسئله ممتاز است

ما مرداریه

اصحاب ثمامة بن اشرس فاضلی
فاسق بود ندیم مامون و از

کرده

اصحاب خویش بشش مسئله
ممتاز بود

ماخیاطیه

اصحاب ابی الحسن بن ابی عمر
خیاط استاد ابی معمر بن محمد
بلخی کعبی از معتزلهٔ بغداد بود
و با معتزلهٔ بصره در ده مسئله
خلاف دارد

من ذلک

جبریه که قایل اند بجبر در افعال
و قدرت و استطاعت عبد
اثبات نکنند این طایفه
جبریهٔ خالص اند که هیچ اثبات
قدرت عبد کنند آن قدرت را

خیر و شر از عباد است نه تعبیر بغدر
و بسمع و عقل قایل بود معمر
عباد بن محمد بود و از اصحاب
خویش به نه مسئله متفرد است

وماجاحظیه

اصحاب عمرو بن بحر جاحظ و از
اصحاب خویش به پنج مسئله
متفرد است

جبائیه

اصحاب ابی علی بن عبد الوهاب
جبائی و پسرش ابی هاشم عبد
السلام هر دو بر یک مذهب اند
غیر از مسئلهٔ حال و متفرعات آن
و از اصحاب خویش به ده مسئله متفرد اند

داو تأثیر را اثبات نکنند

بخاریه

اصحاب حسن بن محمد نجار
و چند فرقه اند برغوثیه زعفرانیه
مستدرکه در نفی صفات
و در خلق افعال عباد و در
مسایل قدر مخالف معتزله اند
و ایشان را مسئلهٔ چند که از تمام
فرق متفرد اند و با اصحاب خویش
بسیار اختلافی ندارند

ماجهمیه

از اصحاب جهم بن صفوان اند
جبریهٔ خالص اند با معتزله
موافق اند در نفی صفات
و در جبر و قدر مخالف اند
و در آنکه علوم آلهی تعالی الله
ذلک علوا کبیرا در محلی حادث شود

ضراریه

اصحاب ضرار بن عمرو اصحاب
حفص و ایشان بر یک مذهب اند
در نفی قدرة حادثه و تأثیرش
و جعل قدرة الله تعالی کنند
بر آنکه عاجز و جاهل نیست

من ذلک

صفاتیه که قایلند باثبات صفات ازلیه و باری تعالی را الا بصفات معانی
زاید کنند و وجه و یدین را صفات خوانند و بظواهر کتاب و سنة
قایلند و معترض تاویل نشوند و تمام بر آنند که ائمه باختیار اشتغال بنص

ما اشعریه

و کلابیه اصحاب ابی الحسن علی بن
اسماعیل الاشعری که مدتی تلمذ
جبائی کرد و صلا زمره عبدالله بن
سعد کلابی پرداخت و مذهب
عبدالله اختیار کرد در اثبات
صفات و اثبات قدر که خیر و شر
از حضرت کبریاء الهی است و حسن
و قبح عقلی و صلاح و اصلح را ابطال
کرد و بیان آنکه عقل پیشتر از سمع
بمعارف شواند رسید و معارف

ما مشبهه

و حنابله اصحاب احمد بن حنبل
و اصحاب داود بن علی اصفهانی
و سفیانیه اصحاب سفین تمام
بر اثبات صفات متفق اند
و آنچه بر مطاوی کتاب و سنة وارد
شده بر ظاهر حمل کنند بی آنکه متعرض
تاویل شوند و از تشبیه احتراز کنند
و جماعة متاخران موافقت ایشان کنند
مثل معروف و کهمس و احمد هجیمی و داود خواری
و مثوبات و اثبات سمع و عقل مثل مذهب اشعریست

بعضی [illegible] شود و بسمع واجب باشد
و بیان آنکه بر حضرة کبریاء الهی بعقل امری
واجب نشود و مثوبات از جایزات
عقل است و واجبات سمعی فلانسی
و کلابی و حارث محاسبی بر یک مذهب اند

من ذلک

خوارج ناکثان و قاسطان که الی بر حضرة
امام هادی بحق ابی الحسن علی بن ابی طالب
علیه السلام خروج کردند و از متابعت
حضرت ولایت پناه تبرا کردند بعضی
معاصران حضرت ولایت پناه بودند
مثل عبدالله بن کوا و عتاب بن اعور
و عبدالله بن وهب راسبی و غیر و بعضی
بعد از ایشان بمتابعت آن مخاذیل

کرامیه

اصحاب ابی محمد عبدالله بن کرام
ایشان مجسمه مشبهه اند و اصول
این فرقه شش است عابدیه
ثنویه رازنیه
اسحاقیه واحدیه هیصمیه
محمد بن هیصم در نفی تشبیه قول او
اقوی است و با معتزله در سمع
و عقل موافقست و آنکه معارف
بعقل واجب و در بسیاری از
مسایل تحسین و تقبیح مخالفند
و فرق خوارج ایشانند

و ما محکمه

که بر حضرت والی ولایت علیه السلام آ

زیان کار ایشان‌اند و بسجستان — خروج کردند در روز نصب آیت شد عمله
و دو نفر بعمان و دو نفر بکرمان — ایشان در خروج اشعث بن قیس
و دو نفر بجزیره و دو نفر — و مسعود بن فدکی تیمی چون نوسته
بنیل رفتند همه متفق‌اند — و حضرت ولایت پناه را بر محاربه
بتولی شیخین و تبری ختنین — داشتند و التماس کردند که حکمی

و ما ازارقه

معین فرمایند که بکتاب الهی حکم کند
اصحاب ابی راشد نافع بن ازرق — و باین واسطه از حضرت ولایت پناه
در بصره خروج کرده و بر اهواز — تبری کردند و گفتند حکم در حکم
و کرمان و فارس مستولی شد — الهی منحصر باشد و تمام ایشان ازدی
و امرای که در خروج با او متفق — خویصره تیمی منبعث شدند و حضرت
بودند عطیة بن مسعود و عبدالله بن — والی ولایت پناه علیه السلام تمام
ماجوز و برادرانش عثمان و زبیر — ایشان را در نهروان بشمشیر
و ابی عمر عنبری و ابی هلال یشکری — انتقام بگذرانید
و صالح بن مخراق عبدی و عبدالله بن

غادریه

صغیر

صغیر عجرم تبرا از عثمان و علی — غادریه اصحاب نجده بن عامر حنفی
علیه السلام متفق‌اند — در جانب یمامه خروج کرد

و ما بیهسیه

و ابو فدیک و عطیه اسود بجانب
اصحاب بیهس هیصم بن جابر حجاج — متابعت او کردند و امیر المومنین نام
بن یوسف او را طلبید — کردند و مذهبش را در سجستان و مرو
و بمدینه گریخت و عثمان بن — ظاهر کردند و ایشان را عطویه گویند
حیان بر او ظفر یافت و سادم

عجارده

و مسامرا و بود تا ولید بن — اصحاب عبد الکریم بن عجرد
هشام مکتوب فرستاد — و بخلاف بیهسیه در بعض مسائل
و قطع دست و پای او کردند — موافق‌اند و ایشان اصناف‌اند
و مقتول و مصلوب گردانیدند — صلتیه میمونیه

ثعالبه

اصحاب عمرو بن صلت — اصحاب میمون
اصحاب ثعلبه بن عامر با عبد — و صلت بن ابی الصلت بن عمران
الکریم بن عجرد متفق بود

اخنسیه

تا در امر طفل میان ایشان   اصحاب اخنس بن قیس
اختلاف واقع شد وهریک   معبدیه
از آن دیگر تبرا کرد واصناف‌اند   اصحاب معبد بن عبدالرحمن
حمزیه   اطرافیه
اصحاب حمزة بن ادرک با میمونیه   اصحاب اطراف‌اند که ترک
در قدر ودیگر مبدعتها موافقند   کنند از شریعة آنچه براسرار
رشیدیه   آن مطلع نشوند
اصحاب رشید طوسی   شیبانیه
که ایشان اعشریه گویند   اصحاب شیبان بن سلمة
حازمیه   خارجی در ایام ابو مسلم
اصحاب حازم بن عاصم   خروج کرد وابو مسلم
شعیبیه   معین او بود ومعاون
اصحاب شعیب بن محمد   علی کرمانی بود ابو نصر
وبا میمون از عجارده بود   بن سیار

معلومیه ومجهولیه   اباضیه
در اصل حازمیه‌اند الا آنست   اصحاب اباض که در ایام مروان
که معلومیه گویند که کسی   خروج کرد ومتوجه مقاتله
حضرت کبریاء الهی را نشناسد   عبدالله بن عطیة شد
جاهل باشد تا عالم گردد   وعبدالله بن اباض در مذهب
بجمیع آن   موافق عبدالله بن عطیة
حفصیه   بود وایشان اصناف‌اند
اصحاب حفص بن مقدم   یزیدیه
حارثیه   اصحاب یزید بن انیسه
اصحاب حارث بن محمد بن   که بتولیة اماصیه ومحاکمه
اباضی مخالفة اباضیه   اول قایل بوده‌اند
کرده در قدر   صفریه وزیادیه
من ذلک   اصحاب زیاد بن اصفر
مرجیه قایلان بارجاء عمل از نیة واعتقاد مرجیه گویند مسلمانان را

با معصیة ایمان مضرت نرسانند چنانچه با کفر طاعت نفع نباشد

وایشان اصناف اند مرجیه قدریه مرجیه جبریه مرجیه خوارج

مرجیه تمام این فرقها برآنند که امامت باختیار است صالحیه

یونسیه

اصحاب یونس نمیری

غسانیه

اصحاب غسان ابن ثار کوفی

عبیدیه

اصحاب عبید المکتهب

صالحیه

اصحاب صالح بن عمرو بن صالح

واتی شمس غیلان بن ابی

غیلان دمشقی و محمد بن

شبیب که میانه قدر را جا

جمع کردند

من ذلک

شیعه آن طایفه اند که بولای

ولایت ولایت اللیث

الغالب علی ابن ابی طالب

بخصوص مبایعه کردند و با ائمه

وخلافت او قایلند بنص جلی یا خفی وانکر امامت باولاد آنحضرت

منساق می شود و بغیر ایشان نرسد و بقول بعضی ائمه

از فرقهات مذاهب ایشان باشد و پنج فرقه اند

کیسانیه

اصحاب کیسان مولی حضرت

والی ولایت ابوالحسن

علی علیه السلام گویند تلمذ شده

امام محمد حنفیه رضی الله عنه

کرد وازان شده کمال اکتساب علوم

دقیقه کرد وباسرار لطیفه وتاویلات

غامضه هدایت یافت

هاشمیه

اصحاب ابی هاشم بن محمد حنفی مدعی

ایشان آنست که امامت از پدر بزرگوار

باو رسید

زرامیه

مختاریه

انا اصحاب مختار بن عبید

خارجی بود وبعد از آن زیدی

شد وبعد از آن کیسانی

گشت واظهار موالات

امام کامل محمد بن حنفیه کرد

بنانیه

اصحاب بنان بن سمعان دعوی

انتقال امامت کند از ابی هاشم

وتشبیه وحلول میکند

زیدیه

اصحاب زید بن علی بن حسن رضی الله

عنهم که با مامت این امام یگانه قایل اند

اصحاب رزام بن گویند امامت از
والی ولایت ابو الحسن علی
علیه السلام بخلف صدق و فرع آن
اصل عالی محمد رسید و بعد از آن
بپسرش محمد بن عبدالله عباس
بوصیه و بعد از آن بمحمد بن علی
و محمد وصیه بعبدالله سفاح
کرد صاحب ابو مسلم

ماجارودیه

اصحاب جارود بامامت علی رضی
الله عنه قایل اند بوصف نه بنص
بعد از آن بزید بن علی رسید
بعد از آن بمحمد بن عبدالله بن
حسین بن حسن است

و امامت هر که بدرو بیشتر خصلت
باشد علم و زهد و شجاعت و ظاهرهم
آنست که از اولاد فاطمه علیها
السلام است و اصول ایشان
اصول معتزله اند در جمیع مسایل
الا در مسئله امامت و زید بن علی
تلمذ واصل بن عطا فرموده

سلمانیه

اصحاب سلیمان بن جریر امامت مفضول
با فاضل جایز میدارند از بتریه زیدیه اند

باقریه و جعفریه

اصحاب ابی جعفر محمد بن باقر و پسرش
جعفر صادق رضی الله عنهما و بامامت
هردو قایل اند

ومن الامامیه

ومن الامامیه

قایلان بامامت علی علیه السلام بنص
و تعیین و سوق امامت از وی بنص
بامامین کاملین حسن و حسین
و آنکه در اولاد کرهیه حق امامت این دو امام
تا کی بود در اولاد کرهیه حضرت
دیباجه شرف و زین امام حسین
و از آن امام کامل بعلی زین العابدین
منتقل شد و از آن امام بخلف
صدق و فرع آن اصل کریم جعفر
صادق و اکثر ایشان قایل اند
توقف و تدور رجعه

شمیطیه

اصحاب یحیی بن ابی شمیط بامامت جعفر بن

ناوسیه

اصحاب شخصی که او را ناوس میگفتند
و بعضی گویند منسوب است بقریه
و سا و زعم ایشان آنست که صادق
بعد از این زنده است

افطحیه

اصحاب عبدالله بن افطح برادر
اسمعیل از پدر و مادر و مادر ایشان
فاطمه بنت حسین علی است و اولاد
صادق بود و با انتقال امامت از صادق
بخلف صدق امام قایل شد

اسمعیلیه

قایلان بامامت اسمعیل بن جعفر
و آنکه حی قایمست و منتظر اوست

محمد قایلند و بعضی متولی غسل
موسویه
و تجهیز و تکفین و نماز پدرش شد
که بامامت موسی بن جعفر قایل اند که امام
اثنا عشریه
که بهیش نص واقع شد چه صادق
طایفهٔ که بموت موسی بن جعفر
رضی الله عنه فرمود سابعکم قایمکم
جزم کردند و گفتند امام بعد از
وهو سمّی صاحب التوریة و جماعتی از
موسی به پسرش امام با اهتدا امام
شیعه بر وی جمع شدند مفضل بن
رهنما منساق شد و بعد از آن
عمرو و زرارة ابن اعین و عماد ساباطی و بعضی
امام هادی بخلف صدقش و بعد از
توقف کردند در امامت بزین امام و گویند قایم
عسکری بحجت و ایشان دوازده فرقه اند
منتظر اوست و این طایفه را واقفیه گویند

۳ امام علی نقی و بعد از آن بخلف صدقش حسن

سبابیه

اصحاب عبدالله سبا که بمشافهه با والی ولایت امام بحق
علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب کرد انت الاله در اصل یهودی
بود و مسلمان شده بود و در یهود دیه بیوشع بن نون بهمین منوال
بخشار کرده بود و در ترجمه رفع شکوک ایشان واقع شده

وغالیه

وغالیه
کاملیه
طایفه اند که از فرط خسارد در حق
اصحاب ابی کامل که جمیع اصحاب خویش را
امام کامل علی بن ابی طالب در اطرا
تکفیر کردند که ترک بیعت امام هادی
مبالغه کردند و در حق ائمه و اولاد
بحق علی ابن ابی طالب علیه السلام
کبار بر همین منوال با فراط تعظیم
کردند و قایل بودند بتناسخ افواز
زبان کار شدند بمرتبهٔ که بخالق کبریا
الهیه در ائمه علیهم السلام
تعالی تشبیه کردند و در آن طایفه
علبانیه
عرقی از حلول و تناسخ هست و قول
اصحاب علبان بن ذراع سدی و بعضی
بربعه و در ترجمه دفع شک این
گویند دوستی تفضیل حضرت امام
گروه کرده شده
بحق علی بن ابی طالب علیه السلام از
مغیریه
فرط حسنار بر نبی مختار علیه صلوات
مغیرهٔ بن شعبهٔ عجلی که خویشتن را بامام
الله الملک الجبار و از غایت خذلان
فاخر باقر رضی الله عنه نسبت داد
زعم فاسد ایشان آنست که الاهی است
و امام هادی از وی بر افروده ... شان
که بر بعث پادشاه انبیا علیه صلوات

والی ولایت علی علیه السلام غلو | الله نمود وامام را آله گویند وزد انکار

کرد در تشبیه بحضرت کبریا سبحانه تعالی الله | ودفع شبهه وخسار ایشان در ترجمه رفته

عن ذلک علوا کبیرا ودر دفع خسار |

وخطابیه

ایشان در ترجمه سعی کرده ام | اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب

ومنصوریه

ادعی که خویش را با امام کامل صادق

اصحاب ابو منصور عجلی | رضی الله عنه نسبة می کند

وماکیالیه | وماهشامیه

اصحاب احمد کیال از داعیان اهل بیت | اصحاب هشام بن حکم صاحب مقاله

بودند وبعد از آن مردم را بنفس | در تشبیه وهشام بن سالم فسادم

خویش دعوة میکرد واورا تصانیف | قول او نیز در ترجمه مندفع شده

بفارسی هست واختیارات دارد |

وماغلاة

در اقوال دفع فساد او هم در ترجمه شده | از جمله غلاة شیعه اند وایشان جماعتی

ومانعمانیه

هستند که نصرت ایشان کنند واصحاب مقالات را

اصحاب محمد بن نعمان ابی جعفر ملقب | در اطلاق اسم الهیئة بر ائمه اهل بیت

بشیطان

بشیطان الطاق بموافق هشام بن | خلاف است رفع خسار ایشان هم

حکم است در آنکه حضرت کبریاء الهی | در ترجمه شده

چیزی را معلوم نمی نماید تا متکون |

ما اهل الفروع

نشود وتقدیر مقارن ارادتست | متکلمان در احکام شرعیه ومسایل

وارادة فعل است | اجتهادیه از حلال وحرام وجواز ووجوب

اصحاب حدیث

وخطر واباحه که مبنی است بر علیه

که اهل حجازاند | ظنون یا قیه صحیحه وارکان اجتهادیات

اصحاب رای

کتاب وسنة واجماع وقیاس

که اهل عراق اند |

من ذلک

یهود

خارجان از ملت حنفی وشریعت اسلامی

قایلان بنبوت موسی ومحمد علیهما الصلوة | از آنان که بشریعتی قایل اند وآنان

والسلام ودر شرایع نسخ جایز نمیدانند وتشبیه | که ایشان را کتابی یا شبه کتابی باشد

در سطاوی اقوال ایشان ظاهر است

وجبریه وقدریه در آن طایفه منحصرند وبامامت یوشع بن نون قایل اند بوصایت

ونص وبعد از ان دریوشع واولاد هارون اختلاف کردند

ماعنانیه **وماعیسویه**

اصحاب عنان بن داود رئیس جالوت   اصحاب ابی عیسی یعقوب اصفهانی

تودعانیه **سامریه**

اصحاب تودعان همدانی   قایلان بنبوة موسی وهارون ویوشع

ومانصاری   مرغیر ایشان در بنی اسرائیل

قایلان بنبوة عیسی علی نبینا وعلیه   **ملکائیه**

الصلوة والسلام واجتماع لاهوت   اصحاب ملکای رومی که قایل اند

ثلاثه وجود علم وحیوة وآنکه   حلول جزوی از لاهوت بناسوت

باری تعالی واحد است بجوهر وباقنو   عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

ثلثه است اب وابن وروح قدس   **یعقوبیه**

وکبار فرقه ایشان سه است   اصحاب یعقوب عالی که قایل اند بالهیة

ماجوس   عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه

قایلان بدو اصل نور وظلمه واهرمن   الصلوة والسلام

وبنوة

وبنوة ابرهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وقایلان بمراج وخلاص

ومبداء ومعاد وکبار فرق ایشان سه است در ترجمه رفع ظلمه وضلال ایشان کرده شده

کیومرثیه **زروانیه**

اصحاب کیومرث مقدم اول که اورا   اصحاب زروان کبیر دفع

ایشان آدم گفتند ودر ترجمه دفع   مفاسد اقوال ایشان در

فساد ظن ایشان کرده شده   ترجمه کرده شده

زرادشتیه **ثنویه**

اصحاب زرادشت بن یورسب حکیم   اصحاب اثنین ازلیین دفع

در ترجمه دفع ظن فاسد ایشان کرده شده   فساد ایشان در ترجمه شده

مانویه **مزدکیه**

اصحاب مانی بن ماش حکیم دفع ظن   اصحاب مزدک دفع ظن باطل

فاسد ایشان درین ترجمه کرده شده   ایشان شده درین ترجمه

دیصانیه

اصحاب دیصان که قایل بدو اصل اند قایم ودو فرقه اند کینونیه وصامتیه دفع

ظنونشان در ترجمه شده | مرمونیه

ومنها | قایلند بد واصل اند واصحاب

اهل اهوا و نحل که قایل بشرایع و احکام | تناسخ از ایشان اند دفع مفاسد

نیست شد و بانبیا و رسل علی نبینا | او هام ایشان درین ترجمه واقع شده

وعلیهم الصلوة والسلام قایل نشوند | من ذلک

واعتقاد ایشان آنست که احکام | صانعه که قایل اند بهیاکل و ارباب

و مصالح مشروع وضع کرده اند | سماوی و اصنام ارضی که متوسط اند

و گاه باشد که تمیز کنند میان عقول | میانه رب الارباب و منکر رسالت اند

مفارقه و حاینات علوی و کوند | درصورت بشری و ایشان

از انوار عقول مفارقه حیزی برما | اصناف اند و میانه این طایفه

فایض میشود که رعایة مصالح | و میانه حنفا مناظرات است

عباد و ملاد از آن استفاده میکنیم | و در اثنای کتاب مذکور است

ما اصحابه | اصحاب

روحانیات که مدبران افلاک اند و کواکب | هیاکل اصحاب سیارات اند

ما اصحابه | اصحاب [illegible]

اشخاص که بر صور کواکب اند که بر تلو | جماعتی اند سایر آن [illegible] صانع

اختیار آن حاجات مقضی دارند | معبود واحد کثیر است دفع فساد

من ذلک | ایشان در ترجمه کرده شده

حکماء سبعه از اوایل فلاسفه که قایلند | حکماء

بحکم عقلی از متکلمات در موجودات | که نسخ کلام بر منوال اهل حکمت می کنند

طبیعی و الهی و مناهج منطقی و ریاضی | که ایشان اساطین ائمه حکما اند از ملطیه

معلوم ریاضی | و آسانا سا و سامیاه

حکماء | حکماء [illegible] متأخر

که نسخ مقاصد بر منوال ائمه حکمت کنند | که در زمان متأخر اند و در رای مخالف

و در اقوال و افعال موافق ایشان اند | ارسطالیس واضع منطق — اسکندر رومی — دیوجانس [illegible]

از شعر و انساک | شیخ یونانی — ثاریوسطیس شارح کتاب ارسطو — برقلس صاحب قدم عالم

اسکندر افرودیسی — فرموریوس شارح کتاب ارسطو — ثالس ملطی اول کسیکه در فلسفه [illegible]

انکساغورس ملطی که بر مناهج ثالس بود — فروطرخس که در مصر تعلم کرد و بعد از آن بملطیه آمد

زیون اکبر ✿ المسماس ملطی ✿ ابندقلس ✿ دیمقراطیس ✿ هرقل ✿
شا ... منهاج زیون اکبرست که انیناس بود افلاطونی حکیم
غیر حکم کرده اند در انکه در رای
انتقو... ✿ فثیاقورس ✿ سقراط ✿
حکیم ... از سامیا زاهد از سامیا

فلاسفه

اسامی مفسران کتب حکمیا از یونانی بعربی واکثر ایشان بر رای ارسطالیس اند
تتبع اسامی ایشان میکنم نه کلام ایشان زیرا ایشان را استقلال رایی نیست
ومذهبی متفرد ندارند غیر از رئیس ابو علی سینا مصنف اصل کتاب
کو بدین مذهب شیخ رئیس از شفا و نجاة و سایر تعلیقات آن انام
یکانه نقل کرده و ... درین ترجمه مقالات شیخ رئیس اختصار کرده شده
وآن طایفه ... مذکور می شوند از مفسران کتب اینند

یحیی نحوی ✿ حسین بن اسحق ✿ یعقوب بن اسحق کندی ✿ ابو الفتح مفسر ✿ ابو سلمان نحوی ✿ ابو سلیمان محمد بن مسعر مقدسی ✿
ابو بسکر ثابت بن قره خرانی ✿ ابو تمام یوسف بن محمد ✿ ابو زید احمد بن سهل بلخی ✿ ابو محارث بن سهل قمی ✿
احمد بن ... ✿ طلحه بن محمد نسفی ✿ ابو حامد احمد بن محمد اسفراینی ✿ عیسی بن علی وزیر ✿
ابو علی بن احمد مسکویه ✿ ابو زکریا یحیی ضمیری ✿ ابو نصر محمد بن محمد بن طرخان فارابی ✿ ابو الحسن عامری ✿ ابو علی عبد الله بن سینا ✿

آراء العرب

ازقایلان بحکمة عزیزی وانوار سماوی وچهار علم اهتمام نمایند

معطله منکران

عرب از عبده اصنام ومشرکان | شرایع که بالوهیت ...
وقایلان بانوار وعبده کواکب | معترف اند وآن قایل اند که ملائکه بنات الله اند

منکران

معاد وحساب بعد از انکه ... فی
الجمله بشریعت معترف اند

آراء هند

قایلند تعبد اصنام پیشتر از ظهور آدم علی نبینا ... الصلوة والسلام
وباحکام عقلی و حدودی که متضمن مصالح ... باشد
مقید اند که بعض حکماء ایشان وضع کرده اند

براهمه بددهه

اصحاب براهم و کسی که انکار | عباد و زهاد که ...
نبوة کرد در صورت بشر | اصحاب

فکر و وهم بعد از ریاضة تما — اصحاب

اصحاب — تناسخ در صور حیوانیه و نباتیه

روحانیات

کاملیه ؛ لهادوریه ؛ ناسوتیه ؛

یاهوذیه ؛ حلهکیه ؛ اکواطریه ؛ البرکهکهه ؛

عبدهٔ کواکبه ؛ مهاکالیکیه ؛ حکماء هند ؛

و باین فهرست تمام شد والله الهادی و علیه اعتمادی مصنف اصل
کتاب بعد از ادای حمد باری و تمهید لوازم شکرگذاری بدان سان
سخن پرداز است که چون توفیق ربانی مرا معاون گشت تا بمطالعهٔ
مقالات اهل عالم، ارباب دیانات و ملل و اهل اهوا و نحل فایز آمدم
و بموارد [illegible] ادراک مطلع شدم و بدانچه مانوس طبع و مستکره
خاطر بود واقف گشتم خواستم که کتابی پردازم مشتمل بر جمیع آنچه
متدین بدینها بآن قایل گشته اند و جمعی سازم محتوی بر مجموع آنچه
متحمل علتها بآن واهب شده اند تا این کتاب من اهل استبصار را عبرتی
و ارباب اعتبار را حیرتی تواند بود و بیشتر از شروع در غرض پنج مقدمه

می آورم

می آورم اوّل در بیان اهل عالم دوم در تعیین قانونی که پیدا شدن
فرقهای مختلف بر آن مبنی تواند بود سیوم در بیان آنکه اوّل
شبهه که در آفرینش پیدا شد از که بود و مصدر آن از که بود و از
که ظاهر شد چهارم در بیان آنکه اوّل شبهه که در ملت اسلام ظاهر
شد از که بود و چگونگی انشعاب و افتراق آن مقدمهٔ اوّل در بیان
اقسام عالم مجملاً بعضی عالم را بنظر با اقالیم هفتگانه قسمت کنند و اهل
هر اقلیمی را بآنچه لایق مزاج اهالی آن باشد مخصوص دارند و اختلاف
زبانهای ساکنان هر اقلیمی و تفاوت رنگهای ایشان را دلیل گیرند
بر مخالفت طبایع و بعضی تقسیم کنند عالم را باعتبار اقطار چهارگانه
از شرق و غرب و جنوب و شمال بهر قطری مخصوص کرده اند آنچه
درخور آن تواند بود از طبایع مختلفه و شرایع متنوعه و بعضی
تقسیم کرده اند عالم را بقیاس با امم و امم را بچهار صنف قسمت کنند
عرب و عجم و روم و هند و هر دو امت را با هم التیام دهند گویند
هند و عرب در مذهب متقارب اند و میلشان بتقریر خواص اشیا

وتبیین احکام ماهیات وحقایق واستعمال امور روحانی خواهد بود
وروم وعجم در مذهب بهم نزدیك اند ومیل ایشان بتقریر طبایع
اشیا وتوضیح احکام کمیات وکیفیات واستعمال امور جسمانی
میباشد وبعضی تقسیم کنند عالم را از جهت تقسیم رایها ومذاهب
ومقصود درین تالیف این قسمی است که بحث رایها ومذهبها کنند
اهالی عالم بتقسیم صحیح اولی منقسم می شوند باهل دیانات وملل وارباب اهوا
ونحل وارباب دیانه مطلقه مثل مسلمانان ویهود ونصاری ومجوس
واهل رایهای کج واهوا باطله مثل فلاسفه ودهریه وصابیه وپرستندکان
ستارها وبتها وبراهمه اند اما اهل رایهاء باطل وهواهای عاطل
که شمرده شد مقالات ایشان را عددی منضبط نیست ودر قانونی
منحصر نمیتواند بود ولیکن اهل دیانات را مذاهب بمقتضی خبر نبوی علی
صاحبها افضل الصلوات که در صدد کتاب مذکور شد منحصرست
مجوس بهفتاد فرقه مفترق میکردند ویهود بهفتاد وسه فرقه ونصاری
بهفتاد ودو فرقه ومسلمانان بهفتاد وسه فرقه ولیکن رستکار دایم از فرقهای

همه

هر امت یك فرقه تواند بود زیرا محالست که در دو قضیه متناقضه که
مشتمل باشد بر شرایط تقابل وتناقض هردو صادق آیند بالضروره یکی
حق باشد ودیکری باطل وهمچنین محال نماید که دو شخص که در اصول
معقولات اختلاف کنند هردو در مدعی خود محق باشند لاجرم حق در هر
مسئله عقلی یك صورة تواند بود بنابرین حق در جمیع مسایل با یك فرقه
باشد واین سخن را دلایل سمعی نیز مؤید است از کتاب وسنة واما
کتاب نص کریم قرآنیست در کریمه وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ
بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ چه مصداق حقایق سیاق این کریمه آنست
که آفرینش که مخلوق قدرة کامله کشته اند امتی کر اهت هدایت بحق دریافته اند
وبآن هدایت بحق بجانب عدالت میکرایند اما سنة در خبر از سید بشر
علیه صلوات الله وسلامه شرف ورود پذیرفته که فرموده که زود باشد که
مفترق ومنقسم شوند امت من بهفتاد وسه فرقه وازین کروه یك فرقه
بمکرمت رستکاری مشرف شوند وباقی بوبال نکال زیان کار خواهد بود
از فرقه ناجیه مستفسر کشته شد فرموده که آن کروه اهل سنة وجماعة اند

کیفیت احوال ایشان استخبار نمودند فرمود که اهل سنت و جماعة
آنانی باشند که بانچه من بر آنم و اصحاب من بر آن باشند مهتدی گردند
و دیگر مرا شامت هدایت آیات چنان وارد گشته که ایما از امت
من طایفه بر حق غالب باشند و در خبری دیگر چنانست که امت من
در گمراهی متفق نشوند **مقدمهٔ دوم** در تعیین قانونی که
تعداد فرق اسلامی بر آن مبنی است آیینهٔ تعقل را بآن گونه روشن
کردن که اصحاب مقالات و اطرافی که تعدید فرقها را بدان مبتنی کرده اند
مستند نیست نبندی از نص و عقل نیز اهیچ کدام از مصنفان
بر طریق متفق نیست شد و بر رای ما و بعقل پذیر و اندیشهای خبیر
روشن باشد که بمجرد آنکه در یك مسئله کسی منفرد باشد و از استباع
جمهور متشرع گردد او را صاحب مذهبی شمردن انگاشت بلکه بیان
ضوابطی ناگزیرست در اصول و قواعد که اختلاف در آن اصول سبب
آن باشد که صاحب اختلاف صاحب مذهبی توان داشت و ناغایه
مصنفان اهتمامی نکرده اند در بیان ضابطه که مدار تعداد مذاهب

تواند شد بلکه مقالات هر امتی منتشر و نامضبوط در مصنفات خویش
آورده اند تا توفیق سعی در هویدا گردانیدن اصلی که مبنی تقدیر فرقها
بر آن تواند بود یافتم و آنرا بر چهار قاعده مبنی داشتم **قاعدهٔ اول**
در صفات و هویدا گردانیدن توحید با تعدد آن و بیان صفات ازلی
که جماعتی آنرا اثبات میکنند و فوجی آنرا نفی میکنند و بیان صفات ذات
و صفات فعل و بیان آنکه چه واجب و شایستهٔ کبریای حق باشد و چه
جایز و چه محال و چه خلاف اشعریه و کرامیه و مجسمه و معتزله برین
اصول مبتنی است **قاعدهٔ دوم** در قدر و عدل و در آنکه محتویست
بر مسایل قضا و قدر و جبر و کسب و ارادت خیر و شر و مقدور و معلوم
که طایفه اثبات میکنند و بعضی نفی و منشأ اختلاف میانهٔ نجاریه
و اشعریه و کرامیه این اصولست **قاعدهٔ سیوم** در وعد و وعید
و منطوی و مشتمل است بر مسایل ایمان و ارجا و تکفیر و تضلیل که بعضی
اثبات کنند و بعضی نفی و خلاف مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه
و کرامیه از این اصول ناشی گشته **قاعدهٔ چهارم** در سمع و عقل

ورسالهٔ امامت و مشتمل است بر مسایل تحسین و تقبیح و صلاح
و اصلح و لطف و عصمت در نبوّت و آنکه امامت بنص ثابت میکند و کیفیت
اثبات امامت نزد آنکه باجماع ثابت میدارد خلاف شیعه و خوارج و معتزله
و کرامیه و اشعریه را مبدا این اصولست چون این قاعده تقریر پذیرفت
اگر در قاعدهٔ ازین قواعد یا اصلی ازین اصول یکی از ائمه متفرد شوند مقالهٔ
او را مذهبی شماریم و جماعتی که با او اتفاق کنند فرقه گوییم و اگر در مسئلهٔ
معین متفرد شود آن شخص را صاحب مذهب نداریم بلکه مندرج باشد
در طایفهٔ که در اقوال دیگر با او متفق باشند هر آینه مقالات منضبط
بر حدّ نهایت رسد و قواعد که مبنی خلاف بر آن بود چون معین شد
اصناف فرقها معین شود هر آینه امیان فرق در چهار منحصر باشد
و از استخراج بعضی اصناف و اقسام بازدید تا بهفتاد و سه فرقه متفرق
گشت شرط در تصنیف این کتاب آنست که مذهب هر فرقه چنانچه
در مصنفات ایشان یافته ام بیاورم بی آنکه تعصبی یا تغلبی نمایم و تمیز
صحیح از فاسد و امتیاز حق از باطل کنم اما صاحب این تعلیق تمیز حق

از باطل

از باطل و امتیاز صحیح از فاسد بمساعی فکر قاصر و ذهن فاتر مبین داشته
و غبار خار بدکیشان تا نشایع یقین دور کرده اند اگر چه بر فهمهای روشن
و طبیعتهای تیز که بمعارج دلایل عقل بلند گشته باشند لمحات حق را
از نفخات باطل شناسند **مقدمهٔ سیوم** در بیان اوّلین شبهه
که در آفرینش پیدا آمد و آنکه در اوّل از که صادر شد و در آخر مظهر آن
که بود در لوح تعقل چنان نقش کن که اوّل شبههٔ که در آفرینش هویدا
آمد از ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد او بود برای خود در
مقابلهٔ نص الهی و آنکه جانب هوا را بر طرف رضای خدا راجح داشت و آنکه
مادهٔ پیدایی خویش را که آتش بود بر مادهٔ پیدایی آدم که گل بود برتر انگاشت
و ازین اهل ضلالت هفت شبهه منشعب گشت و در دیگر آفرینش سرایت
کرد و از سایر اذهان سر بر زد و مذاهب بدعه و ضلال استحداث پذیرفت
و آراء جهالت و وبال مبدع شد در کتاب آسمانی تو دیده در اثناء مناظرات
که میانهٔ ابلیس و ملائکه واقع شد بعد از امر بسجود و امتناع از آن این شبهات
مورد است و این شبهات را مفترقا ایراد کردند در شرح اناجیل اربعه بدین

منول مسطور و باین سیاق مذکور است چون چنان منقول است از
ابلیس که چنان نمود که من مسلم میدارم که حضرت کبریاء سبحانی خداوندگار
من و عالمیانست و بکمال علم و شمول قدرت متصف است و از چگونگی
قدرت و مشیت کبریاء جل شأنه زبان سوال لال میدارم چه هرگاه که
ارادت تمام آلت متوجه باز دید کردن چیزی فرماید آن شی صورت
بود میگردد و از امر تحصیل کن نقش قبول فیکون می پذیرد و حکیم
و واقفست بر دقایق مصالح هر بودی لیک مرا بسیاق حکمتش سوالی
چند هست و از مصداق آن نوع استفساری طاهر ملائیک کرام از
مبادی این ظنون و اوهام استعلام فرمودند گفت هفت شبهه دامن گیر
فکر من شده **اول** آنکه پیشتر از آفرینش من چون در علم قدیم واضح
بود که از من چه نوع آثار ظاهر خواهد شد حکمت در آفرینش من چه بود
دوم چون سرادق کبریاء سبحانی از آن مقدس است که بطاعت نفع یابد
و یا بمعصیت ضرر پذیرد بر طبق ارادت لم یزلی و وفق مشیت ذو الجلال
چون مخلوق شدم تکلیف شناخت و طاعت چرا فرمود و درین تکلیف چه

حکمت

حکمت تواند بود **سیوم** چون بخلق و آفرینش من قدرت قدیمه متعلق
شده بتکلیف معرفت و طاعت مامور شدم و مذعن و منقاد آمدم و شناسا
و طاعت گذار گشتم تکلیف طاعت و سجود آدم چرا بود و درین تکلیف چه
حکمتست با وجود که این تکلیف موجب زیادتی معرفت و طاعت من باشد **چهارم**
چون آفریدم و تکلیف فرمود مطلقا و خصوصا بسجده و طاعت آدم مامور
شدم چون قبیحی از من صادر نیافت الا آنکه گفتم لا اسجد الا لک بچه
چیز مستحق فرمود لعنت من و اخراج از بهشت و درین صور حکمت چه بود
پنجم چون آفریدم و تکلیف نمودم مطلقا و خصوصا و ادعا نکردم
و بلعنه و طرد مبتلا آمدم چرا راه دادم بآدم و از چه در نوبتی دیگر
بر بهشت در آوردم تا آدم را وسوسه کردم تا از آن درخت که ممنوع بود خورد
و مرا و آدم را از بهشت اخراج فرمود با آنکه اولا اگر از من از بهشت در
آمدن ممنوع می شدم آدم از اغوای من ایمن می ماند و بخلود جنت فایز
می شد **ششم** چون آفریدم و مکلف شدم و بلعن و طرد گرفتار شدم
و باز به بهشت در آمدم چون خصومت و نزاع با آدم بودم تسلط من

بر اولاد آدم و اطلاع و قدرت من بر ایشان عجز و درماندگی ایشان از من
چه حکمت تواند بود اگر ایشان از فطرت زکیهٔ خود باقی بودندی و وساوس
من راه هدایت ایشان نمی گرفت همه در همه حال گزار و فرمان بردار بودندی
و هیچ گونه نافرمانی و معصیتی از ایشان ظهور نیافتی هر آینه این طریق بحکمت
لایق تر بود **هفتم** این همه را مسلم داشتم و بتسلیم آن خاطر گماشتم از
آفرینش و تکلیف نمودن اول امر نمودن بطاعت و سجدهٔ آدم مرا آخر و چون
انقیاد نکردم و بلعن مبتلا داشتن و چون دیگر خواستم در آمدن در
بهشت در من پیدا شد تمکین من فرمودن و چون بوسوسهٔ آدم
پرداختم آدم را از بهشت اخراج فرمودن چون استمهال جستم ازچه
مهلت یافتم چنانچه نص کریم از استمهال من و مهلت دادن حکایت
فرمود حیث قال عز من قایل انظرنی الی یوم یبعثون قال انک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم چه حکمت درین مهلت بود و اگر در حال
هلاک میفرمود و در زمان بممات میفرمود خلق از من استراحت
می یافتند و بطریق نجات می شتافتند و در عالم هیچ شر هویدا نمی گشت

پی کان

پی کان بقاء عالم بر خیر اولیتر بودی از آنکه بخیر و شر در امضا نمودی شارح انجیل
چنان آورده که چون شبهات ابلیس باین نسق ترتیب یافت و در وی سوال
از اشظام شکها بشتافت مواهب وحی از کبریای سبحانی بتعلیم جواب ملایک
کرام علیهم السلام افاضت یافت که بگوییدش که در اول تسلیم کاذبی و در
مبداء تعظیم از طریق مستقیم هاربی چه اول تسلیم نمودی که بقدس
کبریای عزت آفرینندهٔ تو و عالمیانم اگر در این قول صادق بودی حکم
کردن از تو بر خداوندگار لایق ننمودی فانا الله لا اله الا انا لا اسال
عما افعل والخلق مسئولون بدین نمط شبهات ابلیس و جواب در
مطاوی کتاب انجیل و فحاوی خطاب توریت مذکور و مسطور است
ومن الله الهدایة والتوفیق بعد از فراغ از ایراد شبهات ابلیس و جواب آن
تدلیس مصنف اصل کتاب چنان نقش صحیفهٔ اعلام گردانیده که مدت
مدتی متفکر بودم و سر اندیشه بر زانوی حیرت سودم تا مراد روشن شد
که هر شبهه که بنی آدم را طاری شده از شبهات ابلیس اثارت یافته
و رشتهٔ تمامی شکها از آن ریسمان تافته و چون شبهات ابلیس در هفت

شبهه منحصر آمد اعیان اصول و ارکان فصول ارباب بدع و ضلال و اصحاب
هوا جس و نکال نیز همین هفت تواند بود چه تمامی شبهات اهل بدع و هوا
با نکار امر بعد از اعتراف بخلق بمتابعت هوی در مقابلهٔ نص و هدی عاید
می شود چه اگر بنظر امعان بنگری طایفهٔ که با کمل انبیا مثل نوح و صالح
و هود و ابرهیم و لوط و شعیب و موسی و مصطفی علیه و علیهم افاضل
الصلوات و التحیات مجادله کردند شبهه‌های تمام ایشان از ناخسار
این زیان کار منسوخ گشته است زیرا که مودی ابشر یهدوننا بفحوای
ااسجد لمن خلقت طینا متقارب است چه مشار خران در هر دو موطن
آنست که در مقابل اهتداء سبحانی احتظاء نفسانی کار فرموده اند
و در برابر امر ربانی اباء عصیانی اعمال نموده اند آری هواجس ظلمات غرور
آنکه مساوات در بشریت و محاذات در انسانیت اقتضاء آن میکند که
هر سعادات آن فرد را باشد این فرد دیگر را هم باشد تاریکی این اغترار چشم
بینایی راه نجات بپوشاند و زنگ این نوع استتار نمایش طریق هدایت
مختفی کرداند هر آینه در ظلمت این دیجور که غواشی حجب پندار متراکم است

ودر

و در غیاهب این لیالی که را عطیهٔ استبداد متصادم ماموله طبع ذاهل
و تسویل نفس غافل چیزی تواند بود که از نور هدی و روشنی نجات
واهتدا دور باشد چنانکه نص کریم قرآنی در طی کتاب آسمانی از نکال
این گونه غرور خبر میدهد حیث قال و ما منع الناس ان یومنوا اذ
جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا مصداق حقایق
این کریمه آنست که مردم را از ایمان باز نداشت در هنگامی که پیام کرام
راه نمایی با یشان آمده بود الا آنکه گفتند آیا کبریای جلال فرستاده را
از نوع آدمی صیغه هستند پس روشن شد که مانع از ایمان بیشتر نوع
انسان همین استکبار و اغترار اند چنانچه ابلیس را تدلیس انا خیر
من هذا الذی هو مهین مانع اطاعت نص مبین آمد و بی شبهه
شعر تا که می یابی تو خود را در میان ❁ بی نصیبی دایم از سر عیان ❁
چون طریق ابلیس در مبداء غلط و اول تخط عقل را حاکم کرداند در موطن
جلالی که چشم بصیرت عقل از دریافت حکمهٔ بی نهایتش تاریک بود و کور
و حوصلهٔ قبولیت از گنجایش جلال الصدیتش مضیق است و با فتور و وخامت

این خسار مؤدی آن شد که حکم خالقیت را در خلق جاری داشت
یا حکم خلق را در خالق ساری انگاشت و در اول بعار خسار غلو فی
افراط زیان کار گشت و در دوم بار تفسیر خسران شعار آمد و شبهه
اول منشاء ضلال حلولیه و تناسخیه و مشبهه و غلاة رفضه گشت
و شبهه دوم مبداء نکال قدریه و جبریه و مجسمه آمد که قیاس کبریاء
جلال احدیت تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در اوصاف
بمخلوق حادث کردند لاجرم معتزله مشبهه افعال اند و مشبهه حلولیه
صفات و هر یک ازین دو زیان کار را چشم هدایت بخار خسار دوخته است
چه فوج کریه نشان طغیان ایشان ازان داشته که گفتند که هر چه صدور
آن از ما مستحسن از کبریای جلال حق مستحسن است و هر چه ظهور آن از
ما مستقبح از قدس کبریای مستقبح مشابه داشتن جلال احدیه بخلق
دامن ضلال ایشان بخار غوایت گرفته و طایفه را که ذل حرمان بر آن
گماشته که قدس جلال کبریا را بسمات خلق متصف داشتند یا خلق را
متسم باوصاف کبریائی پنداشتند شوارق آفتاب مبین هدایت از چشم

بصیرتشان

بصیرتشان نهفته است و لا ریب **شعر** مکن چندین قیاس ای حق شناس
زانکه کار حق نگنجد در قیاس ° و بهمان منوال که گذشت از شبهه طرید که
طلب علة آفرینش خویش نمود راه شبهه قدریه در طلب کردن علة هر چیز
گشود و از شبهه آنکه فایده تکلیف سجده آدم بر سید سلسله زلة
خوارج حینئذ چرا اصل مذهب ایشان که لا حکم الا لله و لا یحکم
الرجال است بقول طرید که لا اسجد الا لك اا سجد لبشر خلقته من
صلصال برابر است بلی مبنی است بر تمهید سابق که تحکیم عقل خرد کام
مقتضی گشت با فراط غلو یا تفریط تقصیر ارباب ملل عاطله بعضی در
طرف افراط غلو در بیابان حرمان افتاده و بعضی در جانب تفریط تقصیر
سر بپای حرمان نهاده اند معتزله را غلو در توحید میراند بهوای تعطیل
و نفی صفات محدثات روافض را غلیان غلو در امامت میدواند
بتاریکستان حلول و خوارج را شریان تقصیر می‌جبان نفی تحکیم بر جال
ازین بیان صناجیا تقات راهویدا شد که مثار شبهها ارباب ضلالت
و مدار شکها اصحاب جهالت شبهات آن طرید بود و هم در اول و

مصدر ظهور بود و هم در آخر او منشاء فتور نبود و باین معنی نص
قرآنی در محکمات کتاب آسمانی وارد گشته حیث قال عز من قایل و لا
تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین امام مصنف هرچند
بفکر دوربین و رای ثاقب مبین شبهات ارباب ضلال و شکوک اصحاب
جهالت را منشاء ان ادات از شبهات ابلیس پیوند داشت و در واقع
جواد فکر تیزگامش در میدان اتقان تیزتکی نمود و در جلوه نمایی دقایق آینهٔ
خاطر وقادش بی زنگ شک برقع وضوح گشود لیکن اساس آن بر قواعد
خطابت درست داشت و از طریق مناسبات مجازی چشم ارتضا بجانب
ایضاح حق گماشت ذکی متبصر را امل الحکام مقدمات برهانی از آن بریدن
و آنرا بعیار اعتبار یقین بخریدن ناگزیر باشد و لیکن در امثال این
سیاق خطابت قایم مقام برهان تواند بود بلکه بجای یقین مستوان
نمود والله المستعان و علیه التکلان **مقدمه چهارم** در بیان اول
شبهه که در ملت اسلام ظاهر شد و کیفیت انشعاب آن و آنکه مصدر
ظهور آن که بود که بر منوالی که مقرر داشته شبهاتی که در آخر الزمان

طریان

طریان یافته بعینه همان شبهات است که در اول زمان احداث یافته بود
و این صورت عامست در هر عصری بنسبت با هر نبی و صاحب ملتی که هر
خاشاک شکی که اعداء آن ملت و خصماء آن شریعت در اول آبشخور انقیاد را
مکدر داشتند در آخر الزمان آن نبی همان زلال متابعت را آلوده داشت
و اگر در مدتهای گذشته و ملتهای هشته چگونگی آن جهت تمادی مدت
پوشیده و مختفی است درین زمان هویدا و لایح است که شبههای
اهل بدعت از فرق اسلامی از شبهات منافقان زمان هدایت اقتران
خواجهٔ پیغمبران و سلطان تختگاه امکان علیه صلوات الرحمن ناشی شده
که بمعاونت خذلان از آفتاب هدایت آن نور مبین روشنایی نیافتند
و از طریق مستقیم نجات رو بتافتند و در مسالک کفر و ضلالت
افتادند و در بیابان غوایت و ضلال قدم نهادند و از اموری که حوصلهٔ
ایشان از هضم شعور و ادراک آن نبود سوال کردن آغاز کردند و هرچند
ممنوع شدند از آن اقدام ممتنع نشدند و بباطل و ناصواب مجادله
و معارضه پیش نهاد ضمیر شقاوت تدبیر کردند و راه هدایت بانجاح

حرمان برآورده خاک شقا بر فرق قبول بخشد و بر ریسمان بدگمانی شیطان
درآویخشد و از بینایی سعادت محروم گشتند و در زبان مهملت مهان
و مذموم آمدند از بعض فضایح آن بخت برگشتگان پردهٔ پوشش
برمیدارد تا تاییدی باشد مصداق مدعی را **و از فضایح قصص** که بنکال
ضلال مشحون است حکایت خویصرهٔ تمیمی ست که از نکال خذلان و وبال
حرمان ابر ذل و ضلال را مقابل آفتاب شرع و کمال علیه صلوات الله المتعال
داشته گفت در قسمتی که فرموده بود که میزان عدالت درین امر راست
بدار و بجانب عدل گرای و با آنکه سرافراز خطاب انک لعلی خلق عظیم
علیه افضل الصلوات والتسلیم آن جراة فاحش و آن زلهٔ موحش را
بعفو و اغماض اقتران داده مرض شقا و حرمان و علت نکال و خذلان
آن سست پیمان را شربت هدایت بخشید که اگر عدل و انصاف از من
صدور نیابد از که تصور عدالت توان کرد و این نوش خوشگوار از کاسه کرم
که توان خورد سبل ضلالت از چشم هدایت نبرید و همچنان در بیابان
شقاوت می دوید و میگفت این قسمتیست که رضای حق عز و علا بدان

مقرون نیست و شکی نیست که این نوع جرات ضلالت اثر خروجست بر رسول
امین و عنادست در دین و اهل این ضلال بتحسین عقل و تقبیح آن
عاید است و متابعت هوا و اعراض از جانب هدی راجع است و استقلال
و استعمال بعقل در مقابل امر و از رذایل احوالی که بذل و بال مقترن است
حال فوج منافقان و مقال بر هدیان ایشان بود در روز احد چنانچه
نص کریم آسمانی در محکمات کتاب قرآنی از آن خبر میدهد حیث قال عز
من قایل هل لنا من الامر من شیء منطوق وحی صادق آنکه منافقان
از حضرت رسالت پناه علیه صلواة الله پرسیدند که آیا ما را نصیبی
و حظی از امر الهی باشد یعنی نصر و ظفر خواهیم یافت یا نه و چنانچه
کریم قرآنی در محکم کتاب آسمانی حکایت از آن میفرماید حیث قال عز من
قایل لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا منطوق وحی کریم بدان
ناطق است که اگر چنان بودی امر و حال که حضرت رسالت پناه علیه افضل
الصلوات فرموده بود که ان الامر کله لله و علیه و نصرت مسلمانان راست
ما که مسلمانانیم درین معرکه کشته نمیشدیم صاحب کشاف قدس سره چنانچه

آورده که چون فوج هدایت نصاب اسلامی در روز احد از محتصر چشم زخمی
که رسید غمناک کشته شد و از نصرت دشمنان منکر خاطر شدند باز از
مهب عنایات ربانی نسیم رحمت وزیدن یافت و چنانچه نص کریم در پیشتر
ازین آیه بآن ناطق است که ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا و مضمون
حقایق عون آنکه بعد از آن خوف که در اول معرکه داشتند از ایشان
زایل شد بمرتبه فارغ خاطر شدند که خواب بر ایشان غلبه کرد چنانچه
از ابی طلحه منقول است که در آن مصاف بر بعضی مردم لشکر نصرة آثار اسلامی
خواب چنان غالب شدی که شمشیر از دست ایشان بیفتادی و باز داشتندی
دیهنا امنی کامل و سکون شامل زبیر رضی الله عنه گوید که من خواب آلوده
بودم که گویا در خواب می شنودم که معتب قشیر که یکی از منافقان بود
میگفت که لو کان لنا من الامر شیء قتلنا ههنا این قول از منافقان
عین تصریح بعقد و همچنین سخن مشرکان زمان هدایت اقتران چنانچه
نحوی وحی ناطق قرآنی از سخن ایشان خبر داده انطعم من لو یشاء الله
اطعمه مدلول هدایت شمول که بهر آنکه ما طعام بدهیم طایفه که اگر خدا

احدیت ارادت فرماید ایشان را اطعام کند این سخن عین جبر است
وطایفه دیگر از گم شدگان در ضلال را نقصان حرمان بر آن داشت
که در ذات کبریایی که ساحت جلال قدسش از تفکر عقول منزه و متعالیست
تفکر کردن و تصرف عقل ناقص متعرض ساحت جلال می شدند و در حکم
افعال تعرض نمودند و بمقتضی فتور شعور خویش اندیشه نمودن آغاز
کردند و متزجر و ممتنع نشدند و با آنکه در نص کریم آسمانی حیث قال
عز من قایل و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون
فی الله و هو شدید المحال بتخویف و تحذیر ایشان وارد گشته بهمان
ضلال مبتلا بودند مفهوم حقایق رسوم که بهر آنکه کبریای سبحانی
فرو فرستاد صاعقهای آتش بار و میرسید بایشان و همچنان مجادله
در ذات کبریای سبحانی کردند و حضرت کبریای سبحانی سخت عذاب و شدید
العقاب است این نوع مفاسد شبهها و ازین گونه معایب شکها در زمان
هدایت اقتران حضرت عرش آستان علیه صلوات الرحمن واقع بودی و بعد
رسالت باتکاء همایون مزین بودند و اعوان نصرت قران رکاب شوکت و فور

عظمت مقترن با جلالت این عظمت مشاهده میکردند منافقان راه خدا
ومکر می سپردند وطریقه جریزه پیش می بردند وباظهار اسلام وایمان
وابطان کفر وطغیان شقاوة اندیشه می بودند وبهر وقت از خساد
انکار ایشان بر افعال حکمت اشتمال حضرة رسالت پناه علیه صلوات الله
نقصان عیار درایمان وقبائح اسرار ایشان در کفر وطغیان لائح
می شد وان سامت آن اعتراض ووخامت آن اشقاص در زمین
اشتباه شکها کاشته شد ونهال ضلال افراشته کشت **اما اختلافی**
که در حال مرض حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
وبعد از ارتحال وتوجه بعالم قدس صحابه را واقع شد وغرض ایشان از آن
اختلاف چنانچه کفته اند اقامت مراسم دین واجراء مبین بود **خلاف**
اول نزاعی که در حالت مرض بود چنانچه امام ائمه ومقتداء امة امام
محمد اسمعیل بخاری از عبد الله بن عباس روایت کرده که چون هوج
هدایت ونبوت را هنکام ارتحال متقارب شد وآفتاب کمال میل باز کشت
فرمود ومنزل همایون بدان زمان مخفوف بود از جمله فاروق حق وصواب

عمر بن

عمر بن الخطاب رضی الله عنه حاضر بود که اشارت هدایت آیات بآن سان
وارد کشت که هلم اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده فحوی اشارت هدایة
آیه آنکه بسبب تائید تا جهة ارشاد شما نوشته بنویسم که بعد از آن از ضلالت
وکمراهی ایمن باشید رهبر صدق وصواب عمر فرمود که شخص مطهر وعنصر
هدایت اثر علیه افضل الصلوات والتحیات غلبه مرض وغلیان وجع
مزاحم است وپیکر نبوت شعار بازدحام اسقام متحصص است
وبینات کتاب آسمانی ونصوص آیات قرآنی جهة هدایت مافوق امت
موجود بآن اهتدا پسنده خواهد بود وازین جهة اختلاف متراکم
ومنازعات متصادم کشت حاضران چون اختلافات وتنازع تمادی
شد اشارت هدایت آیات بآنسان صادر کشت که قوموا عنی از پیش
من برخیزید ابن عباس کفت تمامی مصیبت وبلا این بود که بواسطه تنازع
میانه ما ونوشته که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مرحمت
فرمود حایلی پیدا آمد ومصنف کتاب این حدیث را که از امام ائمه ومقتدای
امة امام بخاری رضی الله عنه روایت کرده عبارت او موافق عبارت

و روایت بخاری نیست **خلاف دوم** مخالفتی بود که در میانهٔ صحابه
پیدا شد در زمانی که مخمض مطهر و عنصر نبوت اثر علیه افضل الصلوات
والتحیات را عرض مرض طاری گشته بود چه اشارهٔ هدایت آیات
بدان جمله صادر شد که لشکری با اسامه بیرون روند و تاکید و مبالغه
بمرتبهٔ فرمود که لعن الله من تخلف عنها طایفه را کمال اخلاص و طاعت
داعی بر آن داشت که با اسامه بیرون رفتند و طایفه بآن تمسک کردند
که خاطر ما را از جدا شدن از سدهٔ نبوت درین حال که مرض کمال
استیلا یافته مقبول نمی‌افتد تحمل کنیم که مآل الحال هویدا و لایح گردد
و این تنازع را طایفه از مخالفان مخالفتی شمرده اند که در امر دین خلل
آورده ازین رو مقدم داشتیم چه مبنای این دو مخالفت بر تمهید
قواعد شرع بود در حال تزلزل قلوب و تسکین نایرهٔ فتنه در هنگام
تصادم کروب و مناط آن اجتهاد فایدهٔ دینی بود **خلاف سیوم**
در اشتغال نمودن هودج رسالت علیه افضل الصلوات بعالم قدس که فاروق
حق عمر را وفور قلق و اضطراب و فرط حیرت و التهاب بر آن داشت که

فرمود

فرمود که هر که گوید که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مرده او را
بشمشیر تدبیر کرده آب حیوة از چشمهٔ زندگانی بگردانم بلکه هودج کمالش
باسمان رفع کردند همچنانچه مخصمه جلال عیسی را علی نبینا و علیه السلام
باسمان رفع کردند و صدیق هدایت رفیق علیه رضوان الله قمع مواد
این دهشت فرمود که هر کرا روی پرستش بجانب محمد بود از آن رو که سراپردهٔ
نمودش در چهار چمن نزهت آثار بشری زده بودند دست کالش در شهرستان
خلقت انسانی بسط کرده اند و درین چمن از وزیدن صرصر ممات
ناگزیر باشد هر آینه از برکندن حیات جسمانی مقدس نخواهد بود و از
وقوع این هایله بسیار حیرت زده شوان بود و هر کرا روی پرستش
بآفریدگار محمد است محمد زنده باقیست که ساحت عظمتش از
عروض فنا و زوال متعالیست **شعر** حی ازلی بذو الجلال لی
فرد ابدی بلا میزالی و باین که بهره از فرقان کریم علم اهتدا افراشته داشت
که وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ
قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ اَعْقَابِكُمْ چون صدیق با تحقیق سورهٔ اندهاش

قامع بدع وارتیاب عمر را بزلال این گوهر تسکین فرمود تمامی امت باین
تحقیق مهتدی گشتند وراه بر صدق وصواب عمر فرمود که گویا مرکز
بیامن جلال این گوهر مسامع اصغاء مرا مشرف نداشته بود تا اکنون که
معدن اسرار صاحب غار رضی الله عنه بتراوه مفتح شد **خلاف چهارم**
در موضع دفن پیکر نبوة اثر علیه من الله لطایف الصلوات والتحیات
چون هودج افتخار نبی مختار علیه صلوات الله الملک الجبار بحظایر
قدس انتقال یافت وجسد همایون از مقارنت روح عرش آشیان بی بهره
شد مخالفتها نمودند طایفه امت که آیا مخزن این ودیعه کمال کجا
لایق باشد واین پیکر مقدس اثر اجزا را حماط کدام سرزمین مناسب
باشد اهل مکه بر آن شدند که مکه لایق اختزان این جوهر شریف تواند
بود که مسقط ورود این عنصر محاسن آثار وموطن ماهول نبی مختار
بود واهل مدینه بر آن شدند که مدینه را سزاواری آن باشد که مخزن
این گوهر کان اصطفا شود وجماعتی بر آن شدند که محتفظ این یاقوت
باقصار بیت المقدس تواند بود که خزینه احتفاظ اجساد انبیاء مرسل

بوده

بوده واز بیت المقدس معراج هدایت اشتمال با آسمان فرمود وبعد از آن
اتفاق کردند بر آنکه اصوب آنکه چون وثاق عرش التصاق در مدینه
مکرمه بوده این زبرجد نبوت مطهر را چون صندوق احتفاظ تراب
مقدس رقاب مدینه باشد چه از آن معدن وآن کان نبوت وصفا
لعل اهتدا این خبر چنان درفشان که فرموده الانبیاء یدفنون حیث
یموتون یعنی انبیا را در موضعی که پیکر نبوة اثر از مقارنه روح بی
بهره آید در آن موضع جسد مطهر ایشانرا مخزون دارند **خلاف پنجم**
در امامت وبزرگتر خلافی میان امت خلاف امامت است وحضرت
کبریای سبحانی بمعاونت تائید رحمانی این مشکل مستصعب واین معضل
صعب آسان فرمود ومهاجر وانصار اختلاف کردند انصار گفتند از ما
یکی امیر شود واز شما که مهاجرانید یکی امیر شود انصار پیش بزرگتر ایشان
سعد بن عباده انصار جمع آمدند وابوبکر وعمر آن اختلاف را استدراک
فرمودند ملخص این حکایت چنانچه در صحاح آثار ثبوت یافته که آن هر دو
سرور دولت راه شرع وهدایت ابوبکر وعمر در سقیفه بنی ساعده حاضر شدند

تا در دفع این فتنه ساعی شوند در راه فاروق دین پرور در نفس مطهّر
و در ذهن شرع گستر کلامی مرتّب فرموده بودند و مقدّماتی منتظم
داشته که قانون صواب مستدعی آن می‌شد که کافّهٔ اهل اسلام را صدّیق
هدایت رفیق با مامت نصب فرمودن لایق است و بتقدیم اجماع نمودن
امّه موافق قانون صواب خواهد بود چون بسقیفهٔ بنی ساعده
رسیدند صدّیق هدایت رفیق زمام کلام را در قبضهٔ اهتمام آورده
از رعایت فرمودن مقتضی مقام بر وفق بلاغت تام از مقصودی که
فاروق در ذهن شرع نمای محمّد داشته بود در بیعت با ابی بکر آن سخن
پرداز شده بعد از اقامت مراسم حمد و سپاس ابلاغ این مقصد شریف
و اتمام این مطلب منیف بواجبی بفرمود چنانچه فاروق ولایت وثوق
میفرماید که گوییا آنچه در خاطر مرتب کرده بودم از مقدّماتی که منتج این
مطلوب بود بتمام در کلام الهام نظام صدّیق مندرج آمد چنانچه
گویی از غیب با آنچه در خاطر من بود ملهم گشته بود بعد از اتمام کلام
صدّیق بیشتر از آنکه از انصار کسی سخن پرداز شود با صدّیق دست

التماد

التماد مبایعه کردن دراز کردم و بیعت کردم و بعد از آن افواج اهل
اسلام بیعت کردند و این فتنه ساکن شد و جماعت انصار از دعوی که
داشتند متقاعد شدند چه صدّیق بالتحقیق از دریای نبوّة موج
اهتدا چنان بساحل ابنا رسانید که حضرت رسالت پناه علیه صلوات
الله چنان افاضه فرمود که الائمة من قریش چون انصار را بر این حدیث
کریم اطلاع حاصل شد به بیعت صدّیق راضی شدند بعد از آنکه
در سقیفهٔ بنی ساعده صورت بیعت بر این گونه التیام یافت و انصار را
اطمینان حاصل آمد بمسجد شریف نبوی معاودت فرمودند اما مین
کرهین با فوجی که بشرف موافقت مشرف بودند و اصناف امّة از سر رغبت
بمبایعه صدّیق مبادرت نمودند بغیر از طایفهٔ از بنی هاشم و از بنی
امیه ابی سفیان که متقاعد شدند از بیعه کرهین و صفی و ولی امیر المؤمنین
علی علیه السلام با آنچه مامور بود از حضرت نبی مختار صلوات الله الملک
الجبّار از اشتغال بتجهیز و دفن و ملازمت قبر مکرّم بی منازعتی و مدافعتی
بواسطهٔ توجّه بآن امور از بیعت متقاعد شد **خلاف ششم**

در قصهٔ نخلستان فدك وآنکه حضرت مطهره فاطمه علیها السلام فرمودند
که میراث منست از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله در صورتی یا
فرمودند که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده نحن معاشر
الانبیاء ما ترکناه صدقه که بحضرت مطهره رضوان الله وسلامه
علیها از آن حضرت رسیده از دعوی ارث تقاعد فرمودند اما دعوی
تملیك را که بچه طریق مندفع گشت در اصل کتاب امام مصنف تعرض
ننموده غالبا در مبسوطات کتب حدیث کیفیت آن مذکور گشته
باشد والا این حدیث بغیر از ارث را دافع نمیشود و عجب از امام مصنف
که در دعوی دو صورة تملیك وارث از حضرت مطهره رضی الله عنها
روایت نموده و در دفع بهمین حدیث کریم که دافع ارث است فقط
اقتصار فرموده **خلاف هفتم** در مقاتله با طایفه که مانع زکوة
بودند طایفه گفتند وصنفی از متشرفان بشرف اسلام که مقاتله
که با کفار میکنیم با ایشان نمیکنیم وطایفه بر آن شدند که با ایشان
همان مقاتله میکنیم که با کفار چنانچه صدیق بالتحقیق فرمود که اگر

از من بازگیرند یك بچه گوسفند از آنجمله که در زمان حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله میدادند با ایشان مقاتله کنم و بمقاتله ایشان
مشغول شد و با صدیق تمام صحابه موافقه کردند و اجتهاد جامع بدع
وارتیاب عمر بآن مؤدی شد در زمان خلافت خویش که سبایا و اموال
مانعان زکات را بایشان رد فرماید و جماعتی را از ایشان که در خلافت
صدیق محبوس بودند ایشانرا از حبس خلاص کند **خلاف هشتم**
در آنکه بر خلافت هدایت ودین راهبر عمر در هنگام ارتحال تصریح
فرمود و تنصیص نمود چنانچه بعضی گفتند بر ما حاکم گردانیدی
مردی درشتخوی صدیق فرمود که در موطن سوال چون حضرت
کبریاء جلال از من پرسد در جواب خواهم گفت والی گردانیدم بر ایشان
بهترین ایشانرا و باین سخن که صدیق فرمود مخالفة قوم مندفع شد و در
زمان آن مسلك یقین ودین راه بر ابی بکر و عمر در مسایل اختلافات
بسیار می شد در مسئله میراث جد و اخوه و در دیة اصابع و دیة
دندان و در حدود جرایمی که نصی بآن فرود نپذیرفته بود ومبهم ترین امور

ایشان قتال روم وغزاء عجم بود وبمساعی واجتهادات هدایت آیات
مسلک یقین راه بر عمر فتوحات متتابع ومتکاثر شد ودیار آنها
بر مسلمانان فتح شد وسبایا وغنایم متوافر گشت وافواج عرب را صنادید عجم
در خلال کمال دین قویم مندرج گشت وخزاین ودفاین ملوک
فرس وگردن کشان عجم بر عساکر میامن شعار اسلام منقسم شد
وشعار دین قویم محمدی وآثار شرع مستقیم احمدی علی صاحبها
فضایل الصلوات والتحیات در اقطار وامصار ربع مسکون وعرصه
هامون منتشر گشت **خلاف نهم** در امر شوری واختلاف
رایها که در آن وقوع یافت تا مجموع امت اتفاق کردند بر بیعت عثمان
وامور جمهور بر طبق استقامت منطبق شد ومهام انام بر وفق
عدالت ملتیم گشت وفتوحات اهل اسلام متتالی شد وغنایم
متوافر ومتوالی وخزاین بیت المال معمور فرمود ودر تکثیر اموال
بیت المال مساعی جمیله مبذول داشت وبا خلایق وکافه امت چنانچه
مقتضی کمال شفقت ورافت حو امامی زکی سزد از حسن معاشرت

وبسط

وبسط بساط معدلت ورعایت کار بند گشت وعامه خلق را بفیض
ایادی احسان وبذل فواضل امتنان اختصاص داد واز لوازم حسن
اجتهاد در تشیید قواعد دین مبین ورفع اعلام حق ویقین هیچ
دقیقه فرو نگذاشت غیر از آنکه اقارب وخویشانش از بنی امیه بر مراکب
جور وعدوان سوار شدند ودر میدان عناد وطغیان تاخت
آوردند ووبال آن جورهای ایشان بسده خلافت ومسند امامت
آن امام زکی لاحق شد ودر امت اختلافات بسیار واقع شد بر وساده
امامت مواخذات کردند که شآمت آنها تمام به بنی امیه راجع میشود
از آنجمله آن بود که حکم ابن مروان ابن امیه بمدینه مکرمه باز گردانید
که حضرت رسالت پناه صلوات الله او را رانده بود چنانچه او را
طرید رسول الله علیه صلوات الله گفتندی ودر ایام خلافت صدیق
وفاروق خیلی شفاعت در بارهٔ او بوقوع پیوست که او را باز گردانند
بمدینه وآن دو رهبر آن شفاعت قبول نفرمودند واما رهبر عمر او را از یمن
که مسکن او بود چهل فرسخ دیگر دور کرد واز اقامت یمن نیز ممنوع داشت

ودیگر آنکه اباذر را رضی الله عنه از مدینه براند و فرمود که بربذه رود
و دیگر آنکه مروان بن الحکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را بدو
داد و دویست هزار زر سرخ می شد و دیگر آنکه عبد الله بن سعد بن
سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
خون او را هدر فرموده و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله
ابن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه کرد از قبایح بکرد و بغیر ازین
از وقایع که بآن واسطه باشقام متوجه سدهٔ امامت و مسند خلافت
آن امام زکی شدند و از امراء لشکر او معویه بن ابی سفیان بود عامل
شام و سعید بن العاص بود عامل کوفه و بعد از او عبد الله بن عامر
و ولید بن عقبه و عبد الله بن سعد بن ابی سرح عامل مصر شد و جمله
راه عناد و طریق فساد سپردند تا منکاید آن افعال آن امام زکی
لاحق گشته در خانهٔ خود مقتول گشت مظلوم و از ظلم که بر آن امام
زکی واقع شد مواد فتنه اثارت یافت و امواج ر زبیر متلاطم گشت

خلاف دهم در زمان صفی ولی و صنو النبی امیر المؤمنین علی علیه

السلام

السلام که چون تمام امت بر امامت که بیش اتفاق کردند و بخلافت و هدایت
آیات مجموع اهل اسلام عقد مبایعت بسته شد طایفهٔ مخالفت کردند
اولا طلحه و زبیر رضی الله عنهما بر آن امام هادی خروج کردند و در مکه
و مهد طهارت عایشه را به بصره نقل کردند و با امام هادی شیوهٔ
محاربه ورزیدند و این محاربه منسوبست بحرب جمل و بعد از
وقوع اینگونه مخالفت طلحه و زبیر رجوع فرمودند و توبه مند گشتند
بر جهت خطا و فکر اول و زبیر را در موضع قوس ابن جرموس بعز
شهادت رسانیدند و قاتلش مستحق عار و مستوجب عذاب نار شد
مبنی بر حدیث مأثور که فرمود بشارت ده قاتل ابن صفیه را باتش
و طلحه را مروان بن الحکم بتیر زده شهد شهادت چشانید و عایشهٔ
صدیقه را جماعتی که باعث گشته بودند بالزام مخالفت بعد از آن
رجوع فرمودند و انابت نمودند و محاربهٔ معویه و امام بحق در جنگ
صفین و حکایت عناد خوارج و قصهٔ تحکیم و غدر کردن عمرو بن
العاص با ابو موسی الاشعری و بقلع خلافت با امام بحق تا وقت وفات

مشهور است و همچنین طایفه که در نهروان در عقد و قول با امام
هادی مخالفت کردند و مقاتله نمودند در فعل ظاهر معروفست
و بهمه احوال حضرت امام هادی با حق بود و حق با او و در زمان
همایون خوارج ظهور کردند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن فدک
تمیمی و زید بن حصن طایی و همچنین غلاة رفضه که در ولاء حضرتش
بسر حد افراط رسیده بودند در زمان هدایت اقتران خروج کردند
مثل عبد الله بن سبا و جماعتی که با او بودند و از هر دو فرقه بدعت
و ضلال و ظلم و اضلال منتشر گشت و مضمون خبر صحیح ترجمان
پادشاه عرش آستان علیه صلوات الله الرحمن که فرمود با امام
هادی که بواسطه تو دو گروه مآل احوال ایشان بهلاک انجامد یکی
محب غالی و دوم دشمن نهانی و بعد از زمان هدایت نشان و انقراض
آن ارباب اختلاف بدو فرقه مختلف شدند یکی اختلاف در امامت و یکی
و یکی اختلاف در اصول و اختلاف در امامت بدو وجه هویدا و ظاهر
گشت یکی آنکه امامت باتفاق است و اختیار امت و دوم آنکه امامت بنص است

وتعیین

و تعیین و آنکس که قایل شد که امامت باتفاقست ناگزیر باشد او را التزام
آنکه باتفاق تمام امت یا فوجی معتبر از امت امامت مقرر گردد و اتفاق
تمام امت بر امامت مشروطست بآنکه آن شخص قرشی باشد بر مذهب
بعضی یا هاشمی باشد بر مذهب بعضی دیگر با شرایط دیگر در اثناء کتاب
قرع سمع اصغا خواهد گشت و آن طایفه که بر آن رفته اند که امامت
باتفاق روشن میشود قایل شده اند بامامت معویه و اولاد و بعد از
معویه بر خلافت مروان و خوارج در هر زمانی بتقدم یکی از ایشان
متفق شدند بشرط آنکه بر مقتضی اعتقاد ایشان باشند و در معاملات
مقتضی عدالت مرعی دارند و الا بخلع امامت آنکس متفق اند و طایفه
که بر آنند که امامت بنص ثابت می شود بعد از امام هدایت آثار و مقتدای
ابرار و صنو نبی مختار رضی الله عنه اختلاف کرده اند که منصوص
بامامت که بود بعضی بر آنند که محمد بن الحنفیه بود و آن طایفه
کیسانیه اند و بعد از انقراض زمان محمد بن الحنفیه نیز اختلاف
کرده اند بعضی بر آنند که او نمرده غایب شده و مراجعت نماید و عالم را

باشاعت عدالت و رافت زینة دهد و بعضی بر آنند که فوت شده
و امامت منتقل شده به پسر ابی هاشم با عقاب منتقل شد و بوصیه
بعد از و آن طایفه نیز متفرق میشوند بدو فرقه فرقه گویند که امامة
بعد از وبوصیه مبتنی گشت و بعضی بر آنند که بغیر از اعقاب او منتقل شد
و درین که غیر که بوده باز اختلاف کرده اند بعضی گویند آنکس عبد الله بن
حرب کندیست و بعضی گویند عبد الله بن عیاش و بعضی گویند بنان بن
سمعان نهدی و بعضی گویند معویه بن عبد الله بن ابی طالب و ایشان
میگویند دین طاعت یک شخص است و تاویل احکام شرع میکنند برای شخص
معین چنانچه مذهب ایشان فرع سمع اصغا خواهد شد و آن طایفه
که قایل نشده اند بنص امامت بر محمد حنفیه گویند نص است بر امامی
المسلمین و ریحانتی رسول رب العالمین الامامین الکاملین الحسن
والحسین رضی الله عنهما و بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی گویند
امامت باولاد حسن مختص است و بعد از آن بامامت پسرش عبد الله
مخصوص شد و بعد از آن بامامت برادرش ابرهیم اختصاص گرفت

خروج ع

واین هردو براه رد در ایام خلیفه منصور ردوا نفی کردند و کشته شدند
و طایفه از ایشان گویند محمد امام غایب شده و بعد از آن رجوع خواهد
کرد و بعضی گویند امامت در اولاد حسین است و علی زین العابدین
منصوص است بامامت و بعد از علی زین العابدین زید تیر بر آنند که
امامت از آن زید بوده و مذهب ایشان آنست که هر که از نسل فاطمه خروج
کند و عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد مستحق امامت است و واجب الطاعة
و تجویز کرده اند رجوع باولاد حسین و بعضی از ایشان متفق شده اند
و بعضی آنانند که قایل شده اند بامامت هر کسی که این حال دارد در هر
زمان از علم و زهد و شجاعت و سخا و بعد ازین تفصیل مذهب ایشان
مذکور خواهد شد در اثناء کتاب اما امامیه قایل شده اند بامامت
محمد بن علی بن بن باقر بتنصیص و بعد از آن بامامت جعفر بن محمد
بوصیه و بعد از محمد جعفر اختلاف کرده اند در اولاد و آنچه بنص امامت
متخصص اند پنج فرزند محمد و اسمعیل و عبد الله و موسی و علی و بعضی از
ایشان قایل شده اند بامامت محمد و آن عماد اند و بعضی قایل اند بامامت

اسمعیل را انکار کرده اند فوت شدن او در حیوة پدرش و آن طایفه مبارکیه اند

و بعضی از ایشان قایلند بآنکه امامت باسمعیل موقوف شده و او غایب است

و مراجعت خواهد نمود و بعضی برآنند که در اولاد و اعقاب اسمعیل است

بموجب نص در هر یک از ایشان تا این زمان و این طایفه اسمعیلیه اند

بعضی از ایشان قایل شده اند بامامت عبد الله افطح و قایل شده اند

برجعت نمودن او بعد از موت و بعضی از ایشان قایل شده اند بامامت

موسی نیز ایدر موسی فرموده که قایم بامور شما هفتم شماست و آنکس سمی صاحب

کتاب توریة است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و این طایفه

اختلاف کرده اند بعضی امامت را مقصور داشته اند بر موسی و قایل

شده اند برجعت او بعد از فوت و بعضی بآنکه موت او را طاری نشده

و بعضی در موت او توقف کرده اند و این طایفه ممطوریه اند و بعضی جزم

کرده اند بموت او و انتقال امامت بپسرش علی بن موسی الرضا و بعد از و

بپسرش محمد و بعد از او بپسرش علی و بعد از او بپسرش حسن و بعد از آن

بپسرش القایم المنتظر المهدی که امام دوازدهم است و گویند زنده است

و نمرده است بلکه از ابصار و انظار غایب گشته و باز خواهد آمد و تمام

ربع مسکون و عرصه هامون را بعدالت مزین دارد چنانکه از جور و عدوان

ممتلی است و غیر امامیه گویند امامت بحسن عسکری متخصص شده

و بعد از آن برادرش جعفر و بعد از آن امامت در جعفر ماند و در حال

محمد شک کرده اند و تمام این طایفه را در سوق امامت و قول برجعة

بعد از غیبه و بقول برجعة بعد از موت کلام مخبط و بی نظام است

و مناهج مرامش ناتمام و از استقامت عاری و بی انجام والله هو العلی

العلام این مجمل اختلافاتی بود که در امامت واقع شد و تفصیل هر

مذهبی در اثنای کتاب در بیان مذاهب مذکور خواهد شد

اما اختلافاتی که در اصول در ایام صحابه واقع است

در ایام صحابه رضوان الله علیهم حدوث پذیرفت بدعت معبد جهنی

و غیلان دمشقی و یونس اسواری در سخن در قدر گفتن و واصل بن

عطاء غزال بر همان منوال مقاصد کلام را منسوج داشت و از تلامذه

حسین بصری بوده و عمرو بن عبید تلمیذ مستفید بود از و بر مسایل

قدر چیزها بیفزود واز توابع یزید ناقص بود ودر ایام بنی امیه ومنصور
والی ساخت وبامامت منصور قایل شد ومنصور او را بمدح مفتخر داشت
وگفت خانهٔ محبت را از جمیع خلق پرداختم وبهوای عمر بن عبید عمارت ساختم
ووعیدیان از خوارج ومرجیان از جبریه وقدریه را ابتدای بدعت در زمان
حسن بصری بود وحسن بصری ازین طوایف بود واز استادش واصل
اعتزال وانفراد گرفت بآنکه قایل شد بمنزله بین المنزلتین واو را واصحاب
او را معتزله گفتندی زید تلمذ او متخصص گشت واخذ اصول کرد
ازو وازین جهت تمام زیدیه معتزله باشند وطایفهٔ از اهل که زید بن
علی را رفض کردند وگفتند مخالفت مذهب آبای خویش کرد در تولا وتبرا
ایشان را رافضه گفتند وبعد از احداث مذهب معتزله وسیوع
وائمهٔ ایشان کتب فلاسفه مطالعه در آوردند ودر زمان مامون
چون از یونانی بعربی نقل یافت ومناهج سخنان فلاسفه را بمسالک متکلمان
ممزوج کردند وفنی از فنون نام نهادند وباسم علم کلام موسوم داشتند
زیرا ظاهرترین مسئله که سخن بر آن گفتند سخن بود در کلام حق که

آیا قدیمست یا حادث یا از آنجهت که فلاسفه مقابله کردند وایشان
وایشان فنی از فنون علم خویش منطق نام کردند ومنطق وکلام دو لفظ متقاربند
در معنی ایشان این علم را کلام نام کردند وابو هذیل علاف از کبار مشایخ
معتزله با فلاسفه موافق است در آنکه باری تعالی عز اسمه عالم است
بعلمی که عین ذات اوست وهمچنین قادرست بقدرتی که عین ذات
اوست ودر کلام وارادت وافعال عبد بدایع سخنان کرده ودر قول
بقدر وآجال وارزاق هم سخنان دارد چنانچه تفصیل آن در اثناء
کتاب مذکور شود ودر میان ابو الهذیل وشاگردانش ابو یعقوب
شحام واو می مناظرات واقع شده در احکام تشبیه وابرهیم بن سیار
نظام در ایام خلافت معتصم در تقریر مذاهب فلاسفه مبالغها
کرد واز سلف صالح بقولی چند مبتدع در قدر متفرد شد واز اصحاب
خویش بمسئلهٔ چند متوحد گشت که در اثنا مذکور شود واز جملهٔ
اصحاب نظام است محمد بن شبیب وابو شمر وموسی بن عمران وفضل حدثی
واحمد بن الخاسط واسواری در جمیع آنچه آن مذاهب شده در بدیع با

ابرهيم ابن سيار موافقت كرده واسكافى از اصحاب ابى جعفر اسكافى
وجعفر پير از اصحاب جعفر بن جعفر بن مبشرند و بدعت قول بتولد
از بشر بن معتمر ظاهر شد و ميلانش بمذهب طبيعيان از فلاسفه
وضوح يافت و قايل شد بدانكه كبرياء جلالى سبحانى ظالم باشد
اگر تعذيب اطفال فرمايد يا قدرت بر تعذيب و بامثال اين جهالات
فاسد و تمويهات خامد و غير اين قايل شد و از اصحاب خود متفرد
گشت و ابو موسى مردار كه او را راهب معتزله گفتندى بشاگردى او
اختصاص يافت و از استادش متفرد شده در قول بابطال اعجاز قرآن
و در زمان با خذلان ابو موسى مردار بر سلف كرام تشديدات كردند
بانكه چرا بقدم قرآن قايل شدند و از مردمى كه در قدم مبايعت نمودند
هشام بن عمرو فواطى بود و در امامت امام هادى صنو النبى امير المؤمنين
على عليه السلام با ابو موسى واصم قدح كردند و مذهب ايشان آنستكه
امامت جز باجماع امت منعقد نكردد و همچنين درين قول باطل اتفاق
دارند كه حضرت كبرياء سبحانى محالستكه پيشتر از بودن اشيا عالم باشد

باشيا تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا او گفتندى معدوم را
شيئيه شوانند بود و ابو حسين خياط و احمد بن على شطوى مصاحب
ابو عيسى صوفى بودند و بعد از عيسى مصاحب ابا مخالد شدند و كعبى
ابا حسين خياط را تلمذ كرد و در مذهب با او موافق است اما معمر بن عباد
سلمى و ثمامة بن اشرس نميرى و عمرو بن ابى الحرجا خط متقارب اند در زمان
و در اعتقاد نيز بهم نزديك اند و از اصحاب خود ببعضى از مسايل
متفرد اند چنانچه در اثناء كتاب بطلانش بآن حاصل آيد انشاء الله اين
جمله مجمل طوايف اهل بدع و اهوا بود اسامى بيشتر اعيان ايشان و قول
هر يك در اثنا گفته شود و متاخران معتزله ابو على جبائى و پسرش ابو هاشم
و قاضى عبد الجبار و ابو حسين بصرى طريقه اصحاب خويش ملخص كردند
و از اصحاب خود ببعضى مسايل متفرد شدند چنانچه در خلال كتاب
مسموع خواهد شد انشاء الله هر چند ميلان طبع محرر اين سطور
بيشتر آنستكه اين نوع زوايدكه در اصل كتاب بواسطه فوايدى كه مخصوص
تواليف عربيست مورد گشته در ترجمه طرح كند اما چون در بند تعليق

التزام آن نموده که از آنچه در اصل کتاب باشد صحایف این مقال را پیراسته [?]

نگذارد آن التزام از برای خواهش ارباب نموده هر آینه دلیل کلام در تمامی این مرام

بکیفیت ترویج علم کلام و چگونگی رونق و انحطاطش که در چه زمان بوده

چون خالی از فایدۀ تاریخی نیست منجر میدارد چون در اصل کتاب هست

در زمان خلفاء عباس از هارون و مامون و متوکل و واثق بالله

بازار اعتبار علم کلام گرم بود و متاع کمالش دولت ایام بزیادتی رونق

و رواج بها گرفته بود و عیار فخر و مباهاتش بی غش مینمود و علم کلام

این بهجت و نازکی و رونق و بایستگی داشت تا زمان صاحب عباد و بعض

سلاطین دیالمه و از متوسطان طایفۀ معتزله جماعتی از مشایخ خویش

متفرد شدند بمسئله چند مثل ضرار و حفص و حسین نجار و بمخالفت

شیوخ مبادرت نموده اند و جهم بن صفوان بمتابعت ایشان میل کرد

در ایام نصر بن سیار و بدعتی که زاده خاطر و هم پذیرش بود در مسئله

جبر اظهار کرد در ترمد و سالم بن احوز مازنی در مرو در آخر ملک بنی امیه

او را بکشت و در هر زمان سلف کرام را با طایفۀ معتزله مناظرات دست

داد

داد و مقالات پیدا آمد و مناظرات سلف نه بر قانون مسایل کلام بود

بلکه بمآخذ دینیه و مناعیه خارج شد و شبهات باطل ایشان را از راه

ایقان بر میداشتند و سلف ایشان صفاتیه نام کردند و بعضی از ایشان

مثبت صفات ازلی اند و گویند صفات معانی قایم بذات سبحانیست

و بعضی صفات لم یزلی را بصفات خلق تشبیه میکردند تعالی الله عما یقولون

علواً کبیراً و هر دو طایفه بظواهر کتاب و سنت در اثبات دعوی خویش

متشبث می شدند و سلف را مجادلات بسیار در قدم قرآن واقع شد

عبدالله بن سعید کلابی و ابو العباس قلانسی و حارث محاسبی از

طوایف سلف بمتانت کلام و وفور اتقان متخصص بودند چون حکایت

فرق معتزله و شتات اقوال نافرجام ایشان و کیفیت احداث و انشاء

ایشان تمام شد بر بیان احوال و کیفیت انشاء طایفۀ اشعریه پرداخت

میان ابی الحسن علی ابن اسمعیل اشعری و ابو علی جبائی که از شیوخ

معتزله است و استاد ابی الحسن اشعری بود مناظرات جریان یافت و بیش [?]

مدعیات استادش که مقاصد معتزله است او هم پایۀ اجالش کر میداشت [?]

و فکر صرف بر تصنیف و تزیین استدلالات او کماشت و او در بعض
آن مفاوضات از جواب ابی الحسن اشعری عاجز می شد و در آن مکابرات
از دفع متقاعد میبود و پیش او جوابی که ابو الحسن را راه صواب نماید
نایاب بود و بزلال یقینش راه بری نمیتوانست نمود ابی الحسن روی
توجه از تردد ابو علی بکردانید و چشم امل از نگرستن بجانب فضایل او فرو
خوابانید و بطایفه از سلف ملتحق شد و ایشان آنچه اصول مقاصد مذهب
ابی الحسن بود بقواعد کلامیه روشن بداشتند و مقاصدی که او در ابو[اب]
در مسایل مذاهبی جداگانه انگاشته هر آینه مذهبی متفرد شد و طریقه
متفرد گشت و جماعتی از محققان مثل قاضی ابی بکر بن الطیب باقلانی
و ابی اسحق اسفراینی و استاد ابو بکر بن فورک تایید مذهب او کردند و مبانی
مقاصدش را بر قواعد تحقیق موسس داشتند و شرفات اتقانش
بمعارج اعنان برافراشتند و ناصران مذهب ابی الحسن را از ائمه مذکوره
در اقوال مخالف بسیار نیست و متابعت ابی الحسن گزین متعبدی متسم بز[هد]
از بلاد سجستان عبد الله بن الکرام و اگر چه اندک علم بود از هر مذهبی

چیزی

چیزی اختیار کرد و در کتاب خود ثبت کرد بر عاقلان مردم غرجه و غور
و سواد و بلاد خراسان آنرا ترویج داد آن بهرج را در نظر ایشان براخ
خرج کرد و آنرا مذهبی انگاشتند و ناموسی پیدا شد و سلطان یمین
الدوله و امین المله ناصر الدین محمود سبکتکین تغمده الله برحمته این
مذهب را نصرت کرد و بسیار بلیه و نکال بجانب اهل حدیث و شیعه منصب
شد و از مذاهب خوارج نزدیکترین مذهبی این مذهب و مآل حال ایشان
بقول مجسمه راجع میشود **مقدمه پنجم** در سببی که مقاصد و مطالب
این کتاب را از چه رو بر طریقه حساب نهادم و بعضی قوانین و طرق حساب
نیز اشارتی میکنم چون بنی حساب بر حصر و اختصار است و در تالیف این
کتاب نیز حصر مذاهب بود نا اختصار خواستم که مقاصد این کتاب را بطریق
استیفا روشن بدارم و غرضی که دارم در تبویب و تقسیم این کتاب بر قانون
حساب مقرر دارم هر آینه کیفیت طریق علم حساب و کمیت اقسام آن را بیان
میکنم تا ناظر انرا ظن نشود که من از آن رو که فقیه و متکلم ام در علم حساب
صاحب وقوف نیستم و قدم همت از مسالک آن شعور قاصر است و قلم مکنتم

در صحایف صد آدك آن بی وقوف وفاتر لاجرم اختیار کردم از طریق استیفا

احکم واتقن آن وفی جمیع وبراهین قوی وبدلایل واضح جلی آنرا روشن وتبیین

داشتم ومبنی داشتم بیان بر قواعد علم عدد واز واضع اول استمداد

کردم مدد وبالله العصمة والتوفیق قانون اهل حساب وقاعدهٔ ایشان

آنست که مراتب حساب بر هفت مرتبه نهند **مرتبهٔ اول** صدر حساب است

که تقسیم بران وارد تواند شد ودرین مرتبه دو جهت هست یك جهت که

موضع تحسین است واز این جهت فرد تواند بود که او را زوجی نباشد و [ازین]

حیثیت او را قرینه ومقابلی نباشد که در صورت مدّه مقابل او افتد

وجهتی دیگر دارد که مجمل است از این جهت قابل تفصیل است وبدو قسم

منقسم شود وصورة مدّه لایق چنان باشد که از طرف راست آن

طرف دیگر متصل شود ودر شیب مده حشو آن حساب رقم کنند از طرف

دست راست ومجملات تفاصیل ومرسلات مقادیر ونقل وتحویلات وکلیات

وجوه آن محاسبه نقش کنند واز طرف چپ در شیب آن مده مدّه

دیگر بکشند وآنرا بارز گویند ومبلغ ومجموع در شیب آن مده رقم کنند

مرتبهٔ دوم منها اصل است وشکل آن بارقام محاسبان معین است

وآن تقسیمیست که بر مجموع اول واقع می شود والبته زوج خواهد بود

وحصرش در دو قسم ضرورة است وصورة مدّه در این قسم البته کوتاه تر

باید از مده صدر باندکی زیرا جزء اقل تواند بود از کل ودر شیب این

مده حشو آنچه باین مده مخصوص باشد از توجیه وتفصیل رقم باید کرد

ومقابله آن مده البته مده دیگر باید که باین مده برابری کند در صورت

واگرچه در مقدار مساوی نباشد **مرتبهٔ سیوم** من ذلك اصل است

وشکل آن نیز نزد ارباب استیفا مقرر است واین من ذلك تقسیم دوم است

که بر قسم صدر وتالی آن واقع است ونمیتواند بود که از دو قسم کم باشد ونشاید

که از چهار قسم زیاده باشد واز اهل این صنعت هر که از چهار قسم زیاده کرده

خطا کرده است وعارف بوضع حساب نبوده چنانکه مذکور خواهد شد

بعد از این که سبب خطا چیست وصورة کوتاه تر از مدّهٔ منها باید باندکی

ودر شیب این هم حشو وبارز رقم باید کرد **مرتبهٔ چهارم** منها مطوی

وشکل او اینست ما ومدّهٔ این کوتاه تر از مدات سابق بود واقسام این

منها از چهار نکذرد   من ذلك صغری است و شکل او اینست

من ذلك صغری کاهی رقم کنند که تقسیم و تفصیل باخر رسیده باشد و مدة

از مدات سابق کوتاه‌تر باید   منها معوج است و شکل او اینست

ومنها معوج در آخر حساب رقم کنند

من ذلك معقد ست و شکل آن بقانون محاسبان من ذلك

اینست و مده بر سیاق سابق از طرف بطرف باید کشید نه از آن جهت که

صدر حساب است بلکه از آن جهت که نهایت حساب است برین منوال صور

مراتب حساب را رقم باید کرد و اما لمیه این وضع و آنکه سبب انحصار در هفت

مرتبه چیست و آنکه چرا صدر اول حساب فرد ست که زوج ندارد و منها

اصل آنچه دو در دو قسم منحصر باشد و من ذلك اصل بهیر سبب در چهار قسم

منحصر ست و روشن کردانیدن آن بتسامحی که از ان اصل المسائل این اوضاع

واضح شود حاجتمند ست   عقلا که در علم حساب و عدد

کفته اند اختلاف کرده اند در آنکه واحد از عدد ست یا مبداء عدد ست

و در عدد داخل نیست و این اختلاف از اشتراك لفظ واحد باز دید آمده

ذو

اشتراك لفظ واحد
در سه معنی

زیرا واحد را کاه اطلاق کنند و آن چیزی خواهند که عدد از آن مرکب باشد

زیرا دو را معنی آنست که یك که مکرر شده باشد و سه یکیست که سه بار

مکرر شمرده شود و چهار یکی که چهار بار معدود شود و کاه اطلاق کنند

واحد را و بآن چیزی خواهند که عدد از آن حاصل شود یعنی علت عدد

هر آینه در عدد داخل نباشد زیرا که علت خارج باشد از معلول و کاه

اطلاق کنند واحد را و بآن واحدیتی خواهند که ملازم و مصحوب

جمیع موجودات تواند بود حتی از آن هر عددی کویند انسانی واحد

و یا شخصی واحد است و ثلثه را نیز کویند ثلثه واحد است کاهی که ثلثه

متعدد باشد لاجرم واحد بمعنی اول داخل باشد در عدد و بمعنی دوم

علت عدد ست و بمعنی سیوم لازم عدد ست و واحدی که بر کبریای

سبحانی تعالی شانه اطلاق میکنند از این سه معنی واحد خارج است

زیرا کویند باری سبحانه واحدیست نه چنانچه آحاد یعنی نه آنچه بمعنی

واحد این سه معنی و جمیع کثرات را منشاء ظهور و صدور وجود

آن ذات منزه است تعالی الله عن ان یحیط به الافهام و تتقدس عن

ان نحوم حول سرادق جلاله برید الاوهام اکثر اصحاب عدد بر آنند که واحد
داخل عدد نیست هر آینه مبداء اول عدد دو باشد و منقسم شود
بفرد و زوج فرد اول سه است و زوج اول چهار و از چهار که گذشت
مکرر میشود چنانچه پنج که مرکبست از فرد و زوج و هشت از دو زوج
چون این اصل در لوح حافظه مرتسم داشتی مرآة عقل بدان انسان روشن
دار که صدر حساب در مقابله واحدیست که اصل عدد است و داخل
در عدد نیست هر آینه فرد باشد و او را قرینه مقابل نباشد و چون
منشأ اعداد دو است منها محقق مرکب از دو قسم باشد و چون مبداء
عدد از دو است من ذلک اصل مناسب آن باشد که در چهار محصور
باشد زیرا فرد اول سه است و چهار زوج اولست و نهایت و باقی
مرکبات از دو و سه و چهار تواند بود زیرا بنا بر قاعده کلیه که اعداد
دو است و سه و چهار و آنچه زاید باشد بر این مرکباتست و حصری
و ضبطی ندارد لاجرم مناسب آنچه باشد که باقی مراتب را حصری نباشد
بلکه منتهی شود بآنچه حساب بآن منتهی شود چون مقدمات در اتمام

تقریر

تقریر و او فرق تقدیر انتظام یافت وقت آن شد که در مقالات اهل عالم
از زمان آدم علی نبینا علیه الصلوة والسلام تا هنگامی که مصنف اصل
کتاب بوده شروح رود و بر قانون اهل حساب رقم پذیرد تا هیچ قسم
بیرون نرود و از اقسام مذاهب و در تحت هر باب و هر قسم آنچه لایق آن
باب باشد رقم خواهد یافت و تحت هر فرقه از آنچه بعموم اصناف آن
فرقه راجع باشد در مذهب و اعتقاد ثبت می افتد و در تحت هر صنف
آنچه آن صنف بآن مخصوص است و از اصحاب متفرد شده ثبت میکند
و در فرق اسلامیه آن هفتاد و سه فرقه است که در حدیث مشهور است
و در اثر ماثور وارد گشته روشن میدارم و از فرق دیگر ادیان که
غیر دین حنیفی و ملت کریم مصطفویست علیه منا شرایف الصلوات
والتحیات بذکر آنچه مشهورتر است بفرق ایشان و اصول و قواعد ایشان
اعرف و ابین است اقتصار میکنم و آنچه بنظر من تقدیم اولیتر است مقدم
میدارم و آنچه بتاخیر مناسب تر متاخر میگردانم و چون قاعده محاسب
آنست که بازاء مدات آنچه حشو باشد ثبت نماید و حواشی را از رقم خالی دارد

مدات ابواب را بر شرط محاسبان برقم مخصوص داشتم و حواشی را بشرط
کتابان رقم پیدا ختم و من الله استعین و علیه التوکل و الیه تفویض الامر و هو
حسبی و نعم الوکیل **مذاهب** اهل عالم از ارباب دیانات و کیشها
و اصحاب بدع از فرقهای مسلمانان و غیر ایشان که ایشان را کتابی منزل
آسمانی هست از یهود و نصاری و از آنان که ایشان را شبه کتابی هست
چنانچه مجوس و مانویه و از آنان که ایشان را کتاب نیست و حدود و احکام
هم ملتزم نیستند مثل فلاسفه اولی و دهریه و ستاره پرستان
و بت پرستان و براهمه درین کتاب ادیان مجموع این مذاهب مبین میشود
و ماخذ و مستنبطات سخنان هریك هویدا می پذیرد چنانچه از کتب
و مصنفات هر طایفه تتبع رفته و بعد از تفحص تمام از مبادی و مصطلحات
هریك و خصوصیات و متعارفات و تفتیش تمام از مناهج و مسالك
هر مذهبی و هر قولی و اطلاع در مبادی و عواقب آن ماخذ کلام هر طایفه
درین تصنیف روشن خواهم داشت و اسئل الله ان یوفقنا بالاهتداء
الی الحق و الیقین و الاجتناب عن الباطل و التخمین ترجم کتاب پیش از

شروع در مقاصد و ابواب بر آراء اولو الالباب روشن و اذهان
ارباب کمال از خرد مندان روشن میدارد که چون درین کتاب آرای کژ اندیشان
از اهل بدعت و ضلال منحرفان از اصحاب زلت و اختلال ناگزیر است
و در هر ملت ثبت شبهات واهی و شکوك با زلل و تباهی ایشان احتیاج
می افتد و اقتفا بمصنف اصل کتاب مقاولات مزیف و مقالات مزخرف
هر صاحب کیشی ثبت میکند و مقدمات موهمه و قیاسات موهومه
بطلان اندیشی رقم پذیر می آید از اصول نامقبول هر بد اندیش و از قواعد
پر فواسد هر بدگمان سخن گذار می آید مسایل بی دلیل بی تعویل هر صاحب
زعمی ثبت کرده میشود ضوابط نامضبوط هر صاحب رایی هویدا می آید
و شعب شغب هر معاندی پیدا کرده میشود و در پیشتر اقوال ایشان
چون ظلمات شبهات واهی چهره مقال را سیاه و درثم داشته در بیان
مذاهب آن گروه بی شکوه چون خار خسار راه سعادت را بگزند اکراه
بنا ستراست روی امل مکدر و تاریك فام است و مذاق سیاق زهر آلود
و تلخی آشام از وخامت این سامت کاه و لوله اضطراب **مصراع** یمنی اجرت

شلت یمنی؛ خشخشهٔ تضرع بفلك میرساند و از ندامت این شآمت گاه
نفیر تغییر استم کیر از کلك آبخورده در بنان **مصراع** زمزمهٔ موافق میداد
سیاهی حللهای باطل بدکیشان تاریکی وحشت انگیخته در این تاریکستان
حبل توفیق معتصم بوده زبان سر را بمناجاة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هدیتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب برمیکشاید کر کرما
چون آینهٔ ضمیر را بصقل توفیق فهو علی نور من ربه زدوده فرموده از آلایش
زنك این نوع زنكارهای پندار آمیز صیانت فرمای **شعر** عقیدهم را بدان
ره کش عماری که باشد در طریقش رستکاری؛ وتباهی زلل عاطل غلط
اندیشان ظلام ایلام بظلمت حیرت آمیخته بقاید هدایت مستمسك
گشته روی خشوع بر خاك خضوع نهاده لسان اضطرار را بسؤال
رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا بر کشوده که رحیما
چون لوح صافی فطرهٔ سلیمه را بضیاء اهتداء أَفَمَنْ يُهْدِيهِ يَشْرَحْ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ روشن داشته از مغشوش گشتن باین خطوط
ناهموار صحایف وثوق را محروس دار **شعر** خدایا زین غبار شك و اوهام

مکدرات لوح خاطر را سیه فام؛ اگرچه مفاسد تأییدی اوهام نافرجام را
وغلطات کلام هر پراکنده کلام را ببرهان واضح ودلیل ظاهر روشن و مبین
تواند داشت وچون اهتدا بگلهای رنگین استدلالات متبین بهجة
فروغ گردانیدن میسور مقدور بود و در ریاض هدایت سروهای بانات
برهانهای مبین برافراشتن هویدا وغیر مستور مینمود اما اقتدا
بمصنف اصل کتاب مضیق سیاق در حل لاهر باب درست در عنان
ادهم خوش جولان زده یکران بیان را از جالش کری باز میدارد آری **مصراع**
زبان خوش ولیکن دهان پر از عربیست ؛ وبدفع شکوك باطل اندیشان
هر ملت اشارتی وبدفع گمان بدکیشان هر امت هدایتی نمود اگر مرکب حیوة
در میدان هستی پی سستی کند جداگانه کتابی که دفع شکوك ارباب
ملل باطله ودفع ظنون اصحاب نحل عاطله را متضمن باشد از بسط و افصاح
ورود وافتضاح مخوابه کسیر آنکه پرداخته ودر کارخانهٔ براهین وثاقه
آیین آین شکر ایقانش گداخته شود وتزییف اقوال هر صنف وتمویه استدلال
هر طایفه دران کتاب بواجبی بیان کرده آید والله معطی السؤل وهو محقق

مکدرات

المامول وصلى الله على هادى السبل ومرجع الكل فى الكل على آله وعترته
وصحبه وبارك وسلم **مذاهب** اهل عالم از ارباب ديانات وملل
واهل اهوا ونحل از فرق اسلاميه وغير ايشان از آنان كه ايشان را كتابى
منزل باشد مانند يهود ونصارى يا شبه كتابى باشد مانند مجوس
ومانويه يا آنكه بحدود واحكام متشبث شوند نه بكتاب مثل طايفه
اولى يا آنكه بحدود واحكام مستمسك گردند ونه بكتاب متعلق باشند
مثل فلاسفه اولى ودهريه وعبدة الكواكب واوثان واصحاب وارباب آن
در طى اين صنف مذكور خواهد شد ان شاء الله تعالى وتاسيس مبانى
معانى را درين سياق از تقسيمى كه داير باشد ميانه نفى واثبات صورت ا
هر آينه به بيان آن عنان كلام معطوف داشت مرآة تعقل را بمصقل
ذكا چنان بزداى كه تقسيم صحيح كه ميانه نفى واثبات داير باشد چنانست
كه منقسم گردانيم اهل عالم را باهل ديانات واهل اهوا وحشرات چه هر كه
از نوع بشر بمذهبى گرايند يا بمذاق اعتقاد قولى را خايند دران قول
وعقد مستفيد است از كسى يا مستقل اول كه از غير مستفيد است او را

مسلم ومطيع گوييم زيرا دين طاعت وتسليم است واو را مطيع ومتدين
خوانيم واگر مستبد ومستقل است براى خود مبتدع خوانيم وتواند بود كه
مستبد براى خويش منشاء استبداد واستقلال او سخنى باشد كه از
كسى استفاده كرده باشند اگر بمحل استنباط وكيفيت آن دانا باشد
بحقيقت مستبد نباشد زيرا علم او از نتايج علم طايفه هويدا بى پذيرفته
كه صاحب استبداد اين سخن را از ايشان استنباط نمود هر آينه مستبدان
براى خويش مطلقا منكران شرايع ونبوات باشد از فلاسفه وصابيان
وبراهمه كه بشرايع واحكام امرى قايل نيست شد بلكه حدود عقلى وضع
كرده اند تا قواعد معيشت را بمحافظت آن مضبوط دارند وانتظام اوضاع
معيشت برعايت آن حدود عقلى محفوظ سازند ومستفيدان راى
قايلان بنبوات اند وهر كه باحكام شرعى قايل است التزام اوضاع عقلى
خواهد نمود واما هر كه باوضاع عقلى متشبث شد اقتضا احكام شرعى را
ملتزم نيست **منها** ارباب ديانات از مسلمانان واهل كتاب واز
آنان كه ايشان را شبه كتابى بوده پيشتر لايق ومناسب آنست كه در معنى

دین وملت وشرعه ومنهاج وسنه وجماعه سخن گذارکرده زیرا این

عبارات وحی ناطق قرآنی ورود یافته وهر یک را معنی مخصوص هست

وحقیقتی باصطلاح ولغه موافق آن باشند اما دین طاعه وانقیاد است

ودر کتاب منزل مصداق آن وارد است إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ

وبمعنی حساب آمده وبر منوال آن هم در کتاب آسمانی ورود یافته

وَذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ هر آینه متدین مسلمان مطیع مقر بروز جزا وحساب

تواند بود وموافق این معنی هم در تنزیل کتاب کریم وارد است قال عز

من قایل رضیت لکم الاسلام دینا اما ملة تعیین مصدوق این لفظ را

از دانستن قاعده ناگزیر نیست پیشرو آن قاعده چنانست که لوح

تعقل را باینگونه منقوش کردانی که چون پیکر تمام کوهر آدمی را از اجتماعی

ضرورة است از ابناء نوع کرد در ساختن کار معاش او را معاون

باشند ودر استعداد معاد مصاحب ومقارن شوند واین اجتماع

ضرورة است که بهیئتی باشد که متضمن ممانعة اعدا ومعاونة احبا

باشد تا بممانعة آنچه حاصل کرده باشند از اسباب معیشت را محافظه

نماید

نماید وبمعاونة آنچه حاصل نکرده باشند حاصل گشته صورة اجتماع را

بر این هیئت ملت گویند وطریقی خاص که موصل باین هیئت باشد

آنرا منهاج وسنة وشرعه خوانند واتفاق بر این طریقه سنة را

جماعت گویند وبر این سیاق نص کلام کریم سبحانی عز شانه متعاضد است

حیث قال عز من قایل وَلِكُلٍّ مِّنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وچون این قاعده

که مبتنی بر مصدوقات این الفاظ مخصوص بود ملحوظ ذایقه یقین

کردانیدی لوح شاعره بآن سان مرتسم دار که هیئتی واجتماعی که

قواعد معاش ومعاد نوع کرامی آدمی بآن مضبوط تواند بود کاهی

بر قانون حق مبین واصل بصیرة ویقین درست باشد وحواشی انتظام

آن از عوارض شبه خیالات واوهام صافی باشد وحوالی انحراسش

از تطرق شکوک افهام مقدس افتد که بجانب وحی والهام که معتضد

باشد ومبناء آن بر اتراک کتب الهی وارسال صحف سماوی باشد چه نتایج

عقلی کاهی که از تار وپود وحی والهام منسوج نکردد از سستی ذهن

وهم وخیال مصون نیفتد لاجرم مبناء ایقان بر آن مستحکم داشتم

كالسانى المسلسل تواند بود هرآينه مقصور نشو وضع ملت وتبيين شرعة
الابواضعى كه از حضرت كبرياى سبحانى بكرامت وحى والهام مكرم وسرافراز
باشد واز مناهج عواطف ربانى بآيات ومعجزات متخصص باشد كه برصدق
دعوى وحقيت مدعاش دال باشد وچون مرآة شعور بنمايش اين
مقدمات روشن كشت درلوح سيقط چنان نقش كن كه ملت كبرى
ملة ابراهيم است على نبينا وعليه الصلوة والسلام وآن ملت ملت
حنيفى است كه مقابل صبوة است چنانچه كيفيت تقابل وتضادات
آن ادر اثناء كتاب روشن خواهيم كرد وبرين سياق وحى ناطق
ورود يافته حيث قال عز من قايل مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ وشريعت را
ابتدا از نوح بود على نبينا وعليه افضل الصلوات والتحيات ونخستين
هويدا داشتن حدود واحكام از آدم وشيث وادريس على نبينا
وعليهم الصلوة والسلام وضوح يافت وتمامى شرايع وملل ومناهج
وسنن بحكم خِتَامُهُ مِسْكٌ ختم شد بر منهج قويم وملت مستقيم
قافله سالار قفل وجود وجودى نبوت وجود سرور انبياء مرسل

سيد وقدوه رسل وكمل خلاصه موجودات النبى الامى العربى
الابطحى الهاشمى عليه وعلى جميع اخوانه من النبيين والمرسلين افضل
الصلوات والتحيات كه شرع هدايت آثارش خوبترين شرايع وملت كرايم
شعارش بهترين ملل آمد وبرصدق اين معنى برهانى باهر از كلام حكيم
قادر ناطق است حيث قال عز من قايل الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا وناظمان درر منقولات
عقد لآلى اين درر را نظم چنان داده اند كه آدم على نبينا وعليه
الصلوة والسلام از حضرت كبرياى سبحانى بموهبت تعليم اسما مشرف
كشت ونوح عليه السلام بكرامت معانى آن اسما متخصص شد وحضرت
ابراهيم عليه وعلى ابنه الخاتم افضل التحية واكمل السلام بجميع اسما
ومعانى اسما از لطايف مراحم سبحانى سرافراز شد وبعد از انقراض
زمان هدايت اقتران آن سابقان مضار شرايع وهدايت على نبينا
وعليهم صلوات الرحمن موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام از
موايد مواهب سبحانى بنعم تنزيل مهتدى كشت وعيسى على نبينا

وعلیه شرایف الصلوات والتسلیمات از خوان احسان بفواکه تاویل
شیرین مذاق آمد و خواجهٔ عرش آستان و مهتر و بهتر پیغمبران محمد مصطفی
معلا و مجتبی مزکی علیه فاطر السماء از زلال فیض و افضال حضرت
ذو الجلال بجمع تنزیل و تاویل مذاق اذواق شکر ریز فرمود و از منهل
کرم الهی بر حیق تحقیق این جمعیة سیرابی نمود و منقول از اخبار آنست
که کبریاء جلال سبحانی دین را بر مثال خلق و آفرینش کریم آفریده تا با فرینش
بر دین استدلال کنند و بدین متین و احدیت علیم مبین مهتدی شوند
من ذلک مسلمانان بیشتر معنی اسلام را روشن داشتیم و اینجا
تفرقه میانهٔ ایمان و اسلام و احسان و آنکه کدام مبدا است و کدام وسط
١ و کدام کمال روشن میکردانیم و معنی اسلام و ایمان و احسان را مبنی بر
حدیث نهاده شده که جبرئیل علیه الصلوة الملک الجلیل از حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله از اسلام و ایمان و احسان پرسیده
و چون مصنف امام نعمة الله برحمته اکرچه سند در علم کلام و سخن کذار
در فقه و احکام است و بتوفر دانش در ان اقسام کوی سبقت از اقران ربوده

ومقتدی

ومقتدی همکنان بوده واما در اقسام حدیث و روایت و در نقل اخبار
و آثار آنچه درین کتاب به رصد ثبت و تحریر آن می آید صحایف ثبت
و بیان نشان رقم تصحیح بارعان صناعت حدیث عاطل است و بقانون اهل
روایت و نقله احادیث منهاج تعویلش مستقیم نمی آید و در نقل اخبار
بزیادتی الفاظ که در صحاح احادیث وشی بکشته مبادرت مینماید
و کاه کتب معول علیه مرجع نقل میسازد و بزیادتی الفاظ و کلمات که در ان
کتاب نیست در حدیث آوردن مبادرت مینماید و در هر محل تصحیح نقل نمودن
کنجایش سیاق از ان آبیست هر آینه در اخبار و احادیث که بنقل آن در
اثناء کتاب احتیاج می افتد هر جا که زللی در متن یا خللی در سند هست
از ان اغماض نموده چنانچه بصحت روایت و متانت متون اوثق باشد
و مترجم فقیر را بر صحت آن اطلاع حاصل آمده بطریقی که در کتب موثوق
بوضوح پذیرفته زینت انتظام کلام می سازد و دست از اقتفاء مصنف
اصل کتاب باز داشته در نظم آن اخبار و مضمون این کفته قایل است
شعر کجا دانش آرای پیر کهن ۞ غلط رانده بود از درشتی سخن ۞

غلط گفته را ثانیه کردم طراز ؛ خدا آگه آمد بدین گونه راز ؛
وعند مصنف اصل کتاب غالبا این تواند بود که چون پرده
میان معانی و برهان و سکینه شهد دلیل و بیانست بر ذمت
همت تصحیح معانی بالغایة مقاصد و امانی میدانند چون مفهوم
حدیث بمقصد استدلال رسانید چشم احتیاط را از خصوصیات
تصحیح متن حدیث عاری داشتن از متقصر کلم و زیادتی آن فرو
پوشانید و از تقدیم کلامی بر کلامی در زلال اقوالش غباری پدید
و فی الحقیقه کافل احتفاظ این نوع آداب و متکفل فرایض این
صواب علم حدیث و روایت میتواند بود و قانون صحت و سقم
این نوع احوال بارعات آن صناعت روشن و مبین کرده اند و بناء
وثوق را بآن استحکام دهند و این صنف اغماض را مترزان این صنعه
شریف بر غلط فاحش حمل کنند و صاحب آن غلط را بعدم رسوخ
و اطلاع بر منهاج این فن نفیس منتسب دارند و بعدم دیانت و سو
حاشا نسبته بسند کریم نبوی علیه افاضل الصلوات و التحیات

ثم

شهره زده دارند هر آینه در محلی که زلل مصنف اصل کتاب در حدیثی
مبین گشت این سرافکنده خاطی را ضرورت افتاد از پی روی او کردن
در سرد احادیث احتساب عون و علی الله الاستعانة و التعویل
و هو حسبی و نعم الوکیل مصنف اصل کتاب از جمله در حدیثی که حضرت
جبرئیل علیه صلوات الملک الجلیل با حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله مجتمع گشته اند و از ایمان و اسلام و احسان پرسید
امام مصنف در هیئت جلوس جبرئیل در حضرت نبی مختار علیه
و علی نبینا الصلوة و السلام الصق رکبته الی رکبتیه آورده و این
عبارت درین حدیث مخالف طریقیست که در صحاح کتب مثبت
و مرویست و این حدیث از مشاهیر اخبارست که متون صحاح با آن
مشحون است و هر چند ازین قبیل از امام مصنف در سوابق استدلالات
نیز بوقوع پیوست و از آن اغماض نمود و لیکن چون در تمهید معذرتی که
درین تشبیب رفته باین سبب احتیاج افتاد توضیح مواضع تحریف
نقل نمودن تا معذرت این شکسته وضوح یابد ناگزیر است لاجرم اصل

حدیث را بعبارت شریف که در صحاح اخبار اخیار ابرار واضح (شتراند)
ثبت نمود و بعد از ان مواضع تحریف مصنف اصل کتاب را روشن
داشت و بعد از ان ترجمهٔ حدیث که مبناء مقصد بر آنست ایضاح
نمود تا متیقظ هوشیار عذر این شکسته بشواهد تصدیق مقترن
دارد امام ائمهٔ انام و مقتدای حفاظ الاسلام ابو الحسین (مسلم بن)
الحجاج بن مسلم القشیری النیشابوری این حدیث چنین روایت
کرده عن عمر قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
طلع احد علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر
لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله
علیه وسلم فاسند رکبته الی رکبتیه و وضع کفیه علی فخذیه وقال یا محمد
اخبرنی عن الاسلام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاسلام ان
یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ویقیم الصلوة ویؤتی الزکوة
وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال صد(قت)
فعجبنا له یساله ویصدقه قال فاخبرنی عن الایمان قال ان تؤمن

بالله

بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره
وشره قال صدقت قال فاخبرنی عن الاحسان قال ان تعبد الله کانک
تراه فان لم یکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول
عنها باعلم من السائل قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها
وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان
فلبثت ملیا فقال یا عمر اتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم
قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم مقصود از درج این یاقوت و(حی)
نشان در سلک این خزف مهره سان آنکه ناظر چون باصل کتاب
تطبیق کند تحریف نقل مصنف و تریف در چند موضع روشن
کرد منها قوله حتی الصق رکبته الی رکبتیه بدل الکلام فی الحد(یث)
فاسند رکبته الی رکبتیه ومنها قوله وانا رسول الله بدل القول
فی الخبر وان محمدا رسول الله ومنها تصوم شهر رمضان بزیادة لفظ
شهر علی لفظ الخبر اذ فی الخبر وتصوم رمضان ومنها قوله وان تؤمن
بالقدر خیره وشره بدل لفظ الاثر تؤمن بالقدر خیره وشره بزیادة (لفظ)

وآن ومنها قوله هذا جبرئيل جاءكم يعلمكم دينكم بدل لفظ الحديث
فانه جبرئيل اتاكم يعلمكم دينكم مفهوم خبر وحى ترجمان آنكه راه بر
صدق عمر روايت كند كه در اوان استسعاد بشرف ملازمت بارگاه
نبوت پناه عليه صلوات الله بر ما ظاهر شد شخصى كه جامهاى سخت
سفيد پوشيده بودى وموى او بغايت سياه بودى ونشانه سفر
بر او ظاهر نبود اما او را نمى شناختيم تا بمقاربت حضرت رسالت
پناه عليه صلوات الله مفتخر ومباهى گشت وبمرتبه نزديك گشت
كه زانوها را بر زانوى همايون ملاصق داشت وهر دو دست بر ران
مناقب نشان نهاد بر يك توجيه يا هر دو دست بر ران خويش نهاد
وچنانچه داب متعلمان است بتوجيهى ديگر وپرسيد كه اى محمد
خبر ده مرا از اسلام حضرت رسالت پناه عليه صلوات الله فرمود
كه اسلام آنست كه گواهى [2] كه هيچ آفريدگارى نيست بجز خداى يگانه
بى همانند وگواهى دهى كه محمد فرستاده وپيغمبر خداست ونماز پنج
گانه را بپاى دارى وزكوة مال بدهى وروزه ماه رمضان بدارى

[2] دهى صح

وحج

وحج بگذارى اگر استطاعت وتوانايى باشدت سايل گفت راست گفتى
راهبر صدق وصواب عمر فرمايد ما تعجب كرديم كه سوال ميكند وتصديق
ميكند زيرا سوال كردن علامت آنست كه او نميداند وتصديق نمودن دلالت
بر دانستن ميكند ديگر همان سايل پرسيد كه از ايمان خبر ده مارا حضرت
رسالت پناه عليه صلوات الله فرمود كه ايمان آنكه آورى بخدا وفرشتگان
وكتابها كه فرستادگان خدا اند از انبيا ورسل وايمان آورى بروز آخر
وايمان آورى كه خير وشر بتقدير مهيمن قديرست اين سايل باز فرمود
كه راست فرمودى باز پرسيد كه خبر فرماى مارا از احسان فرمود كه احسان
آنست كه بپرستى خداى را بمرتبه كه گوييا مى بينى كبرياى جلال ترا مى بيند
ترجمه باقى حديث چون استشهادى كه مصنف نموده باين مقدار تمام
مى شود متعرض آن نشد چه درين خبر هدايت اثر ميانه ايمان واسلام
تفرقه فرمود چه مآل معنى اسلام بانقياد ظاهر عايد ميگردد ومؤمن
ومنافق در آن برابرند ومصداق حقايق وحى ناطق قرآنى برين تلو
افصاح فرمود حيث قال فى محكم خطابه قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا

وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا مدلول كتاب آسمانی آن كه نفی ایمان از اعراب كرد و اثبات
اسلام نمود ایشان را مغایرت اسلام و ایمان ظاهر است هر آینه اسلام را
حكم مبدأ مشترك باشد كه منافق و مؤمن را شامل باشد و چون
اصل اول احكام پذیرد و استقرار و تأثیر كرد با خلاص و بآن منضم
شود تصدیق قلبی بوحدانیت معبود مطلق و تصدیق ملائكه
كرام و رسل و كتب منزل و باور داشتن روز آخر و تصدیق نمودن
بآنكه خیر و شر بتقدیر مهیمن قدیر است صاحب این جمعیت را
مؤمن حقیقی گوییم و چون اسلام با ایمان حقیقی محاسن اقران كردند
و مجاهده بمشاهده مقرون كرد میوه خوشگوار كمال مذاق
قبول را لذایذ تمام دارد حقیقت احسان ظاهر گردد هر آینه مبدأ
اسلام و وسط ایمان و كمال احسان تواند بود و بنابراین تمهید
لفظ مسلم شامل ناجی و هالك تواند بود و اگرچه اسلام بمعنی ایمان
ورود یافته در بعض موارد آیات آسمانی منها قوله عز من قائل
بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وقوله عز من متكلم

وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و بر این تخصیص لفظ مسلم
مخصوص بفرقه ناجیه باشد **وَأَمَّا اهل اصول**
اختلاف كرده اند در توحید و عدل و وعد و وعید و سمع
و عقل اینجا در معنی اصول و فروع قولها دارند بعضی متكلمان
گویند اصول معرفت باری تعالی است بوحدانیت و صفات و معرفت
رسل بآیات و بینات و بالجمله هر مسئله كه حق میانه دو خصم
روشن گردد و معین آن از اصول خواهد بود و چون دین یا معرفت است
یا طاعت و معرفت اصل است و طاعت متفرع است بر معرفت لاجرم
هر كه را مسلك كلام بجانب معرفت و توحید مقرر گردد اصولی باشد
و هر كرا منهاج مرام بجانب سخن گذاردن در بیان طاعت و شریعت
معین شود فروعی باشد اصول را موضوع بحث علم كلام تواند بود
و فروع محل سخن فقه و احكام سزد و بعضی ارباب عقول گویند
هرچه بنظر و استدلال بآن متوسل توان گشت آن معقول است و از
اصول باشد و هرچه بقیاس و استنباط بآن توان رسید مظنون

باشد واز فروع تواند بود واما در بیان توحید فرق را در بیان آن
مسالك متفاوت افتاده مسلك بیان اهل سنت وجمیع صفاتیه
آنست که حضرت جلال الحدیة تعالی شانه در ذات خویش یکتاست
که او را شریك نیست ودر صفات ازلی یکتاییست که نظیر ندارد
ودر افعال حکمت مآل یکتاست که عدیل ندارد ومسلك اهل عدل که
معتزله اند آنست که سرادق کبریاء باری عزّ وعلا در ذات یکی است
که قسمت پذیر نیست وصفت ندارد ودر افعال یکیست که شریك
ندارد لاجرم بغیر ذات کبریایش قدیم نتواند بود واینکه دو قدیم باشد
محالست واینکه یك مقدور را دو قادر باشد هم محال هر آینه نسبت
فعل بعبد کنند وازین دو قول عدل وتوحید روشن شود بزعم
ایشان ومذهب اهل سنت آنست که افعال حکمت اشتمال الهی بکمال عدل
مقترنست زیرا تصرفست در ملك وملك خویش وعدل وضع
چیزیست در محل خویش وحاکم مطلق کاهی که در ملك وملك خویش
تصرف فرماید بر مقتضی مشیت وعلم هر تصرف که کند عدل باشد چه ظلم

تصرفست

تصرفست در ملك غیر هر آینه سرادق کبریای سبحانی از انتساب جور
در حکم وظلم در تصرف منزه است ومقدس چنانچه معاند گویند تعالی
الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا واهل عدل وتوحید از معتزله گویند
که عدل بر حسب اقتضای عقل ورعایت مصالح آن صورة بندد اما
وعد ووعید مسلك اصحاب سنة وجماعة آنکه منهج ثبوت آن هر دو
کلام ازلیست که وعده فرموده بمغفرة ورفع درجات چون بالتزام اوامر
الهی مهتدی شوند ووعید نموده باذاقهٔ عذاب ودرکات چون
بارتکاب آنچه ازان نهی فرموده مبتلا آیند هر که رستکاری ونجات یافت
وبنیل صواب اختصاص پذیرفت بمحض وعده است که در کلام منزل
الهی ورود یافته هر که مستوجب عذاب آمد بوعیدی که مضمن کتاب
سماویست مستحق گشت واز روی عقل بر کبریای سبحانی هیچ امری واجب
نتواند بود واهل عدل از معتزله انکار کلام نمودند وگفتند وعد ووعید
بکلامی حادث ثابت شد وعد بر مقتضی امر ووعید بر طبق نهی هر آینه
هر که بثواب فایز شود بفعل خویش مستحق ثواب گردد وهر که مستحق عذاب شود

بفعل خویش مستحق عذاب شود و از روی حکمت عقل اقتضای آن کند
که نیکوکار بجزاء نیك مخصوص کردد و بدکردار بنکال افعال کرفتار آید و اهل
سنت کویند آنچه متعلق بمعارف و معلومات کردد میزان استقامت
آن بمعیار عقل درست آید امّا واجبات تمام بسمع ثابت کردد و عقل را
در آن مدخلی نتواند بود و معتزله از اهل عدل کویند که حسن و قبح عقلیست
و حسن و قبح دو صفت ذاتیست که بالذات این دو صفت را ثابت است نه بسمع
ثبوت می پذیرد و وجوب بعقل ثابت می شود زیرا شکر منعم واجبست عقلا
پیش از آمدن شرع و ورود سمع ازین کونه مسایل مسئلهٔ چنداست
که اهل اصول کلام بران سخن رانده در علم مذاهب طایفهٔ مفصلا
معلوم خواهد شد و هر علمی را موضوعی و مسئلهٔ چند مخصوص باشد
و باقی امکان فرع سنا معترد کا خواهد شد در خلال کتاب ان شاء الله
من ذلك معتزله و غیر از جبریه و صفاتیه و طایفهٔ که از ایشان مختلط اند
معتزله و صفاتیه متقابل اند و این تقابل مشابه بتقابل تضاد تواند
بود چنانچه قدریه و جبریه و مرجیه و وعیدیه و شیعه و خوارج و تضاد

عند اینها حسن و قبح شرعی باشد نه عقلی و اقتضا و ایجاب بعقل تعلق ندارد بالذات

وتخالف

وتخالف میانهٔ هر دو فریق حاصل است در هر زمانی و هر فرقهٔ بانفراد
واستقلال باشد و کتب در مقاولات ایشان یك تألیف کرده اند و دولتی
از دولتها معاضدت آن مذهب کرده و صاحب شوکتی آنرا انقیاد
نموده تا بر طبق سنة وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا که هر ممکنی را زوالی
مقدور و هر حادثی را انتقالی مقرر بعوارض [illegible] روزکار دست
فرسوده انقهار و رقم فرو کشیدهٔ اعراض و اندراس کشته اند والله اعلم
بالصواب **امّا معتزله** که باصحاب عدل و توحید لقب یافته اند
و قدریه نیز کویند ایشانرا و در اطلاق قدریه بر ایشان التزام تاویلی
نموده اند که مراد بقدریه طایفه اند که خیر و شر را بتقدیر حلیم قدیر
مفوض دانند و درین تاویل از منقصهٔ ذمی که بقدریه عاید می شود
احتراز کرده اند چه در خبر ماثور ورود یافته که القدریة مجوس
هذه الامة و صفاتیه معارض معتزله اند لیکن نفاق است بر آنکه
میانهٔ جبریه و قدریه تقابل تضادست و یکی از دو ضد را بر آن دیگر
اطلاق نکنند هر آینه خصومت در قدر و اقسام خیر و شر بر فعل

حضرت کبریای سبحانی و بندهٔ خدای بر مذهب کسی تمام احوال را بقدر
معلوم خود ادراک کند مقصور نشود لاجرم اعتقادی که تمام طوایف
معتزله را شامل تواند بود حکم است بآنکه حضرت جلال احدیت قدیم است
و قدم اخص اوصاف ذات سبحانی است و نفی قدم صفات کنند بمرتبه که
قطعاً هیچ صفت [illegible] اثبات نکنند و گویند حضرت کبریایی علیم است
بذات خویش یعنی علم عین ذات اوست و قادر است بقدرتی که هم
عین ذات اوست و حی است بحیوتی که عین ذات اوست نه بعلم
و قدرة و حیوة که قدیم باشند چه اگر معانی که قایم باشد بذات
کبریایی در قدم که اخص اوصاف ذات کبریایی باشد تعدد آلهه لازم آید
و آن محال است و اتفاق کرده اند که کلام سبحانی حادث و مخلوق است
در محلی که آن حروف است و اصوات و آن حروف که در مصاحف مکتوب
میشود حکایت آن حروف است زیرا هر چه حال در عرض باشد فی الحال
زایل شود و اتفاق دارند بر آنکه ارادت و سمع و بصر معانی نیست که قایم
بذات سبحانی تواند بود و در وجوه وجود قرآن تاویل معانی صفات اختلاف

دارند

دارند و اتفاق دارند در آنکه دیدار بی چگونه آفریدگار را در دار قرار بچشم
سر دیدن بی هنجار تواند بود و نفی تشبیه کرده اند از کبریای سبحانی از هر جهت
در تصور بگنجد از هر جهت که تواند بود هم از جهت و هم از روی مکان و هم
از حیثیة زمان و هم از طریق صورة و هم از حیثیة جسمیه و تحیز
و انتقال و تغیر و تاثر و سایر جهاتی که محال [illegible] تواند شد و مناط
تشبیه یا رد بود بعضی آیات قرآنی که مشعر بعضی ازین حیثیات
باشد آنرا تاویل کرده اند و ازین نمط تنزیه را توحید گویند و متفقند
بر آنکه بنده قادر است بر افعال خویش هم فعل نیک و هم بد و بر طبق
کردار مستحق ثواب و عقاب میشود در آخرت و شر و معصیه را
زیرا که اگر آفرینش ظلم کراید ظالم باشد و اگر عدل را خلق فرماید عادل
باشد و متفق اند بر آنکه در افعال حکمت اشتمال آلهی نباشد الا خیر و صلاح
و واجبست بر حضرة کبریای سبحانی از روی حکمت کامله رعایت مصلحت
عباد فرمودن اما در اصلحیه و لطف که واجبست بر کبریای جلال خلاف
دارند و این گونه وجوب را عدل گویند و متفق اند بر آنکه مومن چون

از دنیا رحلت کند بطاعت و توبه مستحق ثواب باشد و تفضل ورای
ثواب اهل بهشتیست و هرگاه که بارتکاب کبیره بی توبه رحلت کند از عالم
مستحق خلود در آتش است لیکن عقاب مؤمن صاحب کبیره که بی توبه
مرده باشد اخف از عقاب کافر باشد و این گروه وجوب ثواب در محسن
و وجوب عذاب در عاصی که بی توبه رفته وعد و وعید خوانند و متفق اند
بر آنکه پیشتر از ورود سمع و ظهور شرع شکر نعم واجبست بعقل
و وارد شدن تکالیف الطافیست که حضرت کبریای سبحانی فرموده مر بندگان را
بواسطه پیغمبران از جهت آزمایش لیهلک من هلک عن بینة ویحیی
من حی عن بینة و در امامت اختلاف کرده اند و قول در آن بنص و اختیار
مقرر دارند چنانچه در هنگام بیان مذاهب آن طایفه اختلافات
روشن خواهد گشت انشاء الله و در این زمان عنان قلم معطوف گشت
بجانب باز نمودن آنچه هر طایفه بآن مخصوص اند از مقالات و بآنچه هر طایفه
از معتزله از طایفه دیگر جدا شده اند از خصوصیات اقوال و من الله
التوفیق و علیه الاتکال **ما واصلیه** واصلیه اصحاب ابی حذیفه

واصل بن عطاء غزال که تلمیذ حسن بصری بود رضی الله عنه در لثغا
و اخبار و در ایام عبد الملک هشام بن عبد الملک ظاهر شدند در مغرب
السوس نفری چند از ایشان باشند و در شهر ادریس بن عبد الله بن حسن
که در ایام ابی جعفر منصور در مغرب خروج کرد متابعان این مذهب را
واصلیه گویند و مدار اعتزال ایشان بر چهار قاعده است
قاعده اولی آنست که قایلند بنفی صفات باری از علم و قدرت
و ارادت و حیوة و در اول حال این سخن نا پخته و ناتمام بواصل رسید
و درین سخن بی تأمل نظر کرد و مبنی غلط او آنست که اتفاق تمام
عقلاست بر محال بودن دو آله قدیم ازلی ظن او آنچنان شد که مبنی
بر این اتفاق اگر اثبات معنی و صفتی قدیم کنیم مر ذات کبریایی را باثبات
دو آله گرفتار شویم هر آینه بنفی صفات جزم کرد و اصحاب و متابعان
واصل چون بمطالعه کتب فلاسفه پرداختند و آن کتب را مرجع اقتدا
ساختند نظر و فکر ایشان مبنی بر اصول فلاسفه بآن منتهی شد که تمام
صفات را بصفت عالمیة و قادریة راجع گردانیدند و بعد از آنکه شد

این دو صفة ذاتیست و دو اعتبارست مر ذات قدیم سبحانی را
چنانچه مذهب جبائیست یا دو حالتست چنانچه مذهب ابو هاشم است
و میل ابی الحسن بصری که از محققان معتزله است بدانست که این
هر دو صفة بعالمیة راجع میشود و این عین مذهب فلاسفه است
بعد ازین در اثناء کتاب مفصل این مذاهب مذکور کرده انشاء الله
و دفع مخالفان و در هر موضع که هویدا میشود و در نفی صفات
سلف مخالفة معتزله کرده اند زیرا صفاتی که ایشان بنفی آن متفق اند
در مواضع از کتاب و سنة مطاوی نصوص قرآنی و اخبار نبوی
بان افصاح نموده هر آینه اثبات آن ضروری باشد قاعدهٔ دوم
بقدر قایل شده اند و درین مسئله مسلک معبد جهنی و غیلان
دمشقی مسلوک داشته و واصل در تقریر قاعدهٔ قدر بیشتر از
قاعدهٔ صفات کوشیده و بر آنست که الله تعالی حکیم است و عادل که هر آینه
شر و ظلم را بآنحضرت نسبة نتوان کرد و نشاید که ارادت کند چیزی را از
بنده که مخالف امر و حکم او باشد و ایشان را بآن جزا دهد و لاجرم فاعل

خیر

خیر و شر و کفر و ایمان و طاعة و معصیة بنده باشد و حضرت کبریای
سبحانی جزا بر طبق فعل بنده خواهد داد و افعال عباد منحصر میدارد
در حرکات و سکنات و اعتمادات و نظر و علم و محال میداند که عبد
مخاطب شود بکردن چیزی که از ان متمکن نباشد و بنده از خویش
فعل و قدرة بر آن نیکو می شمرد و بر آنست که هر که انکار این دعوی کند
انکار ضرورة کرده باشد و بر این مصداق بآیات استدلال میکند
مصنف اصل کتاب کوید رساله دیدم که بحسن بصری منسوب بود که
بعبد الملك بن مروان نوشته که عبد الملك از قدر سوال کرده بود
و جواب بر وفق مذهب قدریه کفته بود و دران رساله بآیات کتاب
استدلال جسته و دلایل عقلی اقامت نموده و مصنف اصل کتاب کوید
کوئیا این رساله از ان واصل بن عطا بود چه ابو الحسین را غزارت علم
و متانت در ان مرتبه بود که در قول بانکه خیر و شر بتقدیر کبریای سبحانی است
مخالفت سلف کند چه برین قول اجماع است امت را و بعد ازان کوید مصنف
اصل کتاب که عجب میدارم از ابو الحسین که لفظی که در خبر وارد شده از

افعال آلهی بر بلا و عافیة و شدّة و راحت و مرض و شفا و موت
و حیوة فرود آورده و خیر و شر و حسن و قبح گویند از اکتساب عبد است
و ازین جهت جماعت معتزله ایراد این قول کرده اند از معتزله
قاعدهٔ سیوم قولیست بمنزلی میان دو منزل و سبب استحداث
این مذهب آنست که یکی نزد حسن بصری رضی الله عنه آمد و گفت
ای پیشوای دین و متثبت بر یقین در زمان تو طایفهٔ هستند
که اصحاب کبایر را تکفیر میکنند و کبیره را گویند کفریست که شخص
بارتکاب آن از ملت بیرون میرود و ایشان وعیدیهٔ خوارج اند
و طایفهٔ گویند اصحاب کبایر را با ایمان کبیره مضرت نرساند چنانچه
با کفر در مذهب ایشان رکنی از ایمان نیست و با ایمان نزد ایشان هیچ
معصیة مضرت نرساند چنانچه با کفر هیچ طاعت منفعت ندهد
و این طایفه را مرجیهٔ امت گویند میان این دو طایفه و افراط و تفریطی
که درین دو مذهب واقع است چه امر فرماید امام هادی مارا و بچه
طریق از راه نجات بامن یقین توان رسید ازین دو طریق امام زکی
و عالم

و عالم متقی حسن بصری سر تدبر بجیب تفکر فرو برد و در اثنای این سوال
و رفع این دل ضال در اندیشه بود که واصل بن عطا جواب داد که من میگویم
که صاحب کبیره نه مؤمنست مطلقا و نه کافرست مطلقا بلکه منزلیست
بین المنزلتین نه مؤمنست و نه کافر و بعد از آن برخاست و در شیب
ستونی از ستونهای مسجد بصره عزلت کرد و از صحبت امام زکی حسن
بصری رضوان الله متقاعد گشت و آنچه جواب داده بود در حضور
حسن بصری اصحاب حسن بصری را بر آن میداشت امام زکی حسن
بصری با اصحاب خویش گفت واصل از ما عزلت گزید و رخت اقامت بجانب
دیگر کشید ازین جهت او را و متابعان او را معتزله گفتند و تقریر مذهب
خویش برین سوال روشن کردند که ایمان عبارتست از خصال الخیر چون خصال
خیر مجتمع شود شخص را مؤمن خوانیم و این اسمیست که مشعر است بمدح فاسق
شخصی تواند بود که در وی خصال الخیر مجتمع نباشد هر آینه مستحق مدح نباشد
و کافر نیز نباشد مطلقا زیرا که کلمهٔ شهادت قایل است و دیگر اعمال الخیر
از وی بوجود می آید اما هر گاه که بارتکاب کبیره بی توبه از دنیا برود جاوید

در دوزخ باشد زیرا در آخرت نیست الا دو فریق یك فریق در بهشت
و یك فریق در دوزخ لیکن عذابش از عذاب کافر سبکتر باشد و معتزل
اقامتش بلا اثر مسکن اقامت کفار باشد درین مسئله عمر بن عبید
متابعت واصل نمود بعد ازان که در تعدد و انکار صفت واصل با عمر
موافقت کرد جمل و صفین سخن گذار شد که ازین دو
مذهب یکی غیر معین بی شك فاسق اند و همچنین در امام صفی عثمان
و قاتل او قایل شده بانکه یکی ازان دو فوج غیر معینا فاسق اند
چنانچه یکی غیر معین از متلاعنان فاسق اند و اقل درجات وبال
این دو فرقه آنکه شهادت ایشان مقبول نیست چنانچه شهادت
متلاعنان مقبول نیست هر آینه بران رفته است که گواهی شاه علی
ولایت ولایت و صاحب لوای لو کشف الغطا در درایت وبضعی
الولی ابن عم النبی امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت طلحه بر
شاه گیاه سبز مقبول نیست و مسموع نه را عاذنا الله من سوء هذا
الخذلان و عافنا مما الم به من الحرمان و هو ولی التوفیق و الاحسان وجا

داشته

داشته که در شهرستان علم و کمال و صاحب مسند امامت و صفاء
اعمال صنو النبی امام علی علیه السلام و المشرف بعز الختان عثمان بن خطا
باشند و ان نامساعدی هدایت و توفیق و این نوع ارتکابات فاحش
و التزامات موحش خسران زده و گرفتار شده و نجانا الله ایاکم الانتهاج
علی مسالك الشبه و الاباطیل و رزقنا الاهتداء الی منهج الدلیل
با وجود آنکه واصل از رؤساء معتزله است و عمر بن عبید در مذهب
با او موافقت کرده و بر مذهب فاضل افزوده بتفسیق یکی غیر معین
از دو فریق قایل شده و انهماکش در بوادی غوایت بسر حدی رسیده
که گفته که اگر دو شخص ازین دو طایفه اداء شهادة کنند و اگر چه صاحب
درایت انا مدینة العلم و علی بابها باشد از یك جانب و از جانب دیگر قاید مردم
هدی طلحه و زبیر باشند شهادة هیچ کدام از دو طایفه مقبول نتوان
داشت و قایل شده بتفسیق هر دو گروه از مقیمان نارند چون غشاوه
خذلان چشم بصیرة ایشان پوشیده داشت با آن همه شمعهای نورانی
علوم که داشتند اینچنین کور دیگی نمودند و چون سبل شقا دیده هدی

ایشانرا کند کردانیده بود با وجود اصناف اضواء دانش و معرفت با این
بی بصری و بصیرتی گرفتار شدند و لله درّ من افاد و اجاد شعر
آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ ٭ گرچه برهنه است نکو گهر توانگرست
وانرا که همچو تیر بینداخت ردّ تو ٭ خونین دهان و پی ده و خاک بر سرست
سبحان الله چون دست رد بر سینهٔ قبول ایشان نهاده شده بود
بالتزام قولی که هیچ غبی خامد را که آن مخفی نماند تا یک گشته و چون
رقم طرد یافته بود و رق هدایت و نجات در نوشته و هذیانی که
هیچ دیوانه بآن تفوه ننماید افصاح کردند با آنکه عمرو از رواة حدیث
بزهد و طهارت منسوب بود و واصل بفضل و ادب مشهور
عصمنا الله وایاکم من الغرور والاباطیل و وقانا عن الزلل فی العقاید
والاقاویل بحرمة من کان بشفاعته استحکمت الوثایق والتعاویل
صلی الله علیه ابدا دایما بالجمل والتفاصیل هذیلیه هذیلیه
اصحاب ابی الهذیل حمدان بن هذیل علاف شیخ و رئیس ایشانند مقدم
طایفه و مقنن طریقهٔ اعتزال و مناظر بر تقویت آن مذهب در مباحثه

وجدال

وجدال اعتزال از عثمان بن خالد طویل اخذ کرده بود و عثمان از واصل بن
عطا و واصل از ابی هاشم محمّد بن حنفیه و محمّد بن حنفیه از ابو الحسین
ابن ابی الحسن بصری و او از اصحاب خویش بده قاعده جدا شده و تفرّد
گزیده قاعدهٔ اول آنست که گوید که حضرت جلال احدیّت تعالی شانه
بعلمی که عین ذات ذو الجلال قادر و حی است و این رای را از فلاسفه
اخذ کرده است چه زعم فلاسفه آنست که ذات کبریایی از جمیع جهات
واحدست و بهیچ وجه هیچ کثرة دران متصور نگردد و صفات امری
وراء ذات نتواند بود بلکه بعضی از صفات سلوب است و بعضی لوازم
فرق میانهٔ مذهب ابی الهذیل و مذهب فلاسفه آنست که فلسفی نفی
صفت میکند و ابی الهذیل قایل است بصفتی که عین ذات یا ذاتی که
عین صفت است ابو الهذیل اگر صفات وجوه ذات گیرد بعینه اقانیم
نصاری باشد و احوال ابی هاشم قاعدهٔ دوم اثبات اراداتی میکند
که آنرا محلی نیست و گوید باری تعالی بآن اراده مرید است ابو الهذیل اول کسی است
که احداث این رای کرده است و متاخران متابعت او نموده اند قاعدهٔ سیوم

کوید در کلام باری عز اسمه بعضی را محلی باشد غیر محل بعضی دیکر کوید
بعضی را محل قول کن است و بعضی را محل مواضع امر و نهی و خبر و استخبار
هر آینه امر تکوینی مخالف امر تکلیف باشد **قاعدهٔ چهارم** در قول قدر
اکرچه با سایر معتزله موافقست الا آنست که او قدریست در اول
حال جبریست در مآل چه بآن قایل شده که دو طایفه که در آخرة
یکی در جنت جاویدان بماند و یکی در نیران جاویدان باشد حرکات
ایشان ضروری است و بنده را در ان قدرتی نیست و در صدور آن
قوتی بلکه مخلوق کبریای باریست چه اکر مکتسب عباد بودی عباد بآن
مکلف بودندی **قاعدهٔ پنجم** آنست که کوید حرکات این دو طایفه
که در جنة و نار جاوید میمانند منقطع میکردد و سکونی و خمودی
دایمی پیدا میشود شان و درین سکون اهل جنت را لذات جمع می آید
و اهل نار را آلام مجتمع میکردد و این سخن بمذهب جهم نزدیکست
و بفناء جنت و نار حکم کرده است و سبب آنکه ابو الهذیل التزام این
مذهب نموده آنست که چون در قول بحدوث عالم ملزم شد بآنکه حوادثی

كه اول

که اول ندارد همچنانست که حوادثی که آخر ندارد زیرا در عدم نهایت هر دو
یکسانست ظن برد که حرکات غیر متناهیه نتواند بود هر آینه بسکون
دایمی قایل شد و کمان او آن بود که هرچه در حرکت لازم آید از عدم
تناهی حرکة تا محال کشت و از ان مجتنب شد در سکون لازم نمی آید از
عدم تناهی سکون **قاعدهٔ ششم** در استطاعة و آنکه عرضیست
از اعراض و غیر سلامت و صحت است و تفرقه میان افعال قلوب و افعال
جوارح قایل شده و کوید افعال قلوب از عبد بی قدرة صحیح نباشد
و استطاعت با قدرة باشد در حالت فعل و در افعال جوارح بی
قدرة تواند بود و قایل شده است بتقدم قدرة بر فعل جوارح و زعم او
آنست که بقدرتی که در اول حال بوده فعلی که در ثانی الحال است ایجاد
کرده است و بران رفته است که آنچه از فعل عبد متولد شود فعل عبد باشد
غیر از لون و طعم و رایحه و هرچه کیفیت آن نتوان شناخت و در ادراک
و علمی که در غیر حادث شود در هنکام سماع و تعلیم کوید حضرت کبریای
ابداع فرموده و از افعال عباد نیست **قاعدهٔ هفتم** کوید مفکر واجبست

که پیش از ورود سمع بمعرفت کبریای سبحانی گراید بدلیل واگر در حاصل
کردن معرفت کبریایی تقصیر کنند مستحق عقوبت ابد گردد و گویند حسن
حسن و قبح قبیح معلوم است هرآینه بر فعل حسن اقدام نمودن همچون
التزام راستی و عدل واجب باشد و اعراض از قبیح همچو اجتناب از جور
و کذب واجب باشد و گویند تواند بود که بطاعة قربت حضرت سبحانی
مقصود نباشد چنانچه قصد نظر کردن در دلیل در اول حال که هنوز
تفرقه کبریای سبحانی حاصل نکرده این فعل عبادتست و آن قربت کبریایی
مقصود نیست و قایل شده بانکه مکره کاهی تعریض و توریه نداند
در آنچه بآن مکره خواهد شد او را التزام کذب میرسد و گناه این
کذب از و معفو باشد **قاعدهٔ هشتم** در آجال و ارزاق گویند اگر
شخصی کشته شود سپری کرد بموت و نتواند بود که عمر زیادتی و نقصانی
باشد و در ارزاق بر دو گونه سخن گویند یکی آنکه آنچه کبریای سبحانی آنرا
خلق فرموده از چیزی که فایده دارد توان گفت که از برای رزق عباد
خلق فرموده هرآینه اگر کسی گوید شخصی نفع گرفت از چیزی که خدا آنرا رزق

بنا فریده

بنا فریده مخطی باشد چه ازین سخن لازم آید که در اجسام چیزی تواند
بود که مخلوق حضرت کبریایی نباشد و دیگر آنچه بحکم الهی رزق عباد
گشته هرچه حلال باشد رزق است و آنچه حرام باشد رزق نیست
بآن معنی که آنحضرت کبریایی مامور نیست بتناول آن **قاعدهٔ نهم**
کعبی از ابی الهذیل نقل کرده که گفته است ارادهٔ کبریای سبحانی غیر مراد است
لاجرم ارادهٔ کبریای سبحانی مر خلق را خلق فرمودن آن حضرتست اشیا را
بلکه خلق غیر علم و قولیست که نه در محل باشد و قایل شده که کبریای سبحانی
جل احدیته لایزال سمیع و بصیرست بمعنی آنکه خواهد شنود و خواهد دید
در مستقبل و همچنین لایزال غفور و رحیم و محسن و خالق و رازق
و مثیبست و معاقب و موالی و معادی و آمر و ناهیست بآن معنی که
چنین خواهد **قاعدهٔ دهم** قایل آن شده که حجت در چیزی که غایب باشد
اقامت نمی پذیرد الا بخبر بیست شخص که یکی از ایشان از اهل بهشت باشد
یا بیشتر و زمین از جماعتی که اولیاء معصوم باشند و ارتکاب کبایر و دروغ
نکنند خالی نمیتواند بود سخن این طایفه حجت باشد به تواتر که تواند بود

که جماعتی نامحصور که عدد ایشان نتوان کرد مادام که اولیاء خدا نباشند
و معصوم نباشند دروغ گویند و ابو یعقوب شحام واد می مصاحبت
ابی الهذیل کرده اند و در مقالات تابع اویند و ابو الهذیل صد سال
درین خانهٔ غرور و سرای پر فتور بزیست و در اول خلافت متوکل بالله
در سنه خمس و ثلثین و مائتین از دار غرور رحلت و نفور نمود
و ما نظامیه نظامیه اصحاب ابرهیم بن سیار نظام بسیار مطالعه
کتب فلاسفه کرده بود و سخن فلاسفه را بسخن معتزله مختلط کردانید
و ازین اختلاط مذهب خویش بقوام رسانید و از معتزله بچند
مسئله متفرد گشته است **از جملهٔ** آن مسایل گوید بقدر بر اسناد است
و زعم او آنست که شرور و معاصی بقدر کبریایی واقع نمیشود و حضرت
کبریایی متصف نمی شود بقدرة بر شرور و معاصی و مخالفت سایر اصحاب
خویش کرده درین قول چه دیگر معتزله گویند که کبریایی سبحانی قادر است
بر شرور و معاصی امّا از آن رو که قبیح است از حضرت کبریایی صادر نمی شود
و مذهب نظام آنست که چون قبح صفتی ذاتی قبیحست و ممنوعست

قبیح را نسبت با کبریای سبحانی کردن و بتجویز وقوع قبیح از حضرت کبریائی
مستلزم قبحست هر آینه جایز نشواند بود لاجرم فاعل عدل متصف نشود
باقتدار بر ظلم و بر این جرأة و سوء ادب و فحش این ضلال و نکال ضلالتی
چند دیگر افزوده که چیزی که مصلح بندگانست در دنیا در ضمن آن نباشد
حضرت کبریایی سبحانی بر ایجاد آن قادر نیست در دنیا و در امور اخروی
قادر مطلق را گوید که قادر نیست که عذاب اهل دوزخ را زیادت فرماید
یا ناقص کرداند و همچنین اقتدار نیست آن حضرت را که نعیم اهل جنانرا
ناقص کرداند و هیچ بهشتی از بهشت بیرون کند او را ملزم ساخته اند
بانکه بر این تقدیر حضرت کبریایی مجبور باشد در فعل و ترک فعل
اختیار باشد و جواب این الزام بآن منوال گوید که هر چه در قدرت
مرا شما بآن ملزم داشتی در فعل شما نظر بر آن گماشتی که پیش شما آنست
که اگر چه حضرت کبریایی را قدرت بر زیادتی عذاب و نعیم هست
امّا در حیز فعل کریم الهی نمی آید چون مقدور الهی باشد و آن اتیان بنماید
همان صورت حیر باشد و این مقاله از فلاسفه فرا گرفته است که زعم

ایشان آنست که جواد مطلق نتواند بود که ذخیره فرماید چیزی از مرحمه
ابداع و ایجاد فرموده باشد آن مقدور باشد و در خزانهٔ وهب الهی
چیزی مدخر نمانده باشد چه اگر در مصنوعات احسن و اکمل متصور
بودی که نفس وقوع یافته بودی تراکم ظلمات شبهات نظام و تصادم
نزهات تخیلات فاسد او درین نوع کلام ماسکه توان را طاقت
آن نگذاشته که درین محل بر اقتفاء مصنف اصل کتاب اختصار کنم
چه زلل این توهمات ازان اظهر است که دیده وری که کحل الجواهر ایمان
روشنایی بصیرة مقوی داشته باشد عوار آن عار پوشیده بماند
گوییم که ای کور دیدهٔ احوال شوریده دست تصرف سرادق [illegible] درداه
الهی دراز کردن مبدء کاری افکار شک مجال بشری مستلزم اینگونه
خسار تواند بود در حکم مصنوعات ذو الجلال بدیدهٔ تنگ انظار فکری
نامل کردن ازین نوع زهر کشنده در مذاق بی توفیقان رساند در عدم
اتصاف سرادق کبریایی بر شرور نقصو آن عاقل آنست که تنزیه ساحه
کبریاییست از شرور هر آینه بآن لذة قدم شعور شلغزید و دیدهٔ دانش

او محجوب ماند که این نوع تنزیه وهمی که او آنرا تنزیه انگاشته ساحة
قدرة قادر مطلق را بعجز آلوده دارد و حاکم مطلق را اکراه رساحه علم
حکمت مآل مبنی بر مصالح انتظام حکمهای الهی اموری واقع شود که
تصور حادث نهاد نوع مکن باین ریزه آلت ادراکی که از فیض فیاض
بیچون انعام پذیرفته آنرا شر انگارد اما چون عواقب آن مصالح که
از دیدهٔ ما نتردامنان محجوبست و در ضمن افعال کامل الهی مندرج است
که بنور نبوت و الهام باصفای ولایت و کشف عالی مقام بران اطلاع
یابند این زلل شرّیه ازان مرتفعست و خلل ضرریه ازان منفک
ایشان مع کردضمیر صاحب توفیق ازان حدشه نیست و از قادر حکیم
هر چه صادر شود البته از یک جهت متضمن نوع چیزی باشد
بهمان حیثیت خیریه منتسب بسرادق کبریایی است و این پراکندهٔ
دیگر که گوید حضرت کبریای منان را در حیزی که مصالح دنیاء عباد
در آن نباشد در دنیا قدرت ایجاد بر آن نیستاین هم وهمی واهی و خللی
سر بسر تباهیست سقف فضای الوهیت و فراخای عالم خالقیت ازان بیناور تر است

که اگر تمامی عباد در طی غلبهٔ اقتضاء شانی از شئون عزت آن بفنا آیند
جزمه ای لا یسأل عما یفعل وهم یسألون صدای کوس استغنا
تواند بود مصراع آیا تو کجا و ما کجاییم بااین شك نظری حکمت موهه
نظم عالم جزوی کجا مطابق آید ولا غرو شعر مرغی که خبر ندارد از
آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال این نوع تصرفات که اشتهاء
همت نظام بی سرانجام را بر آن داشته که باین نوع مزخرفات قانع شده
کار صدر نشینان تخت کشف و کمالست که بمتابعت انبیا و رسل
لوح قلب از نقوش موهومهٔ وهم و خیال شسته باشند از فیض
تجلیات وهبی از علم لوکشف والهام سطور این نوع شعور در
ظهور یابد مصراع کیمیا در حقهٔ غیبست در بازار نیست بجالب
مطالب فکر نظام سیمرغ انتظام سر فرود آورد ولا غرو شعر
زور کمان پیش بازوی اوست سنگ وی افزون ز ترازوی اوست
و مخلص مقال که هوای سعادت بر سر توفیق پیشگان زیرك سایه گستر آید
آنست که شهباز بلند پرواز علوم الهی از ان منبع ترکه او کار جلالش در

او عیدهٔ افکار عقل کنجد و شاهین عزت آیین دقایق آن ازان کشوری تر
که بدام بی استحکام فکر در آید درین مواطن هر آینه از اندوخته عقل چیره
افروخته ندارد هوشمند ار چند داری شعر چو یونان آب بگرفتست
خاك پای یثرب شو که گر بینات این راهند بینایان یونانی و باقی
هذیانات خود تعرض کردن لایق نمیداند چه حوصلهٔ سیاق را طاقة
انکشاف از مصالح آن نیست سر هوش لند کار که احوال طایفهٔ ارباب ملل
را طلب برداشتن نیست آنکه اگر خدام حضرت عرش آستان نبوی علیه
افاضل الصلوات بمعاونت مرحمة فرمایند کتابی که مطلقا بر کشف عوار
ایشان مبتنی باشد رقم زدهٔ قلم طاقت کرد ان شاء الله واگر توفیق مساعدت
نماید منادی ظنون هر یك را در ان مصنف بواجبی هویدا کرداند چنانچه
در ریاض هدایت آن گلهای تحقیق شکفته کرد و چشم ایقان از هوای
حقایق فزایش باطمینان خفته شود اللهم حقق آمالنا واختم بالخیر
مآلنا بحرمة محمد سید البشر صلی الله علیه وعلی آله چون منالقا ایقان
ازین حنظل زهر نشان بسیاری تلخ‌کام گشته بود بعضی از تنبیهات

ازحاکم وقت فرمان شد تنبیه زیرکان متفطن نمودن ومسلک کلام

ازانتقاء مصنف کرجایندن بازعنان بیان ازاصوب انتقاء مصنف

اصل کتاب بچپانید وبرتلو اصل کتاب سخن رابتفصیل رسانید ومن الله

العصمة والهدایة **مسئلهٔ دوم** که نظام ازاصحاب خویش متفرد

کشته آنست که حضرت کبریایی بحقیقت موصوف بارادت نیست چون در

شرع متصف بارادت متصف کرد بآن معنی تواند بود که خالق ارادتهٔ آن

بحسب علم قدیم وچون کوییم که حضرت کبریایی ارادت افعال عباد فرمود مراد آن

باشد که امر فرمود ایشانرا بآن فعلی وکعبی در قول ارادت مذهب خویش را

ازنظام فراکرفته است **مسئلهٔ سیوم** کوید افعال عباد همه حرکاتست

وسکون حرکتیست که اعتمادی را طاری کشته وعلوم وادراکات حرکات

نفس است وباین حرکت نه حرکت انتقالی خواهد بلکه مراد بحرکت مبداء

تغیرست هرتغیری که ممکن باشد چنانچه فلاسفه اثبات حرکت در کیف

وکم ووضع ومتی کرده اند **مسئلهٔ چهارم** کوید انسان نفس است

وروح وبدن آلت نفس است وقالب آن وبا فلاسفه درین مسئله موافق است

الانست

الا آنست که مدرک شعور از دریافت حقیقت مذهب ایشان قاصر است

ومایل بمذهب طبیعیان اند که بر آنند که روح جسمی لطیف است که مشابک

بدن ومداخل قالبست باجزاء مداخل مانند آب در کلاب وروغن

در کنجد وکویند روح را قوت واستطاعت نیست وحیوة ومشیة

دارد وبنفس خویش مستطیع است واستطاعت پیش از فعل است **مسئلهٔ**

پنجم کعبی از نظام حکایت کند که هرچه از محل قدرت تجاوز کند

از افعال آن فعل بحکیم قادر مفوض تواند بود بایجاب خلقت مثلاً

حضرت جواد بی منت سنک بر طبیعتی آفریده که بطبع خویش میل شیب

دارد چون از قاسری بفرازی انداخته شود چنانچه بمنتهی قوة اندازنده

بالایی کیرد وقوة نماند اندازنده در انداختن سنک بالا بغایت رسد سنک

بنشیب آمدن میل کند بطبع این دفع طبیعی را کویند فعل حقست که

بایجاب در سنک خلق فرموده ودر جواهر واحکام او را مذهبی است که

مخالف مذهب متکلمان وفلاسفه باشد **مسئلهٔ ششم** درین جزء

لایتجزی موافق فلاسفه الا آنست که او قایل شده بطفره چون الزام نمودند

که موری از طرف سنک بطرف دیگر سنک رود بنا بر ثبوت جزو لا یتجزی
امری متناهی قطع غیر متناهی کرده باشد و این محالست در جواب این الزام
قایل شده که بعضی از مسافت آن سنک را برفتن و بعضی بطفره قطع کند
و این صورة تشبیه نموده بریسمانی از پنجاه ذراع که بر چوبی محکم کنند که
در میانه چاهی از صد ذراع انداخته شود آن چوب و معلاقی بر این ریسمان
بر بندند تا بآن معلاق که خواهش دلو را از چاه بر کشند درین صورة
چون دلو را با این چوب و ریسمان پنجاه ذراع بجایی رسیده باشد که
صد ذراع باشد هر آینه مسافت صد ذراع بریسمانی از پنجاه ذراع
قطع کرده باشد در زمانی واحد و این صورت بآن تواند بود که بعضی
طریق را بطفره قطع کرده باشد و غافل از آنکه در طفره نیز قطع مسافتی
هست که موازی و مساوی مسافتی دیگر باشد هر آینه الزام باقی باشد بلی فرق
میانه مشی و طفره بسرعت زمان و بطوء زمان باشد **مسئله هفتم**
نظام بر آن رفته که جواهر از اعراض مؤلف است و با هشام بن الحکم موافقه
نموده الوان و طعوم و روایح اجسام اند که او بر آن رفته که اجسام

در آنکه صح

اعراضند

اعراضند و کاه بر آن رفته که اعراض اجسامند **مسئله هشتم** نظام
بر آنست که حضرت کبریاء الهی تمام موجودات را یک دفعه خلق فرمود
بر آنچه اکنون بر آنست که از معادن و نبات و حیوان و انسان و بر آنست
که در آفرینش آدم مقدم بر ذریة نیست بلکه تقدم و تاخر نظهور
و کمون صدور پذیرفته و این مقال از اصحاب کمون و ظهور فلاسفه اخذ
کرده **مسئله نهم** در اعجاز قرآن بر آن رفته است که اعجاز قرآن
از آن جهت است که اخبار است از امور آینده و گذشته و از آن جهت که
عرب داعیه معارضه نمودند و ایشان از عجز و قهر از معارضه باز داشتند
و الا قادر بودند که بفصاحت و بلاغت و نظم قرآن کلامی در حیز ابداع
و حیطه اختراع آرند **مسئله دهم** بر آن رفته که در شرع اجماع حجة
نیست و قیاس حجة نیست و قول امام معصوم حجة است **مسئله
یازدهم** میل بطرف تشیع داشت و با کبار احترام کرد و گفت امامت
ثابت نمیشود الا بنص و تعیین و نص فرموده حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله امامت را بر علی علیه السلام در چند موضع و این معنی را بکرات

اظهار فرمود چنانچه در طریق یقین آن راه اشتباه متطرق نمیتوانست
بود الا فاروق آنرا پوشیده داشت و فاروق بود که متصدی بیعت
کشت باصدیق در سقیفهٔ بنی ساعده و فاروق نسبت شک بشاه عرش
پناه علیه صلوات الله فرمود در روز حدیبیه که سوال کرد از حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله که انسنا علی الحق الیسوا علی الباطل
حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود بلی فاروق کفت ما در
دین خود نقصانی و کمی ندایم نظام لوند این سخن از فاروق شکست
و در افترا و بهتان زیاده کرد و کفت فاروق شکم هدایت النعم سیدة
النسا فاطمهٔ زهرا علیها التحیات المبارکات چنان متالم کردانید که
جنین پسری که او را محسن نام خواسته بود سقوط یافت و باواز
بلند ندا میداد که این خانه با هر که در خانه است باید سوخت و در خانه
کسی بغیر از فاطمه و علی و حسن و حسین نبود و نصر بن الحجاج را از مدینه
بیصره راند و تراویح کذاردن ابداع نمود و عمال را مصادره کردن
احداث فرمود و در شان عثمان که حکم ابن امیه را بمدینه باز آورد

واورا

واورا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رانده بود از مدینه
وابا ذر بربذه فرستاد و او صدیق حضرت رسالت پناه علیه صلوات
الله بود و ولید بن عقبه را بکوفه فرستاد بحکومت و او مفسدترین
مردم بود و معویه را والی شام ساخت و عبدالله بن عامر را والی
بصره کردانید و دختر خویش بمروان بن الحکم داد و عبدالله بن مسعود را
بزد و اهانت کرد جهت احضار مصحف و عبدالله بن مسعود را
تکذیب کرد در روایت چند حدیث که عبدالله بن مسعود
روایت کرده بود یکی حدیث السعید من سعد فی بطن امه والشقی
من شقی فی بطن امه و در حدیث انشقاق و منع وجود جن کرد
که مطلقا موجود نیست شد و بامثال این افترائات فاحش و بهتانات
موحش دامن طهارت صحابه را دنس آلود کردانید **مسئله دوازدهم**
قایل شده که متفکر پیش از ورود سمع اگر متمکن باشد از نظر و استدلال
تحصیل معرفت باری بر و واجبست بنظر و استدلال و تحسین
و تقبیح عقلی قایل شده و قایل شده که یکی از دو خاطر واجبست

یکی با قدام بفعل حکم کند و یکی بر کف از فعل تا اختیار درست شود
مسئله سیزدهم در مسایل وعد و وعید بیشتر مفاسد
موهم قایل گشته ازان جمله بر آن رفته که اگر کسی صد و نود و نه
درهم بدزدد باین فعل تفسیق او نکنیم تا خیانتها و بمرتبه نصاب
زکوة نرسد که دویست درهم است فاعل آنرا سارق نگوییم و در معاد
بآن قایل شده که فضل حضرت حق در شان اطفال همچنانست که در شان
حیوانات فرموده و با اسواری در جمیع آنچه بآن واهب شده است
موافقست و بر مذهب اسواری زیاده کرده که حضرت کبریای سبحانی
قادر نیست بر آنچه میداند که بخواهد کرد و بر آنچه اخبار فرموده که
بخواهم کرد با آنکه آدمی بر این دو نوع قادرست و بآنکه خطاب ابا لهب
منقطع نمیشود و اگرچه از حضرت نبوت اخبار کرده شده که سیصلی
نارا ذات لهب و با نظام درین معنی موافق اند ابو جعفر بن نظام زیاده
کرده قول بآنکه حضرت کبریای سبحانی قادر نیست بر ظلم اطفال و مجانین
و جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب با اسکافی درین قول موافق اند و بن این

قول

قول چیزی زاید نکردند غیر ازانکه جعفر بن مبشر گفته که در فساق
امت کسی هست که از زنادقه و مجوس بدترست و بر آن رفته اند که اجماع
صحابه بر حد خمر خطاست زیرا معتبر در حدود نص است و توقیف
و زعم او آنست که سارق یک حبه فاسق است و منخلع است از ایمان
و محمد بن شبیب و ابو شمر و موسی بن عمران از اصحاب نظام اند الا آنست
که با او مخالفت کرده اند در وعید و منزلة بین المنزلتین و ایشان بر آنند
که صاحب کبیره بارتکاب کبیره از ایمان بیرون نمیرود و ابن مبشر در
وعید گوید که استحقاق عقاب و عذاب نیست الا بسمع و از جمله اصحاب
نظام است فضل بن حدثی و احمد بن جابط و ابن راوندی بر آنست
که ایشان هر دو را زعم آنست که خلق را دو خالق هست یکی قدیم که باری
تعالی است و یکی حادث که عیسی مسیح است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و باین استدلال نموده که او یخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی و تکذیب
ابن راوندی نموده کعبی در روایت این مذهب از حدثی از جهة حسین
اعتقادی که با و دارد **جابطیه** اصحاب احمد بن جابط و همچنین

حدثیه اصحاب فضل بن حدثی هر دو از اصحاب نظام بودند و مطالعهٔ کتب
فلاسفه بسیار کرده بودند و بر مذهب نظام سه بدعت دیگر منضم ساختند
اول در اثبات حکمی از احکام الوهیت موافق نصاری اند درین
اعتقاد که مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حساب خلق فرماید
و مراد بآیهٔ کریمهٔ وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا این معنی است و مراد
بکریمهٔ وَيَأْتِيَ رَبُّكَ همین مسیح است و گویند از حدیث مصطفوی علی
قایله افضل الصلوات والتحیات که فرموده ان الله خلق آدم علی صورة
الرحمن و حدیث دیگر که فرموده یضع الجبار قدمه فی النار مراد مسیح است
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و احمد بن خابط را زعم آنست که مسیح
ملتبس و متدرع است بجسد جسمانی و مسیح است کلمهٔ قدیمهٔ متجسده
بر منوالی که نصاری گویند دوم قول است بتناسخ زعم احمد خابط آنست
که حضرت کبریای سبحانی خلق را آفرینش فرموده در خانهٔ غیر ازین خانهٔ دنیا
و علم و قدرة در ایشان بیافرید و بمعرفهٔ کبریای الهی ایشان سرافراز داشت
و بدوارف عوارف آلاء و نعم سبحانی ایشانرا مخصوص فرمود و امر فرمود ایشانرا

بتکلیف

بتکلیف شکر نعم هر آینه سه طایفه شدند طایفهٔ تمام مامورات را
مطیع اند و طایفهٔ تمام مامورات را عصیان کردند و طایفهٔ در بعض مامورات
مطیع اند ایشانرا متمکن فرمودند و در دار النعیم که ابتداء انشاء ایشان
ازان بود و طایفه که در جمیع مامورات عصیان ورزیدند از دار نعیم
ایشانرا اخراج فرمود و بدار عذاب فرستاد و آن طایفه که در بعض
مامورات مطیع‌اند و در بعضی عاصی ایشانرا ابدان و حلقهای اجسام
کثیفه در ایشان پوشانید و ایشانرا مبتلای محن فرمود سختیها
و بدیها و اذیتها و لذتها و المها را بایشان رسانید و ایشانرا بصورتهای
گوناگون خلق فرمود از آدمی و دیگر انواع از حیوانات بر قدر گناهان
ایشان هر که معاصی او کمتر بود و طاعت او بیشتر صورة او را خوبتر
فرمود و الم او کمتر و هر کرا گناهان بیشتر و طاعت کمتر صورة او زشت‌تر
و آلام بسیارتر و دایم بصورتهای حیوانات در دنیا ظاهر شود کرة بعد اخری
کرت و صورتی بعد از صورتی مادام که گناهان او بطاعت متبع باشد
و این سخن عین تناسخ است که او بران رفته است و در زمان خابط فضل

شیخ معتزله احمد ابو حسین از تلامذهٔ نظام بهمین زعم قایل
شد الا آنست که او را زعم آن بود که تو بتر هر که بمرتبهٔ بهیمی رسد
تکالیف از او برخیزد چنانچه بنبوة اکرچه بمرتبهٔ نبوة و ملکی رسد
تکالیف مرتفع شود و نوبت عالم جزا باشد و از مذهب خابط و حدثی
دیگر آنست که پنج خانه هست دو خانه از برای ثواب در یکی از ان
اکل و شرب و تمتع از آمیزش و اختلاط هست با قرینی که لایق آن
مقام تواند بود و در یکی دیگر اکل و شرب تمتع از قرین نیست بلکه
از لذتهاء آن مخصوص است بروح و ریحان و امور لذیذهٔ غیر
جسمانی سیوم خانهٔ عذاب صرفست و آن آتش دوزخ است
و تفاوتی در ان خانه نیست بلکه خصص عذاب همه ساکنان را
بطریق مساواة باشد و چهارم خانهٔ ابتدا که در ان خانه
آفرینش را خلق فرمود پیشتر از هبوط دنیا و او را جنهٔ اولی کویند
پنجم خانهٔ ابتلا که آفرینش در ان خانه بتکلیف مامور شدند
بعد از آنکه از جنهٔ اولی منتقل شدند و این تکویر لایزال در دنیا هست

تا مکیال

تا مکیال خیر و شر پر شود هر کاه که مکیال خیر و شر پر شود همه عمل طاعة
باشد و مطیع خیر خالص کردد هر آینه بجنه منتقل شود و یک طرفة
العین بعد از اتمام خیریهٔ خالص لبث و درنک نتواند بود زیرا مطل
غنی ظلم خواهد بود چه در حدیث ورود یافته که اجرة اجیر پیش
از آنکه عرق او خشک شود بدهید و چون مکیال شر امتلا پذیرد
همه عمل معصیة نماید و عاصی شر محض باشد لاجرم بآتش منتقل
شود و یک طرفة العین درنک میسر نشود و برین مصداق کریمهٔ
إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ورود پذیرفته
سیوم آنست که آنچه در رؤیة سبحانی وارد شده مثل انکم
سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته
و امثال این حدیث برؤیة عقل اول حمل میکنند که اول حیثیتیکه از
حضرت وهب و امتنان نقش ابداع کرفته بواسطهٔ صورتها بر دیکر
موجودات فایض شده و میشود و شارع علیه افضل الصلوات
والتحیات هم عقل اول ارادة فرموده در حدیث کریم اول ما خلق الله

العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر فقال عزتی وجلالی
ماخلقت خلقا احسن منك بك اعز وبك اذل وبك اعطی وبك امنع
مضمون کلام وحی نظام علی قایله افضل الصلوات والتحیات آنکه اول
چیزی که رقم آفرینش یافت از کبریاء جلال احدیت عقل بود بعد از
ابداع حضرت جلال احدیت فرمود با او که رو باز کن رو باز کرد فرمود
که برگرد برگشت فرمود بعزت وجلال من که هیچ خلقی حضرت کبریاء
جلال را از تو احسن نبود بتو معزز میدارم وبتو خوار میدارم وبتو
اعطا منح میفرمایم وبتو ممتنع میکنم این عقل اول است که مظهر نوازش
اینگونه مراحم شده از حضرت کبریایی ولسان شرع بیان خواجهٔ
عرش آستان علیه صلوات الرحمن درین حدیث هدایت نشان از
احوال عقل اول افصاح فرموده در روز قیامت میانهٔ عقل اول
وصور موجوداتی که از و فایض شده حجاب هر در شته شود
وعقل اولست که مثل قرص دیده شود در شب بدر مضمون اولین حدیث
بآن اشارت میکرد اما ساحت کبریاء واهب صور از عروض صورت نمایش

متر هست

متر هست مبدع وآفریده مشابه آفریده تواند بود هر آینه دیده تواند
دید اما خالق صور را ازین گونه آلایش سرادق کبریاء جلال پاک
ومتر هست وزعم ابن خابط هر نوع از انواع حیوانات امتی اند متفرد
وکریمهٔ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ را بر مصداق
زعم خویش شاهدی بین دانسته وبران رفته که هر امتی از حیوانات را
رسولی از نوع خویش هست وبراین زعم که هم کریمهٔ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا
نَذِيرٌ برآن منطبق انگاشته واحمد بن خابط وفضل بن حدثی را
طریقهٔ دیگر هست در تناسخ گر گوییا مزج سخنان ارباب تناسخ وقلاسفه
ومعتزله باهم کرده واحداث آن مذهب فاحش وآن قول موحش نموده
من ذلك بشریه اصحاب بشر بن معتمر که از افضل علماء معتزله است
واحداث قول بتولد کرده واز اصحاب خویش متفرد گشته بشش مسئله
مسئلهٔ اول زعم کرده که جمیع ادراکات مثل لون وطعم ورایحه وهر چه
متعلق بسمع وهر چه متعلق ببصر ست جایز ست که از فعل غیر متولد
شود هر گاه که اسباب ادراکات از فعل غیر باشد واین قول از طبیعیان

اخذ کرده الا آنست که طبیعیان تفرقه نکرده اند میان متولدات و میان
مباشر که بقدرت است و قدرت را نه بطریقی که متکلمان اثبات میکنند
و قوة فعل و قوة انفعال را غیر قدرتی گرفته که متکلمان اثبات میکنند
مسئله دوم بشر گوید اگر چه ابو الهذیل را قول بر آن قرار گرفته که استطاعت
سلامت بنیه است و صحت جوارح و عاری داشتن از آفتها و بر آن رفته
که فعل متأتی نمیشود با استطاعت در اول حال پیشتر از مباشرت فعل است
و نه در حالت ثانی که هنگام مباشرت فعلست ولیکن قول من آنست که چون
مباشر فعل انسانست در حالت ثانیه که هنگام مباشرت فعل است
فعل از انسان بصدور پیوندد هر آینه استطاعت مقارن مباشرت
فعل باشد **مسئله سیوم** گوید حضرت کبریای باری را قدرت و قدرت بر
تعذیب اطفال نیست و اگر تعذیب فرماید ظالم باشد و در حق کبریای
عزت ظالم گفتن جایز نیست هر آینه گوییم اگر کبریای جلال تعذیب طفل فرماید
باید که طفل بالغ و عاقل باشد و بمعصیتی استحقاق عذاب یابد دیکرده باشد
که بآن او را عذاب فرمایند و طفل بودن و عاقل و بالغ بودن متناقض است

مسئله چهارم کعبی از بشر حکایت کند که بر آن ذاهب شده که ارادة
الله فعلیست از افعال کبریایی و افعال کبریا بر دو صفت است اول صفت
ذات و دوم صفت افعال اما صفت ذات حضرت کریم سبحانی جل شانه
لایزال مرید جمیع افعال و طاعات بندگانست زیرا حضرت کریم سبحانی
حکیم است و حکیم نتواند بود که خیر و صلاح داند و ارادت نکند و اما
صفت فعل اگر مراد بان نفس فعل کبریایست در حالت احداث فرمودن
این صفت را صفت خلق فرمودن گوییم و این صفت پیشتر از خلق است زیرا
آن چیز که بآن چیز اشیا متکون شود نشاید که با او باشد و اگر مراد
بآن صفت فعل عباد است این صفت امر فرماینده است بآن افعال
مسئله پنجم میگوید در خزانه مرحمت الهی چندان الطافست که اگر
بفیض آن عنایت فرماید جمیع ساکنان زمین ایمان آورند ایمانی که
مستحق ثواب باشند و لازم نیست که آن الطاف بیکران از حضرت کبریای
سبحان بوجود آید و بر کبریای سبحانی اصلح واجب نیست زیرا هر چه را
اصلح انگاریم بالاتر مرتبه متصور است که آن مرتبه بنسبت با آنچه در تحت

حیطهٔ اوست اصلح باشد هر آینه هیچ اصلحی نباشد الّا آنکه اصلح از متصور
شود بلکه اگر لطف شامل سبحانی اقتضا کند آنست که بنده را از قوت
واستطاعت متمکن دارد وشبهها را بدعوة کاملهٔ انبیا ورسل علی
نبیّنا وعلیهم الصلوة والسلام ازاحت فرماید وگوید صاحب فکر پیش
از ورود سمع میداند حضرت کبریا را بنظر واستدلال وهرگاه که در نظر
واستدلال مختار باشد از آنکه دو خاطر مزاحم وشوند این باشد
زیرا جذاب اصحاب دو خاطر از حضرت کبریایی متصوّر نمی باشد الّا
شیطان ومفکر اوّل را شیطان بانقاع وسوسه متعرض نمیتواند شد

مسئلهٔ ششم گوید که آنکس که از کبیره توبه کند ودیگر بار آن کبیره عود کند
استحقاق عذابی که پیشتر از توبه داشت عود نماید زیرا مقبول
آمدن توبه مشروط بود بآنکه دیگر بگناه عود نکند **معمریّه**
معمریّه اصحاب معمّر بن عباد سلمی بزرگترین فرقهٔ قدریّه است در
تدقیق قول بنفی ونفی آنکه قدر خیر وشر از حضرت کبریا نیست واز
اصحاب خود بچند مسئله متفرد است از آن جمله آنست که گوید

حضرت کبریای سبحانی بجز اجسام خلق نفرموده امّا اعراض گوید
از اجسام مخترع می شود یا بطبع مانند آتش که احراق وسوختن را
احداث میکند ومانند آفتاب که حرارة باز دید کند وماه که تلوین
پیدا سازد یا باختیار مانند حیوان که حرکة وسکون واجتماع
وافتراق از و باز دید می آید واز رکاکت این مذهب مزخرف متعجب
میتوان بود که حدوث جسم وفناء آن چون پیش صاحب این مقال عرض است
چگونه عرض از افعال جسم باشد وهنوز جسم موجود نشده وبرزعم
فاسد او عرض را کبریای سبحانی احداث نفرموده هر آینه حدوث جسم
وفناء آن نتوان نسبة بحضرت کبریایی کردن واین سخن مستلزم آنست
که حضرت کبریای باری را هیچ فعل نباشد قایل این مذهب مضطر را
ملزم میداریم که مبنی بر اصل فاسد ایشان کلام باری یا عرضست یا جسم
اگر گوییم عرضست باری احداث عرض فرموده باشد واین نزد او جایز نیست
بر تقدیر متکلم پیش او آنست که کلام از و وجود گیرد یا التزام آن باید نمود
که حضرت کبریایی را کلامی باشد که عرض نباشد اگر گوید جسم هست قول او که کلامی را

در احداث فرموده باطل باشد زیرا الجسمی جسم قایل نتواند بود و چون
صاحب این زعم بصفات ازلی قایل نیست مبنی بر زعم فاسد و مذهب
خامد او حضرت باری را کلام نباشد و چون کلام نباشد امر و نهی نباشد
و چون امر و نهی نباشد شریعت نباشد لاجرم این مذهب مختل مودی
شود بخزی عظیم و باطلی جسیم عاذنا الله من الابا و هدانا الی الشی
علیه التعویل بحرمة الظاهر بالمعجزة علیه الصلوة والتسلیم بالجمل
والتفصیل مسئلهٔ اول کوید اعراض در هر نوعی متناهی نمیشود
وکوید هر عرضی که قایم باشد بمحلی البته از جهة معنی تواند بود
که آن معنی اقتضاء این عرض کند و باین نسق هر عرضی را معنی
مخصوص لازم آید و تسلسل باشد و مبنی بر این مسئله معمر
و اصحابش را از اصحاب معانی کفتند و ازین غلط زیاده کرده تمرد را
وکوید که مخالفة حرکت و سکون بذات نمیتواند بود بلکه از جهة معنی است
که موجب این مخالفة و مغایرت باشد مثل مثل را و مماثلت آن و همچنین
مضادات ضد ضد را مبنی بر معنی است مسئلهٔ دوم کعبی و حکایت

میکند

میکند که اورا از حضرت کبریا سبحانی غیر ذات حضرت است و غیر آفریده
آن حضرت است و غیر حکم است و غیر امر است و غیر اخبار و بر منوال این
مقال اشارتست بامری مجهول وکوید آدمی را غیر از ارادت هیچ فعلی نیست
نه بطریق مباشرت و نه بطریق تولید و تمام افعال آدمی همه مستند
بارادت اوست نه بطریق مباشرت و نه بطریق تولید و ازین سخن
مذاق قبول در تجنب باشد ولیکن چون مبنی بر زعم فاسدیست که
او بر آن رفته در حقیقة آدمی که کوید حقیقة آدمی معنی است
یا جوهری که غیر از جسد است وکوید آدمی عالم قادر حکیم است متحرک
نیست و ساکن نیست متلون و متمکن نیست و دیده نمی شود و در موضعی
حلول نتواند کرد و مکانی کرد او بر شواند آمد و در زمانی کنجایش پذیر
نتواند شد و تعلق او با بدن تعلق تدبیر و تصرف است و با خذ این زعم
فلاسفه است که کویند که نفس انسانی جوهریست که نام است بذات
خویش و در حیزی نیست و در مکانی متمکن نیست چون میل معمر بمذهب
فلاسفه است میان فعل نفس و قالب تفرقه کرد و از فعل نفس بارادة

تعبیر نمود و نفس را بانسان تسمیه نمود و غیر انرا ارادت از حرکات

وسکنات و اعتمادات از فعل جسد شمرد **مسئلهٔ سیوم** از معمّر

محکیست که انکار آن کرده که ذات کبریایی قدیمست تعالی الله عما یقول

السفهاء علوا کبیرا و ظن فاسد او آنست که قدیم فعلیست از قدُم

نقدُم فهو قدیم هر آینه این سخن مثل آن باشد که اخذ منه ما قدم

و ما حدث و فعل را تجدد و حدوث لازم است هر آینه منافی قدم

ذاتی تواند بود و کوید قول بقدم کبریایی مستلزم تقادم زمانی است

و وجود باری تعالی زمانی نیست و کوید خلق غیر از مخلوق است و احداث

غیر محدث جعفر بن حرب حکایت از او کند که دانستن کبریایی سبحانی

ذات خویش را بخویش محالست و بغیر خویش محالست چنانچه کوید قادر

باشد بر موجودات از ان رو که موجودست و مصنف کتاب کوید در

نقل این سخن از معمر خللی باشد زیرا مثل این خرافی ما آل هیچ عاقل

نکراید و چون میل معمر بمذهب فلاسفه است و بر اصول ایشان علم باری

علم انفعالی نمیتواند بود که تابع معلوم باشد بلکه علمی فعلیست از ان

دو

دو که فاعل عالم است و علم او موجب فعل اوست و تعلق علم او بوجود

در حالت حدوث بوجود تواند بود و متعلق نشود بمعدوم مستمر در

عدم و ابن عباد سلمی کوید که بکوید باری نفس خویش را میداند زیرا

ازین سخن تباین و تفرقه میانهٔ عالم و معلوم لازم آید و این مخالف

اصول است که فلاسفه التزام آن نموده اند و نکویند غیر خویش را

میداند و الا لازم آید که علم او از غیر حاصل آید و این هم محالست

یا کوییم این نقل از معمر درست نیست یا کوییم مراد او آنست مذهب طایفهٔ

فلاسفه است **من ذلک** اصحاب عیسی بن صبیح که مکنی است بابو موسی

از تلامذهٔ بشر بن معتمر است و علم از او کرفته است و در نهایت زهد

بوده و او را راهب معتزله کفتندی و او نیز از اصحاب خویش بمسئله

چند متفرد است **مسئلهٔ اول** کوید که حضرت کبریایی سبحانی بالقدرة

بر کذب و ظلم تواند بود و اکر التزام کذب و ظلم بکند آلهی ظالم کاذب باشد

تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **مسئلهٔ دوم** در قول بتولید با استاد

خویش اقتدا کند و این سخن را زیاده کرده است که فعلی واحد از دو فاعل

بر سبیل تولید تواند بود که بوقوع پیوندد **مسئلهٔ سیوم** که بتواند بود
که بفصاحت و بلاغت و نظم قرآن کلامی مؤلف سازند و مجموع این
سیاق بدیع ملتیم دارند و در خلق قرآن مبالغها نموده و طایفهٔ که گفتند
که قرآن قدیم است ایشان را تکفیر میکنند و تکفیر میکنند هر طایفه را که
گفتند که سلطان میراث نبی برد یا از و میراث نبی برند و تکفیر کرده طایفهٔ را
که گفتند که اعمال عباد مخلوق باریست و تکفیر کرده طایفهٔ را که گفتند
حضرت کبریا را بچشم توان دید و درین معنی مبالغه اکید برتبهٔ که
گفت این طایفه در گفتن کلمهٔ لا اله الا الله کافرند کاهلی ابرهیم سندی
از و از احوال ساکنان زمین او قطان تمام زمین را تکفیر کرد
ابرهیم با او گفت بهشتی که حضرت کبریای سبحانی او را صفت فرماید
که جَنَّةٌ عَرْضُهَا بِعَرْضِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ در ان خانهٔ بر آفرین
بغیر از تو و سه نفر که متابعان تواند در نیابند ازین انفعالی عظیم
بدو متطرق شد و سر افکنده شد و از جواب عاجز ماند کعبی حکایت
کند که ایشان را زعم آنست که حضرت کبریایی در لوح محفوظ قرآن را

بیافرید

بیافرید و نمیتواند بود که از آنجا منتقل شود چه شئ واحد در حالتی
واحد در دو مکان نتواند بود و این قرآن که خوانندهٔ آنرا میخواند
این قرآن حکایت میکند از ان قرآن لوح محفوظ و این قرآن فعل ماست
و خلق ماست کعبی گوید این قول از اقوال مختلفه که در قرآن گفته اند
اختیار من شد و جعفران ابو جعفر محمد بن عبد الله اسکافی
و جعفر بن حرب بتحسین و تقبیح عقلی قایل شدند و قایل شدند
بآنکه معرفة الله بجمیع احکام و صفات بعقل واجب شد پیشتر
از ورود شرع و بر عقل لازم آید که بداند که اگر در معرفت تقصیری
نماید و بجانب شناسای کبریایی نگراید و شکر نعم او بواجبی نگذارد
معاقب باشد عقوبتی دایمی این سخن بر آن گوینده دلالت کند که عقل را واجب
داند ثبوت تقلید را والله اعلم **من ذلک** اصحاب ثمامة بن اشرس
نمیری و معتقد او آنست که فاسق که بی توبه بمیرد در دوزخ مخلد
بماند و فاسق در زمان حیوة در منزلیست میانهٔ دو منزل و متفرد
گشته از اصحاب بغود بچند مسئله **مسئلهٔ اول** گوید افعال متولده را

اضافه بفاعل نتوان کرد زیرا چه اضافه بافاعل وصانع اسباب شود آن کرد

که اضافهٔ فعل بمیت لازم آید در هنکامی که فاعل سبب مرده باشد

وفعل متولد بعد از موت صانع که باز دید شده باشد واضافه

نیز بحضرت باری کردن نمیتوان والا نسبهٔ قبیح بحضرت باری کرده شود

وآن محالست هر آینه متحیر شد وقایل شد بانکه متولدات افعال را

فاعل نیست **مسئلهٔ دوم** کوید کفار ومشرکان ومجوس ویهود

ونصاری وزنادقه ودهریان در روز قیامت خاک میشوند

وهمچنین بهایم وطیور واطفال مؤمنان همه **مسئلهٔ سیوم**

قایلست باستطاعتی که آن سلامت وصحة جوارح است واز آفتها

بری بودن وپیشتر از فعل تواند بود استطاعت را **مسئلهٔ چهارم**

کوید معرفت متولد است از نظر واین فعلیست که فاعل ندارد مثل دیکر

متولدات **مسئلهٔ پنجم** قایلست بتحسین عقل وتقبیح آن وبواجب

بودن معرفت پیشتر از وارد شدن سمع وشرع ودرین مسئله با اصحاب

خویش موافق است وبر قول اصحاب خویش زاید کرده که بعضی از کفار که خالق

تجزما

خویش را نداند معذورند وکوید تمام معارف ضروریست وکوید اکر نظر

در معرفة الله نکند شاید زیرا حضرت باری مستحق عبادتست تعالی الله

عما یقول الظالمون علوا کبیرا وتقدس عما توهم السفهاء تقدسا

مبینا منیرا **مسئلهٔ ششم** کوید آدمی را هیچ فعلی بغیر از ارادت نیست

وغیر ارادت حادثی چند اند که آنرا محدث نیست ابن راوندی را ثمامة بن

اشرس حکایت کند که زعم او آنست که عالم فعلیست حضرت کبریایی را که

بطبع از حضرت کبریایی صادر شده وپیوسته وغالبا ثمامة ازین سخن آن

خواسته که فلاسفه بر آنند که حضرت کبریای الهی موجب بالذات است

وایجاد بر طبق ارادت واقع نشده ومبنی بر این اعتقاد لازم آید ثمامه را

آنچه فلاسفه را لازم می آید از قایل شدن بانکه عالم قدیمست چه موجب

از موجب منفک وجدا نتواند بود ودر ابطال قول عالم بعد ازین

وا می کرده خواهد شد دفع این ضلال از آنجا روشن شود ثمامة در عهد

خلافت مامون خلیفه بود ودر حضرت خلافت ومسند امامت او را قدری

بلند ومترلتی ارجمند بود **من ذلک** هشامیه اصحاب هشام بن عمرو

فوطی ومبالغه او در تقدیر بیشتر از مبالغه اصحاب او بود و امتناع نماید
از اضافه فعل تبارد قکبریای سبحانی واکرچه در کلام منزل آسمانی
اضافه افعال بجناب حکیم ذو الجلال وارد شده و نصوص سماوی
بران ناطق کشته واز زیاده مواضعی که در تنزیه اضافه فعل وارد است
واو منع کرده والحی منها آنست که کوید که حضرت کبریای سبحانی قلوب
مؤمنان باهم موالف وموانس نفرموده بلکه مؤمنان باختیار خویش
باهم موالفت وموانست نمودند با وجود که در تنزیل کریم وارد شده تا أَلَّفَ
بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ مسئلهٔ اول آنکه کوید که
حضرت کبریای سبحانی ایمان مؤمنان دوست نکرداند و آن را در دل
ایشان آراسته و زینت آثار نداشت ودر نص کریم آسمانی ورود پذیرفته
که حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ ومبالغه نموده در نفی اضافه ختم
وطبع وسد واز نیکو نه اضافات بحضرت کبریایی باآنکه در کتاب کریم قرآنی
نص باضافه این نوع افعال بحضرت کبریایی هست حیث قال عز من قایل
خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وقال طبع الله علیها بکفرهم

وجعلنا

وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا مصنف اصل کتاب
کوید در تعجب و خیره مانده ام و نمی دانم که چون معتقد این شخص آنست
که این الفاظ در کتاب منزل اسمانی ورود یافته تنزیل آسمانی نیست
چکونه منع اضافه این افعال بحضرت کبریای سبحانی جایز می شمرد واین
منع تصریح باشد بکفر وانکار ظاهر آن نمودن که اکرچه ظاهر در متن
آیات مبارکات اضافتی بحضرت کبریایی هست این افعال را اما از تاویلست
همان مذهب اصحاب او میشود از معتزله هر آینه این قول متفرد نباشد
ومدعی او آنست که این هم از اقوال محدثهٔ اوست مسئلهٔ دوم
که کوید در دلالت باری عز اسمه که اعراض دلالت بر خالق بودن حضرت
کبریای صمدیه نکنند و اعراض را اصلا حیثیت دلالت نیست بلکه اجسام
دلالة بر خالقیة حکیم علیم کنند واز صحایف احوال این قول نیز آثار تعجب
لایح است و واضح مسئلهٔ سیوم که کوید جنت ونار این لحظه مخلوق
نیست زیرا در وجود جنت ونار خالی از ساکنان فایده نباشد نه فایدهٔ
نفع در جنت ونه فایدهٔ ضرر در نار لاجرم درین زمان موجود نباشد

واز مراو این مسئله ارباب اعتزال را راس اعتقاد کشت وقاطبه معتزله
این چنین اعتقاد کردند وبموافقت قایل کشت وموافقت مر آنست
که کوید ایمان باموت موافی است بانکه مرد در جمیع عمر راه طاعت کذاری
وفرمان برداری سپرد ودر علم کامل الهی چنان باشد که یک کبیره از آن
شخص بصدور خواهد پیوست مستحق بهشت نمیتواند بود وعکس
این صورت را در استحقاق نار همین حکم است وعباد از معتزله بمصاحبه
او میل کرد وبر آن رفته که حضرت کبریاء باری را شوان کفت که کافر را
آفرید زیرا کافر کفر است وآدمیه وحضرت کبریایی الهی کفر را خلق نفرموده
وبر آن رفته که نبوة جزاء عمل است وتا دنیا باقی باشد نبوة باقی خواهد
بود واشعری از عباد حکایت کرده که زعم او آنست که نشاید کفت که
حضرت کبریاء سبحانی قایلست ونشاید کفتن که لا یزال قایل نیست
ودرین معنی اسکافی با او موافقت کرده است وعباد واسکافی کویند
حضرت حق را متکلم نکویند وفوطی کوید اشیا پیش از بودن معدوم
بود وشی نبود وبعد از موجود شدن چون معدوم کشت او را شی

کفتند وفوطی را زعم آنست که نتوان کفت که حضرت کبریاء لا یزال
پیشتر از بودن اشیا باشیا عالم بود زیرا پیشتر از بودن اشیا را شی
نکویند وقتل بر مخالفان مذهب خویش روا داشته است وباز کرفتن
اموال از ایشان خواه بطریق غصب وخواه بطریق دزدی جایز شمرد زیرا
ایشان را کافر شمرد وکوید خون ومال ایشان مباحست مفاسد پیشتر
ازین توهمات را ظهوری بین است باز احم حاجت نیست از آن روی متعرض
نشد **من ذلک** جاحظیه اصحاب عمر بن بحر جاحظ از فضلاء معتزله بوده
وصاحب تصانیف است در مذهب اعتزال وبسیار کتب فلاسفه را در نظر
کذرانیده بود وبا مقاصد خویش مقاصد ایشان مختلط کردانیده وبعبارات
بدایع آیات وابداعات بدایع نثار که از مکمن فصاحت ومعدن بلاغت
صدور می یافت آن مقاصد را آب روی بهجت ورواج متضاعف
میداشت ومردم را بآن فریفته می انکاشت در ایام خلافت معتصم ومتوکل
بود وانا صحاب مذهب خویش جدا شده بچند مسئله **مسئلهٔ اول**
کوید همه معارف ضروریست وطبیعی وعبد را کسب بهیچ کونه در هیچ امر

مدخل نیست و بجز ارادت عباد را هیچ کسبی نیست و بطبع افعال
از و بحصول می آید چنانچه ثمامه گفته بود و از و نقل کنند که اصل ارادت
انکار کرده و انکار کرده که از جنس اعراض است و گوید چون سهو از کار
گذارنده دور باشد و آنچه خواهد کرد دانا باشد مرید است بتحقیق اما
ارادتی که متعلق است بفعل غیر میل نفس است بآن و بران سخن افزوده
اثبات بودن طبایع اجسام را و درین قول موافق طبیعیان است از
فلاسفه و در اجسام افعالی که مخصوص باشد بهر جسم اثبات کرده
و گوید جواهر فانی نتوانند شد اما اعراض متبدل شود و دیگر آنکه گوید
اهل دوزخ را در دوزخ جاویدان عذاب نباشد بآن معنی که در طبیعت
باتش موافق شود و گوید آتش اهل دوزخ را جذب کند نه آنکه کسی را در
دوزخ در آورند و در نفی صفات مذهب او مذهب فلاسفه است و در
اثبات آنکه خیر و شر بقدر است مذهب معتزله دارد و کعبی از و حکایت
کرده که گوید حضرت باری مرید نیست بآن معنی که سهو بر افعال آنحضرت
روا نباشد و جهل و غفلت جایز نباشد او را و روا نباشد که مغلوب و مقهور شود

وگوید

و گوید تمام خلایق از عقلا دانند که حضرت کبریای سبحانی خالق
ایشانست و دانند که به نبی محتاج اند و بداشتن خویش حجت گذارند
ایشان دو گروه اند دانایان توحید و جاهلان توحید جاهلان معذورند
و عالمان حجت گذار و گوید هر که دین اسلام دارد اگر اعتقاد کند که حضرت
کبریای سبحانی جسم نیست و بچشم دیده نمیتواند شد و عادل باشد و جور نکند
و معاصی را ارادت نماید و بعد از اعتقاد و سیرت بجموع اعتقاد کند
مسلمان بحق باشد و اگر این مجموع داند و انکار کند و بر تشبیه قایل گردد
و بجبر مایل گردد مشرک باشد البته و اگر در هیچ کدام ازین امور نظر نکرد
و فکر نکند و بداند که حضرت کبریای الهی خداوند اوست و حضرت مقدسه
محمدی علیه صلوات الله باو فرستاده شده مؤمن باشد و هیچ لومی
بر او نباشد و بغیر ازین بهیچ مکلف نکرده این را و تدیان و حکایت کنند که
قرآنرا جسد نیست تواند بود که گاهی شخص انسانی شود و گاه صورت حیوانی گردد
و این مثل آنست که از ابوبکر اصم منقول است که گفته قرآن جسمی مخلوق است و انکار
اعراض سخن کند و مذهب جاحظ بعینه مذهب فلاسفه است الا آنست که

بطبیعیان پیشتر دارد تا بالهیان من ذلك حناطیه اصحاب ابی الحسن
ابن عمر بن الخیاط که استاد ابی القسم بن محمد کعبی است وایشان هر دو
از معتزله بغداد بر یک مذهب اند الا آنست که غلو نموده در آنکه معدوم
شیٔ است و گویند شیٔ چیزیست که توان دانست و خبر توان داد و گویند
جوهر در عدم جوهر است و عرض در عدم عرض است و جمیع اسما
و اجناس و اصناف در عدم با آنچه بعد از وجود بآن متصف خواهد شد
بآن موصوف است بمرتبهٔ که گویند سیاهی در عدم سیاه است و بغیر از
صفت وجود صفاتی که لازم وجود و حدوث است که در حال عدم
نیست باقی احوال موجود است و بر معدوم لفظ ثبوت اطلاق کند
و در نفی صفات بر آن رفته که اصحابش بر آن رفته اند در قول بقدر
و سمع و عقل بر آن منوال ذاهب شده که اصحابش بر آنند و کعبی از
استاد متفرد است بچند مسئله مسئلهٔ اول گوید ارادت حضرت
کبریاء باری صفتی نیست که قایم بذات او باشد و او مرید نیست بذات
خویش و ارادهٔ آنحضرت در محلی و لا محلی حادث نیست بلکه چون گویند

که حضرت کبریا مرید است مراد آنست که بر افعال قادر است و مکره نیست
و کاره در فعل و چون گویند مرید افعال است مراد آنست که بر طبق
علم کامل خالق افعال است و اگر گویند سمیع است بآن معنی باشد که
بمسموعات داناست و چون گویند بصیر است بآن معنی باشد که بمبصرات
داناست و قول او در رؤیة موافق قول اصحاب اوست و غیر از آنکه اصحاب
او گویند که حضرت کبریاء باری ذات خویش را بیند و مرئیات را
و اینکه مدرک است زاید است بر آنکه عالم است و کعبی انکار این سخن میکند
و گوید معنی این سخن که کبریا ذات خویش را به بیند و مرئیات را آنست که
عالم است بآن شها و ادراک را زاید بر علم ندانند من ذلك حبائیه
و بهشمیه اصحاب ابی علی محمد بن عبد الوهاب جبائی و پسرش عبد السلام
ابی هاشم از معتزلهٔ بصره اند و بچند مسئله از اصحاب خویش متفرد گشته اند
و پدر با پسر در چند مسئله مخالف است اما مسئلهٔ چند که هر دو مخالف
اصحاب خویش گزیده اند اول آنست که گویند حضرت کبریاء الهی را ارادت
ثابت است که در محلی حادث تواند بود که حضرت کبریائی بآن موصوف باشد.

وچون خواهند که حضرت کبریا را تعظیم کنند که تعظیمی که در محلی نباشد
آنحضرت را ثابت است وچون گویند که حضرت باری افنا میفرماید
مثلا گویند افناء عالم میفرماید اثبات افنایی کنند که در محلی نباشد
وگویند اخص این اوصاف راجع است بحضرت کبریایی از حیثیتی که
حضرت کبریایی منزه است از آنکه در محلی باشد واثبات کنند موجوداتی
که اعراض باشد یا در حکم اعراض نه در محلی همچنان چه اثبات موجوداتی
کنند که جواهر است یا در حکم جواهر نه در محل و درین سخن ایشان سخن
فلاسفه مایل است چه ایشان اثبات عقل میکنند که جوهر است و در
مکان که در محل و مکان نیست و همچنین نفس کلی و عقول در محل
نیست شد **مسئله دوم** آنکه گویند هر دو که حضرت کبریای سبحانی
متکلم است بکلامی که در محل خلق فرماید وحقیقة کلام پیش ایشان
آنست که از اصوات منتظمه وحروف منتظمه ائتلاف پذیرفته و متکلم
کسی را گویند که کلام فعل اوست نه آنکه کلام باو قایم است الا آنست
که جبائی با اصحاب خویش مخالفت کرده است وگفته هر قاری در هنگام

قراءة

قراءت کلامی برای خویش خلق میکند ومبدا این قول او را از آن
پیدا شد که الزام کردند او را که آنچه قاری خواند باید که نه کلام باری
باشد ومسموع از باری هم کلام باری نباشد ودر دفع این الزام
التزام نمود این محال را که مخالف عقل و شرعست که اثبات دو کلام
در محلی واحد کرد واتفاق کرده اند در نفی رؤیت نصاری با بصار
در دار قرار وقایل شده که فعل عبد مخلوق اوست وخیر و شر وطاعت
ومعصیت را بعبد نسبت کردند باستقلال واستبداد و قایل شدند
بآنکه استطاعت پیشتر از فعل است وآن قدر نیست زاید بر سلامت
بنیه وصحت جوارح وگویند بنیه شرطست در اثبات معنی چند
که در ثبوت آن معانی حیوة شرطست وهر دو متفقند که معرفت باری
وشکر منعم ومعرفت حسن وقبح از واجبات عقلیست وشریعتی عقلی اثبات
کنند وشریعت نبوی که راجع میدارند وشریعت نبوی را آنچه عقل بآن
نمیتواند رسید مثل اوقات طاعات ومقدارات احکام که عقل
بآن مهتدی نمیتواند شد وگویند واجبست بمقتضی عقل وحکمت

برحکیم ثواب طاعت کننده فرمان بردار و عقاب خاطی بدکردار الا
توقیف و تحلیل که شرع تواند بود و پیش هر دو ایشان ایمان اسم تمدح
که مشتمل باشد بر خصلتهای مجتمع متحلی بخلتهای خیر را مؤمن خوانند
و هر که ارتکاب کبیره کند در آن حال او را فاسق خوانند و گویند نه کافرست
و نه مؤمن و هر که مرتکب کبیره شود و توبه نکند و بی توبه بمیرد مخلد در
نیران بماند و هر دو متفقند بر آنکه باری از بندگان خویش چیزی
باز نگرفته که میدانست که چون ایشان را آن بدهد بطاعت گرایند
و گویند توبه صلاحست و اصلح و لطفست زیرا کبریاء احدیت قادرست
و بخشنده حکیم و او را بخشش مضرت نرساند و از خزانه بی نهایت
کرمش ببخشش چیزی کم نشود و بذخیره کردن در ملک عزتش چیزی نزاید
نگردد و باصلحیت نه چیزی خواهیم که الذ باشد باصلحیت چیزی خواهیم که
سودمند باشد و در عاجل بصواب نزدیکتر باشد و اگر چه در حال مؤلم
و مکروه باشد مانند حجامت و دارو خوردن و نگویند که حضرت کبریائی قادرست
بر چیزی که اصلح باشد بعبد و گویند تکالیف شرع همه الطافست و بعثة انبیا هم

الطافست و نهادن شرایع و براه صواب تنبیه کردن هم مسایلی که پدر با پسر
مخالف کرده اول آنست که ابو علی گوید باری تعالی عالم است بذات
و قادر و حی است بذات و این که بذات عالم است مراد آنست که نه صفتی
یا حالی اقتضای او کند که عالم است و پسرش ابو هاشم گوید حالتی و صفتی هست
که آن معلوم بودنست که آن صفت اقتضاء آن کند که حضرت باری عالم باشد
هر آینه اثبات احوالی چند کند که نه موجود باشد و نه معدوم و نه مجهول
و نه معلوم و گوید عقلی تفرقه ضروری کند میان دانستن چیزی مطلقا
و دانستن چیزی بصفتی چه هر که ذات را داند نداند که او عالم است و شکی
نیست که انسان اشتراک در امری چند میداند و افتراق را در امری دیگر هم
میداند بالضروره که آنچه مشترکست غیر آن چیزست که مفترقست و این
امور نیست که بضرورة همه عاقلی داند که این امور راجع بذات نمیتواند بود
و الا لازم آید قیام عرض بعرض هر آینه متعین باشد که باحوال راجع باشد
هر آینه این معنی که عالم عالم است صفتی است غیر ذات یعنی مفهوم آن مخالف
مفهوم ذاتست و همچنین قادر بودن و حی بودن و ابو هاشم بعد از اثبات

این تمهید اثبات کند مر کبریاء الهی را شیئی که موجب علم و قدرة و حیوة
باشد و پدرش ابو علی و دیگر منکران حال درین قول مخالفت او کرده اند
و گویند اشتراک و افتراق لفظی چند است و انکار کرده اند که احوال مشترک
و مفترق باشد و الا هر حال را حالی باشد و تسلسل لازم آید بلکه گویند
الفاظ را بمرتبه واضع وضع کرده که از روی وضع مشترک مینماید میانه
چند ذات ولیکن این اشتراک را در حقیقت آن ذوات مدخلی نتواند بود
تا شامل چند ذات باشد یا گفته اند این اشتراک اعتبارات عقلی است
مانند قرب و بعد و دیگر اضافات که باتفاق و از قبیل صفات نیست
و ابی الحسن اشعری اختیار این وجه کرده اند برین مسئله مبتنی است
آن مسئله که معدوم شئی است لاجرم مثبتان آنکه معدوم را شئی
گویند چنانچه از جماعتی معتزله سابقا بر تلو اصل کتاب نقل رفته که از
صفات وجود باقی نمانده الا موجود بودن هر آینه اثری نباشد قدرة را
در ایجاد بغیر از وجود و وجود بمذهب نفات احوال بمجرد لفظ راجع است
ذاتی و حقیقتی ندارد و بر مذهب طایفه که اثبات احوال میکنند وجود

موصوف

موصوف بوجود و عدم شود این معنی بتناقض و استحاله مقتضی است
چنانچه از تامل مخفی نماند و طایفه از نافیان احوال گویند وجود شئی است
و از صفات اجناس نمیدارند و ابو علی گوید اخص اوصاف باری قدم است
و اشتراک در اخص موجب اشتراک در اعم است هر آینه اشتراک صفات
باری با ذات در قدم اخص است مستلزم اشتراک در الهیة باشد که اعم است
مصنف اصل کتاب گوید عجب میدارم که ابو علی را چگونه میسر شود که افتراق
و اشتراک و عموم و خصوص را حقیقتی اثبات کند با وجود که نفی احوال میکند
اما ابو الهاشم را میسر نشود و اگر تفتیش حقیقة قدم کنند گوید حقیقة
قدم راجع است بنفی اولیة و نفی محالست که اخص اوصاف باشد ابو علی
و پسرش اختلاف کرده اند در معنی سمیع و بصیر بودن حضرت کبریاء باری
ابو علی گوید سمیع و بصیر بودن حضرت جل الاحدیة آنست که ساحت
قدسش مخوف بآفتی نیست و ابو هاشم گوید سمیع بودن حضرت جلال
احدیة و بصیر بودن غیر از عالم بودن است زیرا این دو قضیه است که
مفهوم یکی مخالف دیگریست و اصحاب ابو هاشم گویند معنی بصیر و سمیع بودن

آنست که مدرك مسموعات و مبصرات است و بیدو و پسر در بعضی

مسایل لطف با آن دیگر مخالفة کردند ابو علی کوید کسی که بمعرفة باری

عز اسمه سرافراز کردد اگر با لطف ایمان آورد ثواب او کمتر باشد از جهة آنکه

مشقت اندك یافته است و اگر بی لطف ایمان آورد ثواب او بسیار خواهد

بود از جهة بسیاری مشقة و ابو الهاشم مخالفة پدر کرده و کوید

مستحسن است از حضرت کبریایی که تکلیف ایمان فرماید بر اشق وجوه

بی لطف و اختلاف کرده اند در فعل الم از جهة عوض ابو علی کوید فعل

الم جهة عوض در ابتدا امر جایز باشد و اگر چه از شخص مری که الم با زالت

باشد واقع نشود و آلام اطفال مبنی بر این داشته و تفصیل مذهب

جبایی بدو کونه تواند بود یکی آنکه کوید جایز است تفضل بمثل اعواض

الا آنست که حضرت کبریایی میداند که بعوض منتفع میتواند شد بی الم

و دیگر آنکه کوید این معنی از آن دو مستحسن است که عوض مستحق است

و تفضل مستحق نیست و ثواب نزد ایشان جدا میشود از تفضل بدو چیز

یکی تعظیم و اجلالی که مثل از آن نعم کند و دیگر مقداری که زاید است بر تفضل

و هر کاه که عوض باز الم ثواب مقدر میشود ثواب از تفضل جدا نشود نه بزیادتی

مقدار و نه بزیادتی صفه ابو هاشم کوید که ابتدا بمثل عوض بر سبیل

تفضل جایز است و عوض منقطع میشود و دایمی نیست و ابو علی کوید شاید که

حضرت باری مظلوم را از ظالم با انتصاف راضی فرماید باعواض که تفضل

فرماید هر کاه که ظالم را بر حضرت کبریای سبحانی عوضی نباشد که او را ضرر

رساند و ابو هاشم کوید انتصاف بتظلم نتواند بود زیرا فعل بتفضل واجب

نیست و ابو علی جبایی و پسر بر آنست که بر کبریای سبحانی جهة بندکان

چیزی واجب نیست در دنیا هر کاه که ایشان از عقلا و شرعا تکلیف نفرماید

اما کاهی که تکلیف فرماید فعل واجب و در عقول ایشان اثبات بواجب

مرکوز باشد و اجتناب از قبیح مفطور و در ایشان میل شهوة قبیح بقبیح

و دوری از فعل نیك بیافریده در چنین حالی در تکلیف فرمودن بر حضرت

کبریایی واجب باشد که آن عقل را مکمل سازد و نصب ادله فرماید و قدرة

و استطاعة افعال حمیده و اجتناب از اوصاف بد بدهد و آله اثبات

افعال محموده و اجتناب از رذایل مذموم را عطا فرماید تا در آنچه بآن مامور

داشته ایشانرا علتی بنماند و بر حضرت کبریاء الهی واجب است چیزی
که اعطا فرماید ایشانرا که بآنچه بآن مامورند زودتر برسانند و بآن
چیزی که ازان منهی آید دورتر دارد و درین مسایل ایشانرا خبطی عظیم
هست اما کلام جمیع معتزله در نبوات و امامت مخالف کلام بصریانست
چه بعضی از شیوخ ایشان میل برفض میکنند و ابو علی و ابو هاشم متوقف اند
با اهل سنة در آنکه امامت باختیار است و فضیلت صحابه بر ترتیب است
که امامت کردند الا آنست که نفی کرامت اولیا میکنند از صحابه و غیر آن
و مبالغه میکنند در عصمت انبیا از گناه صغیره و خواه کبیره بمرتبه که منع
میکنند که نشاید که انبیا قصد گناه کنند الا بتاویل و متاخران معتزله
مثل قاضی عبد الجبار بر طریقه ابی هاشم رفته اند و ابو الحسین بصری
مخالف ابی هاشم است دران مسایل و از دله شیوخ تفحص نموده و بتعسف
و ابطال آن سخن کرده و از جبائیان بچند مسئله متفرد است یکی
نفی آن میکند که معدوم شیء است و یکی نفی آنکه الوان اعراض است و دیگر
موجودات باعیان متمایز اند و این قول متفرع بر حال میتواند بود یکی آنکه

بازیادتی صفات قایل شده بآنکه باری تعالی عالم است و قادر و مدرک
و او را میلی بمذهب هشام بن الحکم هست در آنکه اشیا پیش از کون معلوم
حضرت باری نمیتواند شد در مذهب این شخص مذهب فلسفه است که
کلام خویش را بر معتزله ترویج کرده اند در علم کلام و ازان جهت که ایشان
بمسالک مذاهب صاحب وقوف نبودند این سخن بترویج قبول کردند
و اما جبریه جبر آنست که نفی فعل کنند از بنده و اضافه نمایند بحضرت
کبریایی و ایشان اصناف اند جبریه خالصه که بنده را قطعا فعلی و قدرتی
اثبات نکنند و جبریه متوسطه اند که اثبات کنند بنده را قدرتی غیر
مؤثر و طایفه قدرت حادثه را اثری اثبات کنند در حدوث
فعل و آن اثر را کسب خوانند جبری نیستند و معتزله طایفه را که قدرت
حادثه را اثری اثبات نکنند جبری گویند و لازم آید که اصحاب خویش
طایفه را که گویند متولدات افعالی است که فاعل ندارد جبری گویند زیرا
قدرت حادثه را دران افعال اثری ثابت نمیکنند و مصنفان که در مذاهب
طوایف سخن کرده اند نجاریه و ضراریه را از جبریه شمرده اند

وکلابیه و اشعریه را از صفاتیه گاه گویند حشویه اند و گاه جبریه
مصنف اصل کتاب گوید که من از اصحاب نجاریه و ضراریه شنوده ام
بآنکه آیه جبریه مقر و معترف گشته اند هرآینه ایشان از جبریه
شمردم و از غیر این طایفه این معنی مسموع نشد هرآینه ایشان از صفاتیه
خوانیم **و اما جهمیه** جهمیه اصحاب جهم بن صفوان و ایشان
جبریه خاص اند و در ترمد بدعت او ظاهر شد و مسلم بن احوز مازنی
او را در مرو بکشت و در آخر عهد ایالت بنی امیه موافق معتزله اند در نفی
صفات ازلی و بر ایشان قولی چند افزوده اند **منها** گویند جایز نیست
که باری تعالی موصوف بصفتی شود که بنده بآن صفت موصوف تواند شد
زیرا که تشبیه مقتضی شود هرآینه نفی علم و قدرت نمایند از ساحت کبریا
سبحانی تعالی عما یقول السفهاء علوا کبیرا و گویند قادر فاعل خالق است
زیرا که بنده بخلق و قدرت و فعل موصوف نشود **مسئله اولی** مر حضرت
کبریایی را علومی حادث اثبات کنند که نه در محلی باشد گویند نشاید که
اشیا را پیش از آفرینش بداند زیرا اگر داند و بعد از آن آفرینش فرماید

علم او بر همان حال باقی ماند یا باقی نماند اگر علم او در همان حال باقی ماند که در اول
بود جهل لازم آید زیرا علم بآنکه بعد از این موجود خواهد بود غیر
علم است بآنکه موجود شد و اگر باقی نماند بهمان حال متغیر شود و متغیر
مخلوق باشد و قدیم نتواند بود و در این مسئله موافق هشام بن
حکم است چون حدوث علم بر این نسق مقرر داشت گویند این علم یا در ذات
حادث شود یا در محل اگر در ذات حادث شود مؤدی گردد بتغیر ذات و آنگه
ذات محل حوادث باشد و اگر در محل حادث شود محل بعلم متصف گردد
نه ذات باری هرآینه متعین باشد که علم کبریایی نه در محل باشد و علوم
حادثه بعدد حوادث ذات کبریایی را اثبات کنند **دیگر** گویند آدمی بر هیچ قادر
نیست هرآینه باستطاعت موصوف نباشد در افعال خویش و بهیچ نوع از
از انواع قدرت و ارادت ندارد بلکه افعال او را حضرت کبریایی آفرینش فرماید
در او همچنانکه در سایر جمادات تاثیرات آفرینش کند و چون نسبت فعلی با و کنند
از روی مجاز باشد چنانکه افعال را بجمادات نسبت کنند گویند درخت
میوه نمود و آسمان باران باراند و گویند ثواب و عقاب هم جبر است چنانچه

افعال بجبرست چون جبر ثابت شد تکلیف نیز جبر باشد مسئله
دوم گوید حرکات اهالی آن دو جاویدان خانهٔ فانی میشود بعد از
درآمدن اهل هر خانه در خانهٔ خویش و لذه گرفتن اهل بهشت
بنعیم والم یافتن اهل دوزخ بعذاب زیرا گویند حرکاتی که بآخر
متناهی نشود و منتهی نگردد متصور نمیشود چنانچه وجود
حرکاتی که اورا حرکت نباشد در اوّل هم متصور نتواند بود و آیاتی
که در کتاب منزل وارد گشته که دلالت بر جاودانی آن دو سرا
میکند مثل خَالِدِينَ فِيهَا بر تاکید و مبالغه حمل کنند بر حقیقه
تخلید محمول است چنانچه خلد الله ملک فلان و بر انقطاع
حرکت استدلال نماید بآیه کریمه خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ
وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ که شرط و استثنا در کریمه هست
و در تائید و تخلید شرط و استثنا نباشد مسئله سیوم
گوید آنکس که بشناسای کبریایی رسید اگر بزبان انکار کند کافر
نشود زیرا انکار زبانی علم زایل نکرده هر آینه مؤمن باشد و گوید

ایمان بعقد و قول و عمل منقسم نشود و گوید تفاضل میان اهل
ایمان نیست و ایمان کسی بر دیگری راجح نتوان داشت ایمان انبیا
و ایمان امم ایشان برابر باشند و جمیع سلف تغمدهم الله برضوانه
در رد و تقریع او تاکید لعنت نموده اند چه بچشم کژبین تاریکی گزین
در تماشاگه کبریاء الهی تعالی الله عما یقول السفهاء علوا کبیرا کوتاه
بینیهای موحش و بی بصیرتیهاء فاحش نموده و در معادکه اهم
مطالب کاایست تخیلات واهی و توهمات سر بسر فساد و تباهی
انگیخته و در ریاض مسایل ایمان بسی اخگر هذیان لاطایل از ظلمات
طبع هوا اندیش ریخته و الحق چون بدستیاری فکر کوتاه قد از طوبی
سرافراز علوم ارجمند که متعلق بذات و صفات الهی و منتسب باحوال
مغیبات اسرار معادی گشته که جز بقوت بازوی وحی و تحقیق بر نیاید
ثمرات طیبات آن فایز نتوانند شد دست بر میوهٔ مراد چیدن گرفته
بغار خسار انحراف نخیزه طاقت مجروح یافته و از لطف تحقیق بهیچ گونه
هیچ در نیافته ولله در من افاد و اجاد و احسن و اتقن شعر

مرغ پر نا رسته چون پران شود لقمهٔ هر گربهٔ دران شود

اعاذنا الله وایاکم عن مضایق تسویلات الوهم والتخییل وهدانا الی

متسع سواء السبیل بحرمة محمد الهادی والدلیل صلی الله علیه

بالجملة والتفصیل واز وخامت اقوال مفاسد مآل شان ساحت احوال شان را

سلف کرام علیهم الرحمة والاکرام بتعطیل صرف متجنب داشتند

و با معتزله موافق است در نفی رؤیة باری و آنکه کلام مخلوق است

و آنکه معارف پیش از ورود شرع واجبست **و ما نجاریه** نجاریه

اصحاب حسین بن محمد النجار و اکثر معتزلیان ری و حوالی آن

بر مذهب اویند و نجاریه اگر اصناف اند در مسئلهٔ چند که از

اصول شمرده میشود مخالفت ندارند و اصناف ایشان برغوثیه

و زعفرانیه و مستدرکه اند و موافق معتزله اند در نفی صفات

از علم و قدرت و ارادت و سمع و باصفاتیه در خلق اعمال موافقند

نجار گوید باری تعالی مرید بنفس خویش است چنانچه عالم است بنفس

خویش و هر آینه بعموم تعلق ملزم داشتند و را و التزام نمود و گوید

حضرت کبریاء باری مرید خیر و شر و نفع و ضر است و گوید معنی آنکه

مرید است آنست که مستکره نیست و مغلوب نیست و گوید حضرت

کبریاء الهی خالق اعمال عباد است خیر و شر و حسن و قبح و بنده مکتسب است

اعمال خویش را و قدرت حادثه را تاثیری اثبات کند و آنرا کسب گوید

بطریقی که اشعری اثبات کند و با اشعری در آنکه استطاعت با فعل است

موافق است اما در مسئلهٔ رؤیة انکار کند که رؤیة حضرت کبریایی

با بصار نتواند بود و گوید محال است الا گوید تواند بود که حضرت کبریایی

قوتی که در دل ایجاد فرموده که بآن شناسایی حضرت کبریایی حاصل می شود

آن قوت بدیده متحول کرد و بآن قوت شناسایی کبریایی حاصل کند

و این قوت را رؤیة گوید و بحدوث کلام باری قایلست و از معتزله بچند

مسئله منفرد است **مسئلهٔ اول** گوید کلام حضرت کبریاء الهی هرگاه

خوانده چون خوانده شود عرض باشد و چون نوشته شود جسم باشد

و عجایب امور آنکه زعفرانیه گویند کلام باری غیر باریست و هرچه غیر باری باشد

مخلوق باشد پس کلام باری مخلوق باشد و با این قول گویند که مخلوقیة

قرآن قایل شود کافرست غالب آنست که بمجرد اختلافی که از ایشان
صدور پذیرد خرسند میشوند والا این سخنان مشتمل بتناقض
صریح وتنافی بین است ومستند وکه را زعم آنست که کلام باری غیر
باریست ومخلوقست لیکن چون نبی علیه الصلوة والسلام
فرموده که غیر مخلوقست وسلف نیز بر طبق آن اجماع کرده اند
ما هم باجماع موافقت میکنیم وسخن ایشان را که گفته اند غیر مخلوق است
بران حمل میکنیم که برین ترتیب ونظم از حروف واصوات مخلوق
نیست بلکه واقع باین حروف نیست بلکه این حروف حکایت است
از آنچه قرآن در واقع بر آنست وکعبی از بخار حکایت کند که بخار
گوید که باری تعالی را در هر مکانی ذاتی موجودست نه بمعنی علم
وقدرة ودرین قول بوقوع محالات ملتزم است ودر مفکر
پیش از ورود سمع قایل شده بآنچه معتزله بآن قایل اند که تحصیل
معرفة بنظر واستدلال واجبست وگوید ایمان تصدیق است وگوید
هر که ارتکاب کبیره بکند وبمیرد بی توبه بآن معاقب باشد والبته

از دوزخ بیرون آید زیرا او در دوزخ با کافر در خلود برابر
داشتن از عدل نیست محمد بن عیسی که برغوث لقب اوست وبشر بن
غیاث مریسی وحسین بخار در مذهب متقاربند ومجموع ایشان
گویند حضرت کبریا باری لا یزال ارادت فرموده است هر چیز که دانند
که پیدا خواهد شد از خیر وشر وایمان وکفر وطاعة ومعصیت
وعامه معتزله این سخن را ابا کنند **وما ضراریه** اصحاب ضرار بن
عمرو حفص بن فرد در تعطیل متفق اند وهر دو گویند باری تعالی
قادرست بمعنی آنکه جاهل وعاجز نیست وهر دو ذات کبریایی را ماهیتی
اثبات کنند که غیر از حضرت کبریایی نداند وگویند این سخن از ابو حنیفه
منقولست وجماعتی از اصحابش ومراد باین سخن گویند آنست که حضرت
کبریایی را ماهیتی اثبات کنند که غیر از حضرت کبریایی نداند وگویند مراد
باین سخن آنست که حضرت کبریایی تنها ذات نفس خویش را میداند وما
بدلیل واثبات کنند که بیرون از پنج حس ظاهر حسی دیگر که ششم
حواس باشد که بآن حاسه حضرت کبریایی در بهشت دیده شود

وگویند افعال عباد حقیقیا مخلوق باریست و بنده را بغیر از کسب
نیست و جایز دارند که فعلی میان دو فاعل مشترک و گویند جایز است
که حضرت کبریائی اعراض را منقلب فرماید باجسام و گویند استطاعة
و عجز بعضی از جسم است و در دو وقت باقی باشد و گویند بعد از حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله حجت در اجماع شما منحصرست هر آینه در
احکام دین آنچه منقول کرد از اخبار آحاد مقبول نشمرند و ضرار
گوید که در مصحف قراءة عبد الله بن مسعود قرآن منزل نیست و انکار
کرده که در مصحف قراءت أبی بن کعب نیز قرآنست و گوید بر فکر کننده
پیشتر از ورود شرع هیچ واجب نیست بعقل تا زمانی که رسول نیاید
و بمامورات و منهیات امر و نهی ورود یابد و گوید بر حضرت باری
بحکم عقل هیچ واجب نیست زعم ضرار آنست که امامت غیر قرشی جایز است
بمرتبهٔ که اگر قریشی و نبطی باشد در امامت نبطی را مقدم داریم زیرا
متابعان او کمتر هست اگر مخالفت شریعت کنند او را آسانتر معزول توانیم
ساخت و معتزله اگرچه امامت در غیر قریش جایز داشته اند الا نبطی را در

امامت بر قریشی تقدیم ندارند **صفاتیه** صفاتیه لوح شاعره را
بدین بیان منتقش کرده اند که بسیاری از سلف ذات کبریائی را صفات
ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرة و حیوة و سمع و بصر و ارادة و کلام
و جلال و اکرام و جود و انعام و عزة و عظمة و تفرقه نکرده اند میانه
صفات ذات و صفات افعال بلکه در اثبات هر دو صنف آن صفات
شوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعض صفات که جهت
بثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه مثل یدین و وجه و آنرا
تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته
لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم و چون معتزله نفی صفات میکنند
و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله
ولیکن بعضی از سلف در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبهٔ که بسر حد
تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند بر صفاتی که افعال دلالت بر آن
کنند و آنچه خبر بآن فرود پذیرفته و درین نیز بدو فرقه منقسم شوند
بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی

در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که حضرت کبریاء

سبحانی مانند هیچ چیز نتواند بود و هیچ مانند او نتواند بود هر آیه

مشابه چیزی از مخلوقات نباشد و هیچ چیز از مخلوقات باو مانند نه

و بر این واثق و متیقن گشته گویند الفاظی که موهم تشبیه است

مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل خلقت بیدی و مثل جاء ربک

و غیر این الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی

و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات

و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریایی الهی و جماعتی از متاخران

بر آنچه سلف گفته‌اند زیاده کردند و گفتند ضرورتا این الفاظ را بر ظاهر

معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شدند بر منوالی که ورود یافته بی آنکه

متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف

افتادند و درین معنی مخالف سلف‌اند چه تشبیه صرف از فرق خاصه

یهودست نه در همه طوایف یهود بلکه در قراییان زیرا در توریة لفظی

چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و ازین امت شیعه بعضی در طرف تفریط

اما طایفه که غلو کرده و در افراط‌اند بعضی ائمه را تشبیه نموده‌اند

بحضرت کبریای سبحانی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اما طایفه

که در تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت

کبریایی معتزله و متکلمان پیدا شدند بعض روافض از غلو و تقصیر

کرد اشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در انکر تشبیه

بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از

سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را هدف سهام تشبیه

نکردند امام قدوة مجتهدین ائمة الاسلام امام مالک ابن انس مالک

رضی الله عنه بود که گفت در آیة الرحمن علی العرش استوی معلوم است

و کیفیة مجهول و ایمان بآن واجب و سوال از آن بدعة و بر این طریق رفته

احمد بن حنبل و سفین و داود اصفهانی و جماعتی که متابعان ایشانند

تا زمان عبد الله بن سعید کلابی رسید و ابی العباس قلانسی و حارث

ابن اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرة علم کلام

مشغول گشتند و عقاید سلف را خواستند که بر طبق براهین اصول

کلام روشن دارند وشعف واشتعال متضاعف ومتزاید کشت
تا میانهٔ شیخ ابی الحسن اشعری واستادش در مسئلهٔ صلاح واصلح
خلاف باز دید آمد ومناظره واقع شد وخصومت باز دید آمد واشعری
بجانب ایشان میل کرد وبمناهج اصول کلام مقاصد ایشانرا استحکام
باز دید ساخت واین مذهب مذهب اهل سنت وجماعت شد واین
طایفه را اهل سنة وجماعت صفاتیه کفتندی آن لقب مبدل کشت
وایشانرا اشعریه کفتند وچون اشعریه وکرامیه از مثبتان صفاتیند
ایشانرا دو فرقه داشتیم از جمله صفاتیه **من ذلک** اشعریه اصحاب

اشعریه اصحاب ابی الحسن

ابی الحسن علی بن اسمعیل اشعری اند منتسب بقدوة السلف ابو موسی
اشعری رضی الله عنه بود واز عجایب اتفاقات آنکه ابو موسی مقرر داشت
آنچه ابو الحسن در مذهب خویش مقرر میکرداند در مناظره که میان
ابو موسی وعمرو بن العاص واقع است چه در اثناء محاورات عمرو بن العاص کفت
بجاست کسی که میانهٔ من وخالق من در مخاصمه که هست ودعوی
که هست حاکم شود تا قضیه بفیصل رساند ابو موسی اشعری رضی الله عنه

کفت من شرط آن حکومت بواجبی بجای آرم عمرو بن العاص کفت بر من چیزی
مقدر کرد ومرا بآن تعذیب کرد ابو موسی کفت عمرو کفت چکونه تواند بود
ابو موسی کفت حضرت کبریا آلهی خداوند ومالک ملک وجود وموجود بود
وبود ست هر چه فرماید بهر که فرماید در ملک خویش تصرف فرماید وظلم
نباشد هر آینه بهر چه حکم کند بر تو ظلم نباشد عمرو بن العاص را انکشت
حیرت در دهان بماند وبهیچ کونه در معرض خطاب بجواب نپرداخت
ابو موسی اشعری رضی الله عنه باین تحقیق حلجان شك عمرو بن العاص
بانوار ایقان روشن کردانید ومزال اقدام اورا بانوار اسرار الهام مستحکم
کردانید وابو الحسن اشعری در تقسیم اصول مذهب خویش وتوطید
مراصد آن چنین کوید که آدمی چون در مبادی خلقت خویش تفکر کند که
از صنف آبی افسرده واز مجمر رطوبتی افشرده بچه سان پایهٔ مترامی ارتقی
یافت وقدر متصاعد کشت ودر اطوار بانواع ادوار سر نمود در جایی خون
بسته ودر موضعی کوشت درهم شکسته بود واز آنجا سر شرف براوج افتخار
رسانیده طوبی از سدره بر کذشته شد که **شعر** نخستین فطرت پسین شمار

تویی خویشتن را ببازی مدار یقین بداند که بذات خویش تصدیق چنین
تدبیر دلپذیر واین گونه حکمتی عزیز نتواند شد لاجرم جازم گردد که این
چنین پیکری پر آفرین واینچنین صورتی لطایف ضمین را صانعی باید
قادر دانا مرید که بارادت واختیار متوجه این نوع خلقت کامل واینگونه
صنع بی مماثل گردد چه باین نوع افعال حکمت اشتمال متصور نگردد که بی
سازندگی حکیمی دانای توانا بطبع بصدور پیوندد چه ظهور آثار احکام
واتقان در خلقت بدایع فطرت انسانی دلیلی باهر و برهانی ظاهر است
که بطبع وذات ظاهر نشده هر آینه افعال حکمت اشتمال حکیم علام بر
صفات مقدس آیات دال است وافعال چنانچه دال است بر آنکه حضرت
کبریاء الهی عالم قادر مرید ست دلالت بر علم وقدرت وارادت کند زیرا
حاضر وغایب در وجه دلالت مختلف نگردند و در حاضر البته عالم وقادر را
قدرت وعلم باید بود در غایب نیز همین حکم خواهد داشت وبی شك عالم
البته بعلم متصف باشد وقادر بقدرت منتسب ومرید بارادت متشبث شود
وبعلم احکام واتقان پیدایی گیرد وبقدرت حدوث ووقوع باز دید آید

واراد

وارادت مقتضی آن باشد که مراد بقدرت مخصوص وشکلی خاص در وقتی
معین ظاهر شود واین نوع صفات کمالی از ذاتی لایق آید که حی باشد ومنکران
صفات ملاز معتزلیان الزام داد الزامی که بهیچ گونه راه خلاص نیافتند
گفت در اثبات علم وقدرت با ما اتفاق دارید ودلیل بر آنکه حضرت
کبریاء الهی عالم قادر ست اقامت یافته آن دو صفت را یا مفهوم متحد باشد
ویك معنی ویك چیز باشند یا مفهوم یکی بر دیگری زاید باشد اگر مفهوم
هر دو متحد باشند باید که بصفت عالمیة قادریة حاصل شود وبصفت
قادریة عالمیة پیدا آید وهر که ذات را بداند بعالمیة وقادریة دانا شود
واین معنی خلاف واقع باشد هر آینه دو معنی مختلف ودو اعتبار متخالف
باشند ومتغایر واین تغایر یا راجع گردد بمجرد لفظ یا تغایر بحال وصفة
راجع گردد واینکه تغایر بمجرد لفظ باشد باطل است زیرا عقل حاکم است
که در تعقل این دو مفهوم متغایرند واز این دو لفظ دو معنی معقول می شود
اگر تقدیر کنیم که مطلقا لفظ نباشد عقل مطلقا از آنچه تصور کرده باشد
ازین دو صفت بهیچ وجه متغیر نگردد واینکه تغایر راجع بحال باشد هم باطل است

زیرا اثبات صفتی که متصف بوجود و نه متصف بعدم باشد اثبات
واسطه است میانهٔ وجود و عدم و اثبات و نفی و این محالست هر آینه
متعین شد که این تغایر راجع باشد بصفتی که قایم باشد بذات و این
عین مذهب شیخ ابو الحسن اشعریست و صرف مطلبی که او را در تمهید
قواعد رای بر آن قرار گرفته قاضی ابو بکر باقلانی از اصحاب اشعری رد کند
سخن اشعری را در نفی حال و گوید حال ثابتست [illegible] فاما را گوید معانی اند
که بذات قایم اند و گوید آنچه ابو هاشم آنرا حال گفته آنست که ما او را صفات
میگوییم بتخصیص که ابو هاشم گوید که حالتی هست که مقتضی صفتست
و ابو الحسن گوید که باری تعالی عالم است بعلم و قادرست بقدرت و حی است
بحیوة و مرید است بارادت و متکلم است بکلام و سمیع است و بصیر است
ببصر و او را در بقا اختلافست و گوید این صفات ازلیست قایم بذات
کبریاء سبحانی نگوییم که این صفات عین ذات کبریاییست و نگوییم غیر
ذات کبریاییست و دلیل بر آنکه حضرت کبریاء سبحانی متکلم است بکلام قدیم
و مرید است بارادتی قدیم آنست که حضرت کبریاء سبحانی ملکست و ملک

کسی باشد که آمر باشد و ناهی و چون آمر باشد یا آمر باشد بامری قدیم یا بامری
محدث اگر آمر باشد بامری محدث و این امر محدث یا در ذات کبریایی حادث
باشد یا در محل یا نه در محل اول محال و الا ذات باری محل حوادث باشد و محالست
که در محل باشد و الا آن محل موصوف باشد بامری محدث و این هم محال و آنکه
در محلی نباشد هم محال زیرا معقول نتواند حصول چیزی نه در محل هر آینه
متعین باشد بذات و صفت او نباشد و بهمین تقسیم سخن گوییم در ارادة
و سمع و بصر و گوید علم او یکی است و متعلق است بجمیع معلومات محال
و جایز و واجب و موجود و معدوم و قدرة او یکی است متعلق بجمیع آنچیزی
که درست آید وجود آن از جایزات و ارادت یکیست متعلق بجمیع آنچیزی
که قابل اختصاص باشد و کلام یکیست امر و نهی و خبر و استخبار و وعد و وعید
و جمله این وجوه اعتباراتی است که عارض کلام میشود نه آنکه تعددی
در نفس کلام باز دید میکند و عبارات و الفاظ که بواسطهٔ ملائکه بر انبیا
منزل شده جمله دلالات است بر آن کلام ازلی و دلالة مخلوقست و محدث است
و مدلول قدیم ازلیست و فرق میانهٔ قرائة و مقرو و تلاوة و متلو همچو فرقست

میانهٔ مذکور و ذکر که ذکر محدثست و مذکور قدیم واشعری باین
تدقیق مخالفت کرد جماعتی از حشویه را که قایل شده اند که حروف و کلمات
قدیمست و پیش اشعری کلام معنی ایست که قایمست بنفس غیر از عبارة
بلکه عبارت جهت دلالتیست از انسان هر آینه متکلم پیش اشعری کسی باشد
که کلام باو قایم باشد و نزد معتزله متکلم کسی باشد که فعل کلام از و بصدور
پیوندد اینقدر باشد که عبارة را کلام گوییم یا بمجاز یا باشتراک لفظی
و گوید ارادت او واحدست و ازلی متعلق بجمیع مرادات از افعال خاصه
و افعال عباد از آنجهت که مخلوق حضرت کبریایی باشد نه از آنجهت که
مکتسب عبد باشد از ینجاست که گفته اند که جمیع بارادات حضرت
کبریاییست خیر و شر و نفع و ضر همچنانچه ارادت فرمود آنچه معلوم داشت
ارادت فرمود از عباد آنچه معلوم داشت و امر فرمود قلم را تا در لوح
محفوظ نوشت این حکم قضا و قدر اوست که تغیر و تبدل نپذیرد و خلاف
معلوم الهی را که از جنس مقدور است وقوع آن محال و تکلیف ما لا یطاق
جایز است بر مذهب او بدلیلی که در موضعی که لایق آنست ایراد یافته و از آنجهت

که استطاعت نزد او عرضست و عرض در دو زمان باقی نماند هر آینه مکلف
در حال تکلیف قطعا قادر نیست زیرا مکلف کسیست که قادر نباشد
بر احداث آنچه بآن مامورست هر آینه تکلیف جایز داشته در حق کسی که
قدرة نیست او را اصلا بر فعل و این محال است و اگر چه در کلام شیخ ابی الحسن
اشعری نص بوقوع آن واقع است گوید بنده بر افعال خویش قادرست زیرا
انسان تفرقهٔ ضروری در می یابد میانهٔ حرکاتی که از رعشه پیدا می آید
و میانهٔ حرکاتی که باختیار و ارادت واقع است و تفرقه آنست که حرکات اختیاریه
بحسب قدرة موصوفست باختیار قادر از آنجا گفته است که مکتسب بنده
مقدورست بقدرة حادثه و حاصلست بحسب آن و بر اصل مقرر نزد
ابو الحسن قدرت را در احداث تاثیری نیست زیرا حدوث قضیه
واحدست مختلف نمیشود بنسبت با جوهر و عرض اگر قدرة حادثه را
در حدوث تاثیری تواند بود در حدوث هر محدث تاثیر ثابت کرد و در
احداث الوان و طعوم و روایح نیز تاثیر کند و در احداث جواهر و اجسام
نیز اثر کند و مودی شود بتکوین مجموع سموات و ارضین بقدرت حادثه

واین محال است هرآینه قدرت حادثه را تاثیری نشود نبود الا آنست

که سنت الهی بر آن جمله جریان یافته که عقیب قدرت حادثه با قدرت حادثه

فعل بنده را خلق فرماید کاهی که بنده ارادت آن کند و متوجه آن شود

واین فعل را کسب بنده کویند هرآینه افعال مخلوق و مبدع حضرت کبریایی

باشد و کسب بنده را تواند بود از آن رو که مخلوق مبدع کبریایی در تحت

قدرت او حاصل است و ابوبکر باقلانی ازین مرتبه پاره فروتر آمده و کفته

برهان اقامت پذیرفته که قدرت حادثه صلاحیت ایجاد ندارد لیکن

صفات فعل و وجوه و اعتبارات منحصر بجهت حدوث قایل شها نیست

بلکه غیر از حدوث جهاتی دیکر هست مثل بودن جوهر جوهر متحیز که عرض

باشد و مثل عرض باشد و مثل عرض بودن عرض و لون بودن لون و غیر آن

واین جمله در حیطه حال مندرج است نزد قایلان بحال و کوید جهة

حاصل شدن فعل بقدرت حادثه یا مندرج بودن آن در تحت قدرت حادثه

نسبتی خاص است و آنرا کسب کویند و این اثر قدرت حادثه است و کوید مادام

که بر اصول معتزله جایز است تاثیر قدرت باقادریت قلیم در حالتی که آن حالت

صفت حادثه است یا وجهی از وجوه فعلی است و این صورت بر سبیل

تصویر و تمثیل در حرکت باز نموده که حرکت هیاتی خاص است و سنة

نیست که مفهوم از حرکت مطلقه غیر مفهوم قیام و قعود است

و مفهوم قیام از دیکری جداست چه هر قیامی حرکتی است و هر حرکتی

قیام نیست و ببداهت یقین پیوسته که فرقی ضروری واضح و مبین است

میانه او حد و میانه صلی و صنام و چنانچه جایز نیست که چیزی که

بر بنده منتسب باشد بحضرت کبریای سبحانی منسوب دارند همچنین

جایز نتواند بود که منتسب دارند بر بنده چیزی که لایق باشد بحضرت

کبریای سبحانی هرآینه ابوبکر باقلانی اثبات کرده قدرت حادثه را و کوید

اثر آن حالتی مخصوص است و آن حالت مخصوص جهتی از جهات فعل است

واین جهت بثواب و عقاب مقابل میشود زیرا وجود از آن رو که وجود است

بآن مستحق ثواب و عقاب نتواند شد بتخصیص مبنا بر اصول معتزله

که حسن و قبح است که مقابل میشود بجزا و حسن و قبح دو صفت ذاتی اند

غیر از وجود هرآینه موجود از آن رو که موجود باشد نه حسن تواند بود

ونه قبیح وکوید با معتزله که هرکاه که جایز میدارید شما دو صفت که
دو حالة باشند مرا نیز رسد که اثبات حالتی کنم که متعلق قدرة حادثه
باشد و آنکس که کوید که این حالتی مجهولست کو بیان کن بقدر امکان
جهة مجهول اند آنرا و اعلام نمای تا بر کیفیة چکونکی آن مطلع کردیم
و امام الحرمین ابو المعالی جوینی قدس سره اندکی ازان فروتر آمده
کوید که نفی قدرت از بنده کردن و نفی استطاعة عقل و حس ازان
ابا کنند و اثبات قدرتی که بهیچ کونه اثری نباشدش هم از قانون دلیل
عقل بعید باشد و اثبات تاثیر در حالتی که تعقل نتوان کرد همچو نفی
تاثیر است خصوصا که احوال بر اصلی مقرر ایشان بوجود و عدم موصوف
نشود هر آینه ناکزیر باشد نسبت نمودن فعل بنده بقدرة بنده
حقیقتا نه بطریق پیدائی و آفرینش که مشعر باشد در پیدا کردانیدن
فعل مستقل چه انسان چنانچه از نفس خویش اقتداری را لمس
دریابد همچنین در می یابد که مستقل نیست هر آینه فعل از روی وجود
مستند بقدرة باشد و قدرة مستند استاد روی وجود بسببی دیکر

بمرتبه که نسبة قدرت بان سبب نسبة فعل بقدرة باشد و همچنین
هر سببی مستند بسببی باشد تا منتهی شود بمسبب الاسباب هر آینه مسبب
الاسباب خالق اسباب و مسببات تواند بود و مستغنی علی الاطلاق
باشد چه هر سببی از جهتی مستغنی است و از جهتی محتاج و حضرة
کبریاء سبحانی غنی مطلق است که محتاج و درمنده نیست و او این
رای را از حکمای الهی فرا کرفته در معرض مقاصد کلامی ابراز کرده و مختص
نیست نسبت سبب بمسبب در اصل انسان بفعل و قدرت بلکه
هر چه یافت میشود از حوادث حکم او اینست هر آینه قول بطبع لازم آید
و آنکه تاثیر اجسام در اجسام ایجاد خوانند و تاثیر طبایع در طبایع
احداث و این مذهب اسلامیان نیست و چکونه این مذهب مستقیم آید
و محققان از حکما کفته اند که جسمی در ایجاد جسمی دیکر موثر نیست
و کفته اند که جایز نیست که جسمی صادر شود از جسمی دیکر و نه از قوت ما
که در جسم باشد زیرا جسم مرکبست از صورة و مادة تاثیرش هر آینه از جهة
مادة و صورة باشد و مادة طبیعتش عدمی است که موثر باشد تاثیرش

بمشارکت عدم تواند بود و تاثیر عدم محالست هر آینه تاثیر جسم محال باشد
هر آینه جسم و قوت ما که در جسم است جایز شواند بود که موثر باشند در جسم
و آنانی که در تحقیق راسخ ترند از جسم و قوة ما که در جسم است تجاوز نموده اند
بهر چه جایز باشد بالذات و گویند هر چه جایز باشد بالذات نتواند
بود که احداث چیزی کند بمشارکت چه اگر احداث چیزی کند بمشارکت
جواز تواند بود و جواز طبیعتی عدمیست اگر جایز موثر باشد تاثیرش
بمشارکت عدم باشد و مودی شود بتاثیر عدم در وجود و این محال
لاجرم موجد بغیر از واجب الوجود شواند بود بحقیقة و غیر واجب الوجود
از اسباب معدات باشند قبول وجود را نه آنکه احداث حقیقة وجود
کنند و تمامی تفصیل این سخن بعد ازین مبین کرده انشاء الله چون منشا
کلام ابو المعالی باین مثابه است محل تعجب باشد اضافه فعل باسباب کردن
حقیقة چون نظام کلام درین مقام بانجام رسید باز بسخن صاحب مقابله
عنان بیان معطوف داریم ابو الحسن بن اسمعیل اشعری گوید هر گاه که خالق
بحقیقة باری تعالی باشد و در آفرینش آنحضرت را مشارکی نباشد اخص اوصاف

باری قدرة بر اختراع باشد ابو اسحق اسفراینی گوید اخص اوصاف باری آنست
که کون نیست که واجبست تمیز او از دیگر اکوان و بعضی از ائمه گویند یقین میدانیم
که هیچ موجودی نیست الا که متمیز باشد وجود او از غیر او بامری از امور و الا لازم آید
تساوی تمام موجودات و باری تعالی موجودست واجب باشد که از سایر موجودات
باخص اوصاف متمیز باشد الا عقل را قوت اطلاع بر آن وصف اخص نیست و سمع
و شرع بآن ورود نیافته لاجرم متوقف باید بود و در جواز ادراک عقل این
وصف اخص باهم خلافست و این مذهب بمذهب ضرار نزدیکست غیر از آنکه ضرار
اطلاق میکند لفظ ماهیة را بر ذات کبریایی و از روی عبارة ممکن است اطلاق
اگر نظر بآنکه اسماء ذو الجلال توقیفی است اطلاق شوان کرد و از جمله مسایل مذهب
اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شوند و مصحح رؤیت
وجود ستة و باری تعالی موجودست هر آینه رؤیت حضرتش صحیح باشد و شرع
آن ورود یافته که مؤمنان در آخرة بکرامت رؤیت حق مشرف شوند قال الله تعالی
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ اشعری گوید که رؤیت حضرت حق جای
نیست که بجهة و مکان باشد و بصورة و مقابله و اتصال شعاع یا بر سبیل

انتطباع زیرا این اصناف محالست نسبة بکبریاء الهی و در ماهیة رؤیة
دو قول دارد یکی آنکه کوید رؤیة علمی مخصوص است که متعلق است
بوجود نه بمعدوم و دیکر آنکه کوید رؤیة دراکیست غیر علم مقتضی
تاثیر در مدرک و تاثیر نیست و اثبات میکند حضرت کبریائی را سمع و بصر
و کوید سمع و بصر دو صفت ازلیست و دو صنف ادراکست غیر علم که
متعلق میشود بمدرکات که بهر یک مختص باشد بشرط وجود و اثبات
بدین کند و وجه کوید و این جمله صفات خبری است که چون سمع بآن
ورود یافته اقرار بآن واجب باشد بآنه طریق شرع بآن وارد است
و بطریقهٔ سلف مهتدی است در ترک تعرض بتاویل و در جواز تاویل
هم قولی دارد و مذهب اشعری در وعد و وعید و اسما و احکام و سمع
و عقل مخالف معتزله است از کل وجوه و اشعری کوید ایمان تصدیق است
بجنان و اما قول بلسان و عمل بارکان از جملهٔ فروع این مسئله است که
تصدیق نماید بقلب یعنی اقرار کند بوحدانیة حضرت کبریا و اعتراف
کند برسولان بآنکه تصدیق ایشان کند در آنچه بایشان آورده اند

بدل ایمان او صحیح باشد حتی که اکر در آن شی قلبی در آن حال بمیرد مؤمن
رستکار باشد و از ایمان بدر نرود و الا بانکار چیزی از آن امور که رسولان
از حضرت حق آورده باشد و صاحب کبیره چون بی توبه از دنیا بیرون
رود حکم او بمشیة کبریائی متعلق است یا برحمت مغفور فرماید یا آنکه حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله شفیع ایشان کرداند زیرا در طی اخبار
نبوی علیه افضل الصلوات وارد است شفاعتی لاهل الکبایر من امتی
یا آنکه معذب کردانیده شود بمقدار جرمش از کناه و بعد از آن برحمت
ببهشت در آورد و جایز نیست که در دوزخ جاوید بماند زیرا در شرع
ورود یافته که از آتش بیرون آید هر که در دل مقدار ذرهٔ از ایمان باشد
و اشعری کوید نکوییم که کسی که توبه کند بر حضرت کبریائی قبول توبه او
واجبست زیرا حضرت کبریائی بیجا نیست که بحکم حکمت مآل امور را واجب
میکرداند هیچ بر حضرت مقدسش واجب نیست بلی سمعی وارد شده بقبول
توبهٔ تائبان و اجابت دعاء مضطران از حضرت کبریائی و مالک تمام
آفرینش است بهر چه ارادت قدیم متعلق شود حکم فرماید اگر مجموع مخلوقات را

بهشت استراحت راه دهد حیف نباشد واگر سایر برند بدوزخ
سوزان کند از جور نیست زیرا ظلم تصرفست در غیر ملک خویش یا وضع
کردن چیزی در غیر موضع خویش و او مالک مطلق است از وی متصور نمیشود
ظلم و باو منسوب نمیشود جوری و گویند تمام واجبات سمعی است عقل
چیزی را واجب ندارد و مقتضی تحسین و تقبیح نیست و معرفة الله
بعقل حاصل شود و بسمع واجب گردد قال الله تبارک و تعالی وَمَا كُنَّا
مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و همچنین شکر منعم و اثابت و عقاب عاصی
بسمع واجب است نه بعقل و هیچ امر بر حضرت کبریائی واجب نیست بعقل
نه صلاح و نه اصلح و نه لطف و هر چیز عقل از روی موجبیت آنرا
مقتضی باشد بفیض آن از وجهی دیگر مقتضی خواهد بود و اصل تکلیف بر
حضرت سبحانی واجب نیست زیرا تکلیف حضرت سبحانی نفعی عاید بحی شود
و ضرری مندفع نمیگردد و بر مجازاة بنده از روی ثواب و عقاب قادرست
و بر افضال فرمودن ابتداء از تکرم و تفضل قادرست و تفضل و تنعیم و لطف
مجموع فضل است و عذاب و عقاب تمام عدلست لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ

يُسْأَلُونَ و فرستادن پیغمبران از قضایا جایزه است نه واجب و نه مستحیل
ولیکن بعد از فرستادن ایشان را مؤید گردانیدن بمعجزات و نگاه داشتن
از موبقات از جمله واجبات است زیرا لابد است مستمع را از طریقی که سلوک
کند تا راستی مدعی بداند و لابد است از ازاحه علل پس در تکلیف تناقض
واقع شود و معجزه فعلیست مفارق عادت مقترن بتحدی سالم از معارضه
که نازل منزله تصدیق است از روی قرینه و معجزه منقسم میشود بخرق معتاد
و اثبات غیر معتاد و کرامات اولیا حقست و از وجهی تصدیق انبیاست
و تاکید معجزات ایشان و ایمان و طاعت بتوفیق حضرت کبریاییست
و کفر و معصیت بخذلان بلی تواند بود و توفیق پیش اشعری خلق قدرت
بر معصیت و پیش بعض اصحاب اشعری آسانی اسباب خیر توفیق است
و ضد آن خذلانست و آنچه در سمع وارد است از اخبار امور غیبیه مثل
قلم و لوح و عرش و کرسی و جنت و نار واجبست اجراء آن بر ظاهر و ایمان
بآن چنانچه آمده است زیرا در اثبات هیچ استحالتی نیست و آنچه ورود
یافته از امور مستقبله نیز در آخرة مثل سوال قبر و ثواب و عقاب و میزان

وحساب و صراط وانقسام فریقین بعضی در جنت و بعضی در نار روا جیست
اجزاء آن بر ظاهر زیرا در وجود مجموع آن استحاله نیست وقرآن بمذهب
اشعری معجز است از جهت بلاغت ونظم وفصاحت زیرا عرب مخیر شدند
میانه سیف ومعارضه واختیار کردن نداشد قسمین اختیاری که از
مقابله آن عاجز باشند وبعضی از اصحاب اشعری بر آنند که اعجاز در قرآن
از جهت صرف دواعی است که منع است از معتاد واز جهت اخبار از غیب
وگویند امامت ثابت میشود باتفاق واختیار نه بنص وتعیین زیرا اگر
نصی بودی مخفی نماندی ودواعی بنقل آن متوفر بودی ودر سقیفه
بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر وعمر اتفاق کردند
بر امیر المؤمنین علی علیه السلام ودر امامت ترتیب ایشان بترتیب فضیلة
ایشان باشد ومذهب اشعری آنست کرداشرف امهات المؤمنین عایشه
وطلحه وزبیر وعمرو بن العاص نگویند الا آنکه از خطا رجوع کردند وطلحه وزبیر
از عشره مبشره اند بجنة ودر حق معویه وعمرو بن العاص نگویند الا آنکه
بر امام بحق باغی شدند اما از اهل نهروان از دین بیرون آمدند زیرا حضرت

رسالت پناه فرمود لقد كان على عليه السلام على الحق في جميع احواله يدور
الحق معه حيث يدور ومن ذلك مشبهه سلف از اصحاب حدیث چون توغل
معتزله در کلام دیدند ومخالفت سنتی که معهود ائمه راشدین است
وجماعتی از امرای بنی امیه نصرت ایشان نمودند در قول ایشان بقدر وجماعتی
ایشان را نصرت کردند در نفی صفات وخلق قرآن هر آینه متحیر شدند در تقریر
مذهب اهل سنت وجماعت در متشابهات وآیات کتاب واخبار النبي
علیه السلام احمد بن حنبل وداود بن علی بن محمد اصفهانی وجماعتی از ائمه
سلف بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس ومقاتل بن سلیمان
وبر منهج سلامت اقامت کردند وگفتند ما ایمان آوردیم بکتاب وسنة
ومتعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب وسنة گفتند
ما دانیم که حضرت کبریائی مشابه چیزی از مخلوقات نیست وهیچ مخلوق
مشابه حضرت کبریائی نیست وهر چه در وهم متمثل شود مقدر حضرت
الهی باشد وخالق آنست واز تشبیه بغایت احتراز کردند وگفتند هر که تحریک
دست کند در هنگام خلقت بیدی یا باصبع اشارة کند گاه روایت کند

حدیث قلب المؤمنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن واجب باشد
قطع دست او وکفش در تفسیر آن متوقف مبنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل
آسمانی وارد شده فَاَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ
مِنْهُ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وما از زیغ محترزیم وثانی
آنکه تاویل امری مظنون است باتفاق وقول در صفات باری تعالی
بظن جایز نیست کاه باشد که آیه را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم
هر آینه در زیغ وانحراف افتیم بلکه ما گوییم همچنانچه راسخان در علم
گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم
وبباطن تصدیق آن میکنیم وعلم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله
کنیم وما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا دانستن آن از شرایط ایمان
نیست واز شرایط ارکان نیست وبعضی احتیاط تمام کردند بمرتبه که ید
وجه واستوا واینها بفارسی تفسیر نکنند بلکه اگر احتیاج افتد
بتفسیر آنچه وارد شده باشد تعبیر کنند این طریق سلامت است واز تشبیه

نیست غیر از آنکه جماعتی از شیعهٔ غالی وجماعتی از اصحاب حدیث حشویه
تصریح بتشبیه کرده اند مثل هشامین ومضر وکهمس واحمد هجیمی
ودیگر شیعه وایشان گویند معبود ایشان صورتی است که او را اعضا
واجزا باشد یا روحانی یا جسمانی وانتقال ونزول وصعود واستقرار
وتمکن را قایل است اما مشبههٔ شیعه مقالات ایشان در باب غلاة
شیعه مذکور خواهد شد اما مشبههٔ حشویه اشعری از محمد بن عیسی
حکایت کند که از مضر حکایت کرده وکهمس واحمد هجیمی که ایشان جایز
داشته اند بر باری تعالی ملامسه ومصافحه وگویند مخلصان از
مسلمانان در دنیا وآخرة معانقهٔ باری کنند هرگاه که در ریاضت واجتهاد
بسر حد اخلاص واتحاد برسند وکعبی از بعض ایشان حکایت کند
که جایز داشته اند رؤیت باری تعالی در دنیا وآنکه بزیارت ایشان آید
وایشان بزیارت او روند واز داود خواری حکایت کنند که گفت مرا از
فرج وریش عفو کنید که درباره حق تعالی اثبات کنم واز هر چه دیگر که خواهید
از نسبت جسمیت سوال کنید وگفته که معبود او جسم است ولحم ودم

واو را جوارح واعضا و ید و رجل و راس و لسان و عینان و ادنان
هست و با وجود این جسمی است نه چون دیگر اجسام و لحمی است نه چون دیگر
لحوم و دمی است نه چون دیگر دما و همچنین سایر صفات و آنحضرت بچیزی از
مخلوقات نماند و چیزی مشابه او نیست و از داود جواری منقول است که از
بالا تا سینه میان بسته نیست و مجوف است و او را موی آویخته سیاه هست
و موی قطط دارد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اما آنچه در
تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیه و غیر آنرا
بر ظاهر خویش رانند با آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام فهم کنند و همچنین
آنچه در اخبار وارد شده از صورت در حدیث نبوی خلق آدم علی صورة
الرحمن و حدیث حتی یضع الجبار قدمه فی النار و حدیث قلب المؤمن
بین الاصبعین من اصابع الرحمن و حدیث وضع کفه او یده علی کتفی
و حدیث وجدت انامله فی صدری و دیگر احادیث که بر جسمیت دلالت
کند بر منوالی که در اطلاق الفاظ بر اجسام کنند بدان قیاس اجرا باید
کرد و اکاذیب اخبار اختراع کرده و نسبت بسیدهٔ نبوت علیه افضل الصلوة

نموده و اکثر آن مقتبس از مقالات یهود است زیرا تشبیه مفطور طباع
ایشانست بمرتبه که گفته‌اند که از درد چشم شکایت داشت و ملائکه بعیادت
آمدند و در طوفان نوح چندان بگریست که چشم او رمد یافت و عرش در تحت
کبریا و جلالش در آواز است و آواز میکند همچنانچه آواز پالان شتر در شیب
سوار و از هر جانبی زیاده شده بچهار انگشت و بر تشبیه زیاده کرده‌اند
در قول ایشان در قرآن که حروف و اصوات و رقوم مکتوبه قدیم و ازلی است
و گفته‌اند که معقول نیست کلامی که حرف و صوت نباشد و استدلال
نموده‌اند باخباری چند از آنجمله آنچه مرویست از نبی علیه السلام که فرمود
که حضرت کبریای سبحانی ندا فرماید در روز قیامت ندایی که آنرا اولین
و آخرین شنوند و روایت کرده‌اند که موسی علیه السلام کلام حضرت
کبریایی میشنود مانند آواز زنجیر و سلف اجماع کرده‌اند بر آنکه قرآن کلام
الله غیر مخلوقست و آنکس که گوید مخلوقست کافر باشد و از قرآن ندانیم الا
آنچه در میان ماست که می بینیم و میشنویم و میخوانیم و می نویسیم
و مخالفان از معتزله موافق ما اند که آنچه در دست ماست که کلام الله

نیست وایشان هم احتجاج باجماع امت میکنند کاین نوع کلام کلام الله است

امّا اثبات کلام که صفتی باشد که قایم باشد بذات باری که ما نمی بنیم و نمی

خوانیم و نمی شنویم و نمی نویسیم این مخالف اجماع است از جمیع وجوه هر آینه

ما اعتقاد کنیم که آنچه ما بین الدفتین کلام الله است که بزبان جبرئیل

فرو فرستاده شده است که مکتوبست در مصاحف و مکتوبست در

لوح محفوظ و این کلامی است که مؤمنان در جنت خواهند شنود از

حضرت باری بی حجاب و واسطه و اینست معنی آیهٔ کریمه سَلَامٌ قَوْلًا

مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ و مرویست از حضرت کبریائی که فرمود توریت را بید

بیچون نوشتم و جنت عدن را بید بیچون آفرینش کردم و آدم را بدست

بیچون آفریدم و در کتاب منزل فرقانی آمده که نوشتیم ما از الواح از

هر چیزی موعظه و تفصیلی از آن چنین کفته ما از نفس خویش چیزی

نخواهیم و بعقول خویش معترض امری نشویم که سلف کرام آنرا تعرض

نکرده باشند کفته ما بین الدفتین کلام الله کفتیم همچنین است و استشهاد

نمودند بآیه کریمه که وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ

كَلَامَ اللَّهِ و معلوم است که آنچه مسموع میشود همین است که مقرو میکردد

و در آیهٔ کریمه وارد کشته که إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ

إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ و در آیه دیکر وارد شده

فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ

و در آیهٔ دیکر وارد است إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ و در آیه دیکر شرف

ورود یافته شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و غیر این از آیات

بعض مشبه میل کرده اند بمذهب حلولیه و کفته اند که جایز است

که ظاهر شود باری تعالی بر صورت شخصی چنانچه جبرئیل علیه السلام

در صورت اعرابی ظاهر شد و جبرئیل علیه السلام بصورت بشری

متمثل شد و بر این معنی محمول میشود و حدیث رایت ربی فی احسن

صورة و در توریت وارد است از موسی علیه السلام مسالة الله وقال لی

کذا و کذا و غلاة از شیعه مذهب ایشان مذهب حلولیه است و حلول

کاه باشد که بجزو باشد و کاه باشد که بکل همچنانکه در تفصیل مذهب

بد ایشان مذکور خواهد شد من ذلك کرامیه اصحاب ابی عبدالله محمد بن

الکرام ایشانرا ازان و در عداد صفاتیه شمرده ایم که اثبات صفات میکنند
الا آنست که سخن ایشان در اثبات صفات بتجسم منتهی میشود وتشبیه
وما کیفیت خروج ابی عبدالله محمد بن الکرام وانتساب او باهل سنت
بیان خواهیم کرد وایشان چند طایفه اند وبدوازده فرقه مفترق میشوند
واصول ایشان شش است عابدیه ونونیه وزرینیه واسحقیه
وواحدیه واقرب ایشان هیصمیه است وهریکی از ایشانرا اهیست الا
آنست که چون این سخن صادر میشود از علماء ایشان بلا نسفها جمله آنرا
مذهبی نه انکاشتند وجدا کانه رایی نه پنداشتند ومذهب صاحب
مقاله را آوردیم واشارت کردیم بانچه متفرع میشود از سخنان او وابو عبدالله
نص کرده بر آنکه معبود مستقر بر عرش است بجهة فوق واطلاق جوهر
کنند برو ودر کتاب او که مسماست بعذاب قبر گفته که معبود واحدی
الذات وواحدی الجوهر است ومماس عرش است از صفحهٔ علیا وانتقال
وتحول ونزول برو جایز دارد وبعضی از ایشان بر آنند که بر بعض اجزاء
عرش است وبعضی بر آنند که عرش ممتلی است بکبریای سبحانی ومتاخران

ایشان بر آنند که حضرت باری در جهة فوق است ومحاذی عرش است
وبعد از آن اختلاف کرده اند عابدیه گفتند میانهٔ کبریاء سبحانی ومیانهٔ
عرش آن مقدارست از بعد ومسافة که اگر فرض کنیم که مشغول بودی
بجواهر متصل بودی بکبریاء الهی ومحمد بن هیصم گوید میانهٔ کبریاء الهی
ومیانهٔ عرش بعدیست بی نهایت ومباین عالم است مباینتی ازلی ونفی
تحیز کرده ومحاذات وفوقیه ومباینه اثبات کرده واکثر ایشان اطلاق
جسم بر باری عز اسمه کردند وجمعی از ایشان که سخن ایشان بحق نزدیکتراست
گفتند که بجسم آن میخواهیم که قایم باشد بذات او واین حد جسمست ومبنی
کرده اند برین سخن که قایمان بنفس خویش حکمش آن باشد که یا متجاور
یا متباین باشند وبعضی از ایشان گفته متجاور عرش است وبعضی
گفتند مباین است وبعضی گفتند هر دو موجود یا هر دو بجنب آن دیگر باشند
مثل عرض یا جوهر یا یکی بجهتی باشد از دیگری وباری تعالی عرض نیست
زیرا قایم است بنفس خویش هر آینه بجهتی باشد از عالم واعلی جهة واشرف
آن جهة فوقست هر آینه گفتند کبریای سبحانی را جهة فوق ثابت باشد که اگر

مرئی شود و در نهایت اختلاف دارند بعضی مجسمه نهایت اثبات کنند
مر حضرت کبریا را از شش جهت و بعضی اثبات نهایت کنند از جهت تحت
و بعضی انکار نهایت کردند از و بعضی انکار نهایت کردند و گفتند حضرت
کبریا عظیم است و ایشان در معنی عظمت خلافست بعضی گفتند عظمت
آنست که با وجود وحدت محیط باشد بجمیع اجزاء عرش و عرش در تحت
او باشد و او بالای همه باشد بر وجهی که مقابل باشد بر هر جزوی از
اجزاء عرش و بعضی گفتند معنی عظمت آنست که با وجود وحدت از جهت
واحد ملاقی بیشتر از واحد نشود و ملاقی جمیع اجزای عرش باشد و هو
العلی العظیم و از مذهب جمیع کرامیه جواز انتساب بسیاری از حوادث
بذات باری تعالی لازم آید و از اصول ایشانست که آنچه در ذات حادث
می شود و مباین ذاتست البته بواسطهٔ احداث حادث میشود و مراد
باحداث ایجاد و اعدامی است که از ذات کبریایی واقع میشود بقدرت
کامله از اقوال و ارادات و مراد بحدث چیزهاست که مباین ذات کبریایی
باشد از جواهر و اعراض هر آینه میانهٔ خلق و مخلوق و ایجاد و موجد

تفرقه کردند و میانهٔ اعدام و معدوم و مخلوق بخلق واقع شود و خلق
در ذات بقدرت وقوع پذیرد و معدوم باعدام واقع شود از ذات بقدرت
و زعم کرده اند که در ذات کبریایی حوادث بسیارست مثل اخبار از امور ماضیه
و آتیه و کتب منزله بر رسل علیهم السلام و قصص و وعد و وعید و احکام
و از جملهٔ حوادث شنودنیهاست در آنچه بدیدن متعلق تواند بود و دیدنیهاست
در آنچه بدیدن متعلق شود و ایجاد و اعدام قول و ارادتست چنانچه
در چیزی که ارادت قدیم باو متعلق گردد بقول کن میباید آن چیزی را
موسس فرماید و قول کن بدو صورت متحقق است یکی بایجاد متعلق شد
و یکی باعدام و محمد بن هیصم تفسیر کرده است ایجاد و اعدام را بارادت
و ایثار و این شرعا مشروطست بقول زیرا در تنزیل وارد است انّما
قَوْلُنَا لِشَیْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ و قوله إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ
لَهُ کُنْ فَیَکُونُ و بر قول اکثر ایشان خلق عبارتست از قول و ارادت
و در تفسیر آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند هر موجود را ایجادیست
و هر معدوم را اعدامی و بعضی گفته اند دو موجود را اگر از جنس واحد باشند

یک ایجاد تواند بود و هر ایجادی بقدرتی محتاج است و التزام نموده اند
تعدد قدرت را بنا بر تعدد ایجاد و بعضی گویند قدرت متعدد شود
بتعدد اجناس محدثات و اکثر ایشان بر آنند که قدرت متعدد شود
بتعدد اجناس احداثی که در ذات حادث شود و از التیام کاف و نون
و ارادت چون و تسمع و تبصر و آن پنج جنس است و بعضی تفسیر کرده اند
سمع و بصر را بقدرت و تسمع و تبصر و بعضی اثبات میکنند ذات کبریائی را
سمع و بصر ازلی و تسمعات و تبصرات اضافه مدرکات آن ذات کبریائی
و اثبات میکنند مشیتی قدیم متعلق باصول محدثات و بحوادثی که در
ذات کبریائی حادث میشود و ارادتی حادث که متعلق است بتفاصیل
محدثات و اجماع کرده اند بر آنکه حوادث واجب نیکردانند کبریای آلهی را
و صفتی حوادث صفات کبریائی نیست تا در ذات کبریائی احداث
حوادث کنند از قرآن و ارادت و تسمعات و تبصرات بآن حوادث
قایل و مرید و سمیع و بصیر نمی شود و بخلق این حوادث محدث و خالق نیست
بلکه قایل است بقایلیه خالق است بخالقیت و مرید است بمریدیة

یعنی آنکه قدرت قدیمه متعلق باین امورست و از اصول ایشانست که
در ذات کبریائی حوادث متعاقب شود و درین قضیه با جواهر مشارک باشد
و دیگر آنکه اگر عدم حوادث مقدر گردد یا عدم آن بقدرت باشد یا باعدام
که در ذاتی مخلوق گردد جایز نیست که عدم حوادث بقدرت باشد زیرا
مودی شود باثبات معدوم در ذات و شرط موجود آنست که مباین معدوم
باشد و اگر معدوم بقدرت بی اعدام تواند بود حصول سایر معدومات
جایز باشد بقدرت و طرد این دلیل کنیم در موجد تا جایز باشد وجود
موجدی محدث بذات خویش و این محالست و اگر فرض کنیم که عدم
حوادث باعدام است تقدیر عدم این اعدام جایز باشد تسلسل
لازم آید بواسطه ارتکاب این حکم محال شمرده اند استحاله عدم آنچه در ذات
حادث شود و از اصول ایشانست که محدث در ثانی حال ثبوت احداث
بی فصل اثری که حادث را باشد در حال بقاء آن و از اصول ایشانست که
آنچه در ذات حادث میشود از امر منقسم است بامر تکوین و آن فعل است
که واقع می شود در تحت مفعول و بغیر امر تکوین و آن یا خبرست یا امر تکلیف

ونهی تکلیف وآن فعلست که دلالت کند بر قدرت و در تحت آن مفعولات
واقع نشود اینست تفصیل مذاهب ایشان در محل حوادث وابن هیصم در
اصلاح مقالهٔ ابی عبدالله محمد بن الکرام اجتهادات نموده تا بمرتبهٔ رسانیده
که عقلا ازان بقدر فهم محظی شدند مثل تجسیم زیرا مراد بتجسیم آنست
که قایم باشد بذات خویش ومثل فوقیت که محمولست بیش او وبر علو اثبات
بینونه غیر متناهی کرده است واین خلا نیست که بعض فلاسفه اثبات
کرده اند ومثل استوا که نفی محاورت ومماست وتمکن بالذات غیر از
مسئلهٔ محل حوادث که قابل مرمت نیست این مسئله را چنانچه بود
التزام کرده وازا شنع محالات عقل است ونزد قوم آنست که حوادث
بر عدد محدثات بسیاری زاید است هر آینه لازم آید که در ذات کبریایی
حوادث اکثر باشد از عدد محدثات عوالم واین معالی شنیع است واز
مسایلی که اجماع کرده اند اثبات صفات آنست که گویند عالم است
بعلم وقادر است بقدرت وحی است بحیات وخواهنده است بمشیت
وجمیع این صفات قدیم ازلیست قایم بذات وگاه باشد که سمع وبصر را
اثبات

اثبات کنند بر طبق معتقد اشعری وگاه هست که بدین وجه اثبات میکنند
وگویند صفات قایم است بذات کبریایی وگویند ید ثابتست وبدیگر بیان نماند
ووجه ثابتست وبدیگر وجه نماند واثبات کنند جواز رؤیت از جهتی
نه از سایر جهات وزعم ابن الهیصم آنست که آنچه مشبهه اطلاق میکنند
بر الله تعالی بر هیئت وصورة وجوف واستدارت ووفره ومصافحه
ومعانقه وامثال آن مشابه اطلاق کرامیه نیست ازانکه حضرة جلال
احدیت رحمانی آدم بید چون آفرید وانکه بر عرش مستویست وانکه
در قیامت بمحاسبهٔ خلق بیاید زیرا در این اطلاقات کرامیه اعتقاد فاسد
ندارند که یدین را بعضوین تفسیر کنند واستوای عرش را بمطابقهٔ مکان
تفسیر کنند و بتردد اماکن تفسیر کنند بلکه در جمیع این اطلاقات
پی تکییف وتشبیه بر منوالی که در قرآن وحدیث وارد ست اعتقاد
کرده اند واز تکییف وتشبیه دامن اعتقاد منزه دارند وآنچه در قرآن
وخبر وارد نشده باشد از سایر اطلاقات که مشبهه ومجسمه کنند ساحت
اطلاق ازان مقدس دارند وگویند که حضرت کبریا باری عالم است در ازل

بآنچه خواهد شد بر وجهی که خواهد شد در وقتی که مخلوق خواهد شد
بارادتی حادث وبآنچه حادث خواهد شد باشارتی که امر فرماید احداث
شود واین سخن تفرقه روشن شود میانهٔ احداث ومحدث وخلق
ومخلوق وگویند ما اثبات قدر میکنیم که خیر وشر آن از حضرت کبریاست
وتمام مخلوقات را گویند مخلوق جل الاحدیتست خواه حسنه خواه
قبیح وبنده را اثبات فعلی میکنند بقدرت حادثه وآنرا کسب گویند
واین قدرت حادثه را تاثیرست در اثبات فایدهٔ زایده وآن فایدهٔ
زایده ورای آنکه مفعول ومخلوق باری تعالی است واین فایده مورد
تکلیف است وموطن ثواب وعقاب واتفاق کرده اند برآنکه عقل
محسن ومقبح است پیشتر از شرع ومعرفة الله واجب است بعقل
معتزله گفتند الا آنست که ایشان اثبات نکنند رعایت صلاح واصلح
ولطف وگویند ایمان اقرارست بلسان تنها نه تصدیق بقلب ودیگر
اعمال وفرق کرده اند میانهٔ تسمیهٔ مومن بمومن در چیزی که باحکام وتکلیف
راجع کرده ومیانهٔ چیزی که راجع باحکام آخرت کرده وجزا لاجرم منافق

نزد ایشان مومن است در دنیا بحقیقت ومستحق عقاب آخرتست ابدا
ودر امامت گویند که اجماع امتست نه بنص وتعیین همچنانچه اهل سنت
گویند الا آنست که جایز داشته اند عقد بیعت امامین در قطرین وغرض
ایشان اثبات امامت معویه است در شام باتفاق جماعتی از صحابه
واثبات امامت امیر المومنین علی علیه السلام در مدینه وعراقین باتفاق
جماعتی از صحابه وتصویب معویه کردند در آنچه استبداد نمود از احکام
شرعی وقتال کردن جهت طلب قتلهٔ عثمان واستقلال بمال بیت المال
ومذهب اصلی ایشان اتهام امیر المومنین علی علیه السلام است بر صبر برآنچه
واقع شد با عثمان وسکوت از آن **من ذلک** خوارج ومرجیه ووعیدیه
هرکه خروج کند بر امام بحق که اتفاق کرده اند جماعت بر امامت وآنرا خارجی
خوانند خواه که خروج در ایام ائمهٔ راشدین باشد یا بعد از ایشان بر تابعین
باشد ومرجیه صنفی دیگرند که در ایمان سخن میگویند وعمل الا آنست که ایشان
موافق خوارج اند در بعض مسایل که متعلق بامامتست وعباسیه داخل اند
در خوارج وخوارج قایل اند بتکفیر صاحب کبیره وتخلید او در نار ومذهب ایشان

در اثناء مذهب خوارج مبین خواهد شد **و اما خوارج** اول کسی که خروج
کرد بر مسندنشین تخت ولایت علیه سجال التحیة والرضوان جماعتی
بودند که ملازم رایت هدایت بودند در جنگ صفین و اغلاظ آن اشعث
ابن قیس است و مسعود بن فدکی و زید بن حصین طایی گفتند قوم مارا
بکتاب الله دعوت میکنند و تو مارا بشمشیر دعوت میکنی و درین نوع
سوء ادب و اجترا مبالغه نمودند تا تخت نشین هل اتی علی النبی وعلیه
جزایل التحیة والسلام فرمود من بآنچه در کتاب خداست داناترم و تقریع
که بقیه احزاب که از متمردان ملحق شوید که تکذیب خدا و رسول خدا میکنند
با وجود که منوال مقال شما صدق الله و رسوله است و تمام آن گروه
بمبالغه و ابرام و صراحت و ازدحام مبالغه نمودند که اشتر را شاه ولایت
ولایت از جنگ و مصادمت اعدا منع کند والا ما در پی آزادی و وقاحت
برتبه اعلی ساعی باشیم و بآن نوع جرات که با جامع قرآن عثمان مبادر شدیم
بمثل آن مبادرت کنیم هر آینه مالک زمام احکام هدایت و رافع مفاخر
اعلام ولایت علیه التحیة والرضوان از سر تحمل و اصطبار و وفور مواسات

و اضطرار برداشتن شرع ترجمان نافذ فرمود و بعد از آنکه اشتر
در اقامت مراسم حماست و دلیری و تمهید قواعد فروسیت و امیری
فرط اجتهاد مبذول داشته بود و طایفه مخالفان با انهزام و انکسار
و بعجز و اضطرار مقهور گردانیده و پشت استظهار ایشان لرزانیده
و شوکت و احتشام ایشان بر نهج انتظام نمانده الا اندکی از خساست
قوم هر آینه اشتر بامتثال امر مطاع حضرت ولایت انقطاع اذعان نمود
و بعد منقضی حال بر آن گونه جریان یافت که دو حکم مقرر شود از جانب
شاه سریر ولایت و توقیر یکی و از جانب مخالفان یکی تا فیصل امر برای ایشان
مقرر شود و خوارج سده ولایت را با ازدحام و اصرار مزاحم بودند در حکم
مقرر فرمودن رای هدایت نمای سلطان تخت ولایت بدان جمله منبعث
گشت که حبر الامة و مقتدی الائمة الفایز بالروح والاستیناس عبد
الله بن عباس رضی الله عنهما حکم سازند خوارج بفرستادن او راضی
نشدند و گفتند از بر ثومه کرهیاست و فرعی از ین شجره طیبه است
و الحاح و ابرام نمودند خوارج بفرستادن ابو موسی اشعری و بطبق ملتمس

ایشان ابوموسی اشعری حضرت ولایت اقطاع بفرستادن مقرر داشته
بعد از فرستادن ابوموسی چون فحاوی احوال بر وفق رضای حضرت
ولایت پناه جریان نمی یافت و شاه سریر ولایت و توقیر آن راضی نشد
خوارج را مواد طغیان هیجان باعلاء امارات خروج اعلان نمودند
و گفتند چرا رجال حاکم کردانی حکم نیست الا حضرت کبریایی را و خوارج
مارقه آنانند که در نهروان مجتمع بودند بزرکان فرق ایشان شش اند
ازارقه نجدات صفریه عجارده اباضیه ثعالبه و باقی
فروع این طایفه اند و تمام خوارج بر تبری از عثمان و علی علیه السلام
متفق بودند و این خصلت ذمیمه بر تمام طاعات مقدم دانند
و گویند مناکحات بدون این ردیله درست نباشد زهی نادرست
مخذولی چند که بحیل شیطان در چاه شقاوت و خذلان روند
و بر تبری سرور اصفیا و پیشوای اولیا صاحب رایت هل اتی و سرافراز
لا فتی علیه رضوان الله که غره بیضاء ملت احمدی علی شارعها الصلوة
والسلام بمساعی انوار جمیلش روشنایی پذیرفته و بمواخاة صاحب شرع

ودین علیه افاضل الصلوات والتسلیم مشرف بوده افتضاح نمایند
وخود را از اعداد مسلمانان و در عقد اصحاب ایمان دانند فواهاً من ردیله
انکسر ظهر الدین واسودت وجه الطمانینة والیقین و با این ردیله فاحش
تبری جامع قرآن و معدن حیا و ایمان عثمان که عماد دین و اساس ایمان
و یقین بودند صاحب شرع و دین علیه الصلوة والسلام در شان او
فرموده که ان الملائکة استحی منه منضم کردند انکشاف از چنین رذیلتی فاحش
چه حاجت بزیادتی وضوح داشته باشد چون مخایل شیطان و حبایل آن
وسیله این نوع اباطیل است ایشان را همین سوء سیرت بس مصراع
دشمن خاکیت را بغض تو بس خذلهم الله وشتتهم و این طایفه اصحاب
کبایر را تکفیر کنند و خروج بر امام هرگاه که مخالفت سنت کنند حق واجب
دانند من ذلك محکمه اولی که خروج کردند بر شاه سریر توقیر الصفی
الولی ابن عم النبی علی علیه السلام که در هنگامی که آن دو حکم با انتظام حال
فریقین مشغول بودند و مجتمع ایشان در موضع حرورا از ناحیه کوفه بودند
حضرت والی ولایت عبدالله بن کوا و غیاث بن اعور و عبدالله بن وهب

راسبی و عروة بن جریر و یزید بن عاصم محاربی و حرقوص زهیر بجلی معروف
بذی الثدیة و ایشان در دوازده هزار نفر از مردم اهل صلوة و صیام
بودند اول ایشان ذو الخویصره تمیمی و آخر ایشان ذو الثدیه بود در زمان
اول خروج ایشان مبنی بر دوام بود اول بدعتی و نخست فضیحتی که
اختراع کردند در امامت آنست که گفتند میتواند بود که امام غیر از قریش
باشد و گفتند هر که ما برای خویش نصب کنیم و با خلایق بطریق عدل
معاشرت کند و از منهج جور مجتنب باشد امام باشد و هر که برو خروج
کند واجب باشد که با او قتال کنند و اگر از سیرت پسندیده عدل برگردد
عزل او واجب باشد یا قتل و غلیظ ترین اقوال قول ایشانست در قیاس
و جایز داشته اند که در عالم امامی نباشد اصلا و اگر احتیاج با امام
باشد جایز است که بنده باشد و جایز که حر باشد و نبطی و قریشی باشد
و خوارج گفتند والی ولایت در تحکیم خطا کرده است زیرا که تحکیم
نمود مردم را و حکم از آن حضرت کبریای سبحانی است و آن مخاذیل ضلالت
سبیل درین نسبت محض بهتان و عین کذب و طغیان منتسب اند از دو جهت

یکی در تحکیم که نسبت با شاه سریر اصطفا کردند و قوم بلکه همان مخاذیل
با زدحام و ابرام مزاحم سده ولایت و متعرض مسند امامت شدند
که البته تحکیم می باید فرمود و والی ولایت و سلطان خطه کمال
و هدایت علیه التحیة و الرضوان جهت انکسار ثوران خذلان و طغیان
ایشان و جهت تسکین مواد شرارت و عصیان ایشان و از آن رو که حکیم
کاردان طبیعت فاسده را گاهی از مفاسد مشتهیات ضاره عنان
تواند گرفت که در مشتهیات که ضرر بفساد کلی عاید نگردد در التزام آن
با طبیعت مختله مساهله نماید تا مطلقا طبیعت در بیدای حیرت
و بیابان دهشت گرفتار نشود و این مساهله سبب آن شود که از دیگر
مستلذات ضاره عنان رغبت به پیچد و سبب نجات او شود دانش
اندوز لو اذن لی لشرحت فی الف الحمد لله سبعین وقرا رضی الله عنه
و کرم وجهه که شرح مشکل کشای دانش بسیار شکوهش شارح الم
نشرح لک صدرک علیه افاضل الصلوات و التحیات باین آیه منکشف
فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها تا مرض زیغ خوارج بی تعین علاج

فرماید تشخیص علت مزمن انکار ایشان بآن فرمود که چون شرارت بکال
ایشانرا از خصوصیت ادعان حضرت والی ولایت رضی الله عنه
می ربایند هر آینه در تحکیم این غرض خذلان آمیز ایشان بنجاح مقترن نیست
سیمرغ قاف قوت و کمال با عصافیر هوای هوا و بال الزان شهپر وقار
راست فرموده در تحکیم بموجب آرزوی ایشان اشارت فرمودنا باشد
که این مرض مهلک باین تداوی بپذیرد اما من یجعل الله له نوراً فما له
من نور و زمانه لهجه از زبان در گوش مخالف دین و اعدای پی تمکین
حضرت ولایت تزیین میکشد این نشید را **شعر** عدو اگر چه نمایی
چو خامه سر تیزی ؛ شود دریده بیادی چو غنچه مغفر تو ؛ و راست حجت
قاطع بدست با برهان ؛ چگونه پیش رود دعوی مبتر تو ؛ اما آذان
ایشان به پنبه خذلان آغشته مستمع دلایل نجات نمیتواند بود
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و دوم از جهتها که مخاذیل
ارباب عصیان و مخالفان نسبه باسده امامت و سریر ولایت بکذب
متحقق اند آنست که در جواز تحکیم رجال منشا تشنیع ساخته بودند

با دانش اند و زسلونی عن طرق السموات فانی اعلم بها من طرق الارض
علیه سجال التحیة والرضوان در آن مسئله خود حاکم بودند و ایشان رجال
بودند و اگر چه رجال بی حصال بودند آن کوردیدگان غباوة اندیش
درین تشنیع و این تصویر که بوهم کج بین خویش تصور کردند که قدح بیّن
و نقصی مبین است هم ازین جهت بی کرسایی و خطا اندیش اند و در مقدمه
اول سخن اسب بیانشان بسر در آمده و راه بود منزل را بهیچ بر آمده چه گفته شد
تحکیم رجال حکمست و حکم حضرت کبریایی را باشد و فرق نکردند که تحکیم آن
باشد که کسی را در فیصل نمودن مهمی اختیار دهند و ازین صورت تا حاکم
بعد المشرقین است بر تقدیر مسامحه که تحکیم حکم کردنست مرجع آن باجتهاد
عاید باشد و مبنی اجتهاد بر ظن تواند بود و بی شبهه باتفاق آن مخاذیل
در صور اجتهادیه مجتهد را جایز است اقتفاء ظن خویش نمودن غایت
کار آنکه حکم در آن قضیه مبنی فیصل آن مهم را بر اجتهاد خویش نهند و بمقداری
که مساعی جهد او بآن وفا نماید در عواقب آن مهم اعمال فکر نماید و بهر چه
بعد از سعی افکار صواب آثار بر آن جزم شود فیصل مهم آب تلو اشطام بخشد

وحکمی که بحضرت کبریایی ذو الجلال اختصاص یافته حکمی باشد که مناط
اوامر و نواهی باشد از ادیان و شرایع و این هر دو حکم اگر چه در لفظ هم مشترکند
اما هر یک حقیقتی اند مخالف آن دیگر این را قیاس بران کردن با وجود تحقیق
فارق جز نکال و خذلان شوانند بود چون آب شقا بجدول استبصار مخالفان
در آمده این فارق را شوا نسنجیده اند و باین تفرقه عاثر نشدند هر چند
محزون خاطر کسیر آنکه مستحق جهت ترسیف اباطیل طوایف اهل بطلان
و مخاذیل اهل خذلان کتابی پرداخته شود و ترسف را ابهاء باطل ایشان
دران تالیف روش دارد و درین سیاق تعرض نرساند تا سیاق نظم ترجمه
از نظم اصل کتاب منفک نشود اما امثال این نوع ترهات در سیاق
مجال چنین خطرناکی در سلیقه ولاء خدام آستان ولایت ارکان پادشاه
رایت انت منی بمنزلة هرون من موسی علی النبی الامی و علیه سجال التحیة
والسلام حوصله احتمال مضیق کشته و دواعی خلوص بندگی منبعث کشته
عنان ادهم خوش جولان کرفته میگوید ان هذیانات مخالفان ولایت بی تعرض
کذشتن وظیفه خاک بر کرفتگان آستان ولایت نشان شوانند بود و خار [طعن]

بد کیشان در پای امل کذاشتن نه شیوه نعمت پروردکان سفره انعام
پادشاهان صاحب افضال بود آری تضمین للمؤلف **شعر** صادقم در مهر
ازان رو دم زمهر شه میزنم * تا که این ذره شود از مهر او عالم رواء * در هوایش
ملک هستی سیدهم بر باد تا * در میان بندکان او شوم عالی لواء * لاجرم درین
ولا از نهج اقتفاء اصل کتاب عنان سخن منعطف کشت باز بسیاق اصل
کتاب مراجعت میکند فی الجمله سوء ادب و فحش جرات مخالفان سدۀ ولایت
و معاندان مسند امامت از تخطیه در کذشت و تکفیر انجامید و بر حضرت
شاه سریر ولایت و توقیر از فرط شقاوت و نکال و وفور خذلان و ضلال
بلعنت و طرد زیان کار و خسران شعار شدند و مقاتله ناکثان و قاسطان
و مارقان و مآل احوال ایشان بآن انجامید که شهسوار میدان لافتی
رضوان الله علیه با ناکثان مقاتله فرمود و اموال ایشان را غنیمت کردند
و ذریت ایشان را برده کرفتن ممتحن نفرموده و با قاسطان مقاتله فرمود
و غنیمت کرفتند و اسیر نکردند و بتحکیم راضی شدند و با مارقان مقاتله
کردند و اموال ایشان را بغنیمت بردند و در عثمان طعن کردند و صنف

خطاها که بر او شمردند و در اصحاب جمل و اصحاب صفین طعن کردند

نا امیدان دار مضمار حماست و دلاوری علی رضوان الله با این طایفه

مخاذیل در نهروان مقاتله کردند مقاتلهٔ شدید و از ایشان بیرون

نرفتند الا اقل از ده کس و از مسلمانان کشته نشد الا از ده نفر

کمتر فوجی از مخاذیل مخالفان که منهزم شدند و بجانب عمان انهزام

در هنگامی که بنصرت آن دو کس اشخاص نمود و عامهٔ شیبانیه در

جرجان و نسا و ارمنیه در ان تبرا موافقت کردند **مکرمیه**

اصحاب مکرم بن عجلی از جملهٔ ثعالبه است و از ایشان منفرد گشت بآنکه

گفت تارک صلوة کافرست نه جهت ترک صلوة بلکه از جهت جهل

بمعرفت کبریاء سبحانی و این صورت در تمام کبایر مطرد است و گفت در

ارتکاب مجموع کبایر از جهت جهل بمعرفت کبریاء الهی کافر میشود چه چون

عارف باشد بوحدانیت حضرت باری و آنکه حضرت کبریایی مطلع است

بر سر و علانیه و بطاعت و معصیت جزا دهد متصور نشود از و اقدام

بر معصیت و جرات بر مخالفت مادام که غافل نشود از ین معرفت و وثوقی

بر تکلیف نیست او را در غفلت و ازینست که موسس شرایع و احکام

علیه الصلوة والسلام بدینگونه اشارت و حی آیات ناطق فرمود که

لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن ولا یسرق السارق حین یسرق

و هو مؤمن و با ثعالبه مخالفت کردند و با یمان موافات قایل شدند

و گویند که الله تعالی عباد اولیا و معادی را بآنچه بآن خواهد رسید

از موافات موت بآن مخصوص میفرماید از مرحمت محبت و نقمت عداوت

چه وثوق بر آنست که در حال موت بآن متصف باشد و از اعمال آنچه

در آخر عمل و نهایت اجل بر آن باشد بران وثوق تواند بود هر اینه در آخر

عمل اگر با عتقاد حق از مقتضیات ایمانی باقی باشد بموالات انحضرت کبریایی

متخصص باشند و اگر از مسلک ایمان متجاوز باشند بمعادات متخصص گردند

و همچنین در حق حضرت کبریایی بموالات و معادات قایل اند **معلومیه**

و مجهولیه در اصل حازمیه اند الا آنست که معلومیه گفتند که هر که حضرت

حق را بجمیع اسما و صفات نشناسد جاهل است و تا بجمیع اسما و صفات عالم

نگردد مؤمن نباشد و گفتند استطاعت قبل از فعل است و فعل مخلوق

عبد است و جازمیه از ایشان تبرا نمودند اما مجهولیه کفتند هر که
بعضی اسما و صفات مجهول او باشد و بعضی دانند بمعرفت حضرت کبریا مشرف
باشد و ایشان بر آنند که افعال عباد مخلوق الله تعالی است

اباضیه

اصحاب عبد الله بن اباض که در ایام مروان بن محمد بن عطیه بجانب او متوجه
کردانید و با او مقاتله و پیکار انداختن کردند عبد الله بن یحیی اباضی رفیق
اوست در جمیع افعال و اقوال او و این قایل شدند که مخالفان ما از اهل
قبله کفارند غیر مشرک و مناکحه ایشان جایز است و میراث ایشان
حلال است و آنچه غیر از این است حرام و در خفیه باعیال قتل ایشان حرام است
الا بعد از ضرب قتال و اقامت حجت و کفتند که دار مخالفان از دار اسلام
دار توحید است الا لشکرگاه سلطان زیرا در بغی است و شهادت مخالفان
بر اولیاء ایشان جایز داشتند و طایفه مرتکبان کبایر را موحد و مؤمن
کفتند کعبی حکایت میکند که استطاعت عرضی است از اعراض و پیش از
فعل است و فعل بآن حاصل میشود و فعل زیاده عباد مخلوق زیاده حضرت
کبریاست الهی و مقدم است بر فعل و بآن فعل حاصل میشود و کویند افعال عباد

مخلوق

مخلوق حضرت کبریایی است احداثا و ابداعا و کسب عبد است حقیقة نه مجازا
و امام ایشان را امیر المؤمنین نکویند و خویشتن را مهاجر نخوانند و کویند
عالم همه فانی شوند هرکاه که اهل تکلیف فانی شوند کفتند هر که ارتکاب کبیره
کند کافر نعمت بکفران نعمت نه بکفر ملت و در اطفال مشرکان توقف کردند
و تعذیب ایشان جایز داشته اند بر سبیل انتقام و جایز است که در
بهشت در آیند از تفضل الهی و کعبی از ایشان نقل میکند که بطاعتی که
نه از برای خدا باشد قایل اند چنانچه ابو الهذیل کفت و در نفاق
اختلاف کرده اند که آنرا کفر کویند یا نه بعضی کویند منافقان را در زمان
حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله موحد میخواندند مکر آنکه بواسطه
ارتکاب کبیره ایشان را کافر کویند و کفتند که امر حضرت کبریایی عامست و خاص
نیست مؤمن و کافر بآن مامورند و در قرآن خصوصی نیست و کفتند حضرت
کبریای الهی هرچه خلق فرموده دلیل کردانیده است بر وحدانیت و بعضی کویند
که حضرت کبریایی جایز است که بفرستد رسولی بی دلیل و آنچه بجانب وحی آید تکلیف
عباد فرماید و بر آن شخص اظهار معجزه واجب نیست ایشان جماعتی متفرق اند در مذهب

ایشان تفرق ثعالبه و عجارده **حفصیه** اصحاب حفص بن ا مقدام
از ایشان اند و حفص متمیز است از ایشان بانکه کفت میانه کفر و ایمان
خصلتی واحد است که آن معرفت الله است تنها آنکس را که معرفت حضرت
کبریایی حاصل باشد او را و برسول و کتاب و قیامت و نار و جنت کافر شود
یا ارتکاب کبیرات کند از زنی و سرقه و شرب خمر کافر است لیکن از شرک
بریست **یزیدیه** اصحاب یزید بن انیسه که متولی امور محکمهٔ اولی
بود پیش از ازارقه و از آن طایفه که بعد ازو بودند تبرا دارند الا از
اباضیه که با ایشان تولا دارند و زعم ایشان آنست که الله تعالی رسولی را
مبعوث داشته از عجم و اترا کتابی کرده و برو و بر ملت صابیه بوده
اگرچه نه صابیه اند که موجودند در بحران و واسطه و گویند هر که دین
هدایت قرین محمدی علیه الصلوة والسلام را دریافته باشد باید که بولاء
یزید مخصص باشد و اگرچه در دین او نیامده باشد و گویند هرکس که مستحق
حدی از حدود شد از موافقان این کیش و مخالفان او از کفار اند و شرک
و هر گناه صغیره و کبیره شرک است **حارثیه** اصحاب حارث بن اباضی

مخالف

مخالف اباضیه است در قول بقدر و در مذهب معتزله موافق است و در استطاعت
قبل از فعل و در اثبات طاعتی که مراد وجه الله نباشد **من ذلک** صفریه
زیاده اصحاب زیاد بن اصفر مخالفت ازارقه و اباضیه و نجدات کرده اند
در اموری چند از انجمله تکفیر طایفه که از قتال متقاعدند نمی کنند مادام
که در دین و اعتقاد موافق باشند و اسقاط رجم نکنند و حکم نکنند بقتل
اطفال مشرکان و گویند تقیه جایز است در قول نه عمل و گویند هرچیز
از اعمال را که حدی معین باشد مثل زنا و شرب و سرقه و قذف مرتکب آنرا
زانی و سارق و شارب خمر گویند کافر نگویند و آنچه از کبایر که آنرا حدی
معین نباشد مثل ترک صلوات بآن تکفیر کنند شخصی را منقولست که ضحاک
از ایشان که تزویج کرد جایز داشته است که کفار از قوم ایشان مسلمان را
نکاح کنند در دار تقیه نه دار علانیه و زیاد بن اصفر جمع صدقات میکنید
سهمی واحد در حال تقیه و حکایت میکنند ازو که پیش خویش مؤمنیم شاید
که عند الله مؤمن نباشیم و گفت شرک دو شرک است شرکی که طاعت شیطان است
و شرکی که عبادت اوثان و کفر دو کفر است کفری که کفران نعمت است و کفری که

انکار ربوبیت وبرآءت دو برآءتست برآءت از اهل حدود از جهت
سنت وبرآءت از اهل جحود که فریضه است صاحب کتاب گوید که ختم
مذاهب بذکر افراد رجالی میکنیم از متقدمان ومتاخران از خارجیان
وشعرا ایشان واسامی ایشان عد میکند ودرین سیاق عد اسامی ایشان را
فایده بسیار نیست آنرا طی کردیم نه عدد رؤس ایشان ذکر میکند ونه تردد
عدد شعرای ایشان وطایفه که اعتزال کرده اند وبجانبی متوطن
گشته اند وبا علی رضی الله عنه نبودند در حروب وگفتند در فتنه داخل
نمیشویم از صحابه عبدالله بن عمر وسعد بن ابی وقاص ومحمد بن مسلمه
انصاری واسامه بن زید بن حارثه کلبی از موالی وبندگان آستان عرش
آشیان علیه صلوات الرحمن قیس بن ابی حازم گوید من با علی علیه السلام بودم
تا هنگامی که در غزاء صفین فرمود که شما بجانب طایفه گرایید که تکذیب خدا
ورسول خدا میکردند وشما تصدیق خدا ورسول خدا میکنید من دانستم که در
جاء جبر اعتقاد فرموده اعتزال کردم این نقل از حکایتیست که خوارج در
مقالات وکتب خویش ثبت کرده اند ومصنف اصل کتاب از ایشان نقل کرده

وبرآن

وبرآن اساس وثوق واستحکام محکم نمی توان داشت ودر حق صحابه رضوان
الله علیهم این نحو خروج میل کرده باشند ظن باطل خواهد بود فکیف کبار
ایشان مثل عبدالله عمر واسامة بن زید که از خاک برگرفتگان
آستان عرش آشیان بوده باشند وسالها در سایه مرحمت وعاطفت
حضرت رسالت پناه علیه صلوة الله بوده باشد واز بندگان
وبنده زادگان آستان عرش آشیان علیه صلوات الرحمن باشد
بغایت غریب نماید او را تقاعد خدمت سید ومخدوم خویش
نمودن وبحکم فرموده انت منی وانا منک حضرت والی ولایت وسر خیل
ارباب هدایت رضوان الله علیه وعلی من وافقه من الصحابه
والتابعین از آن اصل تقاعد شانخی نباید شاید بود چگونه
متصور شود از اسامه این نوع حاشا که صحایف این سخنان نصدق
وصواب بهره مند باشد بندگان این آستان عرش آشیان را
این نوع مناسب قدس خدمتکاری شواند بود از مفتریات خوارج
خواهد بود وسعد بن وقاص را عد کرده که از متقاعدانست وابن هم

عین افتراست چه مساعی مراد داود در حروب با حضرت والی ولایت
هدایت رضوان الله علیه ازان مشهورتر است که قابل اختفا تواند
بود هر آینه اینمعنی قرینهٔ ولای سعد خواهد بود و دیگر سعد مدتی
بوزارت جانب مخالف والی مدینهٔ مکرمه شد و این قرینهٔ آنست
که آن جانب یا موافق بوده بهر تقدیر یا موافق جانب مخالف بوده
والی ولایت و این هم بر تکذیب و تحریف این سخنان دلالت کند

ما مرجیه ارجا را دو معنی روشن داشته اند یکی تاخیر چنانکه گوید
ارجه واخاه یعنی امهله واخره و دیگر یعنی ارجا اعطا هر آینه اطلاق
اسم مرجیه بر جماعت بمعنی اول صحیح است زیرا عمل را از نیت
واعتقاد مؤخر میدارند و بمعنی دوم ظاهر است زیرا ایشان
گفتند با ایمان معصیت مضر نیست چنانچه با کفر طاعت نافع نیست
و بعضی گویند ارجا تاخیر حکم کبیره است تا روز قیامت هیچ حکم در دنیا
برو نمی کنیم که از اهل جنت است یا اهل نار هر آینه مرجیه و وعیدیه
دو فرقه اند متقابل و ارجا تاخیر علی است علیه السلام از درجهٔ اولی

برابعه بنا بر این مرجیه و شیعه دو فرقه اند و مرجیه چهار صنف است
مرجیه خوارج، مرجیه جبریه، مرجیه خالصه، مرجیه قدریه،
و محمد بن شبیب و صالحی و خالدی از مرجیهٔ قدریه اند و آنچه درین
سیاق اقتفا بمصنف اصل کتاب معدود خواهد شد مرجیه خالصه اند

من ذلك یونسیه اصحاب یونس نمیری زعم ایشان آنست که ایمان
بمعرفة الله است و خضوع و ترک استکبار بر حضرت کبریائی و محبت
قلبی هر آنکس که این خصال درو جمع شود مؤمن است و غیر معرفت از طاعات
از قبیل ایمان نیست و ترک آن در حقیقت ایمان مضرت نرساند هرگاه
که ایمان صادق باشد و یقین خالص بترک طاعت معذب نشود و زعم
کرده است که ابلیس عارف بود بیکتائی کبریائی الهی و باستکبار کافر شد
و گویند که هر که را خضوع در دل متمکن باشد او را خضوع و محبت الهی
مخالفت گرفتار نکرده و اگر بمعصیتی مبتلا گردد با یقین و اخلاص او را
مضرت نرساند مؤمن باخلاص در بهشت در آید نه بعمل و طاعت

من ذلك عبیدیه اصحاب عبید المکتب و ازو محکیست که گوید هرچه

غیر از شرک باشد مغفور است البته و بنده هرگاه که در توحید بمیرد آنچه ارتکاب
کرده از سیئات یا التزام نموده از آثام مضر نباشد او را و بیان از عجایب مکتب
حکایت کند از اصحاب ایشان که گفتند علم الله غیر حضرت کبریایی تعالی
عن قوله علوا کبیرا بصورت آدمی است و بمصداق مقال خویش فرود
آورد آنچه در حدیث ورود یافته ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن
من ذلک عنسانیه اصحاب عنسان کوفی زعم کرده اند که ایمان معرفت الله است
و معرفت رسول و اقرار بآنچه خدا بر رسول فرستاده است فی الجمله نه تفسیر
و ایمان زیاده و ناقص میشود و زعم کرده اند که اگر گویند که حضرت
کبریاء الهی خنزیر را حرام کرده و نداند که آنچه حرام است گوسفند است
یا خنزیر مؤمن باشد و اگر کسی گوید که حضرت کبریایی حج را فرض فرموده
و نداند که سمت کعبه کدام است تواند بود که در هند باشد مؤمن
باشد و مقصود او ازین سخن آنست که امثال این صنف اعتقادات را
در حقیقت ایمان مدخلی نیست و اموریست غیر ایمانی نه آنکه درین
امور شک داشته باشد زیرا هیچ عاقل در سمت کعبه متشکک نباشد.

الایمان یزید ولا ینقص کذا فی الاصل

وزعم ان قائلا لو قال اعلم ان الله جل وعز قد حرم
اکل الخنزیر ولا ادری هل الخنزیر الذی حرمه
الشاة او غیرها کان مؤمنا اصل

و در آنکه

و در آنکه خنزیر غیر از گوسفند است شک نکند و از عجیب حالات آنکه از
امام الائمه ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه حکایت کنند که بمذهب او
بوده و او را از مرجیه عد کرده اند و بی شبهه باقسام این نوع مذهب
مزخرف ابو حنیفه را متهم داشتن از مفتریات تواند بود ترویج مقال
خویش را اتهام میکند و ابی حنیفه را از مرجیه سنت عد کرده اند
و بسیاری از اصحاب ابی حنیفه را از مرجیه عد کرده اند گویا سبب اتهام
این لقب بر ابی حنیفه آنست که امام ابو حنیفه گوید ایمان تصدیق
قلبست و زیاده و ناقص نشود و مرجیه ظن کردند که قایل است بتاخیر
عمل از ایمان و چگونه این توهم فاسد در حق چنان مسند نشین مجلس
عبادت درست آید و چگونه با مساعی بلیغ در اقامت اصناف عبادات
و طاعات بترک عمل فتوی دهد و این ظن فاسد را مستندی دیگر آنست
که امام ابی حنیفه مخالف قدریه و معتزله است که در صدر اول بودند و معتزله
که تابع ایشان بودند مخالفان خویش را در قدر مرجیه گفتند همچنین وعیدیه
از خوارج دور نیست این لقب ابو حنیفه را از معتزله و خوارج استحداث یافته

باشد **من ذلک** صالحیه اصحاب صالح بن عمرو صالحی و محمد بن شبیب
وابو هاشم و غیلان مجموع میانهٔ قدریه و مرجیه جمع کردند اگرچه مصنف
اصل کتاب شرط کرده که مرجیهٔ خالص را عد کند الا این طایفه چون از
مرجیه باری چند متفرد گشته اند ضرورت باعث شد بر عد آن امور
اما صالحی گویند ایمان معرفت الله است مطلقا و طریق دانستنش آن باشد
که جزم کند که عالم را صانعی است علی الاطلاق و کفر جهل است بمعرفت
کبریای الهی و گوید قول بثلث ثالث کفر نیست لیکن ظاهر نمیشود الا از کافر
و زعم کرده است که معرفت الله محبت و خضوع و معرفت الله با انکار رسول
صحیح باشد و عقل جایز میدارد که ایمان بخدا آورند و ایمان برسول
نیاورند غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که هر که ایمان بمن نیاورد ایمان بخدا نیاورده باشد و زعم کرده اند که
صلوات عبادت خدا نیست و گویند که عبادت حضرتش ایمان است
و ایمان معرفت است و آن یک خصلت است که زیاده و کم نشود و کفر
نیز یک خصلت است که زیاده و کم نشود اما ابو شمر مرجی قدری از نعم آنست
که ایمان

که ایمان معرفت کبریای الهی است و محبت و خضوع مر ساحت قدس ذو الجلالی را
و اقرار بآنکه قدس کبریای الهی واحدیست که هیچ چیز با او مانند نیست و این
نوع مقاصد کمالی را گاهی ایمان گوید که انبیا بر آن حجتی اقامت نکنند و چون
با قامت حجتی از انبیا اقتران یابد اقرار بانبیا و تصدیق ایشان و اقرار
بآنچه رسول از حضرت کبریایی آورده از ایمان و معرفت الله در ایمان
اصلی داخل نیست و گویند هر خصلتی از خصلتهای ایمان ایمان نیست
و بعض ایمان هرگاه مجتمع شود ایمان باشد و در خصال ایمان شرط
کرده اند معرفت عدل یعنی که قدر خیر و شر از عبد است بی آنکه اضافه
کنند چیزی را بباری تعالی اما غیلان بن مروان از قدریهٔ مرجیه زعم
کرده است که ایمان معرفت ثانیه است بخدای تعالی و محبت و خضوع ساحت قدس
کبریای جلالش و اقرار بآنکه رسول از حضرت الهیست و معرفت اولی
فطری ضروریست هر آینه معرفت دو نوع باشد فطری یعنی بآنکه عالم را صانعی
هست و نفس او را خالقی هست و این معرفت را ایمان نگویند ایمان معرفت
ثانیه است که کسبیست **من ذلک** ثوبانیه اصحاب ابی ثوبان مرجی

که زعم کرده است که ایمان معرفت است بخدا و رسول و بهر چه عقل جایز
ندارد کردن آن و آنچه جایز دارد کردن از ایمان نیست و تمام ایمان طاعت
عمل متاخر دارد و از آنان که باین قول قایل اند ابو مروان و غیلان بن مروان
دمشقی است و ابو شمر و یونس عمران و فضل رقاشی و محمد بن شبیب و عتابی
و صالح و غیلان قایلند بانکه قدر خیر و شر از بنده است و در امامت
بآن قایل شده که در غیر قریش تواند بود که منا امیر و منکم امیر مندفع شدند
و در غیلان سه خصلت مجتمع است قدر و ارجا و خروج این جماعت
که عد کردیم متفق اند بر آنکه حضرت کبریا اگر از عاصی عفو کند در قیامت
باید که از هر عاصی که بآن نوع عصیان ملوث باشد عفو فرماید و اگر از
دوزخ نجات بخشد شخصی را هر که بآن نوع گناه در دوزخ باشد نجات
باید فرمودنش و از عجیب حالات ایشان آنکه جازم نیستند که مومنان
از اهل توحید از دوزخ بیرون آیند البته و از مقاتل سلیمان
محکی است که معصیت صاحب توحید را مضرت نرساند و آنکه مومن
در دوزخ در نرود و نقل صحیح از مقاتل روشن گشته که مومن عاصی

معذب

معذب است در روز قیامت بر صراطی که بر زمین جهنم مبسوط است و تبش
آتش و حرارت آن باو میرسد و از آن بمقدار معصیت متالم شود و بعد از آن
به بهشت درآید و از بشر بن غیاث مریسی منقول است که گفته که اصحاب
کبایر در دوزخ درآیند و بمقدار ذنوب معذب شوند و اما تخلید
در دوزخ عذابست و از عدل نیست و در بعضی اقاویل ایشان باشد
که اول کسی که بارجا قایل شد ریحان روضهٔ ولایت و هدی حسن بن
محمد بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم بوده و بمصداق آن قول
بامطار مکاتبت پرداخت و منطوق آن مقالت مقرر ساخت الا بتاخیر عمل
از ایمان قایل نشد بطریق مرجیه یونسیه و عبیدیه لیکن حکم کرد که
صاحب کبایر کافر نیست زیرا طاعت و ترک معاصی از اصل ایمان نیست
تا بزوالش ایمان زایل شود **من ذلک** تومنیه اصحاب ابی معاذ تومنی
زعم کرده اند که ایمان آنست که از کفر عاصم باشد و اسم چند خصلت است
که چون تارک ترک آن بکند کافر شود و یک خصلت از آن خصال را ایمان
نگویند و بعضی ایمان گویند و هر معصیت صغیره یا کبیره که اجماع نکنند

مسلمانان بر آنکه کفرهست مرتکب آنرا فاسق نکویند لیکن کویند فسق کرد
وعاصی شد واین خصال معرفت است وتصدیق ومحبت واخلاص
واقرار بانچه رسول آورده است وکوید هر که ترك نماز وروزه کند
وآنرا حلال داند کافر باشد واکر بنیت قضا ترك کند کافر نشود و هرکه
نبی از انبیا را بکشد یا لطمه بزند کافر باشد نه از جهت لطم وقتل بلکه
بسبب استخفاف وعداوت وبغض وباین مذهب میل کرد ابن راوندی
وبشر مریسی که هردو کفتند که ایمان تصدیق قلب است وتصدیق بزبان
وکفر جحود وانکارست وسجود شمس وقمر وصنم کفر نیست لیکن علامت
کفر است **رجال مرجیه** چنانچه نقل ارباب آن درست شده است
حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب • سعید بن جبیب • طلق بن جبیب •
عمرو بن مرة • محارب بن زیاد • مقاتل بن سلیمان • ذر بن عمر بن ذر •
حماد بن سلیمان • ابو حنیفه • ابو یوسف • محمد بن الحسین •
قدیر بن جعفر • مجموع این طایفه ائمه حدیث بودند وتکفیر اصحاب کبایر
بار تکاب دربدعتهای ایشان موافق است در امامت ودر وعید

وبا عجارده

وبا عجارده متفق است در بدعتهای ایشان در حکم اطفال وحکم تقاعد
وتولا وتبری **ثعالبه** اصحاب ثعلبه بن عامر با عبد الکریم بن عجرد موافقتی
تمام داشت الا در امر اطفال که مخالفت کرد چه ثعلبه کفت بمحبت ایشان
رسوخ حاصل است ما را از اطفال صغار وکبار تا از ایشان انکار حقی
ظاهر شود یا رضا بجوری وعجارده از ثعلبه تبرا کردند وچنان منقول است
ازو که کفت در حال طفولیت بر اطفال حکمی نیست از محبت وعداوت
تا بالغ شوند ایشانرا باسلام دعوت کنند اکر قبول کردند مقصود حاصل
باشد واکر انکار کنند تکفیر کنیم وثعلبه جایز داشته است که زکوة از بندکان
خویش بستانند کاهی که غنی باشند بندکان وزکات بایشان بدهند
کاهی که فقیر باشند **اخنسیه** اصحاب اخنس بن قیس انجمله ثعالبه است
وازایشان متفرد شده درین قول که کفت من توقف میکنم در جمیع آنچه
در دار تقیه واقع شده از اهل قبله الا اکر از کسی ایمانی دریابم بمحبت
بر کزینم اورا یا کفری از کسی معلوم کنم از وتبرا کنم وحرام داشته است
اغتیال وقتل وسرق وکوید هیچ کس از اهل قبله بمجادبه وقتال نکرایند

تا ایشانرا بدین دعوت نکنند اگر امتناع کنند با ایشان مقاتله کنند
مگر کسی که بیقین داند که مخالف مذهب ایشانست و در قولی
آنست که جایز داشته اند که مسلمانان مشرکان قوم ایشان تزویج کنند
از اصحاب کبایر و در سایر مسایل بر اصول خوارج اند **معبدیه**
اصحاب معبد از جملهٔ ثعالبه است مخالفت اخنس کرده است در خطائی
که او را واقع شده در تزویج مسلمات و مخالفت ثعلبه کرده در اخذ
زکات از عبید و گفت من از تو تبرا نمیکنم باین جهت و در غیر این
مسئله اجتهاد ترا نمی گذارم و جایز شمرده است که سهم صدقه سهمی
واحد باشد **رشیدیه** اصحاب رشید طوسی و ایشانرا عشریه
نیز گویند اصل در قضیهٔ ایشان آنست که ثعالبه گفته بودند که
از جوی و کاریز آب خورد نصف عشر واجب میشود زیاد بن عبد الرحمن
ایشانرا گفت عشر واجب می شود و جایز نیست تبرا از آن کس که گوید نصف
عشر واجبست رشید برآنست که چون تبرا جایز باشد ما عمل کنیم آنچه
کردند هر آینه بدو فرقه متفرق شدند **شیبانیه** اصحاب

شیبان بن سلمهٔ خارجی که در ایام ابو مسلم خروج کرده بود و محمد بن علی
الکرام با علی بن نصر سیار و از ثعالبه چون اعانت ایشان کردند خوارج
بری شدند و چون مقتول شد قوم او اظهار توبه کردند ثعالبه گفتند
توبهٔ او صحیح نیست زیرا موافقت مذهب ما را قبول کردانیده و اخذ
نموده اموال ایشانرا و توبهٔ او قبول نیفتد تا بقصاص نفس خویش مدعی
کرده و اموال رد کنند یا به بخشد یا و وقول بجبر نیز از متابعت مذهب
اوست و جهم بن صفوان با او موافق است در نفی جبر و نفی قدرت حادث
و از ابی خالد زیاد بن عبد الرحمن شیبانی نقل میکنند که بر آن رفته است
که حضرت کبریائی در نفس خویش علمی آفریده است که اشیا معلوم حضرت
کبریائی شود در گاه وحدت وجود و نقل کنند از و که تبرا کرد از شیبان
و تکفیر کرد او را در هنگامی که انهزام یافت و دو بکرمان و دو بجانب سجستان
و دو بجانب جزیره و یکی بجانب مروان بن الحکم بیمن رفت و بدعتهای
خوارج درین مواضع ظاهر شد و تا امروز باقی ماند و اول کسی که با او
بیعت کردند بامامت از خوارج عبد الله بن وهب راسبی بود در منزل زید

حصین و متابع شدند عبدالله بن کوّا و عروة بن جریر و زید بن عاصم
محاربی و جماعتی که با ایشان بودند و برای شجاعت متصف بود و از
هر دو حکم تبرا نمود و از کسی که بقول هر دو حکم راضی بود تبرا کرد و از فرط
شقاوت تکفیر مروج قواعد اسلام و شارع مفصلات شرع
و احکام صنو النبی علیه و علیه التحیة والسلام کردند و گفتند که امیر
خطه ولایت حکم خدا را ترک کرد و رجال را حاکم گردانید و گویند اول
کسی که باین معنی تلفظ نمود شخصی بود از بنی سعد بن زید بن مناة بن
تمیم و او را حجاج بن عبیدالله گفتندی و ملقب بود به برک و این
شخص است که جهت حکم ساختن هر دو حکم چون واقف شد بر سرین
معاویه زد و گفت در دین خدا حکم نباشد الا خدا را آنچه در قرآن
وارد گشته بآن حکم کنیم از آن رو ایشان را محکمه گفتند امارت نیست و از
امارت گریز نیست و از امارت نیکوکار ناگزیر است و گفتند اول
شمشیری که برکشیدند در میانه خوارج شمشیر عروة بن اذینه بود که (با شعث)
متوجه شد و گفت این چه عیب و خنا است که التزام نمودید در امر

خوانند
صح

تحکیم

تحکیم هیچ شرطی بوثوق از شرط خدا مستحکم‌تر نیست و شمشیر برکشید
و بر سرین استری زد و استر مضطرب و ملتهب گشت و چون احنف
(صح) بمشاهده این حال عاثر شد با اصحاب خویش متوجه اشعث شدند و از و
و اعراض در خواست شد و اشعث بعفو و اغماض بدل ملتمس ایشان اجابت کرد
و عروة بن اذینه از حرب نهروان نجات یافت و تا ایام امارت معویه
باقی ماند بعد از آن او را پیش زیاد آوردند بعضی از موالی او مصاحب او
بودند زیاد از عروه کیفیت احوال ابی بکر و عمر سوال کرد در شان ایشان
بخیر و سداد سخن گذار آمد از عثمان پرسید گفت شش سال از خلافت
عثمان بملازمت او مستانس بودم بعد از آن ازو تبرا کردم از جهت خطایی
چند که از و بصدور پیوست و بکفر آنحضرت گواهی داد و از تاجدار لافتی
علی النبی و علیه افضل الصلوات والتحیات پرسید گفت من بموالات
حضرتش مختص بودم تا حکم معین فرمود بعد از آن تبرا کردم و بکفر آن حضرت
گواهی داد و از معویه پرسید بسبب ولعن قبیح مخصص داشت بعد از آن
زیاد از احوال خویش پرسید با او گفت اول احوال تو زینت بود و آخر دعوت

ودرمیان هرد وحال بخدای خویش عاصی زاد با حراق خون ونفی حرکت
وسکونت او امر فرمود وبعد از عاج روح او از غلام پرسید که از امر او
سخن پرداز شو وباختصار گرای واز اطناب احتراز نمای گفت در هیچ روز
جهت او طعامی مهیا نکردم ودر هیچ شب بسط فراش نکردم از برای او یعنی
بکمال انقطاع وتبتل مزین بود وبا وجود این معامله این خبث طبیعت
وسوء اعتقاد داشت من ذلك ازارقه اصحاب ابی راشد نافع بن
ازرق بود خروج کردند وباهواز آمدند وبر اهواز وکورهای آن غالب
آمدند وبر سایر بلاد فارس وکرمان در ایام عبد الله بن زبیر وعمال او را
دران نواحی بکشتند وبا نافع بود از امراء خوارج عطیه بن اسود حنفی
وعبد الله بن ماحوز وبرادرانش عثمان وزبیر وعمرو بن عمیر عنبری وقطری
ابن فجاءت مازنی وعبیده بن هلال یشکری وبرادرش محمد وصخر بن حسان
تمیمی وصالح بن مخراق عبدی وعبد ربه کبیر با قریب سی هزار سوار از آن
طایفه که بر رای ایشان بودند ودر سلك ایشان منخرط بودند وبجانب ایشان
فرستاد عبد الله بن حارث بن نوفل نوفلی صاحب جیش وامیر لشکرش

مسلم بن عیسی بن کریز بن حبیب وخوارج او را بکشتند واعوانش منهزم
کشته شد باز عبد الله بن معمر تیمی را فرستاد ومنهزم ومکسور شد باز حارثه بن
بدر غدانی در لشکری بسیار بفرستاد منهزم شدند واهل بصره از شر
خوارج بر نفس وشهر خویش خایف شدند مهلب بن ابی صفره را بجانب ایشان
فرستادند ودر محاربه ومقاتله آن طایفه نوزده سال بماندند تا در ایام
امارت حجاج ونافع وبیشتر از وقایع مهلب در مرافقه ازارقه منقلع یات
بدلال قضا سپرد واز جام قدر شربت فنا بخورد وبعد از او با قطری بن
فجاءة مازنی بیعت کردند واو را امیر المؤمنین گفتند واز فضایح بدعتهاء
ازارقه هشت بدعت شنیع وضلالت قبیح است اول آنکه از فرط شقا
وخذلان ووفور ضلال وطغیان ساعد قدس والی ولایت را رضوان الله علیه
بتکفیر متعرض شدند وگفتند در شان آن معدن ایمان این آیت نازل شده ومن
النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ
وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وبر رای خذلان فزای سرور ابن ملجم خذله الله استحسان کردند
وآنرا صواب انگاشتند وگفتند حضرت کبریاء الهی در شان ابن ملجم خذله الله

کریمهٔ مَن یَشری نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ انزال فرموده و عمران بن خطان
مفتی خوارج و زاهد ایشان بود و در تصویب ابن ملجم مبالغها کرده و در
تمدیح او سخن پردازیها نموده و غرهٔ سخنان بی نظام خویش بمدح آن مخذول
ابد با رونق داشته چنانچه بعضی از مفاسد اشعاری که مشتمل بر شکونه
ضلالتست صاحب اصل کتاب ابراز کرده و محرر این سواد غرهٔ غرای این کتاب را
از شین اثبات آن اشعار صیانت نموده روی صحیفهٔ آمال اشرار آن
ثمت سیاه نگردانید اللهم اخذل من خذل صاحب سریر الولایة و تصدی
احکام الهدایة و عاد من عاداه آه از وخامت عاقبت بداندیشی
نافرجام کار که فرط نکال و خذلان و وفور شقا و طغیان ایشان را بر آن
داشته که بمثل این ضلال مبین و با این گونه انخلاع از دین خسران اندیش
گشته‌اند خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِم وَعَلی سَمعِهِم وَعَلی اَبصارِهِم غِشاوَةٌ
مخایل نکال و ضلال همین قدر تمام است که آب شقاوت دیدهٔ هدایت
مخذول چندان بی نور و تاریک ساخته که مطرودی ازلی را که بسوابق
قضای مبرم بواسطهٔ بعد او از رحمت الهی و اختصاص بلعن و طرد نامتناهی

بان

بان مستبدل کردانند که شهرستان علم و کمال را با آسیب زلل و اختلال متعرض
کردد و اقلیم ولایت و حقایق را به تیشهٔ بی آزرمی منهدم کرداند او را
تصویب کنند و در مدایح او قصاید پردازند سواد حرمان و طغیان و قواعد
ضلال و عصیان را چه دلیلی واضح تر ازین باشد اعتلاء مبانی شقاوت
و ضلال را همین تصویب اساس محکم تاسیس است و قواعد حرمان
و نکال را این معنی عمادی مستحکم است خامه را از تشویر تصویر این معنی
دود سیاه بسر بر میدود و قلم را از خجلت این رقم فرایض مکنت میلرزد
جز آنکه این کفته صریر کلک تحریر سازیم چاره نیست ولله در من قال شعر
جزی ربه عنی عدی بن حاتم ؛ جزاء الکلاب العادیات و قد فعل
مگر کفارت این سیئه و اقالهٔ این خطیئه بآن طلبیم که زبان خامه را بمناقب
تعظیم سلطان تخت ولایت و پادشاه اقلیم هدایت لشکرکش تعظیم انت منی
و انا منک شکرین داریم آن شهرستان علم و کمال که بمفاخر اصطفا لو ثنیت لی
وساده لحکمت لاهل التوریة فی توراتهم و لاهل الانجیل فی انجیلهم و لاهل الزبور
فی زبورهم آن شهرستان دانش که از روشنی انوار عین الیقین زبان بیانش

باداي سلوني عن طرق السموات فاني اعلم بها من طرق الارض ناطق

والله در من افاد واجاد **نظم** واعظ تخت سلوني سرور مردان علی

سر قولی انما و حامی ایمان علی شیر مرد لافتی و شاهباز هل اتی

نور چشم خلق و انس جان انس و جان علی **شعر** علیه من الله الکریم

تحیة علی مر اقوام الشهور و اقوام **اول** چون کاکت رایهای کفر

آرای ایشان مقاطع کلام بغیا راحت آلوده داشته بود بآب زلال

کمال مناقب والی ولایت علیه التحیة والرضوان مطهر داشتن

ضرورت شد از صوب خطاء آن بداندیشان عنان سخن را پیچیدن

و بصوب ترهات آن پریشان گویان حکم اقتضاء اصل کتاب چون

دران شطری وافی از ضلالت ثبت است بازبان ناسزاها شروع

کردن الزام کرده بدان جانب لجام کلام کشیده داشت **دوم** از فضایح

عقاید ایشان آنکه تکفیر نمودند او کسی را که از قتال با مسلمانان متقاعد

و کسی که با ایشان نگروید و هجرت نگزید **سیوم** از مبتدعات ضلالات

ایشان مباح داشتن قتل اطفال مخالفان ایشان بود و نسوان ایشان

چهارم

چهارم از مخیلات خسران مآل ایشان آنکه گویند رجم زانی نباید

کرد کسی که قذف رجال محصن کند او را حد قذف نباشد و قاذفان

محصنات را حد واجب باشد **پنجم** از انحرافات ایشان آنکه گویند

تقیه جایز نیست در قول و عمل **ششم** از بطلان قول با خذلان ایشان

آنکه گویند جایز باشد حضرت کبریای سبحانی کسی را که در علم شامل الهی

باشد که کافر خواهد شد در آخر نبوت بفرستد **هفتم** از هذیانات

آرا و ایشان که تمام صنف ازارقه متفق اند که هر که ارتکاب کبیره از کبایر

بنماید کافر است و از ملت اسلام بیرون میرود و با دیگر کفار در دوزخ

مخلد است و مستند این طغیان را چنان هویدا دارند که ابلیس بغیر از کبیره

از و صادر نشده که بسجده آدم مامور گشت و از آن امتناع نمود و باین

واسطه خط کفر بر صحیفه احوال او کشیده شد با آنکه عارف بود بوحدانیت

کبریائی و همین قیاس بی اساس که درین مسئله بجالب وهم برهم نهاده بخبر

ضلالت کرده اند در تفریع آن بی توفیقان کافی است و ازین گونه توهمات

فاسده و ظنون خامده که بمعاونت وهم سست و ظن نادرست انگیخته

خاطر مبتنی طایفهٔ مغرور آن بی دانش گشته باشد و مبنی مذهبی و اساس
رایی آن استوار انگارند صاحب توفیق راهبر را در استکشاف عوار آن
بمعاونت تامل بسیار حاجت نباشد چه تمام مزخرفات بی تعویل و سراسر
ترهات بی دلیل است اگر نه عهد منشی بیان آن بودی که از مسلک اصل
کتاب انحراف نجوید معاطف این صحیفهٔ نورد را از ظلمت این انحرافات صافی
میداشت چون بالتزام عهد ملزم است اکمام کلام را باین نافرجام سخنان
آلوده داشتن ضرورت افتاد بر حسب وعده که در سوالف سیاق
رفته اگر وثیقهٔ عمر بدست تقدیر در نوردیده نشود در گنجایشی
بیش ازین از مستورات فضایح بدکیشان پردهٔ انکشاف برداشته شود
و اگرچه در مثل این نوع ضلالات در بیشتر مقالات از ظهور بطلان
و روشن زیغ و طغیان حاجت به بیان ندارد والله ولی الهدایة
والتوفیق وهو الهادی الی اقوم الطریق من ذلک نجدات عاذریه
اصحاب نجدة بن عامر حنفی و بعضی گویند عاصم و کیفیت حال او آنکه از
یمامه با لشکری متوجه لقاء ازارقه گشت ابو فدیک و عطیة بن اسود

حنفی

حنفی با طایفهٔ مخالفان نافع بن ازرق او را ملاقی شدند و از مخالفتهای
که در میان قوم احداث یافته بود جهت تکفیر نمودن نافع که جماعتی را که از و
متقاعد شدند سخن گذار شدند و با نجده بیعت کردند و با میر المؤمنین
ملقب ساختند بازی میعادات نجده و مخالفت او گروهی از ایشان اعراض
نموده اند و فوجی از آن طایفه تکفیر کردند او را از جهت امور که از و
ناپسند آمد ایشان را از آن جمله آن بود که نجده پسر را با لشکری با هل قطیف
فرستاد و اهالی آن دیار بقتل مجحن کردانید و زنان ایشان را اسیر کردانید
جهت قیمت کردند و گفتند مقوم کردانید بحصه بما دهید و بیشتر از
۲ قسمت
قسمت نکاح کردند و غنیمت را بیشتر از قسمت تصرف کردند و بجانب
نجده چون مراجعت نمودند او را ازین گونه افعال واقف کردانیدند
نجده بتقریع ایشان زبان بگشاد که ازین صنف اشغال شما را جایز نبود و نبایست
بآن مبادرت نمود اعتذار نمودند بجهل و نادانی ایشان را معذور داشت
و اصحاب نجده ازین جهت بعضی بموافقت و بعضی بمخالفت نجده برخواستند
و آنان که موافقت نجده کرده بودند و در حکمهای اجتهادی جهالت را عذر

انکار شد و گفتند بنای دین بر دو امر است اول معرفت خدای و معرفت
رسول علیه السلام و حرام داشتن خون مسلمانان و هر چه از حضرت الهی آورده اند
و جهال درین امور عذر نیندانند دوم آنکه در غیر این امور مردم معذورند
تا بر ایشان اقامت حجت کنند در حلال و حرام و گفتند هر که از عذاب
مجتهد مخطی در احکام ترسد بیشتر از اقامت حجت کافر باشد نجده بن
عامر حلال شمرد خون ریختن اهل عهد و اهل ذمه و تصرف در مال ایشان
و تبرا کند از آنکه مال و خون را حرام شمرد و گفت اصحاب حدود را شاید
که حضرت حق عفو کند و اگر عذاب فرماید در غیر نار باشد و بعد از آن
بجنت در برد هر که نظری کند بحرام اندک نظری یا محقر دروغی بگوید
و بر آن مصر باشد مشرک است و زانی و شارب خمر و سارق مادام که با مرار
نرساند مشرک نیست و تشدید عنیف فرمود و تغلیظ محکم کرد بر شارب
خمر چون بعبد الملک بن مروان کتابت کرد و عبد الملک او را برضا و عنایت
مخصوص داشت ازین حال اصحاب نجده خشمگین شدند و او را استتابت فرمودند
از آن مکاتبه و نجده اظهار توبه کرد و ایشان از خشم باز آمدند و از تعرض

دست بشستند

رسانیدن آسوده شدند و طایفه از ایشان از استتابت نجده نادم شدند
و گفتند استتابت امام خویش از شرط ادب متجاوز است و علو جانب امام را هم
مناسب نباشد باستتابت ما توبه کردن از فعلی که اقدام نموده بودند توبه کردند
و با نجده مبالغه کردند که از توبه توبه کن و الا از تو مفارقت گزینیم و جانب
اعراض را راجح دانیم نجده از آن توبه توبه کرد و ابو عطیه و ابو فدیک از نجده
مفارقت گزیدند و ابو فدیک بر نجده حمله آورد بیخبر و او را مقتول
گردانید و بعد از قتل و ابو فدیک از عطیه مفارقت گزید و عطیه از ابو فدیک
برمید و عبد الملک بن مروان معمر بن عبد الله معمر را بجنگ ابو فدیک
فرستاد و با ابو فدیک محاربه کرد و مقتول گردانید و عطیه بزمین سجستان
رفت و اصحاب او را عطویه گویند و از اصحاب او بود عبد الکریم بن عجرد که بزرگ
عجارده بود و نجدات را عاذریه گویند زیرا در جهل باحکام فروع عذر آورند
و کعبی حکایت کند از نجدات که تقیه در قول و عمل جایز است و اگر چه در پنهان
کردن خون باشد و هم کعبی گوید که نجدات باتفاق جازند در آنکه مردم را با امام
هیچ حاجت نیست بلکه بر ایشانست که بطریق انصاف گرایند و مسلک معاملات

با همدیگر ازان وتبری نکرده‌اند اگر مسلک انصاف بی امام شوان سپرد اگر
تعیین امامی کنند شاید بعد از نجده اصحابش بجانب عطویه و فدیکیه
شتافتند وهریکی از عطیه وابو فدیک بعد از نجده از دیگری تبرا کردند
واهل سجستان وخراسان وکرمان وقهستان از خوارج بر مذهب عطیه اند
وبعضی گویند در مکه نجدة بن عامر ونافع بن ازرق با طایفهٔ خوارج
بنصرت عبد الله بن زبیر حاضر شدند وبعد ازان از خوارج نجده ونافع
مفارقت کردند نافع ببصره رفت ونجده بیمامه وسبب اختلاف نافع
وعطیه آنست که نافع بر آن بود که تقیه حلال نیست وتقاعد از قتال
کفرست وباین دو کریمه استدلال نمودی یکی کریمه وَإِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ
النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ ودیگر کریمه وَيُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ ونجده مخالفت کرد وگفت تقیه جایزست واحتجاج نمود
بکریمه إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وبکریمه وَقَالَ رَجُلٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ
يَكْتُمُ إِيمَانَهُ وگفت تقاعد جایزاست کاهی که تمکن باشد افضل است
بدلیل کریمه وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا

نافع را

نافع را راء آن باشد که این حال مخصوص اصحاب رسول بود در هنگامی
که مقهور بودند اصحاب رسول الی اماد در غیر اصحاب رسول با امکان محاربه
تقاعد کفرست بدلیل وکذبوا الله ورسوله من ذلک بهیسیه
اصحاب ابی بیهس هیصم بن جابر یکی از بنی سعد بن ضبیعه بود حجاج
در ایام ولید باستدعاء او حضورش سعی نمود واو بمدینه گریخت عثمان بن
حیان مزنی باستدعاء او رغبت نمود بر وظفر یافت واورا محبوس داشت
تا مکتوب ولید باو رسید که هر دو دست وهر دو پای او ببرید وبعد از آنش
سپری کن بر منوال مکتوب معامله او بانجام رسانید ابو بیهس تکفیر کرد
ابراهیم ومیمون را در اختلاف ایشان در بیعت امت وتکفیر واقفیه کرد
وزعم کرد که مسلمان نباشد کسی تا بمعرفت الله مقر کردد وبمعرفت آنچه نبی
آورده وبمقر بداشتن ولایت باولیاء خدا وتبرا ودوری کزیدن از اعدای
خدا وهرچه در شرع آمده از آنها که حرامست آنرا بداند تا ازان احتراز نماید
وباید که بعینه بداند وبتفسیر بداند وبعضی از آنچه در شرع آمده آنست
که باید که باسم بداند ومضر نباشد اگرچه بتفسیر حقیقت آن جاهل باشد

تا بآن مبتلی شود و باید که به هیچ نادان باشد بیش از دانستن در شروع
آن متوقف باشد و بچیزی که داند اتیان نماید و ابو بیهس از واقفیه بیزار شد
در آنکه گفتند ما متوقفیم در شان کسی که در حرام واقع شود و نداند که حرامست
یا حلال ابو بیهس گوید درین صورت حق او آنست که داند که حرامست و ایمان
آنست که حق را از باطل بداند و ایمان علم بقلبست نه بقول و عمل و از و
حکایت که ایمان اقرارست و علم نه یکی ازین دو امر و عامهٔ بیهسیه بر آنند
که عمل و اقرار و علم تمام ایمانست و قومی از ایشان بران رفته اند که هیچ حرام
دیگر نیست الا آنچه از مضمون این کریمه مستفاد میگردد قُلْ لَا أَجِدُ
فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ و غیر این حلالست و از بیهسیه
قومی که ایشانرا عوفیه خوانند دو فرقه اند فرقهٔ گویند که هر که از
دار هجرت معاودت کرد و بتقاعد مایل شد از و متبریم و فرقهٔ گویند
ایشانرا بآن هجرت مصیب میداریم زیرا معاودت باستی بامری که حلال بود
ایشانرا و هر دو فرقه اجماع کرده اند که امام چون کافر شود تمام رعیت کافر شوند
خواه غایب و خواه حاضر و از اصناف بیهسیه صنفی اند که ایشانرا اصحاب

تفسیر

تفسیر این و کیفیت آن از و سوال کنند و صنفی را اصحاب سوال گویند و رای
ایشان آنست که مسلمان چون بکلمهٔ شهادتین مقر شد و تبرا و تولا کرد باید
و ایمان آورد بهر چه از کبریای الهی باو آورده اند و اگر نداند سوال کند از آنچه
از حضرت کبریایی بر او فرض گشته و اگر نداند تا گاه ابتلا و سوال کند
مضر نباشد او را و اگر در حرام افتد و نداند که حرامست کافر گردد و در اطفال
بقول ثعلبیه قایلند که اطفال مؤمنان و اطفال کافران کافرند با قدریه
در قدر موافقند و گویند حضرت کبریایی سبحانی تفویض بعباد فرموده
و حضرت کبریایی را مشیتی در اعمال عباد نیست و بیهسیه از تمام این
طایفه بیزار گزیده اند و بعضی از بیهسیه بر آنند که شخصی که بحرامی مشغول
شود بکفر او حکم بکنیم تا امر خویش بوالی رفع کند و او را حد بزنند و هر چه
در ان حد نباشد مغفور است و بعضی از بیهسیه گویند که مستی گناهی
که از شرابی باشد که انگور شرح حلال باشد صاحب آن فعل بآنچه گوید و کند
مواخذ نیست و گویند بعضی از عوفیه که مستی کفرست و گواهی بکفرست
بدهند چون با کبیرهٔ مستی ضم شود مثل ترک صلوات یا قذف محصنی

وازاصناف خوارج اند اصحاب صالح ابن مسرح ونرسیده ازو قولی که مخالف

اصحاب خویش باشد درآن قول با بشر بن مروان خروج کرد بشر حارث بن

عمیره واشعث بن عمیر همدانی را بقتال او نامزد کردانید و بشر را باصابت

جراحتی مولم مخصوص داشت شد در قصر جلولا و شبیب ابن شیبانی

بخلافت او بایستاد واو بود که بر کوفه غالب شد واز لشکر حجاج بیست

وچهار امیر که تمام امیر لشکر بودند مقتول کردانید وآخر منهزم کشته باهواز

متوجه شد ودر نهر اهواز غرق شد وکویند شبیبیه مرجیهٔ خوارج اند

ازان روکه در امر صالح متوقف‌اند ومحکی ازو آنست که صالح تبرا کرید

مفارقت کرد وبعد ازان خروج کرد وجهت خویش دعوی امامت کرد

ومذهب شبیبیان مذهب بیهسیه است که مذکور کشت الا آنست

که او بوفور شوکت وعدهٔ مخصوص بود وبا مخالفان بر نمطی بر محاربات

اقدام نمود که هیچ خارجی دیگر را بر آن قدرت نتوانست بود ودر بواطن

تواریخ قصص او مذکور است **عجارده** اصحاب عبد الکریم بن عجرد

با نجدات در بدعتهای ایشان موافق است وبعضی کویند بر بیهسیه بوده

وبعضی ازان

وبعد ازان مفارقت او کزید ومتفرد شد ببعض اقوال از برائة از طفل

تا او را باسلام خوانند چون بالغ شود وآنکه خواندن اطفال چون بالغ

شوند باسلام واجب است ودر آنکه اطفال مشرکان درد و زخ اند باید

ودر آنکه مال کاهی غنیمت شود که صاحبش مقتول شود ودر آنکه طایفه

که متقاعد شدند از قتال ایشان تولیت را اختیار تقاعد میدهد

مادام که ارباب دیانات باشند وهجرت را فضیلت دانند نه فرض ومحکیست

از ایشان که کویند سورت یوسف از قرآن نیست بلکه قصهٔ از جمله

قصص است وکویند حکایت عشق جایز نباشد که در قرآن بیاورند

وعجارده باصناف مختلف متفرق میشوند **صلتیه** اصحاب عثمان

ابن الصلت وصلت بن ابی الصلت واز عجارده متفرد شدند بآنکه

شخص چون مسلمان شود او را متولی خویش کردانند واز اطفال او تبرا کنند

تا بمرتبهٔ بلوغ برسند وقبول اسلام کنند واز فوجی از ایشان محکی است که

ما را با اطفال مشرکان واطفال مسلمانان محبت وعداوت نیست تا اقرار کنند

یا انکار **میمونیه** اصحاب میمون این از جملهٔ عجارده است الا آنست که از ایشان

متفرداست باثبات آنکه قدر خیر وشر از عبداست وآنکه خلق وابداع
فعل متعلق بعبدست ودر اثبات استطاعت قبل از فعل ودر آنکه
حضرت کبریایی ارادهٔ خیر فرموده وارادهٔ شر نفرموده وحضرت
کبریایی در معاصی عباد مشیتی نیست حسین کرابیسی در کتاب خویش
که حکایت مقاولات خوارج میکند آورده که میمونیه اجازت نکاح دختر
دختر میدهند ودختران اولاد برادر وخواهر را رخصت نکاح میدهند
وکویند حضرت کبریاء الهی فرموده بنات را وبنات اخ را وبنات اخوات را
وبنات اولاد بنت وبنات اولاد اخ واخوات را حرام نداشته وکعبی
واشعری حکایت کنند از میمونیه که انکار کردند که سورهٔ یوسف
از قرآنست وبوجوب قتل سلطان قایل شده وکسی که بحکم او راضی باشد
وآنکس که انکار حکم سلطان نماید قتال او کاهی جایز باشد که اعانت
او کنند یا در دین خوارج طعن کنند یا دلیل سلطان شود واطفال
کفار پیش این طایفه در بهشتاند **حزیه** اصحاب حمزه ابن ادرک
با میمونیه در قدر موافق اند ودیکر بدعتها الا در اطفال ایشان واطفال

مشرکان زیرا تمام کویند در دوزخ اند وحمزه از اصحاب حصین بن
ورقا بود که در سجستان خروج کرد وخلف خارجی مخالفت او کرد در
قول بقدر واستحقاق ریاست وهر یک از ان دیکری تبرا کزیدند وحمزه
دو امام در یک عصر جایز میدارد که مادام مجتمع الکلمه نباشند وبانقهار
اعدا قیام نکنند **خلفیه** اصحاب خلف خارجی از خوارج کرمان
ومکران با حمزیه مخالفت کردند در قول بقدر وخیر وشر را اضافه
کردند بکبریای الهی ودرین سخن با اهل سنت موافق اند حمزیه کفتند
ایشان را در اقوال مناقضه ظاهر است چه کفتند که اکر حضرت کبریای الهی
تعذیب کند عباد را در افعال مقدر یا افعالی که عباد میکنند ظالم
باشد وحکم کرده اند بانکه اطفال مشرکان در دوزخ اند ونه علتست
ایشانرا ونه شرک واین از عجیبترین تناقضی است که ایشانرا در عقیده واقع است
اطراقیه اصحاب فرقه اند که بر مذهب حمزه اند در قول بقدر الا
آنکه ایشان اصحاب اطراق را در ترک آنچه از شریعت میدانند معذور میدارند
کاهی که آنچه دانند که بطریق علم لازم میشود بآن اتیان نمایند وکویند بعقل

چیزی چند واجب است و دیمیس و مقدم این طایفه غالب بن سادات
از سجستان و مخالفت ایشان کرد عبد الله شربوری و تبرا کرد از ایشان
و این طایفه اند محمدیه اصحاب محمد بن رزق در اصل از اصحاب محمد بن
داود بود و در آخر از و تبرا کردند جازمیه اصحاب جازم بن علی بر قول
شعیب اند در آنکه حضرت کبریایی خالق اعمال عباد است و آنکه در کبریا و
پادشاهی حضرت کبریایی واقع نشود الا مشیت الهی و بموافات قایل اند
و آنکه حضرت کبریایی عباد را متولی فعل کرده اند که مالک کار ایشان
می کشد از ایمان و تبرا نمود از آنچه در علم کامل باشد که مالک ... بآن
می کشد از کفر و آنکه حضرت کبریایی سبحانی محب اولیا و دوستان
خویش است و دشمن اعدای خویش است و محکی است از ایشان توقف
در امر صفی و ولی ابن عم النبی علی علیه السلام و برائت آنحضرت تصریح
نمیکنند و برائت غیر آن حضرت تصریح میکنند شعیبیه اصحاب
شعیب بن محمد او با میمون از جمله عجارده است الا آنکه از ایشان بری
گشت چون اظهار کردند قول بقدر را شعیب گوید حضرت کبریایی الهی خالق

اعمال عباد است و عبد اکتساب احوال خویش میکند بقدرت و ارادت خویش
و برسیده خواهد شد از افعال و بمجازات افعال خویش از ثواب و عقاب
عاثر خواهد شد و هیچ چیز هستی نپذیرد بی مشیت الهی و شعیب با خوارج
بارتکاب کبایر نکردند و حکم بتخلید صاحب کبیره در دوزخ نکردند بخلاف
وقدریه من ذلک شیعه طایفه اند که متابعت شهسوار میدان
هل اتی و تاجدار ایوان لا فتی پادشاه کشور ولایت و پیشوای ارباب هدایت
الصفی الولی ابن عم النبی امام المتقین علی ابن ابی طالب رضوان الله علیه
نمودند بخصوصیت و بامامت و خلافت حضرتش قایل شدند که بنص جلی
یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش
متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بظلم تواند بود که غیر می کرده
یا بتقیه از آن حضرات و کفش امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار
عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست
و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله را لایق
نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد

ومتفق القول اند بر وجوب تعیین امام وآنکه بنص است وآنکه ثابت
کرائمه از کبایر وصغایر واجب است که معصوم باشد وهمچنین قایلند
بتبرا وتولا قولا وفعلا وعقدا الا در حال تقیه وبعضی نیز بدیه
درین قول مخالفت ایشان کرده اند وشیعه را در تقدم امامت خلاف
بسیار هست وبیش هر یکی در تعدیه وتوقف مقالهٔ دارند وبر پنج فرقه
منشعب میشوند شیعه کیسانیه زیدیه امامیه غلات
اسماعیلیه بعض ایشان در اصول معتزله میل کنند وبعضی باهل سنت
وبعضی بمشبهه **وما کیسانیه** از اصحاب کیسان از بندکان
آستان شاه تخت ولایت وسلطان سپهر هدایت الصفی الولی امام
المتقین علی رضوان الله علیه بود وبعضی کویند تلمیذ وشاکرد امام
راهبر محمد بن حنفیه بود وبکمال الحاطهٔ او بعلوم ودقایق واهتدا
بمعارف وحقایق قایل اند وآنکه او از حضرت عمان هدایت وکمال
وشهرستان علوم واسرار انا مدینة العلم وعلی بابها علیه من التحیة
والرضوان انتها کسب حقایق اسرار نموده بود وازآن امام راهبر امام محمد حنفیه

اقتباس

اقتباس لطایف اسرار نموده وازیمن استفاضه ازین دو ینبوع حقایق
وعلوم از علم تاویل وعلومی که متعلق باسرار باطن باشد وعلم آفاق
وانفس حظی تمام برداشته بود تمام طوایف منتسبان باو بران اجماع دادند
که دین طاعت است وبجدی برین قول مصر شدند که تمام ارکان شرعیه
از صلات وصیام وزکات وحج را تاویل کردند ودرین ظن بد وصنف
متفرق اند طایفهٔ از رجال ایشان بترک قضایاء شرعیه بعد از آنکه با امام
مهتدی شوند قایل شده اند وازبعضی بانکار بعضی احوال قیامت مبتلا
شدند وبعضی بتناسخ وحلول کرفتار آمدند وبعضی برجوع بعد از موت
ممتحن کشتند وبعضی کفتند امامت بر یک کس مقتصر است ونمرده وشواند
که بمیرد تا باز نکردد وبعضی کفتند امامت بدیکری رسد بعد از این امام
ودرین قول متحیر کشتند ورای ایشان مضطرب بماند بمرتبهٔ که ادعاء امامت
کردند واکر چه از فروع دوحهٔ علیه وشجرهٔ زکیهٔ فاطمیه علیها التحیات
الزاکیات نبودند وتمام طوایف ایشان حیران بیدای جهالت وغرور
کم راهان بیابان ضلالت ونفور اند ودر مهالک اضطراب وفتور ظلمات

ظنون متعجب و مستور اند با غایله محبت ریاست و ذریه دستکاهی از
هنر که داشتند بحبائل این ظنون عاطله کرفتار شدند یا فرط تعصب
و کمال عصبیت دیدهٔ هدایتشان از دیدن صراط مستقیم اهتدا
محجوب داشته باینکونه مزخرفات سبل مایل شدند و باین مزخرفات
اقاویل حامد قایل آمدند با آنکه طوق خلوص قافله سالار راه راستی
و هدایت بکردن جان داشت از طریق مسلوک حضرتش بکلی میل کردند
و باشکوه افتخار بالتثام عتبهٔ علیهٔ شاه سپهر هدایت و سلطان تخت
ولایت آن شهر علم و کمال را در صف در لشکر اغلوطه و هدی امیر المومنین حیدر
رضی الله عنه و منقبتستان از مشکوة اعظم حضرتش از هدایت بکلی محروم
ماندند سبحان الله ظلمات اوساخ حب ریاست و قاذورات دنس
عصبیت آیینهٔ استعداد ایشان بمرتبهٔ زنک زدهٔ زین داشته بود که
شوارق چنان آفتابی عالم تاب در آن منعکس نتوانست شد و تاریکی زنکار
داعیهٔ پیشوایی زجاجهٔ قابلیت ایشان چنان تاریک فام کردانیده بود که از
تجلی آن نور مبین بشعاع فلاحی محتظی نتوانستند شد ولله در من قال

شعر وکم من فتم مر مریض ❊ یجد مرا به الحلو المذاق ❊ اعاذنا الله
وایاکم من المیل والهذر ونعوذ بکرمک یا منان من الحور بعد الکور
ووقانا من اطباع الباطل والجور بحرمة المبعوث الی البدو والحضر
الشفیع المشفع یوم المحشر وآله العز الازهر الاطهر من ذلک مختاریه
اصحاب مختار بن عبید و او در اصل خارجی بود و زبیری شد و شیعی
و کیسانی کشت و بامامت امام زکی محمد حنفیه قایل شد و بعضی کویند
بامامت حنفیه بعد از ریحان روضهٔ هدی و کل چمن اصطفی غنچهٔ کلبن
ولایت و زین امام حسین رضی الله عنهما قایل کشت و مختار مردم را بیعت
صفوة الاخیار و امام الاخیار محمد بن حنفیه دعوت مینمود و اظهار
میکرد که از اعوان و انصار آن امام فاخر است و علی چند مزخرف
و ترهاتی چند محرف ظاهر میکردانید چون امام زاکی محمد بن حنفیه
بر آن اطلاع یافت و بر مقابح اوضاعش واقف کشت از وتبرا کرد چه
اظهار متابعت نمودن او از آن امام مبنا بر مصلحت دعوت خلق بود و انتظام
مهام او را دوستی بود یکی انتساب او اندروی تلمذ بامام فاخر و بحز اخرامام

محمد حنفیه و دیگر آنکه چنان مینمود که بطلب خون خدام آستان
ولایت بنیان ریحان چمن اصطفا و گل روضهٔ شرف و زین سید
الشهدا امام حسین علیه و علی جده النبی الابطحی افاضل التحیات
و شرایف التسلیمات میان اهتمام بر بسته و کلاه ناموس بر شکسته
و در لیل و نهار و سر و جهار بطالبهٔ از دین برگشته و نفرهٔ سلمانی هشته
که جراحت قتل مقتدای ملت و پیشوای امت فلذهٔ کبد النبی و بضعه
مکرمة الولی سرو چمن ولایت و زین امام الشهدا حسین علیه و علی
جده النبی الابطحی افضل الصلوة والسلام متبلا بود بمقاتله مشغول
شد و از مذهب مختار آنست که بر حضرت کبریایی بدء جایز است
و بدء را معنی نیست بدء در علم و آن چنان تواند بود که بر خلاف علم عالم
ظاهر شود و قلق و اضطراب این رای فاسد و زلق و ارتیاب این زعم
خامد از آن روشن تر است که هیچ عاقل را اندیشهٔ صحت آن تواند بود
و بدء در ارادت آنست که بر مرید بخلاف ارادت و حکم صوابی ظاهر شود
و بدء در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد که نقیض آن سابقا

بچیزی

بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و آنکه جایز نمیدارد نسخ ظن او آنست
که اوامر مختلف در اوقات مختلف متناسخ باشند و مختار از آن و بقول
بدء قایل اند که از حوادث کونی و وقایع عالم حدثان اخبار کردی و مدعی
او آن بود که اطلاع او بر این نمط احوال بوحی است یا برسالتی که از قبل امام
دارد چون اصحاب خویش را بحدوث حادثه وعده دادی و دام ضلالت
ایشان بدانه این بهانه بنهادی اگر موافق قول او آن حادثه بوقوع
پیوستی آنرا دلیل صدق دعوی و علامت وثوق معنی خویش ساختی
و بغرور دعوی خویش پرداختی و اگر موافق نبودی بجذع عشوه نمای
کور دیدگان مبتلا چنان فرا نمودی که از حضرت کریم تعالی شانه
بدء ظاهر شده و از رکاکت رای میان نسخ و بدء تفرقه نتوانست کرد
و گفت چون نسخ در احکام جایز است بداء در اخبار جایز باشد بعضی
گویند چون امام فاخر و بحر زاخر محمد بن حنفیه معلوم نمود که مقصد
او از متابعت حضرتش تدلیس دعوت خلق است و این منقبه را دانه دام
فریب خلق گردانیده از و تبرا نموده و انضلالات که در تاویلات

فاسده ابتداء کرده بود اعراض فرموده خط بطلان بر سر آن کمانهای
فاسد برکشید و دامن وقار از التفات آب ترهات درچید
و از مفاسد اختراعات که تلبیس و تدلیس او شاهد بود آنکه گروهی را
بانواع زینت مزین داشته بود و چنان نمودی که از امام ولایت
ولایت و هادی سبیل درایت و هدایت آن شهر علم و کمال را در
صف لشکر اغلوطه و هذر امام المتقین حیدر رضی الله عنه
ذخیره مانده درمیان قوم این کرسی بمثابهٔ تابوت است در بنی
اسرائیل چون صفوف محاربه و قتال انتظام پذیرفتی آن کرسی در اول
صف بنهادی و پشت استظهار بدان باز دادی و ظفر و نصر را
بر انتصاب آن کرسی مرتب داشتی و چنان ظاهر کردی که این کرسی
بملائکه کرام محفوفست که چون انتصاب پذیرد آن فوج کرام
بمظاهرت عساکر قیام نمایند و قصهٔ کبوترهای سفید مشهور است
و اسجاعی که بر بارد ترین اسلوبی تألیف کرده مشهور است فی الجمله
از مطاوی اخباری که بر اوضاع او دلالت میکند چنان مستفاد است

که خامه

که خامه دانی باد پیمایی بوده که بواسطهٔ تقدم و ریاست فوجی کوته
اندیشان دام تزویری نهاده بود و فضایح احوال و بقایح اقوال
در واقع مبتلا بود و لله در القایل **شعر** ازین مشتی ریاست
جوی رعنا هیچ نکشاید ٭ مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا ٭
تمام اقوال او چون خانهٔ عنکبوت از ذخیرهٔ صواب بی قوت است و چون
شبکهٔ تخییل از وثوق و تعویل بی نصیب و از رکاکت و سستی
سزاوار آن بود که مذکور نشدی اما امام مصنف اصل کتاب چون
التزام آن نموده در آن مصنف که زعم هر بد اندیشی و رای هر بدکیشی در
تصنیف خویش جمع آورد ثبت این نوع ترهات بی معنی و این اغلوطات
سر بسر دعوی مبتلا آمده بی شبهه لایق حالش این مصراع است
مصراع کار خامش سر بسر دعویست معنی دیگر است ٭ اعاذنا الله
و ایاکم من الخطل و الاباطیل و هدانا و ایاکم سواء السبیل آنچه مختار بی کار را
بر آن داشت که بانتساب بامام فاخر و بحر زاخر امام زکی محمد حنفیه مشرف
باشد آن بود که عامه بر قیه بمحبت حضرتش مشعوف بودند و تمام امت را

روی توجه بقبلهٔ متابعت واعتقاد آن هادی بود تا باین انتساب
خلایق را بخویش مایل کردانند و در اغراض فاسد خود وسایل دانند اما
امام بسیار دقیق فکر بود و بغزارت معرفت موصوف و وقاد ضمیر
وصایب تدبیر بود و عزلت را بر اختلاط با کثرت اختیار فرموده
بود و شاه تخت ولایت و پادشاه کشور هدایت آن شهر علم و کمال را در
و آن صفدر لشکر اغلوطه و هدد امام المتقین حیدر رضی الله عنه
او را از احوال ملاحم با خبر فرموده و بمسالک حوادث عالم راه نموده بود
و در مناقب و اوصاف او کویند که امام زاکی از غایت پاکی مستودع
علم امامت بود و از دنیا مفارقت نکزید تا علم امامت بمستقر خویش
نسانید سید حمیری و کثیر شاعر از اتباع و شیعهٔ آن امام فاخر اند
و کثیر شاعر را در مدح امام فاخر این مقاله باشد شعر

الا ان الائمه من قریش ∴ ولاة الارض اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه ∴ هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و صدق ∴ وسبط غیبته کربلاء

وسبط

وسبط لا یذوق الموت حتی ∴ یقود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا ∴ برضوی عنده عسل وماء

سید حمیری را زعم آنست که امام زکی محمد بن حنفیه نمرده و در جبل
رضوی نشسته و شیری و پلنکی او را محافظت نمایند و بمحضرش نقش
دو چشمه هست که یکی عسل و یکی آب از آن منفجر میشود و بعد از
غیبت مراجعت فرماید و عالم را بعدالت ممتلی دارد چنانچه از جور
مملو ست این اول حکمی بود که بغیبت کردند و بعود بعد از غیبت که
شیعه بآن حکم مبتلا کشتند بمرتبهٔ که آنرا دین دانستند و رکنی از
ارکان تشیع پنداشتند و کیسانیه را بعد از انتقال محمد بن حنفیه
اختلافات بسیار پیدا شد و هر اختلافی مذهبی شد من ذلک
هاشمیه اتباع ابی هاشم بن محمد حنفیه که با انتقال محمد حنفیه بجوار
رحمت الهی قایل شدند و آنکه امامت از آن امام زاکی بدو و حضرت آن شجرهٔ طیبه
و فرع آن اصل عالی ابی هاشم انتقال یافت و کفتند ترد کاء آن نهال کمال
ذخایر اسرار علوم امام را بهر و دیعت نهاده و ینابیع معارف را بر دل

مبارکش راه کشاده و بمناهج تطبیق آفاق و انفس او را مطلع کردانیده
و بتقریر تنزیل بر تاویل و تصویر ظاهر بباطن نفس نفیسش را آکاهی
بخشیده و کفتند هر ظاهری را باطنی است و هر شخصی را روحی و هر
تنزیلی را تاویلی و هر مثالی از ان عالم حقیقتی درین عالم دارد و هر چه در
همه عالم منتشر است از حکمتها و اسرار در شخص انسانی مجتمع است و آن سر
علیست که مسند نشین تخت سلونی آن شهر علم و کمال بود امام المتقین
حیدر رضی الله عنه دوحهٔ آن طوبی کمال محمد بن حنفیه را بآن علم
مخصوص داشت و امام زاکی محمد بن حنفیه بفرع آن اصل عالی ابی هاشم
آن سر بودیعت سپرد و هر که این علم درو مجتمع آمد و این سر شریف را
مخزن ودایع حکمت کشت امام بحق است و بعد از ابی هاشم اتباع
و شیعهٔ او بر پنج فرقه متفرق شدند فرقهٔ کفتند ابی هاشم در کاه مراجعت
از شام داعی اجل را اجابت فرمود در ارض سراة و وصیة فرمود بمحمد بن
علی بن عبد الله بن عباس امامت را و ابقاء این وصیت را در اولاد
کریمش اجاز فرمود تا خلافت بر بنی عباس رسید و کفتند بنی عباس را

در خلافت حقست جهت اتصال نسب که هست او را و حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله بحظایر قدس انتقال فرمود و عم کریمش عباس
بوراثت اولی بود و فرقهٔ دیکر کویند که بعد از موت ابی هاشم بحق پسر برادرش
حسین بن علی بن محمد حنفیه است و فرقهٔ دیکر کویند ابی هاشم وصیت
کرد امامت را بعلی بن محمد و علی وصیت کرد بپسرش حسین و بزعم
این طایفه امامت از بنی حنفیه بیرون نیست و فرقهٔ دیکر کفتند
که ابی هاشم وصیت کرد بعبد الله بن عمرو بن حرب کندی و امامت از
بنی هاشم بعبد الله منقول شد و روح ابی هاشم بعبد الله منتقل شد
و چون عبد الله از زینت علم و دیانت بهره ور نبود و بعضی از قوم بر خیانت
او مطلع شدند از متابعت او اعراض کردند و بامامت عبد الله بن معاویة بن
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب قایل شدند و این عبد الله بتناسخ قایل بود
و انکه روح شخصی بشخصی دیکر منتقل تواند شد و ثواب و عقاب منوطست
باشخاص بنی آدم و حیوانات و دعوی او آن بود که روح الله عیسی علیه
الصلوة والسلام معاودت نموده و در و حلول کرده و دعوی الوهیت

وبنوت کرد و چنان انکاشت که بعلم غیب مطلع کشته و متابعان جماعت
بیشه و شیعهٔ ضلالت اندیشهٔ او بطاعت و انقیاد او مشغول کشتند
و بقیامت کافر شدند زیرا اعتقاد کردند که تناسخ در دنیاست و ثواب
و عقاب بدین اشخاص خواهد بود و مضمون کریمهٔ لیس علی الذین
آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا را تاویل کردند و بآن
ذاهب شدند که هرکه امام را دید حرج خوردن از جمیع مطعومات
از و برخیزد و بکمال برسد و ازین ضلال مذهب منکیه و خرمیه که در
عراق ناشی شد و عبد الله در خراسان هلاک شد و اصحابش متفرق
شدند بچند فرقه بعضی کفتند زنده است و باز خواهد کشت و بعضی
کفتند مرده و روح او باسحق بن زید حارث انصاری منتقل شد
و ایشان را حارثیه میخوانند که باباحت محرمات قایل شدند و بطریقهٔ طایفه
که مکلف نباشند روزکار کذرانیدند و میانهٔ اصحاب عبد الله بن معویه
و اصحاب محمد بن علی خلافی قوی در امامت هست نه راهرو و دعوی وصیت
از ابی هاشم کنند و امامت و وصیت را بر قاعدهٔ که اعتمادی بر آن باشد

اثبات

اثبات نکنند **من ذلک** بنانیه اصحاب بنان بن سمعان نهدی زعم
کردند که امامت از ابی هاشم باو منتقل شد و از غلات شیعه است
و بالوهیت منهاج دین را راهبر امام المتقین حیدر رضی الله عنه
قایل شده و بزعم باطل خویش بر آنست که الوهیت در جزوی از امام
رهبر حلول کرده و بجسد او متحد کشته و بمیامن آن جزو شریف از
ملاحم خبر کرد و بآن جزو محاربهٔ کفار کرد و با شقیا رات نصرت و ظفر یافت
و از آنجا مسند نشین سریر ولایت و شاه کشور هدایت رضی الله عنه
فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة و لا بحرکة غذائیة و لکن
بقوة ملکوتیة بنور ربها مضیئة قوت ملکیه بمصباح مانندست
در مشکوة نفس نفیس مرتضوی و نور الهی مانند نور است در آن مصباح و در
تفسیر کریمهٔ هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام کویند مراد حضرت
امام است و حضرت صفی الولی امام المتقین علی علیه السلام باشد که در ظلل
بیاید و رعد صوت اوست و برق تبسم اوست و بنان را مدعی آن بود که آن
جزو الهی باو منتقل شده بنوعی از انواع تناسخ و ازین جهت مستحق امامت و خلافت

شده وگویند آدم باین جزو مستحق سجود ملائکه گشت وزعم او آن بود
که حضرت معبود تعالی الله عما یقول الظالمون بصورت آدمی است
جزو بجزو وعضو بعضو وتمام هلاک شود الا وجه کریم بنا بر کریمهٔ
وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وباوجود این خزی فاحش ونکال
موحش بامام فاخر وعمان زاخر محمد بن علی بن الحسین الباقر رضی الله
عنه نامه نوشت وآن جودی جود واصطفا را بتودهٔ ضلال واغوی
خویش دعوت کرد ودر نامه چنین نوشت که اسلم تسلم وترتقی
من سلم فانک لا تدری حیث یجعل الله نبوته چون رسول نامه را
بحضرت کمال امام زاهر وهادی طاهر امام محمد باقر رضی الله عنه آورد
اشارت هدایت آیات بآن سان نامزد شد که رسول آن نامه را بخورد
وچون رسول آن نامه بخورد نامهٔ عرش نورد دیده شد وبرد وبهمین اشارت
درجواب آن مخذول طرید اکتفا فرمود واین معنی از آن معدن ولایت اشارت
بآن بود که سراسر معتقدات باطل او ایهای عاطل از زهر کشنده است
عاقل راه بین از آن احتراز نماید وجملگی مفاسد اقوال اوهم گزاینده است

هوشمند

هوشمندان از آن اجتناب واجب داند وبزبان ایمان بآن مخذول میرساند
که مضمون نامه که را بجنس طاهر آن نفس ناطقهٔ بشری از لطافت حیات
معزول کرد چون با ذعان وانقیاد باطن مسیح قبول آن کرد هلاک
جان ایمان بآن تواند بود وبمودی آن دعوت نمودن کار مدبری از دین برگشته
تواند بود زهی مخایل امارات شقا که بر مصداق مقدری قضا سرگشتهٔ
بیابان طرد وخذلانی را استیلا دارد تا محبت ومتابعت هادی عالم فروز
که از انوار هدایتش خانهٔ دین روشن است سبب طغیان وحرمان آن
بدکیش شود که درکبریای جلال احدیت بجرات ودلیری دست ادراک
دراز کند وبترهات موه مزخرفات تمام حشو ساحت قدس خدایی را
متعرض کردد وحضرت والی ولایت وحامی کشور هدایت را صعب
ابتلاء این نوع بلا سازد که بالوهیت منتسب دارد وشآمت محبت بسیار
محبتا وبحر زاخر اصطفا وولایت را با چنین تیرگی درشوراند وبا بیگونه
جراتی ظلمت مآل ساخت علم وکمال را ستم اندیش کرداند مشکلترین مصاعب
احوال این تواند بود اما دستگاه قدرت شیطانی ووساوس اسباب

خذلانی این تواند بود که امری که موجب نجات از ورطات دهشات

حرمانست که خلوص آستان ولایت ارکان بود موجب هلاک و بوار آن

بی دین شد ولاغرو **شعر** با چنین زنده است مرده بخواب

با چنین نوح غرق گشته در آب ، و نام رسول عمر بن عفیف بود و بر شان

طایفهٔ جمع شدند و بدین باطل و کیش عاطل او مایل شدند و خالد

ابن عبد الله قسری او را بکشت **من ذلک** زرامیه اتباع زرام بن

زعم ایشان آنست که امامت از مسند نشین تخت ولایت

و شاهسوار میدان هدایت امام المتقین علی علیه الصلوة والسلام

بنهال آن طوبی کمال محمد رسید و از آن امام زکی محمد حنفیه بغصن

آن اصل عالی ابی هاشم رسید و ابی هاشم بعلی بن عبد الله بن عباس

منتقل شد بوصایت و بعد از آن بمحمد بن علی نقل شد و بوصیت

بپسر شابراهیم داد و ابراهیم بصاحبت ابی مسلم صاحب الدوله متخصص

بود و ابی مسلم بامامت او قایل بود و خلایق را بامامت او دعوت میکرد

و این طایفه در ایام ابی مسلم در خراسان ظهور کردند و گویند ابو مسلم

بدین

بدین مذهب بود و امامت با ابی مسلم نیز منساق گشت و گفتند او را

حظی در امامت هست و بزعم باطل و رای عاطل گفتند روح الهی در

ابو مسلم حلول کرده بود و ازین جهت بر بنی امیه مظفر گشت و بتناسخ

ارواح قایلند و مقنع که دعوی الوهیت کرد و اباطیل فاسده و تصاویر

خامده ظاهر کرد اول بر این مذهب بود و این طایفه صنفی از خرامیه اند

که بترک فرایض قایلند و گویند دین معرفت امامست و بعضی گویند اساس

دین برد و امرست معرفت امام و ادای امانت و هر کرا این دو امر حاصل

باشد بکمال رسیده باشد و تکلیف از و برخیزد و ازین فرقه طایفه

گویند امامت بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس رسید از ابی هاشم

ابن محمد حنفیه بطریق وصیت نه بطریقی دیگر و ابو مسلم صاحب الدوله

بر مذهب کیسانیه بود در اول و اقتباس علوم از اصحاب ایشان کرده بود

و بحضرت امام مقدام صفوة الائمة الزاهره و خلاصة عترة الطاهره

وهو بالحق ناطق جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه نافرستاد که من خروج

کردم و مردم را از متابعت بنی امیه مانع شدم و بموافقت و متابعت اهل البیت

دعوت میکنم اگر حضرت امام این دعوت را مرضی فرماید نهایت مبتغی
وسول و غایت امنیت و مامول تواند بود حضرت امام هدایت آیات در
جواب نامه نوشت که تو از متابعان این جانب نیستی و این زمان زمان من نیست
و ابی مسلم را دست رد بر سینه امنیت نهاده شد و پای امیدش از قید
متابعت امام کشاده شد از آن جهت با بی العباس بن محمد ملتجی شد و او را
خلیفه ساخت و بتوضیح کار و اعلا منار او پرداخت اصحاب
زید بن علی بن حسین بن علی رضی الله عنه زعم ایشان آنکه امام البته
از اولاد فلذه کبد نبی سیدة النسا فاطمة الزهرا علی ابیها النبی الامی
و علیها التحیات الزاکیات و صلوات التامات باشد و غیر از اغصان
این شجره طیبه از اولاد طاهرات امام نتواند بود الا آنست که گویند
از اولاد والا گهر حضرت مطهره زهرا هر که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد
و دعوی امامت کند امام باشد و اطاعت او واجب باشد و از اولاد
امامی المسلمین ریحانتی النبی المشرفان بالفخر و الزین الحسن و الحسین
رضی الله عنهما و عن ابویهما درین معنی مساوی اند و هر دو دلالة این

مکرمت مهادی و ازین جهت طایفه از ایشان با مامت محمد و ابراهیم پسران
عبدالله بن حسن بن حسین رضی الله عنهما قایل شدند که در ایام منصور
خروج کردند و مقتول شدند و جایز شمردند که دو امام در دو قطر خروج
کنند کاهی که مستجمع خصال الامامت باشند و گویند هر دو ازین دو امام
واجب الطاعت باشند و زید بن علی چون برین مذهب بود و خواست
که علم اصول و فروع حاصل کند تا بتحلی علوم بتقدم اقران فایز گردد و منصب
امامت را جایز در اصول از واصل ابن عطاء غزال که رئیس معتزله بود
اقتباس علوم فرمودن و تلمذ نمودن او پیش نهاد ضمیر منیر فرموده با وجود
مفاسد اعتقاد که واصل را بنسبت خدام مسند نشین تخت ولایت
و شهرستان علم و هدایت امام المتقین و حبیب رسول رب العالمین
رضی الله عنه بود چه اعتقاد فاسد او آن بود که در جمیع محاربات که
آنحضرت را با اصحاب جمل و اصحاب شام بوقوع پیوسته بیقین صواب فایز
نبود با این رذیله فساد اعتقاد واصل زید بن علی با فادت او راضی شد
و اصول اعتزال را از واصل فرا گرفت و تمام متابعانش معتزلی بودند

ومذهب زید آنست که جایز است امامت مفضول با وجود فاضل
وگوید امام المتقین رضی الله عنه افضل صحابه بود الا آنکه خلافت را
بصدیق تفویض فرمود بنا بر مصلحتی که اقتضای آن میکرد و قاعدهٔ
دینی که مستدعی آن بود از تسکین نایرهٔ فتنه و تطییب قلوب عامه
چه جنگهای آتش افروز که والی ولایت را در خدمت آستان عرش
آشیان نبوی علیه افضل الصلوات والتحیات واقع شده بود با قریش
متقارب الزمان بود و هنوز شمشیر حماست آثارش از خون مشرکان لالکون
وصحیفهٔ تیغ شجاعتش چون ارغوان بود و خاطرها بکینهٔ او مشحون و دلها
بولای حضرتش غیر مامون بود و سینهٔ قریش اگرچه بر دا اسلام مرتدی
شده بودند از غبار انحراف از متابعت حضرتش صافی نشده بود و سر
اطاعت بچنبر انقیاد و اذعان حضرتش نرم داشتن بر ایشان دشوار
میشود مقتضی صلاح معیشت در آن منحصر بود که اختصاص این منصب عالی
بکسی اختصاص کیرد که در میانهٔ قوم تقدم موصوف باشد و بتودد و تحبب
او عامهٔ امت متفق باشند و برفق و تواضع در میانهٔ قوم معروف باشد

و بکبر سن متخصص و مشهور و بقرابت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
مشرف و جامع این اوصاف صدیق بود و ازین جهت چون بمرض وفات
ممتحن شد و خلافت بفاروق تفویض و روشن و باهر شد و کفتند بر ما والی
میکردانی درشت خویی صلب را و بخلافت فاروق رضی الله عنه جهت
صلابت در دین و هیبت و وقار و تمکین راضی نمیشدند تا صدیق
رضی الله عنه ایشان را بحسن معامله ازین انکار بکردانید مبنا بر این تواند
بود که مفضول امام باشد و فاضل مرجع سوال در احکام شود و بفتوی
او در قضایا مفضول حکم شود و بفتوی او در قضا مفضول حکم کند
چون این مقالات باین منوال شیعهٔ کوفه از زید بشنودند و دانسته شد
که از شیخین تبرا نکرده او را بکذاشتند و لوای مخالفت و عصیان او
برداشتند و این طایفه را رافضه کفتند و میانهٔ زید و برادر او امام
طاهر محمد باقر رضی الله عنهما مناظرات بسیار و مقاولات بی شمار بوقوع
پیوست از آن جهت که بتلمذ واصل بن عطا راضی شد و باقتباس علوم
از کسی که بتجویز خطا جد بزرگوارش در قتال ناکثان و قاسطان قایل

شده راضی شد واز کسی که دعوی کرده بخلاف مذهب اهل البیت قایل
شده وآنکه امام را واجب است که خروج کند بانقیاد واستفاده ازو
رضا داد وچون زید بن علی را بکشتند وصلب کردند بعد از وی یحیی بن
زید بامامت انتهاض نمود وبخراسان رفت وجمعی کثیر براو بگرویدند
واز امام بحق ناطق جعفر صادق رضی الله عنه خبر یحیی رسانیدند
که از کشف علیه چنان منکشف فرموده که بر منوال پدر او نیز مقتول
خواهد شد وبصلب مخصوص شود وبرطبق کشف تام وفراست
باقوام چنانچه اشارت فرموده بود بوقوع پیوست ومفوض گشت
امامت بعد از یحیی بمحمد وابراهیم ودر مدینه خروج کردند وابراهیم
ببصره رفت ورایات احتشام برافراخت وایالت آن ولایت بخود
پرداخت وبرین هردو خلایق مجتمع شدند وهردو مقتول گشتند
ودرین قضیه امام تمام صاحب کشف التام آن بحق وصدق ناطق
جعفر صادق هم مجموع حوادث که بر ایشان واقع شده بود خبر فرمود
وچنان ظاهر فرمود که آبا کرام علیهم التحیة والرضوان امام را بآن نوع

حوادث اطلاع بخشیده اند وهمچنین بتطاول بنی امیه در امت وآنکه
استیلاء ایشان بمرتبه کمال رسد وآنکه تا باذن کبریای الهی شجره شوکت
ایشان بریده نشود نهال جلال یکی از اهل البیت بالیده نگردد اخبار
فرموده ودر برازش این افسر وفروزش این اختر بابی العباس وابی جعفر
پسران محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اشارت فرمود وفرموده که
ما درین امور شروع نکنیم تا درین بساط ایشان وپسرانش نزد کامرانی
بنازند واشارت بمنصور فرموده وزید بن علی در کناسه کوفه مقتول گشت
اقول شد وهشام بن عبد الملك بقتل او موکول آمد ویحیی بن زید را
امیر جورجان قتیل خنجر هتوبك کردانید وعیسی بن ماهان محمد را در مدینه
مقتول کردانید وابراهیم امام را منصور در بصره سپری کرد ودیگر امر
زیدیه انتظام نیافت وصورت جمعیت ایشان التیام نپذیرفت
تا در خراسان ناصر اطروش که بمظاهرت ایشان لوای مفاخرت برافراشته
بود ظاهر شد ودر طلب او از جوانب نعل عزیمت در آتش نهادند تا اورا
فرموده دست قتال کردانند مختفی ومعتزل گشته ببلاد جیل ودیلم ملتجی

وبدینی از دینهاء مسلمانان متدین نگشت وبساط دیانت در نوشت
وبمذهب زید بن علی مردم را بمتابعت خویش دعوت میکرد وخلایق
بآن مذهب مایل شدند وبآن کیش انتما وانتسا یافتند ودر آن بلاد
زیدیه را چراغ ظهور افروخته گشت وقبای استیلا دوخته وائمه
ایشان یکی بر تلو دیگری متقلد تاسیس این مذهب میگشتند وبانی
اعمام از ائمهٔ موسویه مخالفت کردند در مسایل اصول وبیشتر زیدیه
از مسئلهٔ جواز امامت مفضول با وجود فاضل رجوع کردند وبر منوال
امامیه در صحابهٔ کرام طعن کردند وزیدیه اصناف اند جارودیه
سلیمانیه وصالحیه وتبریه بریک مذهب اند وما جارودیه
اصحاب ابی الجارود زعم ایشان آنست که حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله نص فرمود بخلافت وامامت والی ولایت ولایت
وتاج دار انما وشهسوار هل اتی امام المتقین علی علیه السلام بصفت
نه باسم وبعد از رسول با اصطفا علیه صلوات خالق البرایا آنحضرت
امام بود وامت گویند تقصیر کردند که آن صفت را شناسایی نکردند چون

از صفت

از صفت داهل شدند از موصوف ذهول یافتند وامت صدیق را
باختیار خویش نصب کردند وباین نصب کافر شدند وابو الجارود مردود
درین مسئله با وجود مخالفت دین واسلام مخالفت امام خویش زید بن
علی کرد زیرا که زید بن علی را این اعتقاد نبود وقلب این طغیان در بازار
امتحانش رواج نداشت زهی زین قلب وعشاوهٔ بصیرت که کوتاه
بینی بی دین رای صعلی که او را مستندی باشد یا آنکه بوسیلهٔ
سندی تشبث نماید خویش هدف سهام کفر سازد وپیشوای دین
وصاحب یقینی را که زبان هدایت پادشاه پیغمبران علیه صلوات
الرحمن در ترفیع شان او فرموده که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابابکر خلیلا از تخیل فاسد وتوهیم خامد بامامت لایق نشناسد
وعامهٔ امت مرحومه را باین تعویض تکفیر کند با وجود استیهال تقدم
وریاست امت وبرازندگی انتظام ملت ومساعی اجتهاد متین وفرط
هدایت ویقین چنو امامی فرزانه وچنو همه پیشوایی یگانه کافهٔ امت
کریمه که بخطاب کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاس از حضرت جلال

احدیث مشرف اند بتکفیر متسم دارد و مصتب ایلام طعن و توبخ چنین
کرده اند و مبنی کیش مختل و دین معتل خویش بران نهد که مبین حلال
و حرام واضع شرایع واحکام علیه الصلوة والسلام که منصب ریفعش
از ابهام و تشکیک آبی است و در چنین صورتی کلی ساحت افاضت را
از ایضاح و کشف عاطل داشت و نص خلافت امام المتقین را از
تعیین اسم خالی کذاشت و تعیین را با وصاف اکتفا بخشید چون
آن خامه فکر بی توفیق متفطن نیکردد که غرض از نصوص جوت آنست
که حوالی مطلوب از خلجان اوهام و شکوک صافی باشد از جنان بلیغی
که اساطین مغلقان از صنادید بلغاء معد و نزار در حلقه افادتش
ابکم مانند چه کفتم شعر صفر آدم صفیر خامه اوست ∴ درج ادریس
درج نامه اوست ∴ چکونه لایق سزد که مسلکی و اسلوبی سزد که مشام
کلام هدایت انجامش از عطر التیام بعرض عاطل نماید و در مقامی که حال
اقتضاء کشف و ایضاح کند بخلاف آن کراید و در موطنی که مقصود
تعیین باشد و اکر ابهام واقع شود او جد و بمطلوب انجح بجانب تعیین

صفت میل فرماید که با آنکه ایجاز را مخل جانب وصول بمطلب نیز مهمل ماند
والحق آن بطلان اندیشه خذلان پیشه مستحق آنست که از توجه خطاب
محروم دارندش و بطرد و اجتناب کذارندآری شعر دلم از کار تو بجان آمده
هم ز تو بر من این زیان آمده ∴ جکرم خون شد از پریشانی ∴ آه ازین دوری سخت و
پیشانی ∴ کشته چندین ورق سیاه از تو ∴ بکجا میروی کناه از تو ∴ شک
دستی چو تو چکار کند ∴ تا ز وجود کسی شمار کند ∴ و این طایفه رکیکه را
در توقف و سوق امامت اختلافست بعضی از ایشان کویند امامت از
حضرت والی ولایت امام المتقین علی علیه السلام بریحان روضه
اصطفا مظهر الطاف ذو المنن امام ابی محمد حسن رضی الله عنه منساق
کشت و از آن حضرت بغصن نهال کمال سید المجاهدین علی زین العابدین
و از آن حضرت بزید بن علی و از آن امام بمحمد بن عبد الله بن الحسن
ابن الحسین منتقل کشت که جارود نیز بامامت او قایلند و امام الفتوی
والاحکام امام ابو حنیفه به بیعت او دست توافق مستحکم کردانیده بود
چون منصور خلیفه بدین مصدوقه اطلاع یافت امام ابو حنیفه را محبوس

کردانید حبس مستمر تا در مجلس سپری شد و بعضی کویند چون امام ابو حنیفه
با محمد بن عبد الله امام بیعت کرد در ایام منصور خلیفه و محمد بن عبد الله
در مدینه مدام قتال اسیر چنکال فنا شد و امام ابو حنیفه در بیعت
او راسخ قدم و صادق دم بود و بموالات اهل البیت محترم راغب بود
ازین حال منصور آکاهی یافت و بآنچه اشارت بآن رفت سابقا از حبس
بر دوام امر فرمود و فرقه که بامامت محمد امام قایل اند اختلاف نموده اند
بعضی کویند که حی باقیست و بعد ازین خروج کند و عالم را بعدل آراسته
دارد و بعضی بموت مقر شده اند و کفته اند امامت منساق شد بمحمد بن
القاسم بن علی بن الحسین بن علی صاحب طالقان که در ایام معتصم بالله
اسیر شد و بحضرت او بردندش و محبوس داشت تا سپری شد
و بعضی از ایشان قایل شده اند بامامت یحیی بن عمر و صاحب کوفه که
خروج کرد و خلایق را دعوت نمود و فوجی بی شمار بر او کرد آمدند
و در زمان مستعین بالله کشته شد و سر او بحضرت محمد بن عبد الله
ابن طاهر بردند چنانچه بعض علویه را باشد در شان او این مقاله

منق

شعر قتلت اعز من رکب المطایا ۞ و جئتک استلینک بالکلام
و عز علی ان القاک الا ۞ و فیما بیننا حد الحسام ۞ و نسبت او یحیی بن
عمر بزید بن علی اتصال یابد باین منوال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین
بن زید بن علی و امام فاخر و بحر زاخر ابو جعفر بن علی باقر رضی الله عنه
ابو الجارود را سرحوب لقب فرموده تفسیر فرموده سرحوب را که شیطانی است
اعمی که ساکن بحر باشد و الحق بحکم الالقاب تنزل من السماء از بحر زخار
هدایت آن سرکشته بیداء غوایت را بآن لقب مخصوص داشتن مناسب
افتاد و این بیت سوی حال او را مطابق شعر جاهلانی که کار نان کردند ۞
دین و دنیا چنین زیان کردند ۞ و فضل الرسان و ابو خالد واسطی از
اصحاب ابو جارود اند و در احکام و سنن اختلاف دارند بعضی ایشان را زعم
آنست که علم فرزندان عالی شان امامان علم علم و هدایت مشرفان بشرف
ولایت و کمال و سرکهان بعز مناقب و اجلال المطرز دیباچه افتخارهم بالعظمة
والتزیین الحسن و الحسین رضی الله عنهما تلو علم حضرت رسالت پناه علیه صلوات
الله است که بی تعلم است بفطرت کمالی و غرایز هدایت مآلی از قرایح الهام شان

مستبط است و بعضی از ایشان بر آنند که علم میانه آن فروع عناصر
کمال و دیگر ارباب افضال مشترکست و توان که از ایشان و از غیر ایشان
از عامه رجال حاصل کند **سلیمانیه** اصحاب سلیمان بن جریر
و ایشان گویند امامت شوری است در میان کافه برید و عامه
خلیفه شاید که منعقد شود بدو کس از خیار مسلمانان و امامت
مفضول با وجود فاضل جایز باشد و اثبات کنند امامت شیخین قدوتی
اساطین الامت ابی بکر و عمر بطریق اجتهاد و در بعضی اقوال آنست که
امت در بیعتی که با ایشان کردند خطا کردند با وجود امام المتقین
علی علیه السلام اما خطاء ایشان بدرجه فسق نمیرسد چه این خطا
اجتهادیست الا آنکه تخطیه عثمان کنند بواسطه صورتی چند
که احداث نموده بود و بآن تکفیر کنند او را و از فرط خسار و وفور
شقاوت و استکبار بعضه التی مبین و کفری متین زبان کار کشند
که بتکفیر سیده امهات المؤمنین صدیقه زکیه عایشه رضی الله
عنها قایل شدند و خانه ایمان خویش بسیل خذلان منهدم ساختند

و اثر اسلام از دیار مرام خویش براند اختند باین ضلال باهر و کفر
ظاهر و الحق **شعر** هر که گردن به پیچد از در او گر سپهر است خاک
بر سر او **ش** و زبیر و طلحه را در اقدام و جسارتی که در محاربه شاه سریر
ولایت و پادشاه تخت هدایت امام المتقین علی علیه السلام کردند
تکفیر کرده اند و در رفضه طعن کردند و گفتند ائمه ایشان جهت شیعه
خویش تمهید دو قول کردند که منطوق آن بر صحیفه اقوال هیچ کدام ظاهر
نمیتواند شد یکی قول ببداء که چون ظاهر گردانیده اند که ما بقوت
شوکتی یا بعز دولتی محتظی خواهیم گشت و صحایف اوضاعشان از
آرایش آن بی نصیب می آمد میگفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمود
و دوم قول بتقیه که بهر چه مشتهاء طبع باشد ذاهب شوند و بآن قایل
گردند چون گویند حق نیست گویند جهت تقیه بآن صورت ظاهر کردیم
و باین نسق باهر گردانیدیم و متابعت قول سلیمان بن جریر میکنند در جواز
قول بامامت مفضول با وجود فاضل و طایفه از معتزله که از آن جمله
جعفر بن مبشر و جعفر بن کثیر ثولی بود که از اصحاب حدیث بود گفتند که

امامت از مصالح دین است ودر معرفت الله وتوحید بآن حاجتی نیست
چه اینکونه معرفت بعقل حاصل است لیکن در اقامت حدود وقضایا
میانه خصمان وولایت یتامی وایامی ومحافظه بیضه دین واعلاء کلمه
یقین ونصب قتال با مخالفان ملت وضبط منافع امت بامامی احتیاج
هست وتعیین این امر بعامه مفوض نیست ومشترط نه امام افضل
امت باشد از روی دانش واقدم باشد وبسداد وصواب رای بر همکنان
راجح باشد چه حاجت مقتضی میتواند شد بآنکه مفضول با وجود فاضل
بامامت قیام نماید وجماعتی از اهل سنت باین مذهب قایل کشته اند
برتبه که جایز داشته اند که امام مجتهد نباشد وبمواقع اجتهادات
خبیر نباشد لیکن باید که از اهل اجتهاد کسی مصاحب او باشد که مطاوی
احکام امام از مقتضی فتوی آن مجتهد بی نصیب نباشد وباید که
فی الجمله خداوند رای متین وبصیرتی نافذ باشد **صالحیه** اصحاب
حسین بن صالح بن حی وبتریه از اصحاب کثیر ابتر مردود در مذهب
متفقند ودر قول امامت موافق الا آنکه در امر جامع قرآن عثمان

توقف

توقف کنند نه بایمان تصریح ونه بکفر تصدیق نمایند وکویند چون در شان
او اخبار ورود پذیرفته وآنکه از عشره مبشره بجنت اند واجب باشد
حکم بصحت ایمان او کردن وچون اصناف عثرات او ملحوظ میشود از شعف
نمودن تبرئه بنی امیه واستبداد دیسری که لایق صحابه کرام نیست
کوییم سزاوار آنست که بکفر او حکم کنیم هر آینه در شان او متوقف ودر حال او
متحیر شدیم وحسن حال وسوء مآل او با حکم الحاکمین مفوض داشتیم اما شاه
سریر هدی وپادشاه تخت اهتدا امام المتقین والهادی الی الحق والیقین
ابی الحسن علی رضی الله عنه بعد از پادشاه تخت اصطفا وتخت نشین مملکت
وما ارسلنا علیه الصلوة والسلام افضل خلایق است واولی ترین بتقلد
امامت ولیکن بر وفق رضا وطریق صفا باختیار امامت را تسلیم مزاولان
آن منصب فرمود وچشم رضا بر ترک حق خویش کماشت وآن تقلد را رضی داشت
وکویند ما بجمیع آنچه تمام امت بآن رضا داده اند راضی شدیم وبغیر از رضا
حلال نشمردیم واکر این تقلد برضا امام صاحب اهتدا مقترن نبودی صاحب
تقلدش صدیق در مضیق هلاک وحیز اهلاک مبتلا می بود وایشان امامت

مفضول با وجود فاضل جایز شمرند لیکن چون برضاء فاضل قرینه باشد
وگویند هر که تیغ ایالت برکشد از اولاد امامین زکیین حسن وحسین
رضی الله عنهما و هوا و هوس را ممانع و عالم و زاهد و شجاع باشد
امام بود و بعضی صباحت وجه را شرط کردند و ایشان اخبطی عظیم
هست در دو امام که در ایشان این شرایط موجود تواند شد و آن
اوصاف موصوف تواند آمد گویند درین صورت افضل و ازهد
بامامت متعین باشد واگر متساوی باشند در متاع فضل و فتوی
و متمادی در بضاعت علم و هدی هر کدام که رای او متین تر و فکر
او رزین تر بامامت متعین باشد و اگر بجوده رای متساوی الکفتین
و متکافی الخصلتین باشند چون بامامت یکی قایل شدیم لازم آید
که امام ماموم باشد و امیر مامور هر آینه در ششدر این حال مهره
مقال ایشان خانه گیر باشد و در عقده اختلال و مضیق نکال گرفتار
آیند واگر این دو امام متحادی الاقدام از دو قطر باشند هر یکی امام
قطر خویش باشند و در خویش واجب الطاعت و اگر هر یک بخلاف

آن دیگر فتوی دهند هر یک بصواب رای وجود بافتا متخصص باشند
واگر چه هر کدام باستقلال خود دیگری فتوی دهند مصنف اصل کتاب
گوید اکثر ایشان در زمان ما صاحب رای و اجتهاد نیست شد بلکه
بتقلید استناد دارند اما در اصول برای معتزله اقتدا کنند و بهیچ
وجه مخالفت ایشان نکنند و ائمه اعتزال را بیشتر از ائمه اهل البیت
تعظیم و توقیر نمایند و در فروع بمذهب ابو حنیفه باشند الا در مسئله
چند که موافق شافعی باشند و شیعه **رجال زیدیه** ابو الجارود
زیاد المنذر عبدی حسین بن صالح بن حی مقاتل بن سلیمان الداعی
ناصر الحق حسین بن علی بن حسین بن زید بن عمر بن علی بن حسین بن
علی رضی الله عنهم و داعی دیگر که صاحب طبرستان بود حسن بن زید بن
محمد بن اسمعیل بن حسین بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسین بن
زید بن حسین بن علی رضی الله عنهم و محمد بن نصر **امامیه**
که بعد از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بامامت شاه سریر
ولایت و پادشاه کشور هدایت النقی الصفی امام المتقی ابی الحسن علی

رضی الله عنه قایلند که بنص ظاهر و تعیین صادق از آنحضرت

رسالتپناه علیه صلوات الله بی تعریضی که بوصف جهت تعیین

مقرر فرموده باشد بلکه اشارت هدایت آیات نبوی بعینه بجانب

مبارکش در نقل امامت برین نامزد گشت و گویند در دین اسلام

کاری مهمتر از تعیین امام نیست تا چون هودج نبوت و کمال

بر جناح ارتحال باشد و بحظایر قدس انتقال فرماید دل وحی

اشتمال از اشتغال بامر امت فارغ تواند بود چه از لوازم بعثت

همایون نبوی و ارسال کریم مصطفوی دفع خلاف و مقرر کردانیدن

وفاق است و نشوند که بعد از انتقال از عالم محسوس و استیناس

بقرب مانوس امر امت مهمل باشد و هر یک باتباع رایی از موافقت

آن دیگر محروم شوند و در تیه دلایل موهوم باز مانند بلکه واجبست

بر هادی سبل و مرجع هدایت کل علیه الصلوة و السلام که شخصی

معین فرماید که مرجع تمام امت باشد و نفس کریمش بوثوق و تعویل

بیکانه در کمالات متعین شود و امام محراب ولایت و خطیب منبر

هدایت

نصّ درایت امام المتقین الصفی الولی ابی الحسن علی علیه السلام

حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بامامت تعیین فرموده بنص

کریم بتعریض و تصریح در بسیار مواضع بر آن تعیین دلالت کند از

صورتها که بتعریض اشارت بتعیین فرموده آنست که اشارت

هدایت آیات نبوی بدان سان نافذ گشت که صدیق متوجه گردد بمکه

و سورت برآت را در مشهد خلایق بر کافهٔ اهل ضلال خواند

و بساط انبساط ایشانرا از بیداء ضلالت براند و متعاقب صدیق

والی ولایت ولایت را ابی الحسن علی علیه السلام به بعث و ارسال

مامور داشت و مقرر فرمود که قاری سورت براءت باشد و نسخ حکم

اول و بعث او در آخر دلالت بر تعظیم و تقدیم حضرتش کند در مهام

دین و از صورتهای که تعریض تعیین متضمن است آنکه بر ابو بکر

و عمر و دیگر اصحاب در غزوات میامن آیات که ببعث و ارسال موسوم

شدند کسی امیر فرمود و تقلد ایالت ایشانرا بدیگری موکول میداشت

و ابو بکر و عمر را در تحت ایالت عمرو بن العاص مندرج فرمود و اورا بر شیخین

در بعض غزوات والی ولایت ابی الحسن علی علیه السلام مرتب
نکردانید و هودج کمال شرف ظل الهیت هیچکدام از صحابه و خدام مندرج
نداشت و از صورتها که بتصریح بتعیین هادی ولی امام المتقین
ابی الحسن علی رضی الله عنه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
اشارت فرموده آن بود که در هنگام ذبول نهال اسلام و وقت
تراکم غیم ضعف بر هلال ملت و ربط احکام حضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله اشارت بانتظام مجلس نبوت و هدایت و حضار
نادی مکرمت و رسالت که کیست که با من بمال بیعت کند جماعتی
به بیعت مال دست موافقت در اذیال کمال حضرت مطهره صلوات
الله علیه زدند و دیگر اشارت هدایت آیات چنان افاضت یافت
که کیست که با من بیعت کند ببذل روح و آنکه باین بیعت پر فتوح
مشرف گردد وصی و ولی من باشد در امر دین بعد از من از حضار
محفل نبوت هیچکس درین صفقه دست قبول دراز نکرد تا امام زکی ابی
الحسن علی رضی الله عنه دست سعادت از آستین ارادت بیرون

آورده

آورده بسر پنجه اهتدا انامل نبوت حایل را درین بیعت بگرفت و ببذل
روح نفیس در مراضی و مهام نبوی با حضرت مصطفوی بیعت فرمود
و بمقتضای آن بیعت در وقعات و در کضات همایون کاربند گشته بر آن
عهد اقدام فرمود و در تمام غزوات که بملازمت رکاب نبوت نصاب
مشرف بود بذل روح را در مواقف خدمتکاری و مواقع جانسپاری
غایت فتوح دانست و باین نشید زبان حال در حظوظ حال مترنم
میفرمود شعر هزار جان گرامی نخست جان رهی ٭ اگر چه نیست
گرامی فدای جان تو باد ٭ و صورت حال امام زکی در رسوخ و تفویض
مساعی حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله درین منوال بمرتبه شیوع
یافت که عظماء قریش ابو طالب را بدست توفیر دامن بگرفتند و بخار
توبیخ پای مکرمتش بخراشیدند که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
پسر ترا بر تو امیر گردانید و صورتی دیگر از صور تصریح آنکه در کمال اسلام
و انتظام حال انام کریمه یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَإِنْ
لَمْ تَفْعَلْ شرف نزول یافت و چون نهضات همایون بموضع غدیر خم

منبر گشت و آن مقام شریف بنعل کریم نبوی محترم شد امر فرمود که
منادی کنند در قوم که الصلوة جامعة بر وفق منادی کریم چون قوم
مجتمع شدند حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بر حال جمال چون
آفتاب که بر بالای ابر ایستد بایستاد و فرمود که من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله وادر الحق معه حیث دار الا هل بلغت ثلثا بر طبق این نص
کریمه امامت بامام زکی ابی الحسن علی رضی الله عنه متعین باشد
زیرا از معانی مولی بهر کدام که حمل این لفظ بر آن معنی کنیم در آن معنی
امام زکی را با حضرت نبوی علیه الصلوات والتحیات نسبت حمل درست
می آید و صحابهٔ کرام از تولیت همین معنی فهم فرمودند که ذائقهٔ فهم
مابدان شیرین گشت حتی که فاروق چون بامام زکی ابی الحسن علی رضی
الله عنهما رسید فرمود که طوبی لک یا علی اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنة
و دیگر آنکه اشارت هدایت آیات حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
در شان حضرتش که اقضاکم علی نص است در امامت زیرا امامت را معنی آنست

که اقضا

بر قضا قضات باشد در هر واقعه و حاکم متخاصمان در هر حادثه و معنی
کریمهٔ أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولُوا الْأَمْرِ مِنْكُمْ باین معنی
ناظر است زیرا اولو الامر کسی باشد که مرجع قضاء امور و متولی حکم جمهور
شود تا در مسئله خلاف بایفاء حق و صواب مبادرت تواند نمود و دیگر
آنکه چون مهاجر و انصار را خصومت افتاد امام ولی ابی الحسن علی
رضی الله عنه در آن مخاصمه قاضی بود بی مشاهدت غیری و گاهی که اشارت
هدایت آیات حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله در شان اصحاب
باختص اوصاف هر یک افاضت می یافت میفرمود افرضکم زید اقرأکم ابی
اعرفکم بالحلال والحرام معاذ فرمود که اقضاکم علی و قضا مستدعی هر علمی است
و هر علمی مستدعی قضا نیست و امامیه از مرتبه که بنص تعیین امامت حضرت
علی مرتضی علیه رضوان الله قایل شده اند تجاوز کرده اند و در خارستان تحول
تعصب بادیه ادراکشان لنگیده شده و در کبار صحابه رضوان الله علیهم طعن کرده اند
و تکفیر عظماء ملازمان سدهٔ نبوت نموده و نسبت ظلم و عدوان باصحاب مکرم
جادهٔ وقاحت سپردن گرفته اند اگر منهی توفیق ظهیر او زبان عصمت این گفته ایشان را

تقریع میکرد که شعر چینی است اینکه گفته زنکی بنیك بکر ربیت فتکی
باآنکه نصوص قرآنی وفصوص خواتیم فرقانی بر عدالت اصحاب ناطق وبرضای
الهی بجامد خصال الشان مطابق حیث قال تبارك وتعالی لقد رضی
الله عن المؤمنون اذ یبایعونك تحت الشجرة واصحاب هدایت
مآب دران مقام هزار وچهارصد نفر بودند ودر موضعی دیگر از
تنزیل در ثنای مهاجران وانصار این کرهیر شرف نزول یافته الذین
اتبعوهم باحسان والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه وقال الله
تعالی لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار والذین اتبعوه
فی ساعة العسرة وقال الله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا
الصالحات لیستخلفنهم فی الارض ودر ورود این آیات منزل
آسمانی وطلوع این سعود نجوم فرقانی دلیلی روشن است بر فرط عز ووقار
ایشان در حضرت کریم منان وکمال احتشام نزد مبعوث انس وجان
علیه صلوات الله الرحمن چگونه دین داری بنسبت طعن وکفر وظلم

ومعتقدان

ومعتقدان بآن محتشمان خویش را در بیداء ضلالت حیران کرده‌اند باآنکه
اشارت کریمه نبوی علیه افاضل الصلوات برابر او ساحت عز ایشان از
دنس افترای مفتریان ورود یافته که عشرة فی الجنة ابوبکر وعمر وعثمان
وعلی وطلحه وزبیر وسعد وسعید بن زید وعبد الرحمن
ابن عوف وابو عبیدة الجراح وغیر ازین اخبار هدایت شعار
وآثار متانت دثار بر عز ووقار هر یک ازان نجوم آسمانی کمال وبدور اوج
جلال صورت ثبوت پذیرفته اگر تضاعیف قصص ومضامین سمر بعضی
ازان کرام با یلام زلتی متسم دارد بتامل وتدبر کرای ودله انکار بپای
استحاش مپای زیرا کاذب رفضه بسیار وغلطات ناقلان بی هنجار
ناهموار خواهد بود اعاذنا وایاکم عن الزیغ والمیل ووقانا عن التورط
فی غرات الویل وامامیه را در تعیین امامت بعد از مشرفان بکمال شرف
وزین ابی محمد حسن وابی عبد الله حسین وعلی بن الحسین رضوان الله
علیهم رایی ثابت نیست بلکه اختلافات ایشان از اختلافات دیگر فرق فزونی یافته
چنانچه بعضی گویند آن هفتاد ودو فرقه که مطاوی خبر ازحال ایشان افصح

نموده فرق سبعه اند ودیگر فرق از دایرهٔ ملت واز زمرهٔ امت بیرون رفته

بر آنکه امامت منساق شد بامام صاحب الکشف والالهام آن بحق

وصواب ناطق جعفر صادق رضی الله عنه ودر آنکه بعد از آن حضرت

نص بتعیین کدام متعلق است اختلاف کرده اند چه اولاد طاهرت

نژاد حضرتش شش بوده وبعضی گویند شش محمد وحسن وعبدالله

وموسی واسمعیل وعلی وآنکه بنص وتعیین متسلم است از اولاد

کرام محمد است وعبدالله وموسی واسمعیل وعلی وبعضی از کرایم

اولاد را عقب نماند وبعضی عقب گذاشتند وبعضی از امامیه بتوقف

امامت وآنکه از یک کس متجاوز نیست وبانتظار ورجعت قایلند وبعضی

بسوق وتجاوز امامت قایل شدند وچنانچه بعد ازین اختلاف هر یک

بیان کنیم چون ذکر آن طایفه خواهیم کرد وامامیه در اول باصول متهم ومتشیع

بودند وچون از ائمهٔ ایشان روایات مختلف شد وزمان متمادی گشت

هر فرقهٔ طریقی اختیار کردند امامیه بعضی معتزلی شدند یا وعیدیه یا تفضیلیه

یا اخباریه یا مشبهه یا سفلیه آری هر که از راه مستقیم هدایت انحراف نمود

وحیران

رسید گشت تا در کدام وادی ضلال هلاک وبی جان شود باقریه

واقفه وجعفریه از اتباع امام طاهر ابی جعفر محمد بن علی باقر وفرع آن

اصل کریم آن بحق وصواب ناطق جعفر صادق رضی الله عنهما باشند

وبامامت آن دو امام کامل قایل اند وامامت والد کریم ایشان امام المجاهدین

وولی رب العالمین امام زین العابدین رضی الله عنه الا آنکه

بعضی از ایشان امام را یکی ازین دو امام منحصر دانند وبامامت کرایم

اولادشان قایل نشوند وبعضی امامت بشرایف اولاد منساق دارند

واز آن واین فرقه از دیگر فرق شیعه تمایز داده شد که از شیعه

بعضی بآنکه امامت از امام طاهر ابی محمد بن جعفر باقر تجاوز نکند

قایل اند وبرجعت آن امام زاکی ذاهب گشته اند وبعضی بآنکه امامت از

امام صاحب کشف والهام آن بحق وصواب ناطق ابی عبدالله جعفر بن

محمد صادق رضی الله عنه متجاوز نیست قایل شدند وامام کامل

وبحر زاخر وبدر فاخر ابی عبدالله جعفر بعلم کامل وحکمت غامض وزهد

خالص وورع صادق واعراض از دنیا ومستلذات آن واجتناب از مقتضیات

نفس وشهواتش مخصص بود مدتی در مدینهٔ مکرمه علی ساکنها
افضل الصلوات والتحیات اقامت فرمود وشیعه وموالی حضرت را
بافاضت علوم واسرار وانعکاس علوم وانوار مشرف داشت واز
مدینه هودج کمال ومحفهٔ عظمت واقبال بعراق نقل فرمود وآن
دیار را مستقر سریر افاضت ومخزن ودایع افادت ساخت وبهیچ
گونه بجانب اقامت التفات نفرمود وشهباز آشیان کبوتر خلافت
طعمهٔ حوصلهٔ همت نگردانید وبتراع درخلافت شاخ ونقار هیچکس
نلرزانید چه گفتم شاهین شکوهش چون فضای بی منتهای معرفت
زیر شهپر بیان آورده عنقای قربت شکار چنگل افتخارش بود
بعصفور خلافت منقار ونقاری کی آلوده دارد وچرخ همتش که در
هوای عرفان بالا گرفته همای همایون زلفت صید مخلب اجتهاد دارد
بفواخت امامت کی نظر اعتبار گمارد **شعر** شاهین همت تو که عنقا
شکار کرد ٭ کی کبک بسته بال بصید اعتبار کرد ٭ ونعم ما قیل من آنس
بالله استوحش من الناس ومن استانس لغیر الله بسه الوسواس

آ[illegible] کرد که جلال قدری را که طارم اخضر از ذیل تعوایش کبود
برآید از صدای طبل خلافت چه مایه بها حاصل آید وزمزمهٔ کوس
عظمتی که صیت توفیرش چرخ را در چرخ آرد از ساز اعزاز امامت چه
مقدار بلند آوازه گردد ولله در القایل **شعر** تاج وتختی که باو سر دارد ٭
عاشقش کم ز خاک در دارد ٭ چه بود چوب سرخ یا زر زرد ٭
که بدان پا و سر نهاد مرد ٭ تخت مردان ز عز تست وسکون ٭
تاجشان سر اهر کن فیکون ٭ بچنین تاج وتخت کن شاهی ٭
تا بگیری ز ماه تا ماهی ٭ ونسب رفیع امام محراب ولایت وخطیب منبر
هدایت از طرف آبا بشجرهٔ علی عصن نبوت وطوبی مفاخر حسن ولایت
منتهی بود واز طرف امهات بمسند نشین تخت وقار صدیقی وکشور
کشای ممالک عتیقی اول خلفا وحلیف صدق ووفا ابی بکر با اهتدا
رضی الله عنه مهتدی بود واز آنجا از بعض غلات مرویست که دامن
خرقهٔ کمال هدایت را بان آلوده مقدس ومتعالی است وبیقین از خصایص
مذاهب روافض وحماقات مضلهٔ ایشان از قول برجعت غیبت وبد

وتناسخ وحلول وتشبیه دامن سرادق کمالش مطهر است لیکن

شیعه بعد از افول آفتاب یقین وغروب شمس هدایت ودین بفرق

مختلف متفرق گشتند وبشعب مخالف منشعب شدند وهر طایفه

ملتی گرفتند وهر فرقه امتی گشتند وجهت ترویج کار ورونق بازار

خویش قلب سیم اندود خود را سکه بنام همایونش زدند سده امامت

وسادهٔ کمال وشهامت از دنس آن نوع قاذورات صافی است واز قول

باعتزال وقدر نیز شقهٔ سرادق افتخار آن هدایت مآل بغبار آن

صنف مکدر فام نیست وبی شک لایق قدس آنحضرت این گفتن بزبان

تقدیس کنزم **شعر** صد بار شسته ایم بآب دو دیده لب تا عزم

خاک بوس دیار تو کرده ایم **:** واز افاضات هدایت آیات آن بحر کامل

وآن بحر زاخر سلام الله علیه که در ارادت افاضت فرموده ومتضمن

حقایق بیشمار ودقایق بسیار اینست وهذا قوله الکریم اُدرج الالی

کالّه فی سمط هذا التحرف بالعرتیه کما افاد للدقال والتعظیم ولئلا یتفرق

عقد منظوم افاضته عن النضاد قال الله تعالی وتقدس اَرادَ بِنا شَیئاً

فاراد

اَرادَ بِنا شَیئاً فَارادَهُ بِنا طَواهُ عَنّا وَما اَرادَهُ مِنّا اَظهَرَهُ لَنا

فَالَنا نَشتَغِلُ بِما اَرادَهُ بِنا عَمّا اَرادَهُ مِنّا منطوق این آلی حقایق

آنکه حضرت کبریاء الهی بما چیزی خواست واز ما چیزی خواست آنچه بما

خواست در ما مطوی فرمود وآنچه از ما خواست در ما ظاهر کردانید چه

افتاد ما را که بسبب مشغول شدن بآنچه از ما خواست از آنچه بما خواست

ذاهل شدیم ودرین لفظ اندک علم بسیار مندرج ودر کسوت اندک

معارف بیشمار از منافع فواید کشف که اقدام اجتهاد بادغان علوم

استدلال از ان مسبوق آمده مندمج است اگر نه ضیق سیاق از توضیح

وتبیین ابا نمودی رسالت فاخر ومقالت زاهر منطوی بر بعض غوامض

مسایل مهمه کردد تضاعیف کتب اهل استدلال بسرادق امعانش وصول

نتوان یافت در شرح این فقرات هدایت آیات مرقوم رقم ثبت میکردانید

آری **شعر** ورقی باز کردم از سخنش **:** زیر هر توی آن سخن توبیست **:**

وفقنا الله للاهتداء الی مقاصد الکمل الواصلین ورزقنا الاحتظاء

من خضر بساط الفیة الکاملین بحرمة سیدهم ومرجعهم فی مقصدهم مرجع الکل

فی الکل و هادی السبل صلی الله علیه علی آله و عترته کل ما ذکره الذاکرون
و عقل عنه العاقلون و از مآثر افاضات امام فاخر و بحر زاخر که در بیان قدر
افاضت فرموده اینست هو امر بین امرین لا جبر و لا تفویض و امام
عالی مقام در دعا فرموده اللهم لک الحمد ان اطعتک و لک الحجة ان
عصیتک لا صنع لی و لا لغیری فی الاساة در طی اشارات هدایت آیاتش
درین مناجات مستصعبات مسایل قدر منحل است اگر کشاینده در توفیق
اقفال اشکالش بر دل دانش نیوشی مفتوح فرماید اللهم لا تحرمنا
من برکاتهم و ارزقنا الذین طیباتهم آنکه اکنون اصناف طوایفی که در
آنحضرت اختلاف کرده اند بعد از آنحضرت عدّ کنیم نه از اشیاع آنحضرت اند
بلکه منتسبان باصل شجره و فروع اولاد کرامش خواهد بود **ناوسیه**
از اتباع شخصی که او را ناوس گفتندی و گویند منسوب به بلدهی که او را
ناوسا گویند و زعم ایشان آنست که امام محراب ولایت و خطیب منبر هدایت
آن بحق و صواب ناطق ابی عبدالله جعفر صادق رضی الله عنه دست فنا
او را نفرسوده و در مسند حیات آسوده و ظاهر شود بر خلایق و مهدی است

و این حیفه از آن امام کامل و بحر زاخر روایت کنند که فرمود که اگر سر من
از فراز کوهی بجانب شما منحدر شود در کشتن من جازم مباشید که من که
صاحب تمام و امام با هدا صاحب شمشیر ایالت و ظهورم ابو حامد
زوزنی حکایت کند که زعم ناوسیه آنست که امام المتقین علی علیه السلام
اگر چه مرده و فرسوده دست فنا گشته است پیشتر از ظهور قیامت زمین
شکافته شود و بیرون آید و زمین را بعدل و انصاف آراسته فرماید
افطحیه قایل بانتقال امامت از صادق بفرع آن اصل کریم
عبدالله افطح که برادر مادر پدری اسمعیل بود و مادر ایشان ستر
عالی فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی رضی الله عنهم بوده و عبد
الله است اولاد کرام صادق بود و امامت متعلق باکبر اولاد صادق
میتواند بود بزعم ایشان و امام فاخر و بحر زاخر فرمود که امام را بشش
بهشت من میماند و عبدالله را این صفت بود و گویند امام را امام غسل
نکند و نماز نگذارد و انگشتری فرا نگیرد و در ضریح متواری ندارد الا
آنکس که امام باشد و عبدالله بود که متکفل این نوع خدمات صادق گشت

ودیگر آنکه بعض امانتها صادق پیش امینی ودیعت نهاده بود

واشارت صواب آیت بدان سان نامزد گشته که هر که طلب امانت کند

باو دهد وانکس امام باشد امانت را بغیر از عبد الله نطلبید و با وجود

اینگونه مدعیات در شان او هفتاد روز در مسند حیات والی

ولایت زندگانی بود و هیچکس از اولاد ذکور او را مخلف نشد

شمیطیه اصحاب یحیی بن شمیط زعم ایشان آنست که امام فاخر

و بحر زاخر آن بحق و صواب ناطق ابی عبد الله جعفر صادق رضی الله

عنه فرمود که امام شما و پیشوای ارباب هدی نام او موافق نام کرد هم

حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله تواند بود و امام طاهر

ابی جعفر محمد باقر رضی الله با امام فاخر و بحر زاخر فرمود که اگر ترا پسری

شود بنام او او را مسمی دار و او را امام شمار هر آینه امام بعد از صادق

فرع آن اصل کریم باشد محمد **اسمعیلیه** واقفه زعم ایشان آنست

که امام بعد از صادق فرع آن اصل کریم اسمعیل است و بامامت او

نص واقع گشته باتفاق کرایم اولاد صادق الا آنکه اختلاف کرده اند

که در حالت حیات صادق سپری شد بعضی گویند سپری نشده در

عهد همایون امام الاظهار سپری شده او کردند در مدینه در محضر

خلایق و عامل منصور خلیفه را حاضر کردند و بفوت او امارت روشن

گردانیدند از جهت امن از شرارت خلفای بنی عباس و بعضی گویند

سپری شدن محقق و ثابتست و نص بقهقرا راجع نمیشود

هر آینه امامت در منصوص باقی باشد بی مساهمه غیر لاجرم بعد از

اسمعیل محمد بن اسمعیل امام باشد و این طایفه را مبارکیه گویند

و از ایشان طایفه امامت بر محمد بن اسمعیل وقف کرده اند و گویند

از و متجاوز نیست و برجوع او بعد از غیبت قایل شوند و بعضی از ایشان

امامت را مستناق دارند طایفه که از ایشان مستتر اند و بعد از آن

در ظاهر آیند که بآن امر قیام نمایند بعد از ایشان و این طایفه باطنیه اند

که بعد ازین مذاهب ایشان مذکور خواهد شد و این فرقه از اسمعیلیه

آنند که امامت را بر اسمعیل بن جعفر محمد بن اسمعیل بن جعفر وقف کرده

و گویند از ایشان متجاوز نیست و اسمعیلیه مشهور که ایشان را باطنیه

خواندند مقالهٔ مفرد دارند که مبین خواهد شد انشاء الله تعالی من ذلک
موسویه و مفضلیه یك فرقه اند که با مامت موسی بن جعفر قایلند
بطریق نص باسم که صادق رضی الله عنه فرمود که سابع شما قایم و امام
شما باشد و بعضی گویند صاحب شما سمی صاحب توریت باشد چون شیعه
تفرقهٔ اولاد کریم امام فاخر و بحر زاخر آن بحق و صواب ناطق جعفر صادق را
رضی الله عنه معاینه کردند و آنکه بعضی در حیات امام فاخر
سپری شدند و عقب نگذاشتند و بعضی از تو تجر امام فاخر
بخطایر قدس مدتی اندك والی ولایت حیات بودند و سپری شدند
و عقب نگذاشتند و از کرایم اولاد امام فاخر موسی بعد از سپری
شدن حضرتش بامر امامت اشتغال فرمود و قوم در تنسیق
امر امامت باو رجوع کردند و در مهام دین مرجع جمهور گشت
و خلق براو جمع آمدند مثل مفضل بن عمرو زراره بن اعین و عمار
نشاطی و موسویه از بحر زخار هدایات آن بحق و صواب ناطق جعفر
صادق رضی الله عنه روایت کنند که با بعض مطیعان سدهٔ کمال

فرمود

فرمود که ایام در شمار آرید و از یکشنبه ابتدای عدد و احصا کردند
چون بشنبه رسید اشارت صواب آیت امام فاخر از کیفیت عدد
نفاذ یافت که گفتند هفت روز است امام فاخر و بحر زاخر فرمود که
سبت السبوت و شمس الدهور و نور الشهور و کسی که بلهو و لعب
نگراید و هفتم است متکفل امور دین و متصدی امامت شما باشد
و بموسی اشارت فرمود و در حق موسی چون بکفالت امور و امامت
جمهور علم اظهار برافراخت و صدای امامت در اقطار مملکت انداخت
هارون الرشید او را از مدینه مکرمه بیرون آورد و نزد عیسی بن جعفر
محبوس داشت دیگر بهبغداد آورد مشخص معین و نزد سندی بن شاهك
محبوس داشت و یحیی بن خالد برمکی سم در رطب تعبیه کرده با ختطاء آن
موسی را نامزد داشت و بنیان ایقان آن نامور را باین تعبیه از پای
در آورده او را فرموده دست فنا گردانید و بناء بقاش بصرصر اجل
بلرزانید و او را در مقابر قریش دفن کردند در بغداد و شیعه بعد از
سپری شدن او اختلاف کردند بعضی در موت او توقف کردند

وگفتند سپری شد و باقی بودن او را نداییم و این طایفه را ممطوره گویند
که علی بن اسمعیل ایشانرا باین لقب مخصوص داشت و بعضی بموت او قطع
کردند و ایشانرا قطعیه خوانند و بعضی گویند امامت از موسی تجاوز
نکند و سپری نشده و بعد از غیبت خروج خواهد کرد و ایشانرا
واقفیه گویند من ذلک اثنا عشریه فرقه که قطع کردند بموت موسی
ابن جعفر بن کاظم رضی الله عنه و ایشانرا قطعیه گویند گویند امامت
منساق از آنحضرت باولاد کرامش میشود و گویند بعد از موسی
امام صاحب الهدایت العلیا والمناقب الثنا علی رضاست و مشهد
مطهرش و مخزن ودیعت ولایتش مشهد طوس است و بعد از آن
حضرت محمد تقی و مدفن کرامش در مقابر قریش است و بعد از آن
حضرت امام حسن عسکری زکی است و بعد از آن فرع آن اصل
کریم حجت الله القایم محمد که منتظر کافه بریه است در ظهور و اشاعت
نور که منزل سامیش موضع سر من رآست و دوازدهم این بروج
هدایت و آخرین این کواکب ولایتست اثنا عشریه زمان ما را

طریقی نیست الا آنست که بذکر اختلافات که هر صنفی از اصناف
اثنا عشریه را واقع و منازعات که با خوات و اعمام بوقوع پیوسته ایشانرا
باید پرداخت تا مذهبی نماند که در حیطه بیان نیاید و مقاله نماند که از آن سخن
نراند و تلخیص احوال آنکه شیعه بعضی بامامت احمد بن موسی بن جعفر
قایل باشند نه بامامت برادرش حضرت امام باهتدا علی رضا رضی الله
عنه و بعضی که بامامت امام با اهتدا آنحضرت قایلند بسبب آنکه در حال
نقل او صغیر السن بود و بمناهج امامت خبیر نبود و طایفه امامت
محمد را سخن اند و بعد از سپری شدن قومی بامامت موسی بن محمد
قایل شدند و قومی بامامت علی بن محمد و بعد از سپری شدن او نیز
اختلاف کردند و بعضی بامامت جعفر بن علی قایل شدند و بعضی
بامامت محمد بن علی و بعضی بامامت حسین بن علی و ایشانرا مقتدای
بود علی بن فلان طاحن و از اهل بلاغت و کلام بود اسباب امامت جعفر
ابن علی را مهیا ساخت و بتمامی سعی و اجتهاد بمعاونت او پرداخت
و قلوب بولای او معمور گردانید و عنان توجه بریه بصوب انقیاد او

معطوف داشت وفارس بن حاتم بن ماهویه باعانت کرا جتهاد
درمیان بست وسبب آن بود که چون محمد سپری شد وحسن عسکری
از و متخلف شد وحسن را بجهت امتحان آوردند نقد افتخارش از عیار
علم ودانش کم آمد چنانچه قایلان بامامت او را حمارتیه کفتند چون
حسن سپری شد وقار جعفر تصاعد پذیرفت وامر اقتدارش تضاعف
کرفت وقومی استدلال کردند ببطلان امامت حسن بانکه از او مولودی
متخلف نشد وامام البته باید که از نوع عقبی که متخلف با مامت لایق
آید وجعفر حیازه میراث او فرمود بعد از انکه دعاوی اقامت یافت و کفتند
بعضی سراری حبلی هست او را وسلطان وعامه براین اطلاع یافتند
طایفه که بامامت حسن قایل شدند اقوال ایشان متشتت کشت وباصناف
بسیار متفرق شدند فرقه بامامت جعفر راسخ قدم وراسخ دم شدند
وبسیاری از قایلان بامامت حسن بایشان رجوع کردند از آنجمله حسن بن
علی بن فضال که از اکابر اصحاب وفقهای ایشان بود وواقف بر فقه وحدیث
ومتمرن در آن وبعد از جعفر بامامت علی بن جعفر وفاطمه بنت علی که خواهر

جعفر

جعفر بود قایل شدند وبعضی بامامت علی بن جعفر قایل کشتند بی مساهمه
فاطمه وبعد از سپری شدن فاطمه وعلی دیکر اختلافات از کمون خفای
متصادم شده در امامت بمثابت ابو الخطاب اسدی مبالغه وغلو آغاز
نهادند وطایفه که بامامت حسن قایل شدند بعد از موت حسن بیازده
فرقه متفرق شدند وایشان القبی معروف نیست که بآن منتسب توانند شد
ولیکن اقوال ایشان را بیان کنیم **فرقه اول** کویند حسن نتواند که سپری شود
چون ولدی ظاهر از و متخلف نشد چه عرصه هامون از وجود امام خالی
نتواند بود ونزد ما امام را دو غیبت ثابتست یکی از این دو غیبت این
غیبتاست که دو بود و زود باشد که ظاهر شود ومردم او را بشناسند
بعد از ان دیکر غیبت فرماید **فرقه دوم** کویند حسن سپری شده لیکن
زنده کرده ورایت امامت افراشته داده وزیرا امام قایم است ومعنی قایم
آنستکه از قطع فنا برخیزد ودلیل را این کویند که چون بموت حسن قطع
کردیم وولدی از و متخلف نشد که بامامت اشتهار نماید واجبست که بعد از
موت خویش زنده شود **فرقه سیوم** کویند حسن سپری شد وامامت با برادر

جعفر وصیت کرد و جعفر با امامت متعین کشت **فرقهٔ چهارم** کویند حسن
بی پسری شد و امام جعفر است در نسبهٔ امامت بحسن خطا کردیم و چون
بی پسری شد و از وی پسری متخلف نشد یقین کردیم که جعفر در دعوی امامت
محق است و حسن مبطل **فرقهٔ پنجم** کویند حسن بی پسری شد و در قول
بامامت او خطا واقع شد و امام محمد بن علی است برادر جعفر چه فسق
جعفر و اعلان او در فسق بظهور رسید و از آن حسن بهمین ه مستور
الا آنکه حسن مستور میداشت لاجرم هر دو از استحقاق امامت معزول
باشند و بامامت محمد قایل شدیم چون از وی پسری متخلف شد **فرقهٔ**
ششم کویند حسن را پسری بود و قول بآنکه از وی ولدی متخلف
نشد باطل است و پسر پیشتر از وفات پدر بدو سال متولد شده
و او را از خوف جعفر و دیگران پنهان و مختفی میداشتند و نامش محمد است
و قایم منتظر اوست **فرقهٔ هفتم** کویند حسن را پسر نیست لیکن بعد از
وفات پدر بهشت ماه متولد شد و طایفه که کویند که در زمان بی پسری شدن
حسن پسر متولد شده بود باطل است **فرقهٔ هشتم** کویند بی پسری شد حسن

صحیح و درست است و پسر نابودن هم صحیح است و آنکه طایفهٔ کفتند که
جاریه بود حامله از حسن باطل است و بعد از حسن امامی دیکر نشواند بود
و عقل جایز میدارد که حضرت کبریا زمان عرصهٔ هامون را از حجة هادی
که خلایق را رهنما باشد خالی کذارد و بسبب عصیان سکان چنانچه در
وقت مبعث کریم مصطفوی علی صاحبها الصلوات والتحیات عرصهٔ
هامون از هادی خالی بود **فرقهٔ نهم** کویند موت حسن بوضوح پیوست
و ثبوت پذیرفت و کیفیت حال بسبب اختلافات بسیار مشکوکست
اما بیقین پسری متولد شد از حسن اکرچه معلوم ندانیم که در حال حیات
پدر یا بعد از وفات متولد شده اما یقین حاصل است که عرصهٔ هامون
از حجت و امام خالی نشواند بود هر آینه آن خلف غایب را والی امامت کردانیم
و باسلم و تمسک جوییم تا بصورت ظاهر شود **فرقهٔ دهم** کویند حسن بی پسری
شد و خلق را از امامی ناکزیر است و عرصهٔ هامون از حجت و امام خالی
نشواند بود اما ندانیم که امام از فرزندان حسن باشد یا غیری باشد
فرقهٔ یازدهم طایفهٔ که درین جمیع مواضع خبط و زلل بتوقف ذاهب

باشند وگویند بحقیقت حال جزم و درست و یقین بصدق پیوست
نداریم لیکن بامامت امام با اهتدا علی رضا رضی الله عنه جزم حاصل
داریم و در هر موضع که شیعه اختلاف در آن دارند متوقفیم تا حجت قایم
منتظر بر ما ظاهر شود بصورتی که چون بمشاهده لقاء کریمش مشرف
شوند در امامت شک نماند وظهور رایت او را حاجت آیت نیست وامامت
او بکرامت روشن بشود بلکه اظهر کرامت و اوضح علامت آنست که تمام
بر تیه بنا بعثش کرده اند بی منازعتی ومدافعتی این مجموع فرق اثنا عشریه اند
که بامامت هر یکی از ان ائمه قطع کردند وبعد از آن بامامت هم جزم نمودند
ومصنف اصل کتاب چنان رقم کرده که نوع افادت کرده اینده که از عجایب
احوال ایشان آنکه غیبت امام مهدی دویست و پنجاه سال و کسری رسید
وبا آنکه گویند که امام زمان با ما گفت که اگر امام ظاهر شود زیاده از
چهل سال باشد او امام نتواند بود وچگونه دویست و پنجاه سال در چهل
سال گنجد چون از غرابت غیبت امام سوال کنند گویند خضر و الیاس علیهما
السلام چند هزار ساله در قید حیات بی احتظا از طعام و شراب واقع

وساعات متقضی دارند در فردی از افراد اهل بیت کرام چرا این صورت ممکن
نتواند بود وراه تردد چرا بر وقوع آن باید گشود واز طرف معارض بمناقشات
متخصص میشوند که غیبت امام را بر غیبت خضر والیاس قیاس کردن قیاسی
با فارق تواند بود چه خضر را از آن روکه هدایت تکفل فوجی از بریه بر وی واجب
نیست غیبت او در اهتدا مخل نمی نماید و امام چون بر رای شما بر و تکفل
هدایت امت واجب وبامت اقتدا با آثار امام واهتدا بسنن وشعارش
واجب چگونه کسی که از مشاهده ابصار مستور باشد اقتدا باو مقدور
تواند بود چون قلق آرای واضطراب اقوال امامیه ایشان را در بیدای حیرت
سرگردان گردانیده بود در اصول طایفه بعدلیه منتسب شدند وطایفه
در صفات بمشبهه اقتدا کردند ومیانه طایفه اخباریه وکلامیه تخالف
بر حد مقاتله بشمشیر رسید ومخالفت بتکفیر انجامید ومیانه تفضیلیه و عبدیه
تنازع بقتال وتضلیل کشید وعجبتر آنکه قایلان بامامت امام منتظر را این
خلاف بین واختلاف فی ما بین سرمه وقاحت در چشم عنا کشیده اند و در
امام باحکام الهیه زعم فاسد ودعوی خامد دامن توجه میدارند وکریهه

فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون وستردون الی عالم الغیب
والشهادة را تاویل کنند که امام منتظر است که علم ساعت با و رسید
وگویند از ما غایب نیست و از حال ما خبر خواهد داد در گاه محاسبهٔ
خلق و ازین مقوله کلمات واهی و ترهات با تباهی که عقلا از آن اجتناب
نمایند گویند عدد ائمه اثنی عشر رضوان الله وتحیاته علیهم اجمعین
بر رای امامیه: المرتضی: المجتبی: الشهید: السجاد: الباقر: الصادق:
الکاظم: الرضا: التقی: النقی: الزکی: الحجة القایم علیهم وعلی آبائهم
التحیة والرضوان بالسر والاعلان **غالیه** طایفه از اهل خذلان
و شقا و فوجی از فرق حرمان و اغوا در حق ائمه خویش بمرتبهٔ غلو کردند
و افراط نمودند که از سرحد خلیفه بگذرانیدند و از ضلال موحش
و غوایت فاحش بسرادق الوهیت رسانیدند گاه ائمه خویش را از
فرط غوایت بکبریای الهیت تشبیه کردند و گاه از عدم درایت حضرت
کبریاء صمدیت را تعالی شانه بخلق برابری کردند گاه در بیدای ضلالت
بسرحد افراط رسند و گاه در بیابان طغیان بسرحد تقصیر و تفریط می کنند

وشبهای ایشان از مذاهب حلولیه و تناسخیه ناشی شده و ملل یهود
و نصاری فی یرا یهود تشبیه خالق میکنند بخلق و نصاری تشبیه خلق
بخالق و از آب این شکوک فاسده زمین شبهات شیعه آب خورده و ازین
تخمهای پوسیده نهال مقال ایشان پرورده و شاخ رفته در بعض اهل
سنت که با عثمان میل کردند و ازین واهی ظنون موهم بود زیرا که عثمان را
اقرب یافتند بمعقول و ابعد از تشبیه و حلول غلات شیعه در چهار
فرقه محصور اند اهل تشبیه: اهل بدا: قایلان برجعت: قایلان
بتناسخ: و ایشان را القاب بسیار و بهر شهری لقبی دارند باصفهان ایشان را
خرمیه گویند و کردیه و در ری مزدکیه و سنبادیه و در آذربایجان
دقولیه و در موضعی محمره و در ماوراء النهر مبیضه **من ذلک**
سبابیه اصحاب عبدالله بن سبا که با والی ولایت ولایت و صفدر
لشکر اغلوطه و هدی امام المتقین حیدر گفتند تویی که تویی یکتا ایزد آن
طغیان اندیشه و آن مخذول شقاوت پیشه میگفت تو خدایی او را
مطرود داشته بمداین فرستادند و زعم قوم آن بود که یهودی بود که

مسلمان شده بود و در یهودیه که بود در شان وصی موسی علیه السلام
یوشع بن نون همین ضلال و فحش و همین مقال که در شان مشرف
بخطاب انت منی بمنزلة هرون من موسی گفت و بیوشع بن نون
همین تشبیه نمود اللهم خذله و اول کسی بود که بوصیت امام علی علیه
السلام قایل شد و اصناف غلات ازین مخذول متشعب و متحری
گشتند و بزعم فاسد و رای خامد بدان جازم شدند که امام را آ
هدایت الوفی الولی امام المتقین علی علیه السلام مقتول نگشته
و در آنحضرت جزوی از اجزاء الهی موجود است تعالی الله عما یقولون
و شواند بود که هیچ فرد بر آنحضرت مظفر و فیروز گردد و آنچه در ابر می آید
امام ولی است و رعد صوت اوست و برق تازیانه او و زود باشد
که فرود آید و جهانیان بعدالت مشرف دارد و جهان را بعدل مملو
کرداند و تابع خذلان و هوا ابن سبا بعد از انتقال هودج ولایت
بحظایر قدس این مقالات را اظهار کرد و جماعتی از اهل ضلالت
و اغوا برین قول فریفته شدند و باین زیبهای شیطان در چاه خذلان

رفضند

رفضند و این فرقه اول طایفه بودند که بتوقف امامت و رجعت قایل
شدند و بتناسخ جزو الهی بعد از امام المتقین علی علیه السلام بدیگر
ائمه قایل شدند و این طایفه مردوده را زعم آنکه صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین با آنکه جزو الهی در صفدر لشکر اغلوطه و هدد امام المتقین
حیدر رضی الله عنه حال بود قایل اند و سخن قامع بدع و ارتیاب عمر بن
الخطاب را از محل صواب منحرف کردانیده بر طبق دعوی باطل خویش دلیل
انگاشته و گفته چون والی ولایت صفدر لشکر اغلوطه
و هدد امام المتقین حیدر رضوان الله علیه در حرم شریف بجدی مشروع
چشم کسی بر کند و این قضیه بر قامع بدع عمر بن الخطاب عرض کردند
در جواب فرمود که چه توانم گفت در ید الله که در حرم خدا چشمی بر کند
هر آینه عمر بن الخطاب بر والی ولایت امام المتقین امیر المومنین علی
علیه السلام اطلاق الهیت فرموده باشد زهی طغیان قوی و خذلان جلی
که غبی مطرود سخنی روشن مبین چنین که از سلیقه بلیغی فصاحت
بجانب ضد ابتیر فته و از موجب حقی شرعی که حکم الهی باثبات آن ورود پذیرفته

باشد بید الله تعبیر کنند و در ضمن این عبارت و تجاوز از ظاهر عبارت

که حق الله است بسی نکته مندرج یکی تفخیم فاعل آن فعل با کد وجوه دیگر

انجام سایل با لطف بیان دیگر تاکید حقیقت آن فعل دیگر اشعار بکمال دانایی

فاعل آن فعل باتم طرق و سایر لطایف بیانی که آن بلیغ متعلق در ضمن این

عبارت درج فرموده در پس پشت ذهول و اغراض گذارد و آنرا بر معنی

حمل کند که بهیچ نوع هیچ غافل دنی را در خزینهٔ ضمیر تواند گنجید فکیف

کاملی نکته سنج مالک معنی که باب بلاغت درخت مقالش پرورید باشد

و از کوثر فصاحت نکته پرداز وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى شهد بلاغت

نوشیده آری کلام چنین فرزانهٔ بلاغت نگار را بر این هذیان حمل

کردن بر کمال غباوت و بی خردی و فرط شقاوت و رسوخ سبعیت

و ددی صاحب این تاویل دلیلی واضح و برهانی لایح باشد **شعر**

بسا طعم دهان تلخ از اسقام ∴ که گردد از شکر زهر آب آشام ∴

چه گفتم بنعات زبع بطلان و وساوس قذف شیطان را چه قدر استیلا

شده که بشامت محبت کوته اندیشی شهباز هوای کوکشف الغطا

وهمای بلند پرواز هل اتی را محل تشویر صورتی چنین هایل گرداند و دنش

مودت که زهی سرافراز خطاب قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي

الْقُرْبَى را سر وقار زیر بار اتر جا چنین دعوی بی تعویل کو فتد وارد

تا زبان استغفار آن ولی عالی مقدار نار و زشمار بمناجات سُبْحَانَكَ

مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ

مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ

ضجرت آثار و دهشت شعار باشد و لله در من قال المولف **شعر**

زهی شومی نفس ظلمت اندیش ∴ که آرد اینچنین هولی فرا پیش ∴

زهی ابر سیاه وحشت انگیز ∴ که بارد اینچنین باران خون ریز ∴

گران خورشید قرب حق شناسی ∴ فتد در غیم زین گونه هراسی ∴

تکرار دهشتی زین جنس بارد ∴ که دامان ولایت را بخارد ∴

من ذلک کاملیه اصحاب ابی کامل که تکفیر کردند جمیع صحابه را رضوان

الله علیهم بترک بیعت صفی و لی امام المتقین علی علیه السلام و در حضرت

امام المتقین طعن کردند که ترک طلب حق خویش فرمود و درین تقاعد

امام را معذور ندارند بلکه کویند لایق و باسزا آن بودی که خروج میکرد

و اظهار حق خویش میکرد و با وجود این نوع طعنها در محبت و اطراء

حضرتش غلو و افراط کردند و ابی کامل کوید که امامت در شخصی شخصی

متناسخ میشود و این نور در شخصی بنبوت کراید و در شخصی بامامت

بنماید و کاه امامت بنبوت متناسخ نشود و بتناسخ ارواح وقت موت

قایل شده و غلات مایتان اصناف تمام ایشان متفق اند بر تناسخ

و حلول و بتناسخ در هر ملت طایفهٔ بآن قایل شده اند از مجوس

مزدکیه و از هند برهمنه و از فلاسفه صابیه و مذهب این طایفه

آنست که الله تعالی قایم است بهر مکانی ناطقست بهر لسانی و ظاهر است

در هر شخصی از اشخاص بشری و این معنی حلولست و کاه حلول بجزء باشد

و کاه حلول بکل اما حلول بجزء مانند اشراق شمس در کوه و اما حلول

بکل مانند ظهور ملک در صورت شخصی یا ظهور شیطانی در صورت

حیوانی و مراتب تناسخ چهار است نسخ و مسخ و فسخ و رسخ چنانچه شرح آن

بعد از تفصیل ذکر فرق ایشان در ملت هنکام ذکر مجوس خواهد آمد

واعلی

واعلی مراتب تناسخ مرتبهٔ ملکی است و مرتبهٔ نبوت و ادنی مراتب مرتبهٔ

شیطانی و جنی است و ابو کامل بتناسخ قایل است بی تفصیل مذهب ایشان

من ذلك علبائیه اصحاب علباء بن دراع اسدی و بعضی کویند

دوسی ایشان بزعم باطل و رای فاسد تفضیل امام المتقین علی علیه السلام

کنند بر نبی و رای کژ آن بدکیشان آنست که امام علی حضرت رسالت پناه

علیه صلوات الله را مبعوث داشته و آله است و آن باصناف لعن

و خذلان مبتلا علبا بذم پادشاه انبیا علیه صلوات الله خذلان اندیش

کشته اللهم صل علی حبیبك المکرم و نبیك المعظم المصطفی بالقدر الکریم

ذروة السماء والعن العلباء راس الاشقیا و زعم فاسد ایشان

آنست که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مبعوث بود که خلایق را

بمتابعت علی دعوت نماید و بنفس خویش دعوت نمود تعالی شانه و تقدس

جلاله عن دنس افتراء المفترین و تقدس ذیل سرادقات کماله عن

قر علیط الملحدین شوریده سر انجامی که زین شکوك طغیان چنان بصیرت

او را پوشیده داشته باشد که بضلالت بر تهویل چنین تفوه کند

کلمات باترهات او را بغیر از آنکه بنیای رد و طرد کوفته دارند و دهان
پرهدیان آن خسران زده را بخشاک لعن انباشته کنند چه شایستگی
باشدش والحق **شعر** بر فرق وی برد و دیده بدخواه آستانت ∴
مسمار لایق آید و دوده فراخور است ∴ و این فرقه خاسره را ذمیه خوانند
و بعضی از ارباب خذلان بطبع دیگر از طغیان برکنند و بالهیت
نبی مختار و امام کرار قایل شوند تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا
و در احکام الهیت تقدیم امام کرار بر نبی مختار کنند و این طایفه
مردوده را عینیه خوانند و بعضی بالهیت رسول نبی و امام ولی
قایل اند و در احکام الوهیه رسول نبی را بر امام ولی مقدم دارند
و این فرقه میمیه خوانند و بعضی از اهل خسران بالوهیت پنج کس قایل
شوند حضرت رسالت پناه محمدی علیه صلوات الله و امام المتقین
علی علیه السلام و دیباجتی الشرف والزین الحسن والحسین و حضرت
بالاهتدا فاطمه زهرا و گویند هر پنج یک شخص اند و روح در ایشان
بسویه حال شده و هیچ کدام را بر آن دیگر ترجیحی و تفضیلی نیست

ومکروه

و مکروه شمرند که در لقب زهرا تا تانیث در برند و گویند فاطم بلکه
فاطم گویند چنانچه بعض شعرای ایشان بدین منوال نسج سخن خویش
کرده **شعر** تولیت بعد الله فی الدین خمسة ∴ نبینا و سبطیه و شیخا
و فاطما **من ذلک** مغیریه اصحاب مغیرة بن سعید عجلی که زعم او
آنست که بعد از محمد بن علی بن الحسین امامت محمد بن عبد الله بن
حسین که در مدینه خروج کرد مشتغل شده و زعم کردند که زنده است
و نمرده مغیره از موالی خالد بن عبد الله قشیری است بعد از امام
محمد دعوی امامت کرد و در حق امام و نفی ولی علی علیه السلام بفرط افراط
غلو کرد که هیچ عاقل را تفوه کردن بمخزون ضمیر شواند بود و بر تجرأت
و جسارت بیفزود و بتجسم حضرت کبریائی قایل شد و گفت حضرت کبریای را
جسم و اعضاست بر مثال حروف هجا مصور است که بهم صورتیست از نور
و بر سر تاجی از نور دارد و قلبی دارد که محل فیضان کلمات است و زعم کرده اند
که چون ارادت قدیم متعلق خلق عالم گشت باسم اعظم تکلم فرمود اسم
اعظم طایر گشت و بر سر حضرت کبریایی تاجی شد و کریمه سبح اسم ربک

الأعلى الذي خلق فسوى برين معنى ناظر است وبعد از آن بر اعمال

عباد اطلاع يافت از شآمت احوال عباد غضب فرمود وعرق كرد واز آن

عرق دو بحر احداث يافت يكى شور و يكى شيرين بحر شور تاريك بود و بحر

شيرين روشن بر بحر شيرين مطلع گشت و بر ظل كريم خويش فايز شد

عين ظل خويش را انتزاع فرمود وشمس وقمر را بيافريد وباقى ظل را فانى

فرمود و فرمود كه سزاوار نيست كه با من آلهى غير از من باشد بعد از آن

ازين دو بحر خلق را بيافريد مؤمنان را از بحر روشن وكفار را از بحر مظلم

وظلال خلق را بيافريد و پيشتر از ظلال همه آفرينش ظل محمد و على خلق

كرد بعد از آن بر سموات و ارض و جبال عرض امانت فرمود و امانت

آن بود كه على بن ابى طالب را از امامت منع كنند سموات و ارض و جبال از

قبول اين امانت ابا كردند بعد از آن بر خليفه و بريد ومردم عرض فرمود

تا عمر بن الخطاب و ابا بكر را امر كرد كه منع كردن امامت على بن ابى طالب را قبول

كنند و عمر التزام كرد كه ابا بكر را در استيصال قدرتش معاونت كند بشرط

آنكه بعد از ابا بكر امامت عمر خطاب را باشد اين معاهده بر اين شرط ابو بكر

قبول

قبول كرد وهر دو باتفاق بر منع كردن امامت على قيام نمودند وبمظاهره

يكديگر او را از تملك نمودن امامت عاجز آمدند و در آية كريمه وحملها

الإنسان إنه كان ظلوما جهولا بتحمل اين امانت اشارتست و فعم

فاسد و راى خامد او آنست كه كريمه كمثل الشيطان إذ قال للإنسان

اكفر فلما كفر قال إني بريء منك در شان عمر خطاب نازل شده خاك

در دهين كه باتباع هواى باطل و اقتفاء غرور عاطل مهبط پذيرفته

باشد و چون ملت از سعى بازوى شوكتش نضارت قرين گشته بچنين نسبتى

موحش مخصص طرد و بر كتاب ناطق بحق و صواب خذ افترا و بهتان

بكشايد و موارد آيات آسمانى را بوساوس خذلان خويش از مصب ارادت

رحمانى منحرف دارد آرى **شعر** مشك لؤلؤ نه لايق جيبست ❊ روستائى

كه مخرد عيبست ❊ سراسر كلمات ممّوه و ترهات مجوف آن ممقوت در تشبيه

ذات كبريائى تعالى الله عما يقولون و مفتريات اكاذيب شيطانى كه در تصور

خلق و تضد اخراى آن محيل آن كول غافل و آن مردود اهل گشته از ظنون

كاذبه و هواجس باطله است بحسب وعده كه رفته اگر رجوع باد بقا آن

[illegible]

روان باشد از یک بیک پردهٔ افتضاح در مجالس او سع ازین برداشته شود
انشاء الله مشکل تر آنکه بارکاکت چنین حالی وخیم وفکری سقیم دست
تصرف در مراقع حقایق قرآنی دراز کرده و بتاویلات تسویل آمیز خویش
نصوص آیات منزله را متعرض شده و مسخره و ضحکهٔ اولو الالباب گشته
از جمله در تاویل کریمهٔ وحملها الانسان که امانت را بر منع کردن امامت
علی بن ابی طالب حمل کرده امانت کبریای الهی چیزی تواند بود که اطراف
شرفش باصناف نفاست محفوف باشد و در عرف این چیزی لایق و بایسته را
بامامت میسازند بزعم او وچون دنی ترین خصال منع کردن امامت است
چگونه امانت کبریایی عبارت ازین تواند بود ودیگر کسی که محل تسلیم امانت
باشد او را از شرفی در حضرت مومن ضرورت است و بزعم فاسد
او آنشخص که محل وثوق این امانت گشته بانواع طعن منسوب است این نوع
ترهات تخیلات اصحاب سراسیم معاول و باتقویم است اعاذنا الله وایاکم
من درك الشقاء بلی مبادی این نوع ضلالات ومنشا انبعاث این جنس
حماقت چنانچه سابقا بسمع اصغا رسیده در طی ارقام سابقه حب

ریاست و پیشوائیست که دماغ نابکار رسود اقرار این ممقوت را از صلاحیت
ادراک بیرون برده مجال قوت جنود کفر و طغیان گردانیده تا مستقر این
نوع ظهور خرافات فاسد گشت و اظهار مجتنات صنوف قرآن هادی
ولی طبی در فرایض ایصال این گونه قوافل بغی و فساد داشته تا عقول ضعیفه را
باین دیباء فاخر در معرض خریداری آرد و آورده و قلبهای ناسره را در بازار
قبول ایشان برایج خروج کند و کرده و بوسیلهٔ این نوش دارو زهرهای
هلاهل بلان نا آزمودگان دین ویقین بپیماید و پیموده ولله در القایل

شعر ترکان کول وخانه پر سمسار : بخرد خام جز یکی در چار :
این یکی گویدش امام ولیست : وان یکی گویدش که به ز علیست :
دین فروشند و میخرند او را : این خران بین که میخرند او را :

وچون مغیره پای بستهٔ دام قتال و مجروح تیغ نکال گشت اصحابش اختلاف
کردند بعضی بانتظار و رجعت او قایل شدند و بعضی بانتظار امام او محمد
قایل شدند چنانچه مغیره بانتظار او قایل بود و میگفت منتظر محمد باشد
که خواهد آمد و جبرئیل و میکائیل با او بیعت کنند میان رکن و مقام من ذلك

منصوریه اصحاب ابی منصور عجلی که خویش را با امام راهبر ابی جعفر محمد بن
علی باقر رضی الله عنه نسبت کنند و چون امام راهبر او را از مجلس افادت
و نادی افاضت طرد کرد و از و تبرا فرمود زعم کرد که خود امام است و قوم را
بخویش دعوت نمود و چون هودج هدایت امام راهبر باقر بحظیرهٔ قدس
منتقل شد گفت امامت بمن انتقال یافت و بسبب این ظهور و دواعی کفر
و امورش از دواعی پذیرفت و فوجی از خلق بر وجهی شدند تا جماعتی
از بنی کنده در کوفه بسبب اغوای او خروج کردند و چون والی عراق
عرب یوسف بن عمرو ثقفی بر مصدوقهٔ حالش اطلاع یافت در زمان
ایالت هشام بن عبد الملک بن مروان و خبث سریرت او را معلوم کرد
او را با سور جنگل قهر گردانیده مقتول و مصلوب داشت و زعم باطل عجلی
آن بود که والی ولایت کشفی بود که از سما ساقط شده بود و در بعض
اقاویل الاباطیل گفتی که کشف ساقط از سما حضرت کبریای الهی بود و چون
بامامت خویش قایل گشت زعم فاسد او آن بود که بر آسمان عروج کرده
و بر رؤیت معبود بحق فایز گشته و بدست بیچون مسح سر او فرموده و جبار

آفریدگار

آفریدگار تعالی عما یقول الظالمون با او فرموده که پسر من بزمین فرود آی
و بعد از تشرف باین سعادت بزمین فرود آمد و کشف ساقط از سما او
بود و زعمی دیگر باطل او آنست که رسل هرگز منقطع نیستند و رسالت ابدا
منقطع نیست و زعم کرده که جنت شخصی است که ما بموالات آن مامورییم
که امام وقتست و دوزخ شخصی است که ما بمعادات او مامورییم که خصم
امام بحق است و محرمات را تاویل کرده براسامی که الله تعالی امر فرموده
بمعادات ایشان و فرایض را براسامی رجالی که بموالات ایشان مامورییم حمل
میکند و اصحابش قتل مخالفان این کیش پر زلل و اخذ اموال ایشان
و اسیر کردن عورات ایشان حلال شمرند و ایشان صنفی از خرمیه اند
و مقصود ایشان از آنکه فرایض و واجبات و مناهی محرمات را براسامی رجال
حمل میکنند آنست که چون بملاقات آن شخص ظفر شوند و از ایشان تکلیف ساقط
شود و خطاب برخیزد و بجنت وصول فایز باشند و از بدع فاحش که رای علیل
عجلی احداث کرده است آنست که گفته که اول چیزی که حضرت کبریای الهی
خلق فرموده عیسی مریم بود و بعد از آن علی ابن طالب علیه السلام من ذلک

خطابیه اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب اندی اجدع که خویش را
نسبت میکرد با امام هادی آن بحق و صواب ناطق ابی عبد الله جعفر بن
محمد صادق چون رای صادق امام بر غلوی که در افراط محبت آنحضرت
میکرد مطلع کشت از و تبرا فرمود و امر فرمود اصحاب خویش را که از و تبرا
کنند و در تبرا و لعن او مبالغه فرمود چون از امام عزلت کزید امامت را
جهت خویش اثبات کرد و زعم فاسد بر آن کماشت که ائمه انبیا و آلهیه
جعفر بن محمد و آبا کرام او قایل شد و کفت ایشان ابناء الله و احباء
اوی اند و کفت الهیه نوریست در نبوت و نبوت نوریست در امامت
و عالم ازین انوار و آثار خالی نیست و زعم باطل او آن بود که جعفر بن محمد
صادق در زمان خویش اله بود و آنچه از و محسوس می شد از صورت
جسمی حقیقت که پیش آن نبود چون باین عالم الایش تنزل نمود بآن متخلع
کشت و مردم در لباس او را میدیدند چون عیسی بن موسی از اعیان
دولت خلیفه منصور بر خبث دعوت او اطلاع یافت در کوفه او را
مقتول کردانید و بعد از سپری شدن ابی خطاب بچندین فرقه

متفرق

متفرق شدند و زعم ایشان آن بود که امام بعد از جعفر شخصی بود که او را
معمر کفتندی و بکیش او کرویدن کرفتند چنانچه بکیش ابی الخطاب کرویده
بودند که دنیا فانی نمیشود و جنت آنست که بمردم میرسد از خیر و نعمت و عافیت
و دوزخ آنست که بمردم میرسد از شر و مشقت و بلا و باستحلال خمر و زنا
و دیکر محرمات قایل شدند و بترک صلوة و فرایض ذاهب کشتند و زعم
آن طایفه آن بود که امام بعد از ابی الخطاب بزیع است و زعم بزیع آن بود
که جعفر اله است یعنی حضرت کبریاء الهی بصورت جعفر بر خلایق ظاهر شده
و زعمش آنست که هر مومنی وحی باو نازل شود و کریمه وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ
اَنْ يَمُوتَ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ بر آن و جز آن تاویل کند که مراد وحی است که برو
نازل شود و همچنین کریمه اَوْحَى اِلَى النَّحْلِ و زعم ایشان آنست که چون کسی
بکمال برسد نکویند که مرد بلکه کویند بملکوت رفع کردند و تمام آن طایفه
دعوی کنند که اموات خویش را بمعاینه می بینیم و زعم ایشان آن باشد که
در صباح و عشا اموات خویش را معاینه میکنند و این طایفه را عینیه
خوانند و طایفه زعم کرده اند که امام بعد از ابی خطاب عمر بن بنان عجلی است

وبهمان مقال کم طایفهٔ اول بآن قایل اند قایل باشند الا آنست که
ایشان بوت قایلند در کناسهٔ کوفه خیمه نصب کرده بودند و در
آنجا اجتماع و احتفال میکردند و خلایق را بعبادت امام بحق
و صواب ناطق جعفر صادق دعوت میکردند خبر این شر و حشر ب
یزید بن عمر بن هبیره رفع کردند عمر بن بنان را بگرفت و در کناسهٔ
کوفه مواخذ داشت و صلب کرد و این طایفه را عجلیه گویند و زعم
طایفهٔ آنست که امام بعد از ابی الخطاب مفضل صیرفیست و بربوبیة
جعفر قایل شدند نه بنبوت و رسالت و از تمام این طوایف امام هادی
آن بحق و صواب ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام تبرا فرمود
و بلعن و طرد و تقریع و رد آن بدکیشان زبان اعلان برکشاد و دست
منع و انزجار بر سینهٔ اقرار شان نهاد و کیف لا شهسواری که تکاور
عرفان در میدان ایقان معرفت ملک منان عز اسمه رایض فرموده باشد
این صنف اغالیط کفر و بهتان و خطبا و جور و طغیان در بارهٔ قبول
حضرتش بی شک مردود تواند بود اللهم رض الائمة المهتدین ادلاء الدین

وجارتهم

وجارتهم بما آذیهم هؤلاء المعاندین فی صورة تتبسّس المحبین آمین
من ذلک کیالیه اتباع محمد بن کیال اند از متابعان یکی از اهل بیت
که بعد از امام بحق و هادی طرق آن بصدق و صواب ناطق جعفر بن محمد
صادق علیه السلام انظهور و وضوح مستور بود و غالبا کیال
بعض کلمات علمیه و مقالات معارفیه شنوده بود و آنرا برای باطل
خویش قواعدی چند بکیال عقل و نقل وزنی بیاورد اختراع کرده
و در قصور باطل خویش بر آن استنادی کرده بی تثبت نقلی متبین
یا عقلی مبین و آنرا کیشی و مذهبی انگاشته و جماعتی گولان بآن گمراه
داشته و فحش مقالات او مودی بآن شود که در بعضی احوال انکار حسن
کند چون بر قبح مقال و وهن استدلال او عثور یافتند ائمه از وی تبرا کردند
و طایفهٔ کرام هادیان از منتسبان اهل البیت شیعه و محبان خویش را
از مخالطت و مرافقت او منع کردند چون کیال از آن واقف شد و احوال
خویش بدین منوال مشاهده کرد خود دعوی امامت کرد و دعوی کرد که قایم
منتظر اوست و مبنی حماقت بر آن نهاد که هر که آفاق بر انفس تطبیق

میکند ومناهج عالمین بیان میکند یعنی عالم آفاق که عالم علویست
وعالم انفس که عالم سفلی است واو امام باشد وهرکه هر دو را در ذات خویش
تقدیر کند وهر کلی در شخصی جزوی معین منطبق گردانیده نشود
وهویدا تواند داشت قایم منتظر او تواند بود وگفت هیچ شخص از
اشخاص انسانی در هیچ دور از ادوار زمانی نبوده که باین بیان لایق
واین تطبیق موافق قادر باشد غیر از احمد کیال هر آینه امام منتظر
او باشد وطایفه که بمذهب او منتمی بودند این فریب را قبول کردند
وبدعت را حق انگاشتند واو را در دعوی آنکه قایم منتظر است
مسلم داشتند ولوای متابعت او برافراشتند ودر عالم از مقالات
بطلان آیات از تصانیف عربی وعجمی که تمام مزخرفات مردوده بود
عقلا وشرعا فراوان بماند وکیال را از مزخرفات مقال آن بود که
عالم سه است عالم اعلی وعالم ادنی وعالم انسانی ودر عالم اعلی پنج مکان
اثبات کرده اول مکان الاماکن که مکانی فارغ است که هیچ موجود در آن
ساکن نیست وهیچ روحانی بتدبیر آن مشغول نه ومحیط بکل اماکن است

وعرشی

وعرشی که در کلام شارع وارد است عبارت از آن باشد وفرود آن
مکان نفس اعلاست وفرود آن مکان نفس ناطقه است وفرود آن
نفس هیولانیست وگفت ارادت نفس انسانی آنست که متصاعد شود
بعالم نفس اعلی چون متصاعد شد ومترافع گشت ومکان نفس حیوانی
ونفس ناطقه را خرق کرد چون بر عالم اعلی فایز شد چون بقرب وصول
عالم اعلی مخصوص شد باز مانده ومحبوس گشت ومتعفن شد واجزاش
مستحیل شد وبعالم سفلی هبوط کرد ودرین عفونت مدتها بماند
بعد از آن نفس اعلی بفیض اشعه ملکوت او را مشرف داشت وترکیب
این عالم از سموات وارض ونبات ومعادن وحیوان ابتداع انسان
فرمود وانسان در بلایای این تراکیب محبوس بماند گاه در سرور
وانشراح وگاه در هموم وترک افراح تا قایم منتظر ظاهر شود واو را
بکمال خویش باز گرداند تا ترکیب انحلال پذیرد ومتضادات باطل گردد
وروحانی بر جسمانی ظاهر شود ومتصف چنین اوصاف پسندیده
که باین شایستگی باشد منتظر باشد وقایم تواند بود وآن کیال است

بعد از ان بر انکه متعین این منصب شریف اوست با ضعف طرق
واهون وجوه استدلال کرد که اسم احمد مطابق چهار عالم است الف
در اسم موافق نفس اعلاست ومقابل آن وحاد رمقابل نفس
ناطقه است که در زعم او مرتبه وراى نفس انسانیست ومیم در
مقابل نفس حیوانی ودال در مقابل نفس انسانی وکفت این چهار
عالم مبادی وبسایط است ومکان الاماکن مقرون بهیچ وجود نیست
ودر مقابل عوالم علوی عالم سفلی جسمانی اثبات کرد وکفت سما چون
خالیست مقابل مکان الاماکن باشد وفرود آسمان آتش است
وفرود آتش هوا وفرود هوا زمین وماهی در مقابله آبست ومرکز
آب فرود ترین مراکز است وماهی اخس مرکبات است وعالم انسانی را
که یکی ازین سه عالم بود واز عالم انفس است با آن دو عالم روحانی
وجسمانی تطبیق کرد وکفت حواس مرکبه در انسان پنج است سمع در
مقابل مکان الاماکن است از عالم روحانی زیرا فارغ است واز عالم
جسمانی در مقابل سما است وبصر از عالم روحانی در مقابل نفس اعلاست

واز جسما

واز جسمانی در مقابل آتش است ومقرش انسان العین است زیرا انسان
مختص با تش است وشم از روحانی در مقابل قوت ناطقیست واز جسمانی
در مقابل هوایی زیرا شم از هوا راحت می یابد وذوق از روحانی
در مقابل قوت حیوانی است واز جسمانی مقابل ارض است وحیوانی
مختص با رض است وطعم بحیوان ولمس از روحانی در مقابل قوت
انسانی است واز جسمانی در مقابل آب ولمس مختص است بچوب وکاه
از لمس تعبیر کنایت کنند وکویند اسم احمد الف وحا ومیم ودال است
ودر مقابل عالمین است واما مقالاتی که حروف این اسم را با عالم
روحانی هست مذکور شد اما آنچه در مقابل عالم سفلانی جسمانی
می آید از حروف این اسم الف دلالت بر انسان میکند وحا بر حیوان ومیم
بر طایر ودال بر حوت وجهات مناسبات اول اما الف جهت استقامت
قامت دلالت بر انسان میکند وحا بواسطه اعوجاج راس دلالت بر حیوان
کند ومیم چون مشابهت بطایر دارد دلالت کند راس طایر است ودال
مشابه دم حوت است وکفت حضرت کبریای آلهی انسان بر شکل اسم احمد

خلق کرده است قامت او بر منوال الف و یدان مماثل حاء و بطن مماثل
میم و رجلان مماثل دال و عجب‌ترین مفاسد او آنکه گوید انبیا پیشوایان
اهل تقلیدند و اهل تقلید عمیان کوردیده‌اند و امام منتظر پیشوای
اهل بصیرتست و اهل بصیرت اولوا الالباب‌اند و بصیرت و دانش
بمقابلهٔ آفاق و انفس صورت بندد و ظن کاذب او آنست که بمقابلهٔ
آفاق و انفس حسیست و مقابلهٔ اینست که مسموع سامعهٔ شعور
گشته از اخس مقالات و واهی‌ترین مقابلات که هیچ عاقل را رخصت
سماع آن در خاطر نیاید چه جای آنکه باعتقاد کردن آن راضی شود
و ازین عجب‌تر تاویلات فاسده و مقابلات و مطابقات کاسده که میانهٔ
فرایض شرعیه و احکام دینیه بیان میکرد و تطبیقاتی که میانهٔ
عالم آفاق و انفس توهم میکرد و ظن او آنکه درین معنی متفرد است
و این ظن فاسدست و دربارهٔ صواب کاسد چه علمای حقایق شعار را
پیشتر ازو در تطبیق عالم آفاق و انفس سخنان موافق صواب باشد
نه بر منوال کیا که بمیزان عقل و نقل متزن نگشته و در هوای اتفاق

بسرخود

بسر خود هشته باشد برتبه‌ای که میزان بر عالمین حمل کند و صراط بر نفس
خویش و جنت بوصول خویش از بصیرت ابتر و نادر آنچه مضاد اوست
چون اصول علم او اینست حال فروع چون تواند بود من ذلک اصحاب
آن دو هشام هشام بن حکم که صاحب مقالهٔ تشبیه بود و هشام بن
سالم جوالیقی که بر منوال ابن حکم در تشبیه شیخ مقابله و نضد اقوال
کرد و هشام بن حکم از متکلمان شیعه بود و میانهٔ او و ابو الهذیل
مناظرات در علم کلام هست از جمله در تشبیه و در تعلق علم باری
و ابن راوندی از هشام بن حکم حکایت کند که میانهٔ معبود او و اجسام
مشابهتی هست که اگر مشابهتی نبودی دلالت بر معبود متحصل
نمی‌شد و کعبی حکایت کند از هشام که گفت که حضرت مقدس معبود
تعالی عما یقول جسمست و ابعاض و اجزا دارد و او را قدری از اقدار
هست و لیکن مشابه هیچ مخلوق نتواند بود و بعضی گویند که گفت آن
منزه از مقدار و جسمیه را هفت شبر مقدارست بشبر هشام و آنحضرت را
مکانی مخصوص هست و جهتی مخصوص دارد و حرکت میکند و حرکت

آنحضرت فعل آن حضرت است و از مکانی بمکانی نمیتواند بود و آنحضرت
بذات خویش متناهی است و بقدرت متناهی نیست و ابو عیسی وراق
حکایت کند از هشام که گفت که حضرت کبریای الهی تعالی عما یقول مماس
عرش مجید است هیچ جزو از عرش از محاذات آن حضرت زیاده نیست
و هیچ جزو آن حضرت از محاذات عرش زاید نه و از مذهب هشام
دیگر آنست که حضرت کبریایی لایزال بنفس خویش عالم بود و باشیا بعد
از آنکه خلق فرمود عالم گشت بعلمی که نه حادث است و نه قدیم زیرا
علم صفت است و قدم و حدوث صفت و صفت را صفت نکنند
و نگویند علم حضرت کبریا نیست و نگویند غیر آن حضرت است و نگویند
بعض آنحضرت است و سخن او در قدرت و حیات چون سخن در علم
نیست زیرا که بحدوث قدرت و حیوة قایل نیست و گفت حضرت
کبریایی اشیا را ارادت فرمود و ارادت الهی حرکت اوست غیر حضرت
نیست و در کلام حضرت کبریای الهی گوید صفت حضرت کبریایی است
نشاید که گویند مخلوقست و نشاید که گویند مخلوق نیست و گوید اعراض

صلاحیت آن ندارد که بآن استدلال بحضرت کبریای الهی کنند زیرا وجود
بعضی اعراض بدلیل اثبات کنند و آنچه بآن استدلال بر باری کنند ضروری
الوجود باشد و گوید استطاعت آنست که فعل بی او نتواند بود مثل آلات
و جوارح و وقت و مکان و هشام بن سالم گوید حضرت کبریای الهی
تعالی عما یقول علوا کبیرا بصورت انسانست اعلا مجوف و اسفل
مصمت و نوری است ساطع که متلالا میشود و پنج حس دارد و ید و رجل
و انف و اذن و عین و فم و فره بسیار دارد که نوری سیاه است لیکن
حضرت منزه و مقدس از جمیع آنچه در تصور آید گوشت و خون نیست
هر چند عهد منشی قلم آنکه در کتابی مفرد فضایح ظنون بدکیشان را
بواجبی گزارش پذیر گرداند اما مزخرفات سخن هشام بی سرانجام در
ماسکه شعور قوت اصطبار نگذاشت مصرع سخت خاک آلوده می آید
سخن هر آینه از بعض اوهام او پرده فضیحت برداشتن ضرورت افتاد گویم
ای مزخرف کلام وای صاحب اوهام در سرادق کبریای الهی باین کوتاه دستی
کوفتن کدام هوشمند لایق شناسد آری شعر سود دیدی سفر از آن کردی

بختت آشفته شد زبان کردی ؛ در خزینهٔ صفات مقدس الهی با این دغلی
وطراری طمع کردن کدام روشن ضمیر پسندد مصرع همه سر تا بسر
وهم وخیال است ؛ چگویم ذهن قاصر وطبع فاتر که با وجود اشعهٔ
انوار کتاب مبین که فایدهٔ راه یقین است در صفات مقدس الهی
این نوع خیالات پر سرسام انگیخته باشد در معارج جلال ذات مقدس
الهی که انبیاء مرسل از حوالی سرادق کبریایش بعد باش عز وجلال راه
جواز نیابند خشک مغزی کاه بخرافات بی اندازه گوید که مقلد
صورت کریم هفت شبر است وتلك در القایل شعر تنك باد ث
زخام دانستن ؛ غلط ونا تمام دانستن ؛ ودر معرضی که پادشاه
پیغمبران علیه صلوات الرحمن با وجود شرف قرب أو أدنی سبحانك
ما عرفناك حق معرفتك فرماید لغزیدهٔ قدمی بی حیای دنی تعیین
صورت واعضا وجوارح نماید وآیت جزم کند ودر توالیف پرتر سف
تبت کند شعر آه ازین پوچ مغز هرزه درای ؛ که چه بیهوده بادها
چون نای ؛ چگویم شقا وچه شقا نور علم که لایق مرتبهٔ شریفش

هدایت

هدایت باشد درین محل سببیت ضلالت باشید ضلالتی که بکفر فاحش
مودی کشته قباحت رکاکت یک بیک بختان پر هذیانش که در صفات
مقدس الهی مظنون وهم خطا داشته خواستیم که در صدد بیان آییم اما
ضیق حوصلهٔ سیاق ازان آبیست بعضی ازآنرا جهت عبرت ناظران از
مکمن خفایا یه قبایح مبین داشت آنچه در صدد مقالش ابن راوندی نقل
کرده که گوید که حضرت معبود مشابه اجسام است وکلا دلالت کردن بر حضرت
جلالش ممتنع بودی در اول مقال پای ادراک را بر سنك غباوت کوفته
آنچه محاط دلالت میشود صفات واسماء وی کبریا تواند بود چه سرادق
ذات کبریای کبریایی مردی دلالت یا بدستیاری عبارت بمعارج جلالش
توان رسید ولا غرو شعر نیست انگشت را بحرفش راه ؛ مگر از لا اله
الا الله ؛ وحقایق تنزیل آسمانی در نص کریم سبحان ربك رب العزة عما
یصفون از حقیقت این دعوی برهانی باهر ودلیلی ظاهر است شعر
ای تو بی چون چگونه دانندت ؛ چیستی هر چه اسم خوانندت ؛
چون بهیچ وجه وصول دلالت بسر حد ذات کبریا ممکن نیست طریق دلالت کردن

برذات مقدسه دلیلی توان ساخت تا از تکاب محذوری چنین
بلند نماید باین قیاس بی اساس مشتمل بر اوهام و وساوس
محالی باهر که تشبیه معبود مقدس با مخلوق ثابت دارد و دیگر
قول بتناهی ذات مقدس و عدم تناهی صفت بی کمات مستلزم
عدم تناهی ذات باشد چه غیر متناهی محال باشد که بمتناهی مقترن
تواند بود و الا لازم تناهی آنچه آنرا غیر متناهی فرض کرده و این
محال است چه صفت بی ذات تحقق نکردد و الا صفت صفت نباشد
هر آینه تناهی ذات کبریایی با عدم تناهی قدرتها از قبیل تنافی تواند
بود و بی شك **شعر** خیال حوصله بحر می پزد هیهات ❊ چهاست
در سر این قطره محال اندیش ❊ و هشام گوید استطاعت بعضی از
مستطیع است و از و منقولست که معصیت جایز باشد بر انبیا
با آنکه گوید ائمه البته معصومند و فرق آنست میانه انبیا و ائمه که
انبیا محل و فود وحی الهی اند هر آینه بر وجه خطاء افعال عاشر
شوند و از آن تایب شوند بخلاف امام که چون مهبط نزول وحی
نیست

نیست عصمت او واجب باشد و هشام بن الحکم در حق امام المتقین علی
علیه السلام افراط محبت مبالغه کردیم بمرتبه که گفت که آن واجب
الطاعة است مصنف اصل کتاب گوید که این هشام بن الحکم صاحب
بضاعت تام و حاکم نقض و ابرام بود در اصول کلام و از الزاماتی که
معتزله را در مسایل کرده غافل نتوان بود چه مرتبه او عالی تر است
از آنکه بالزامات معتزله رفعت قدرش هویدا گردد و اگرچه در تشبیه
فرودی پایه و قلت مایه از و مستفاد است و علاف را الزام کرد چون
حضرت کبریای الهی عالم است بعلمی و علم کریمش عین ذات قدیم است
هر آینه مشارك محدثات باشد در آنکه عالم است و مباین محدثات
باشد در آنکه علم کریمش عین ذات قدیم است هر آینه عالمیت ذات
کبریایی مباین عالمیت محدثات باشد چرا نگویم حضرت کبریایی جسمیست
نه چون دیگر اجسام و صورتیست نه چون دیگر صور و بود و محذوری که
قدر او باقدار مانند شواند بود و زراره بن اعین موافقت هشام
کرد در حدوث علم الله و بر هشام افزود در قول بحدوث قدرت

وحیات وسایر صفات وگفت پیشتر از خلق صفات عالم وقادر
وحی وسمیع وبصیر نبود ومتکلم ومرید هم نبود تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا وزراره بامامت عبدالله بن جعفر قایل بود
چون در بعض مسایل با آن حضرت مطارحه کرد وبعجز او وتصد
آن مسایل آنحضرت را عاثر یافت از قول بامامت او رجوع کرد وبامامت
موسی بن جعفر قایل شد وبعضی گویند بامامت موسی هم قایل نشد
بلکه اشارت بمصحف کریم کرد وگفت هذا امامی ولقب مصحف بن جعفر
ملتو بیست واز زراریه محکیست که گفته اند معرفت ضروریست
وآنچه معلومات غیر ائمه است ونزد ایشان بنظر وفکر حاصل می شود
پیش ایشان ضروری فطریست ونظریات ایشان مدرک غیر
عقول کامل ایشان نشود من ذلک نعمانیه اصحاب محمد بن نعمان
ابن ابی جعفر احول ملقب بشیطان الطاق موافق هشام بن حکم است
در آنکه الله تعالی تا اشیا متکون نشود علم کامل الهی بآن محیط نگردد
ودر آنکه تقدیر عبد الا ارادت است وارادت فعل کریم الهیست

دکه

وگفت الله تعالی نوریست بر صورت انسانی وابا کرد از آنکه حضرت
کبریای سبحانی جسم باشد ولیکن چون در خبر وارد است که ان الله
تعالی خلق آدم علی صورته او علی صورة الرحمن از تصدیق خبر ناگزیر است
واز مقاتل بن سلیمان مثل این مقاله محکی است واز داود جواربی
ونعیم بن حماد بصری وغیر از اصحاب حدیث محکیست که گفته اند که
حضرت مقدس از آنچه در تصور آید صورتیست که اعضا دارد واز
داود محکی است که گفت مرا عفو کنید از اثبات فرج ولحیه از اعضا
وباقی اعضا سوال کنید در حضرت متعالی تعالی الله عما یقولون زیرا
در مطاوی اخبار مثبت ثبوت آن یافته ام وابن النعمان کتب بسیار
تصنیف کرده از برای شیعه از جمله کتابیست مترجم با فعل لم فعلت
وکتابیست مترجم با فعل لا تفعل ودرین کتب ذکر کرده که کبار فرق چهار
صنف اند قدریه وخوارج وعامه وشیعه بعد از آن بیان کرده که از
اصناف فرق مذکوره شیعه نجات عقبی وفلاح اولی مخصوص است
واز هشام بن سالم ومحمد بن نعمان منقولست که از قول او در ذات

کبریائی متقاعد اند واز کذارش سخن در ذات متباعد وهر دو ثبوت
کنند از کسی که تصدیق او بر ایشان واجب بود کلام سخن در کبریاء
ذات الهی سوال کردند در جواب کفت چون کلام منتهی شود بذات کبریاء
الهی پای سخن در دامن عجز کشید و درین کوچه حیرت دوید هر آینه
ناسپری شدند بر طبق ارشاد آن رهبر کار دست کشیدند و در رواق
این نقل از ایشان امید که درین یک مسئله از کوچه ضلالت بیرون
آمده باشند **از جمله** شیعه یونسیه اصحاب یونس بن عبد
الرحمن قمی از موالی یقطین زعم ایشان آنست که ملائکه حامل
عرش اند وعرش حامل رب است ویونس از مشبهه شیعه است
زیرا در خبر وارد یافته که ملائکه از هیبت عظمت الله بر عرش
مثل شی میشوند وکتب در اصول شیعه تصنیف کرده اند
من ذلک نصیریه واسحاقیه از جمله غلاة شیعه اند وایشانرا
طایفه نصرت کنند واز اصحاب مقالات ایشان کلام را نقل کنند
ومیانه ایشان در اطلاق اسم الهیت بر ائمه خلافست کفتند ظهور

روحانی

روحانی در صورت جسمانی امریست که هیچ عاقل انکار آن نکند اما
مواقع خیر ظهور جبرئیل علیه السلام ببعض اشخاص وتصور بصورت
اعرابی وتمثل بصورت بشری واما در محال شر ظهور شیطان بصورت
انسان تا بصورت انسان متوجه سیر شود وظهور جن بصورت بشر
تا بزبان او متکلم شود چون بعد از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
افضل از امام المتقین علی علیه السلام نبود وبعد از امام اولاد طاهرات
هر آینه حق بصورت ایشان ظهور کرفت وبزبان ایشان ناطق کشت ودست
مظاهرت ایشان بکرفت هر آینه اطلاق اسم الهیت کردند از ین جهات
وجه اثبات این اختصاص بامام المتقین علی کردیم نه غیر نیز مخصوص است
از حضرت کبریاء الهی در آنچه متعلق است بباطن اسرار زیرا حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله فرمود انا احکم بالظاهر والله یتولی السرائر واز ین
رو قتال مشرکان بحضرت رسالت پناه علیه صلوات الله منوط بود وقتال
منافقان بحضرت امام المتقین موکول کشت واز ین رو بعیسی بن مریم
مشابه کشت وآنحضرت فرمود اگر نه در حق تو آنچه در عیسی کفتند کفتندی

من در حق تو مقاله بیان کردمی واین طایفه کاه بودی که شرکت
با عیسی در رسالهٔ مبین داشته در حق امام با آنحضرت فرمود
که چنانچه با من در تنزیل مقاتله بیان کردمی واین طایفه با امام
المتقین در تاویل مقاتله کردند هر آینه امام المتقین با رسول
رب العالمین علی نبینا وعلیه السلام برهم نهاده نقل تحقیق باشد
در علم تاویل وکراهت قتال منافقان ومکالمت جن ودر آنکه قلع
باب خیبر فرمود بقوت الهی نه جسدی واین صنف مکرهات او دلیلست
بر آنکه در امام جزو الهیست وقوتی ربانی یا آنکه آنحضرت است
که آله بصورت او ظاهر شده است وخلق بهره ور دست او فرمود
واز اینجا گفته‌اند که امام المتقین پیشتر از خلق سموات موجود
بود واز امام المتقین نقل کنند که فرمود که ما ظلال چند بودیم
بر یمین عرش رحمان تنزیه وتسبیح حضرت کبریا مشغول گشتیم
ملائک بتسبیح ما در تنزیه آمدند این ظلال صورتیست عاری
از اظلال واین صورت حقیقت امامی است که مشرق است نور رب

اشراقی

اشراقی که از آن منفصل نیست نه درین عالم ونه در آن عالم واز اینجا
امام المتقین علی علیه السلام فرمود که من از حضرت رسالت پناه احمدی
علیه افضل الصلوات همچو ضوء ام از ضوء یعنی میان ما این نور فرقی
نیست الا بآنکه یکی سابق ویکی لاحق واین دلالت بر نوع شرکت کند
ازین دو صنف نصیریه بتقریر جز الهی امیل اند وطایفهٔ اسحاقیه بتقریر
شرکت در نبوت امیل اند وایشانرا اختلافی دیگر هست که آنرا ذکر
نکردیم بر بیان این فرقه فرق اسلامیه تمام شد وباقی نماند الا
فرقهٔ باطنیه وایشانرا ارباب تصانیف در کتب مقالات بعضی
خارج از فرق بیان کنند وبعضی داخل در فرق ونفی الحقیقه باطنیه
طایفه‌اند از فرق هفتاد ودو بیرون چون بیشتر مفتریات الحاد وش
که پسندیده او رند وسایر اکاذیب مقاولات که این معاندان آب
تفوه میکنند ببدیهه یقین ببطلان آن حاکم است در دفع تمهات
کفایت کرد **رجال شیعه ومصنفان کتب ایشان** مصنفان
فرقه شیعه ومولفان ایشانرا در اصل کتاب از بیان خالی نگذاشته

واگرچه درین تعلیق از ذکر ایشان استغنا حاصل است چه متضمن
فایدهٔ معتدٌ به نیست اما اصفا باصل کتاب آنچه مصنف اصل ایراد کرده
ذکر میکند **از زیدیه** ابو خالد واسطی و منصور بن اسود و هرون
ابن سعد عجلی و وکیع بن جراح و یحیی بن آدم و فضل بن دکین و عبد
الله بن موسی و علی بن صالح **امامیه** سالم بن ابی الجعد و سالم بن ابی حفص
و سالم بن کهیل و نوح بن ابی فلخته و جندل بن ابی ثابت و ابو المقدام
و شعبه و اعمش و جابر بن جعفی و ابو عبد الله جدلی و ابو اسحق تیمی
و مغیره و طاووس و علاء بن راشد و هشیم ابن بشر و عوام بن
حوشب و سلم بن شعیب **جارودیه** ابو حنیفه بن یحیی محمد بن عبد الله بن
محمد امام ابرهیم بن عباد بن عوام زید بن هرون علقمه و هبیره صیرم
و خبر الغربی و حارث اعق از مؤلفات تصانیف هشام بن حکم
یونس بن عبد الرحمن حسین بن سکار ابو سهل نوبختی احمد بن
یحیی روافدی ابو جعفر طاوسی از متاخران **منها** اسمعیلیه
پیش ازین مذکور شد که اسمعیلیه از موسویه ممتازند و از اثنا عشریه

باثبات

باثبات امامت از اسمعیل بن جعفر بن جعفر رضی الله عنهما چند در ابتداء
امام بحق ناطق جعفر صادق رضی الله عنه امامت را بدو منصوص
داشته بود گویند امام هادی با مادر او هیچ زن منضم نفرمود و هیچ
جاریه نیز با مادر اسمعیل ضم نفرمود و بهمان نسق که حضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله با حضرت سیده امهات المؤمنین خدیجه رضی الله عنها
مسلوک داشته که با حضرت خدیجه حرمی دیگر یا جاریهٔ دیگر ضم نکرده‌اند
و بمنهاجی که با امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و جهه با سیده
نساء العالمین فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها رعایت فرموده کرده هنگام
شرف ازدواج آنحضرت بزن دیگر و جاریه توجه نفرمود امام بحق ناطق
جعفر صادق رضی الله عنه با مادر اسمعیل بر همان منوال انتظام احوال
فرموده و در پیری شدن اسمعیل اختلاف کرده‌اند بعضی گویند که در
زمان حیات امام بحق ناطق جعفر صادق رضی الله عنه سپری شد
و فایدهٔ نص انتقال امامت بود از امام بحق ناطق با اولاد حاصل چنانچه
موسی بر هرون علی نبینا و علیه الصلوة و السلام نص فرمود و هرون

در حیات موسی سپری شد و نص بقهقری باز نمیگردد و قول بداء محالست
و امام بحق ناطق بی اسناد مسموعی از طرف آباء کرام تعیین یکی از اولاد
کرام نفرماید و ابهام و جهالت بر امام جایز نیست و بعضی گویند اسمعیل
سپری نشده ولیکن اظهار کردند فوت او را از جهت تقیه تا معاندان
قصد هلاکت بجای او نکرایند و درین قول بطریق کنایه دلالات هست
از جمله آنکه محمد در صغر سن که برادر مادری اسمعیل بود و اسمعیل تمام
بود و شکی مر سریر محمد دید که ملایکه کرام او را مرفوع داشتندی و محمد
باین حال مطلع بود بمرتبه که بفزع و اضطراب تمام پیش پدر آمد و قصه را
معروض سدهٔ ولایت گردانید امام هادی فرمود که منوال اولاد اوضاع
کرام نبوی علیه افضل الصلوات بدینگونه جریان پذیرفته و نسق رفعت
شان ایشان در آخرت بهمین گونه است و بعضی گفتند سبب آنکه بر موت
اسمعیل اشهاد کردند و محضر نوشتند بغیر از وقوع فوت این تواند بود
که اگر این صورت بوقوع پیوسته بودی ارتکاب این صنف مبنی بر چه قول نسبتی
بود چه معهود نیست که بر مرده کسی سجل نویسند و ازین جهت چون به منصور

خلیفه عرضه کردند که اسمعیل بن جعفر را در بصره دیده اند که بر کسی که پای او
از رشد و آمدها عاجز بود بر گذشت و بر او دعا کرد و از آن عارضه شفا یافت
باذن حضرت کبریایی منصور بحضرت امام هادی جعفر رضی الله عنه رسول
فرستاد که اسمعیل را در بصره دیده اند امام هادی محضری که بر موت او
دلالت میکرد و خط عامل منصور در مدینه بر آن بود بمنصور فرستاد
و بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود که هفتم ائمه است و باو دور سبعه
تمام شد و بعد از ائمه مستور آید که در بلاد سیر میکنند و داعیان بجهر
اظهار دعوت ایشان میکنند و گویند عالم در هیچ زمان از امام بحق خالی
نتواند بود تا مکشوف و ظاهر یا باطن و مستور و چون امام ظاهر باشد
حجتش باید که مستور باشد و چون امام مستور باشد حجتش البته باید که
ظاهر باشد و گویند مدار احکام ائمه بر هفت است مانند ایام هفته و سموات
هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و از اینجا شبهه
واقع شده امامیه قطعیه را چنانچه عدد نقبا را اثنا عشر را مقرر داشتند
و بعد از آن ائمه مستوران ظهور مهدی است که قیام بامر الهی نمود و مذهب

ایشان آنست که هر که بمیرد و امام زمان نبوده دانند بر طریق جاهلیت
مرده باشد و در هر زمانی ایشان را دعوتی و مقالتی جدید هست
و در اثناء کتاب مقالات ایشان مذکور خواهد شد و بعد از آن دعوت
صاحب دعوت جدید من ذلک باطنیه ایشان را این لقب کردند زیرا
حکم کردند که هر ظاهری را باطنیست و هر تنزیلی را تأویلی و این طایفه را بغیر
ازین لقب پیش هر قوم لقبی است در عراق ایشان را باطنیه میخوانند و قرامطه
و مزدکیه و بخراسان تعلیمیه و ملحده و ایشان گویند ما را اسمعیلیه گویند
زیرا تمیز ما از فرق شیعه باین اسم است و باین شخص و باطنیه قدیم
کلام را بعض کلام فلاسفه ممزوج گردانیده اند و تصنیف کتب خویش
بر این منهاج فرموده اند و در قدس جلال کبریائی گویند ما نگوییم که موجود است
یا موجود نیست و نگوییم عالمست و نگوییم جاهلست و نگوییم قادرست
و نگوییم عاجز است و همچنین در جمیع صفات زیرا اثبات حقیقی
اقتضای شرکتی کند میان حضرت باری و سایر موجودات در جهتی که
اطلاق این امر ثابت اقتضا کند هر آینه مستلزم تشبیه باشد و ممکن نباشد

حکم باثبات مطلق و نفی مطلق دفع این ظن آنکه اطلاق این حقایق بر
حضرت کبریاء الهی بطریقیست که هیچ گونه در آن مشارکت متصور نیست
و گویند آنحضرت الله متقابلانست و خالق جهانست و حاکم متضادین است
و ایشان از امام زاهر محمد بن علی باقر رضی الله عنه نقل میکنند که چون
حضرت کبریاء الهی بعالمان موهبت علم فرموده او را عالم گویند چون قدرت
در خور قادر افاضت فرموده قادر گویند هر آینه قادر و عالم مر ذات کبریائی
الهی باعتبار آن باشد که واهب علم و قدرتست ازین رو ایشان را معطله
ساختند و گفتند نافیان صفات معطل دانند از جمیع صفات و گفتند
حضرت کبریای الهی نه قدیمست و نه حادث بلکه گوییم قدیم مر حضرت
کبریائیست و کلمه او حادث خلق اوست ابداع فرموده بامر عقل اول را که
از جمیع جهات تمام است بالفعل و بتوسط عقل نفس را که ثانی اوست ابداع
فرموده نسبت نفس بعقل یا نسبت نطفه است بطفل مخلوق یا نسبت بیضه است
بطیر یا نسبت والد است بولد و نتیجه بمنتج یا نسبت انثی است بذکر و زوج
بزوج و چون نفس مشتاق کمال عقل گشت محتاج شد بحرکتی از نقص

بکمال و حرکتی بآلتی محتاج شد افلاک سماوی احداث یافت و بحرکت
دوری حرکت کرد بتدبیر نفس و مرکبات احداث پذیرفت از معادن و نبات
و حیوان و انسان و نفوس جزئیه با بدان متصل شد و نوع انسان از سایر
موجودات تمایز پذیرفت باستعداد خاص که قابل فیض این انوار بود
و عالم او مقابل کل عالم افتاد و چون در عالم علوی عقل و نفس کلی بود
واجبست که در عالم انسانی عقل متشخص باشد که بجهتی کلیست و حکمش حکم
شخص بالغ است کامل و آنرا ناطق میخوانند و آن شخص نبی است و نفس متشخص
باشد و آن بجهتی هم کلی است و حکمش حکم طفل ناقص که متوجه کمال باشد
یا حکم نطفه دارد که متوجه تمام باشد یا حکم انثی دارد مر زوج باشد
بذکر و صاحب آن نفس متشخص را که بجهتی کلی است اساس گویند که وصیست
گویند چنانچه افلاک بتحریک نفس و عقل و طبایع حرکت میکنند همچنین
اشخاص انسانی بتحریک نبی متحرک میشود و وصی در هر زمانی بر هفت
شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف
مرتفع شود و شرایع و سنن مضمحل شود چه انبعاث این حرکات فلکی

والتزام

والتزام این سنن شرعی جهت وصول نفس است بکمال و کمال نفس انسانی
آنست که بمرتبه عقل برسد و متحد شود با او و بمرتبه واصل شود فعل او
این قیامت کبری است که تراکیب و عناصر و مرکبات انحلال پذیرد
و آسمان شکافته شود و کواکب منتثر شود و زمین مبدل بزمینی
دیگر و آسمان همچو سجل منطوی گردد و حساب کنند خلایق را و نیکوکار
از بدکار جدا شود و مطیع از عاصی مفترق گردد و جزئیات حق بنفس کلی
متصل شود و جزئیات باطل شیطان باطل لاحق گردد از وقت حرکت
تا سکون مبدا است و از وقت سکون تا بغیر نهایت کمال است و گفتند
هیچ فرضی و سنتی و حکمی از احکام شرع نیست از بیع و اجاره و هبه و نکاح
و طلاق و جراح و قصاص و دیت الا آنکه او را وزنی از آن عالم هست
هر عددی در مقابل عددی و حکمی در مقابل حکمی زیرا شرایع عوالم
روحانی امریست چنانچه عوالم شرایع جسمانی خلقی است چنانچه ترکیبات
صور و اجسام است و حروف مفرده نسبت او با مرکبات از کلمات
نسبت بسایط مجرده است با مرکبات اجسام و هر حرفی را وزنیست در آن عالم

وطبیعتی که مخصوص آنست وازین خاصیت در نفوس تاثیر میکند
ازین رو علومی که از کلمات تعلیمیه مقتبس است غذا نفوس است
چنانچه اغذیه که مستفاد است از طبایع غذا ابدانست و تقدیر
کبریاء سبحانی بدان گونه جریان پذیرفته که غذاء هر موجودی از چیزی
باشد که از آن مخلوق شده و در غذا این نوع موازنات بذکر اعداد
و کلمات و آیات محتاج شدند و قسمت مرکبست از هفت و دوازده
تهلیل مرکبست از چهار کلمه در شهادت اولی و سه کلمه در شهادت اولی
و دوازده حرف در شهادت ثانیه و همچنین در هر آیتی استخراج لطایف
موازنات میتوان کرد که فکر خردمند از آن خیره و اندیشه هوشمند
از آن حیران شود زیرا که چون فکر بضبط مقابله که بر ده رسد و استخدامش
این نوع مقالات طریق اسلاف ایشانست و در اینجا کتب تصنیف
کرده اند و مردم را در هر زمانی دعوت کرده اند بامامی که منهاج موازنات
این علوم را داند و مهتدی تواند شد ببدایع اوضاع این رسوم
و اصحاب دعوت جدیده ازین قوانین سر باز زدند و در آن اوان

بخروج

بخروج و طغیان رخسار و عصیان ایشان نمودند حسن بن صباح
اظهار دعوت کرد و بر الزامات اقتصار یافت و بر جهال و اعوان مستظهر
گشت و بقلایع استعانت کرد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه
در قلعه الموت متحصن گشت بعد از آنکه بنیاد امام مهاجرت کرده بود
و تلقی دعوت ابناء زمان از امام نموده و در اول دعوت مردم میکردند
بتعیین امامی صادق که در هر زمانی قایم باشد بمصالح امت و تمیز فرقه
ناجیه از غیر ناجیه باین نکته تواند بود که ایشانرا امامی باشد و غیر
ناجیه را امامی نباشد و خلاصه سخن عاید میشود بعد از تردید قول
بعود بعد از بداء و با آنچه متعلق میشود باسراری که حروف کلمه عربیه
یا عجمیه متضمن آن باشد آنچه بعجمی در قواعد مزبور گشته صاحب اصل کتاب
گوید آنرا بعربی نقل کردم و بر ناقل حرجی و عیبی عاید نشود موفق کسیست
که باتباع حق بر مهتدی و باجتناب از باطل هادی شود والله الموفق
والمعین هر آینه ابتدا کنیم بفصول چهارگانه که دعوت بر آن مبتنی داشت
و بعجمی مکتوب کرده اند و صاحب اصل کتاب آنرا تقریب کرده و در سیاق

بازاز غزالی بعجمی معبر شده حسن صباح گوید که مفتی را در معرفت حضرت
کبریاء باری یکی از دو قول هست یا آنکه گوید که حضرت کبریاء باری بمجرد
عقل شناسد بی احتیاج بتعلیم و معلم صادق یا گوید که معرفت حضرت
کبریایی با عقل متعذر و دشوار است و با عقل و نظر مشکل و عسر تا
و میسر نمیشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول
اول او را انکار بر غیری نرسد زیرا چون انکار کند انکار تعلیم است
و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم
ضروریست زیرا مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر
و همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد کند
یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد در سوخ پذیرد یا از غیر این مضمون
آن چیزیست که فصل اول متضمن بود و در ضمن این فصل کسر است بر
اصحاب عقل و رای و در فصل دوم ذکر کرده است که چون بعلم ثابت شد
هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارند یا از معلمی صادق ناگزیر است و گوید
آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را نباشد انکار

معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم هر آینه مسلم داشته باشد که
لابدست از معلم صادق معتمد بعضی گویند این فصلیست که متضمن
کسر است بر اصحاب حدیث **در فصل سیوم** ذکر کرده است که چون احتیاج
بمعلمی صادق ثابت شد آیا لابدست از معرفت معلم اول و ظفر بر او و بعد
از آن تعلیم از او یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین شخص جایز است و تبیین
صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیق میسر نشود هر آینه اول رفیق
باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه **در فصل چهارم**
مورد است که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری
محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین و تشخیص او و واجب است بعد از آن
تعلیم از او و فرقه گویند هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد
و خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است
هر آینه رئیس و مقدم فرقه اولی رئیس محققان باشد و چون معلوم شد
که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان باشد و گوید این
طریقه ایست که محق بحق میشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل

و بعد از معرفت مجمل محق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل تا مودات
مسایل نیاید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاجست و بحق محتاج
الیه و کوید باحتیاج امام را شناسیم و با مام مقادیر احتیاج شناسیم
چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال کبریای ذات واجب
الوجود را دانیم و کوید طریق دانستن توحید همین است و بعد ازین
بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش مبین کردانید و در بعضی
تمهید مذهب خویش کرد و بعضی کسر مذهب نمود و اکثر آن فصول
کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال
باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیز است
میانه حق و باطل و تفرقه میانه صغیر و کبیر و کوید در عالم حق و باطل
هست و علامت حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت
مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعتست
و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش
متفق‌اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست

وجهت تمایز از وجهی و تضاد در طرفین را میزانی ساخت که جمیع آنچه
در آن سخن رود وزن کند و کوید این میزان از کلمهٔ شهادتین اقتباس
کردیم و آنکه مرکبست از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است
و آنچه مستحق اثبات حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب
و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست در مقاله
و هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم و توحید و اثبات نبوت
در توحید داخلست و امامت با نبوت داخل است بمرتبه که نبوت
با امامت نبوت باشد نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام
کرد از خوض در علوم و خواص را منع کرد از مطالعهٔ کتب متقدمان
الا کسی که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن کفته‌اند مطلع
باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که کر ما آله محمدست
و شما و مخاصمان کویند اکر ما اله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقل
بجانب آن هادی کرد و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجودست
یا نه واحدست و کثیر عالم است و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا

نماید که اکر من آنکه محمد است آن خدایست که رسول را بهدایت کردن

بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و بسی با قوم در مقدمات

بمناظره کرایدیم و از بن تن کنکر دند که آیا کمان تو آن تواند بود که ما تو

محتاجیم یا ما از تو این قول مسموع خواهیم داشت یا بتعلیم از تو کردن

احتیاج بر خواهیم داشت و بسی با ایشان مساهله کردم در احتیاج

و از محتاج الیه سوال کردم که در الهیات چه تقدیر میکنند و معقولات را

چه رسم کنند زیرا علم بعینه مقصود نیست بلکه بجهت معلوم مقصود است

و باب تعلیم راست کردید و ابواب تسلیم و تقلید مفتوح داشته آید

و هیچ عاقل راضی نشود که اعتقاد مذهبی کند بر غیر بصیرت و سلوک

طریقی را التزام کند بی تبیین و حال آنکه مبادی کلام ایشان تحکیمات است

و او آخر آن تسلیما فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ

ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا منها

اهل ورع و مختلفان در احکام و مسایل اجتهادی بر لوح ذکا چنان

مصور کردان که ارکان اجتهاد چهار است کتاب و سنت و اجماع و قیاس

وبعضی

وبعضی کویند اجتهاد بر دو رکن است کتاب و سنت و صحت ارکان

اجتهاد از اجماع صحابه مستفاد است و اصل اجتهاد و قیاس و جایز

داشتن قیاس هم از صحابه معلوم شده است زیرا که معلوم شده که

حادثه شرعی از حلال و حرام که در زمان صحابه کرام رضوان الله علیهم

استحداث می یافت اولا بمطاوی کتاب کریم ملتجی میشدند اکر بر نص

یا ظاهری ظفر می یافتند بآن تمسک می جستند و حکم آن حادثه

بر مقتضای آن نص جریان می یافت و اکر بر وفق مقصود و طبق مطلب بر نص

ظفر نمی یافتند بجانب اجتهاد ملتجی میشدند هر آینه ارکان اجتهاد نزد

صحابه متفق الوجود بود و سه رکن بود و نزد ما چهار رکن است

زیرا اجماع صحابه و اجتماع ایشان بر رایی نزد ما حجت است و چون اتفاق

نمودند بر رایی متابعت آن اتفاق بر ما واجب شد و اجماع صحابه بر دو

صنف تواند بود و کاه باشد که اجماع مطلق باشد که در آن اجماع باجتهادی

تصریح نکنند و بهر دو تقدیر اجماع حجتیست شرعی زیرا صحابه اجماع کردند

بر تمسک باجماع و معلوم است که صحابه که ائمه راشدین اند بر ضلالت

اجماع نکنند و اجماع را ناگزیر است از بعضی جلی یا خفی زیرا محقق است
که صدر اول اجماع نکردند بر امری مادام که بدلیلی استناد نجستند و اگر
در حادثه که متنازع فیه است نصی باشد که دلیل شود اتفاق حاصل است
بر حکم پس آنکه سند حکم را بیان کنند والا نص بر آنکه اجماع حجت است
و مخالفت اجماع بدعت دلیلی ظاهر است و برهانی قاهر و فی الجمله معلوم
و محقق است که حوادث و وقایع را در عبادات و تصرفات قابلیت
حصر و احصا نیست و معلوم و محقق است که در هر فرد از افراد وقایع
نصی نیست بلکه متصور و معقول نمیشود و در هر واقعه نصی و دیگر آنکه
نصوص متناهیست و وقایع غیر متناهی و غیر متناهی را مضبوط ندارد
هر آینه اعتبار اجتهاد و قیاس واجب شود بضرورت تا در هر حادثه اجتهادی
کنند و شواند که اجتهاد مرسل باشد و از قیاس شرع متجاوز زیرا قیاس
مرسل شرعی دیگر است و اثبات حکم پس مستندی و ضعی دیگر و شایع واضع
احکام است هر آینه مجتهد واجب باشد که عدول کنند در نیز اجتهاد از این
ارکان و شرایط اجتهاد پنج است معرفت شطری صالح از علم لغت تا از فهم

استعمالات

استعمالات لغت عرب عاجز نشود و تعیین الفاظ وضعی از مستعاره
و نص و ظاهر و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مفصل را تواند دانست
و فحوی خطاب و مفهوم کلام را داند و مفهوم مطابقی و مفهوم تضمنی و آنچه
بالتزام توان دانست بشناسد زیرا این صنف نطق معرفت آنست
و هر که آنرا صناعتی نداشته باشد آن صناعت اثبات نتواند نمود و دیگر
معرفت تفسیر قرآن سیما آنچه متعلق باشد باحکام و آنچه از اخبار در معانی
آیات قرآنی وارد شده باشد و آنچه از کرام صحابه مروی باشد در تبیین
آیات قرآنی و کشف از مجمل نصوص فرقانی و اگر سایر آیات قرآنی که متعلق
بمواعظ و قصص است از تفسیر آن عاجز باشد و ذاهل مضر نباشد زیرا
بعضی از صحابه بمواعظی که در طی کتاب قرآنی مندرج است عالم نبودند بلکه
تلاوت تمام قرآن قادر نبودند و از اهل اجتهاد بودند دیگر معرفت
اخبار و احادیث نبوی علی صاحبها افضل الصلاة و التحیات بمتون
و اسانید و احاطه باحوال نقله و رواة و تمیز میانه عدول و ثقات ایشان
و مطعون و مردود رواة و دانستن معرفت وقایعی که بعضی اخبار آن

مخصوص باشد و معرفت بعض اخبار که عام باشد و در حادثهٔ مخصوص
وارد شده باشد و بعضی اخبار که خاص باشد و حکم آن عام باشد و در کل
دیگر فرق میانهٔ واجب و مندوب و مباح و محظور تا هیچ حکم از حیطهٔ
انضباط بیرون نتواند بود صحابه و سلف صالح از تابعیان تا اجتها
در مخالفت اجماع و بیانی دیگر مختلف و مختلط نشود و دیگر معرفت مواقع
اجماع و بابی واقع نشود دیگر اهتدا یافتن مواضع بواقع قیاس و کیفیت
نظر و تردد در طلب اصل و طلب معنی که استنباط حکم از آن کنند و تا شبیهی
که بر ظن شبهه آن غالب باشد در حکم بمشابهه الحاق کنند و آن پنج شرط است
که از اعتبار آن ناگزیر است تا مجتهد مجتهد واجب الاتباع باشد و تقلید
کردن او و عامی را متصور شود چه هر حکم که مستند نباشد بقیاسی و اجتهادی
مرسل باشد و مهمل چون مجتهد را این معارف حاصل شود او را اجتهاد
رسد و حکمی که مودی اجتهاد او باشد در شرع جایز باشد و عامی را تقلید
آن مجتهد واجب گردد و اخذ فتوی نمودن از وی چه در خبر ماثور مستفیض است
که حضرت رسالت‌پناه علیه صلوات الله چون معاذ را بیمن میفرستاد

فرمود

فرمود که بچه حکم خواهی کرد گفت بکتاب خدا گفت اگر در مطاوی کتاب
نصی نیابی گفت بسنت رسول صلی الله علیه و سلم حضرت رسالت‌پناه
علیه صلوات الله فرمود که اگر در مطاوی سنت کریمه مستندی نیابی
معاذ گفت برای خویش اجتهاد کنم حضرت رسالت‌پناه علیه صلوات الله
فرمود که الحمد لله الذی وفق رسول رسوله لما یرضاه و از امام المتقین
علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که فرمود که حضرت رسالت‌پناه
علیه صلوات الله مرا بیمن میفرستاد که قاضی باشم گفتم ای رسول کریم
وای نبی رحیم با حداثت سن و تازگی غصن شباب میانهٔ مردم بچه طریق
حکم کنم حضرت رسالت‌پناه علیه صلوات الله دست نبوت‌سرشت را بر
سینهٔ من زد و فرمود که اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه بعد از آن
در قضا میانهٔ دو کس شک نکردم اهل اصول اختلاف کرده اند در تصویب
مجتهدان در اصول و فروع عامهٔ اهل اصول بر آنند که ناظر در مسایل
اصول قطعیاست که مصیب باشد و نتواند بود که در حکمی عقلی اختلاف
نفی و اثبات باشد بشرط تقابل بمرتبه که یکی از دو حاکم نفی کند بعینه آنچه

آن حاکم دیگر اثبات کرده باشد و وقتی که اثبات کرده باشد و الّا توارد
صدق و کذب و حق و باطل لازم آید و این محالست زیرا توارد صدق
و کذب و خطا و صواب در حالتی واحد محال نماید چه اگر دو کس اخبار
کنند یکی آنکه زید این ساعت معین درین خانه معین است و دیگر
اخبار کند که زید درین ساعت معین درین خانه معین نیست عقل
جزم کند که یکی ازین دو شخص صادق اند و یکی کاذب زیرا نتواند بود که
در حالتی معین و ساعتی مخصوص هم در خانه معین باشد و هم نباشد
بلی تواند بود که قضیته بتقدیر آنکه شرط تناقض مفقود باشد در دو حکم
مختلف میان متنازعان نزاع مرتفع شود از مسایل کلامی مثال آن
در قایلان بخلق قرآن و عدم خلق قرآن آنان که قایل اند بخلق قرآن
گویند که مراد بقرآن حروف و اصوات است در لسان و رقوم و الفاظ
در کتابت و این صنف بی گمان مخلوق باشد و قایلان بعدم خلق قرآن
گویند مراد بقرآن حروف و اصوات نیست بلکه معنی دیگر میخواهیم هر آینه
تنازع بر توارد خلق بمعنی واحد نباشد و در مسئله رؤیت که نافی

رؤیت گوید که نزد وی اتصال شعاع است بمرئی و در حق کبریای باری
جایز نیست و مثبت رؤیت گوید رؤیت ادراک و علمی مخصوص است
و تعلق علم و ادراک بباری جایز باشد هر آینه نفی و اثبات بر معنی واحد
متوارد نباشد الّا هرگاه که حقیقت رؤیت را معین کردانند و هر دو
معین کنند که بحقیقت رؤیت چه اراده کرده اند و بعد از آن بنفی و اثبات
آن سخن گذارایند و در مسئله قرآن نیز برهمین قیاس و ابو الحسن
عنبری بر آنست که هر مجتهدی که ناظر است در اصول البته مصیب است
و اگرچه منظور فیه معین است که منفی باشد یا مثبت الّا آنکه مجتهد از
جهتی مصیب است این غلط قانون مجتهدان و فقهای مسلمانان باشد
امّا طایفه که خوارج از ملت اسلام اند از فرق نصوص و اجماع بکفر
ایشان متعاضد است منافی مذهب ابو الحسن عنبری بر آنست که
هر مجتهدی مصیب است اگرچه دلایل نص و اجماع ابا میکند از تصدیق
هر قایلی و تصویب هر ناظری امّا اصولیان را خلافست در تکفیر اهل
اهوا با آنکه جزم کرده اند که مصیب یکی است معین زیرا تکفیر حکمی شرعی است

و تصویب حکمی عقلی بعضی از متعصبان مبالغ در تعصب هست شد که تکفیر
مخالف کنند و بعضی مساهله کنند و تکفیر نکنند و طایفهٔ که تکفیر کنند
هر مذهبی را و مقالهٔ را بمقاله یکی دیگر از اهل اهوا مقابل کرداند و تکفیر
کنند چنانچه قدریه را بمجوس مقابل کرداند و مشبهه را بیهود
و رفضه را بنصاری و حکم هر یک ازین مذاهب در آن مقابل اجرا کنند
از مناکحت و اکل ذبیحه و بعضی از مساهلان تکفیر نکنند و تبطیل و نکال
حال ایشان در آخرت حکم کنند و در لعن برحسب حال ایشان در تکفیر
و تبطیل خلاف کرده اند و همچنین کسی که بر امام بحق بیغی و عدوان خروج
کند اگر قصد و بغی و عدوان از تاویل و اجتهاد باشد باغی و مخطی کویند
و باغی مستحق لعنت است و نزد اهل سنت آنست که چون بیغی از ایمان بیرون
نمیرود مستوجب لعن نباشد و اگر خروج از بغی و حسد باشد و مروق
از اجماع مسلمانان مستحق لعن باشد اما در فروع شرعیه اختلاف کرده اند
در احکام شرعی از حلال و حرام و مواقع اختلافات و مظان غلبات و ظنون
بر آنند که تصویب هر مجتهدی در فروع ممکن نیست و تاسیس مبانی ایقان

در آن

در آن مبتنی است بر اصلی که حضرت کبریای سبحانی را در هر حادثه حکمی هست
یا نه بعضی اصولیان بر آنند که پیشتر از حکم مجتهد در هر حادثه از حلال
و حرام جایز و محظور حضرت کبریای سبحانی را حکمی نیست بلکه حکم حضرت
کبریایی آنست که اجتهاد مجتهد بآن مودی میشود زیرا این حکم منوط
باین سبب است مادام که سبب موجود نشود حکم نتواند بود خصوص
بر مذهب آنکس که کوید جواز و خطر راجع نیست بصفاتی که در ذات
باشد بلکه راجع است باقوال شارع و برین مذهب هر مجتهدی
مصیب در حکم و بعضی از اصولیان بر آنند که حضرت کبریای الهی را در هر حادثه
حکمی معین هست پیشتر از اجتهاد از جواز و خطر بلکه در هر حرکتی که
انسان میکند در آن حکمی تکلیفی هست از حلال و حرام که مجتهد بسعی
اجتهاد در آن سعی نماید زیرا اجتهاد طلب است و طلب لابد از مطلوبی
ناگزیر است و اجتهاد در امری تواند بود با سری چه طلب مرسل که بجانب
مطلوبی متوجه نباشد معقول نیست چه مجتهد متردد داست میانه
نصوص و ظواهر و عمومات مسایل و میانه مجمع علیه و طلب رابطه معنوی

میکند که حکم را بانص ثابت است یا در آن مسئله که اجتهاد میکند آنچه
در متفق علیه موجود باشد بیابد اگر مطلوب معین مودی طلب این
وجه صحیح نمی بود هر آینه مصیب در حکم یکی از مجتهدان تواند و اگر هر مجتهد
مای معذور است بنوع عذری چه در اجتهاد تقصیر نکرده و اختلاف
کرده اند که مصیب متغیر است که کدام باشد یا نه اکثر اصولیان بر آنند
که متعین نیست و طایفهٔ دیگر از اصولیان تفصیل میکنند که یکی ازین دو
مجتهد در مسئله که اجتهاد میکنند هر کدام که بر خلاف نص ظاهر اند
مخطی اند خطای بتفصیل برسد و مستمسک نه خبر صحیح و نص ظاهر
مصیب است در حکم بعینه و یکی ازین دو مجتهد لا بعینه در حکم
مصیب اند بلکه هر یکی ازان دو مجتهد در اجتهاد مصیب اند این قدر
سخن در ضوابط و احکام اجتهاد سخن مقنع است زیرا که هوشمندان را
اگر چه تحقیق امر درین مسئله آن مفصلات و مبهمات مسایل است
والله الهادی الی طریق التحقیق و اجتهاد از فروض کفایتست
و فرض عین نیست برتبه که اگر یک شخص تحصیل ضوابط اجتهاد اوقات

معروف

معروف کرداند فرضیته ایشان از جمیع سقوط یابد و اگر مجموع اهالی
عصری ازان متقاعد کردند مجموع عاصی باشند زیرا احکام اجتهادی
منوط نیست بر اجتهاد و ترتیب مسبب بر سبب واجب است هر آینه
چون سبب موجود نشود احکام معطل باشد و آراء متحیر لا جرم ان مجتهد
ناگزیر باشد و چون دو مجتهد اجتهاد کنند و اجتهاد هر یک مودی
شود بخلاف آنچه اجتهاد آن دیگر بان مودی شود نشاید که یکی از
مجتهد تقلید مجتهدی دیگر کند و همچنین اگر در حکم مجتهدی در
وقتی اجتهادی کند و مودی باباحت یا خطر آن حکم و در وقتی
دیگر اجتهاد او مودی شود هم درین حکم بخلاف اجتهاد اول نقض
اجتهاد اول حکم نشاید کرد چه در اجتهاد ثانی شاید که امری ظاهر
شده باشد که در اجتهاد اول ازان ذاهل باشد و عامی را از تقلید
مجتهد ناگزیر است و ازان مجتهد که بر آن مذهب است مقلد و عامی باید
کرد آن در مسئله اجتهاد او را اصل داند الا آنست که علمای فریقین از
شافعیه و حنفیه بر آنند که عامی حنفی عمل نتواند کرد الا بمذهب حنفی

وعامي شافعي عمل نكند الا بمذهب شافعي وچون دو مجتهد در ناحيه
موجود شوند عامي در هر دو مجتهد اجتهاد كند تا افضل واورع را اختيار
كند و بفتوى او عمل كند وچون مفتي بر مذهبي فتوي بدهد وقاضي
قضات بر آن حكم كند بمذهب خويش آن حكم در همه مذاهب ثابت باشد
چه قضا چون بفتوى متصل كردد حكم لازم شود چنانچه قبض كه بعقد
متصل كردد ودر آنكه عامي بچه قانون داند كه عالم برتبه اجتهاد رسيده
وهمچنين مجتهد نفس خويش را بچه ضابط داند كه برتبه اجتهاد فوز
يافته درين قانون محل تامل است ونظر وبعضي از اصحاب ظاهر مثل
داود اصفهاني وغير او جايز نميدارند اجتهاد وقياس را در احكام
وكويند اصول كتابست وسنت واجماع فقط ومنع ميكنند كه قياس اصل
باشد از اصول وكفته اول كسي كه قياس كرد ابليس بود وظن او آنست كه
قياس امريست كه از مضمون كتاب وسنت خارج است ومتفطن نشد كه
حكم شرع را از مناهج شرع طلب كنند وهيچ شريعتي از شرايع منضبط نشود الا
آنكه اجتهاد بآن مقترن كردد كه از لوازم انتشار شرع آنست كه حكم كنند

بثبوت

بثبوت اجتهاد واز صحابه رضي الله عنهم بتواتر معلوم شده كه چكونه اجتهاد
فرموده اند وچكونه قياس كرده اند بتخصيص در مسايل ميراث از توريث
اجوه وجد وكيفيت توريث كلاله و بر متدبران احوال صحابه رضوان الله
عليهم اين صورت روشن باشد ومجتهدان از ائمه دين دو صنف منحصراند
اصحاب حديث اند واصحاب راي **اصحاب حديث** كه اهل حجاز اند
مالك بن انس اصحاب محمد بن ادريس شافعي واصحاب سفين ثوري
اصحاب احمد بن حنبل اصحاب داود بن علي بن محمد اصفهاني وايشان را
از آن اهل حديث كوييم كه عنايت ايشان بتحصيل احاديث وترتيب
اخبار است واحكام مبتني بر نصوص دارند وبقياس جلي وخفي
رجوع نكنند مادام كه بر اثري وخبري قادر باشند شافعي كويد كه چون
مذهبي را بينند وخبري مخالف آن باشد مذهب من آنست كه خبر
متضمن آن باشد واز اصحاب شافعي است ابو ابراهيم اسمعيل بن يحيي مزني
وربيع بن سليمان حري وحرملة بن يحيي وربيع بن سليمان مرادي
وابو يعقوب بويطي وحسين بن محمد صباغ زعفراني ومحمد بن عبد الله بن الحكم

مصری وابو ثور ابرهیم بن خالد کلبی این طایفه اصحاب شافعی بر
اجتهاد او اجتهادی زیاده نمی کنند بلکه در اجتهادات او تصرف
میکنند و استنباطات امام را بر رای خویش تنزیل میکنند و مطلقا
مخالفت او نکنند **اصحاب رای** اهل عراق اند اصحاب ابی حنیفه
نعمان بن ثابت و از اصحاب امام ابو حنیفه است محمد بن الحسن ابو یوسف
محمد بن قاضی و زفر بن هذیل و حسین بن زیاد لولوی و ابن جماعت
و عافیه قاضی و ابو مطیع بلخی و بشر مریسی و از آن رو ایشان را اصحاب
رای گویند که عنایت ایشان بتحصیل وجهی از وجوه قیاسی است و معنی
که از احکام استنباط میکنند و بناء حوادث بر آن نهند و گاه باشد
که قیاس جلی را بر احکام مقدم دارند و اصحاب امام ابو حنیفه بر اجتهاد
امام گاه باشد که اجتهادی زیاده کنند و مسایلی که اصحاب مخالفت
امام ابو حنیفه کرده مشهور است و ابو حنیفه فرمود که علم ما رایی است
و رای احسن امور مقدور ماست ما را هر که بر غیر این قادر باشد و او را است
آن و میان فریقین اختلافات بسیار است در فروع و تصانیف

بسیار

بسیار در آن پرداخته اند **من ذلک** طایفه که از ملت حنیفی و شریعت
اسلامی بیرون اند از آنان که بشریعت و احکامی قایل اند و منقسم اند
بطایفه که ایشان را کتابی محقق باشد مثل توریت و انجیل و در مطاوی
کتاب قرآنی ایشان را باهل کتاب مخصص داشت و طایفه که ایشان را
شبه کتابی هست مثل مجوس و مانویه زیرا صحفی که بر ابرهیم علی نبینا
و علیه افضل الصلوة والسلام بسبب طغیانی که از مجوس بوقوع پیوست
باسمان رفع کردند از این رو عهد با ایشان جایز است و بهمان طریقه
که با یهود و نصاری جزیه میستانند با ایشان می ستانند چه در اصل از اهل کتاب
بوده اند و مناکحت ایشان جایز نیست و ذبایح ایشان خوردن شاید
زیرا که کتاب از ایشان مرفوع گشته بود و ما ذکر اهل کتاب را مقدم میداریم
و ذکر طایفه که شبه کتابی دارند موخر میگردانیم **منها** از اهل
کتاب دو فرقه متقابل اند پیش از مبعث کریم نبوی اهل کتاب اند و امیان
و امی کسی را گویند که بطریق کتابت عارف نباشد و مسکن یهود
و نصاری مدینه بود و مسکن امیان بمکه و اهل کتاب نصرت دین

اسباط میکردند و بمذهب بنی اسرائیل متدین بودند وامیان نصرت
دین قبایل میکردند ومذهب بنی اسمعیل داشتند وچون نوری که از آدم
بابرهیم رسید متشعب گشت بدو شعبه شعبهٔ در بنی اسرائیل بود
وشعبهٔ در بنی اسمعیل ونوری متحد گشت بر بنی اسرائیل ظاهر بود
ونوری متحد به بنی اسمعیل بود مخفی بوده استدلال نمودند بنبوت
ظاهر بظهور اشخاص وظهور نبوت در هر شخصی واستدلال کردند
بنور مخفی بمناسك وعلامات وستر حال در اشخاص وقبله وفرقهٔ اولی
به بیت المقدس است وقبله فرقهٔ ثانیه به بیت الحرام است وشریعت
اولی ظواهر احکام است وشریعت ثانی مشعر الحرام وخصماء فریق اول
کافرانند مثل فرعون وهامان وخصماء فریق ثانی مشرکانند از عبدهٔ
اصنام واوثان هر آینه فریقان متقابل گشتند وتقسیم بمتقابلان
درست آمد من ذلك یهود ونصاری واین دو امت از کبار اهل
کتاب اند وامت یهود بیشتر اند زیرا شریعت از آن موسی است وجمیع
بنی اسرائیل متعبد باین دین بودند ومکلف بودند بالتزام باحکام توریة
وانجیل

وانجیل کتابیست که نازل گشته بود بر مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
متضمن حکمی از احکام نیست ومنطوی بر کیفیت حلال وحرام نه بلکه مشتمل است
بر رموز وامثال ومواعظ ومزاجر واحکام وشرایع بتوریت حواله است
چنانچه قرع سمع اصغا خواهد گشت از ین جهت یهود انقیاد عیسی
نکردند وگفتند حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة بمتابعت موسی
مامور بود وموافقت توریت ودر توریت تغییرات وتبدیلات فرمود
واین تغیرات بر وعده کردند از جملهٔ تغییرات تغییر سبت بود با حد
دیگر تغییر اکل ختزیر که در توریت حرام بود دیگر ختان وغسل همانا
گویند امیان تبدیل وتحریف کردند والا عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام مقر بود آنچه حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام بآن
فرستاده شده بود از حضرت کبریایی وموسی وعیسی علی نبینا وعلیهما
الصلوة والسلام بتقدم عظمت وسوم پیغمبر ما نبی الرحمة علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات بشارت دادند وائمه وکتابهای این دو امت
وانبیاء این دو ملت ایشان را مامور داشتند باهتدا باین نبوت

والتجا باشعهٔ این آفتاب نبوت و یقین و اسلاف این دو گروه تقرب
مدینه آزار و حصنها و قلعها بنا کردند تا باستنصار نبی آخر الزمان
علیه صلوات الرحمن فوز توانند یافت زیرا اسلاف آن گروه از مهاجرت
کردن از شام و ارتحال باین بقاع از ان رو ایشان را مامور داشتند
تا بجوار الی سرادق جلال مصطفوی علیه افضل الصلوات والتحیات
مهتدی کردند تا چون تباشیر صبح مخلدش در فضا آن دمیدن گیرد
هجرت گزینند بیثرب بمعاونت و استنصار خدام سعادت پیام فایز
دولت ارجمند و حایز سعادت بلند کردند و مضمون کریمهٔ وَكَانُوا
مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا
بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ از وقوع این حال افصاح میکند زیرا
خلافی میانهٔ یهود و نصاری است بحکم صادق و برهان ناطق حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله منقطع میگردد چه یهود میگفتند نصاری
بر امری موثوق و شانی مصدوق نیستند و تحقیر منزلت و تذلیل
و منقصهٔ نصاری بکسر قواعد ایشان و هدم مبانی مکرمهٔ دین یهود

مفتخر

مفتخر بودند و گفتند یهود با آنکه تلاوت آیات منزلهٔ آسمانی مفتخراند
کار ایشان معتبر نیست و امر ایشان مقرر نه و حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله فرمود یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقیموا التوریة
و اقامت توریت ممکن نبود الا باقامت قرآن و تحکیم نبی رحمت و رسول
آخر الزمان علیه صلوات الرحمن چون اهل کتاب از ین سعادت
متخرا کردند حضرت کبریاء سبحانی ایشان را بذل و مسکنت ممتحن گردانید
و بغضب حضرت حق مبتلا شدند **یهود** اصل معنی این لغت
از هاد الرجل اذا رجع و تاب است زیرا بآیات حضرت کبریائی کافر شدند
و چرا این اسم لقب این امت شد زیرا موسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام فرمود انا هدنا الیک ای رجعنا و تضرعنا و یهود امت موسی اند
و کتاب ایشان توریت است اول کتابی است که از آسمان فرود آمد
زیرا بر آنچه برابرهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و دیگر انبیا
فرود آمد پیش از بعثت موسی آنرا صحف میگفتند و در خبر ماثور
وارد شده است از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله که فرمود که

ان الله خلق آدم وخلق جنة عدن بيده وكتب التورية بيده

درين خبر توريت بخصيصه كمالى كه از ديگر كتب اختصاص يافت مخصوص

گشت و توريت مشتمل است بر چند سفر در سفر اول ابتداء خلق

هويدا كردانيده و در ديگر اسفار احكام و احوال و قصص و مواعظ

و اذكار مبين گشت و بر تمثالى مختصرى از توريت فرود آمد الواح

كه مشتمل بر اقسام علمى و عملى بود حضرت كبرياء منان تبارك اسمه و تقدس

كبرياءه در شان او در كتاب ناطق قرآنى فرمايد وَكَتَبْنَا لَهُ فِي

الْاَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً اشارت بتمام قسم علمى و تفصيلا

لكل شئ اشارت بقسم عملى و حضرت با تكريم كليم على نبينا وعليه

الصلوة والتسليم اسرار توريت بيوشع بن نون افاضت فرمود بطريق

وصيت كه باولاد هرون برساند زيرا امر نبوت مشترك بود ميانه

هرون و موسى على نبينا وعليهما الصلوة والسلام چه موسى در مناجات

از حضرت كبرياء الهى استدعا فرموده كه واشركه في امري فهرون وصى كليم

بود چون هرون در حال حيات موسى بحظيرة قدس انتقال يافت وصايت

كليم

كليم بيوشع بن نون انتقال يافت تا بشبير و شبير پسران هارون برسانند

و بر ايشان قرار يابد و دعوى يهود آنست كه شريعت يكيست و آغاز آن

از موسى است و هم بموسى تمام ميشود و پيشتر از موسى شريعت نبود بلكه

حدود عقلى بود و احكام مصلحتى و نسخ اصلا جايز نيست و گفته اند بعد از

موسى هيچ شريعت ديگر نيست زيرا نسخ در اوامر بدا است و بدا بر حضرت

كبريائى جايز نيست و مسايل يهود داير است بر جواز نسخ و منع آن و قول

بقدر و جبر و تجويز رجعت و احالت آن اما منع نسخ مبتنى بر محظوريست

كه عنقريب مسموع شد اما تشبيه زيرا توريت مملوست از متشابهاتى

كه مشعر است بتشبيه مثل صورت و مشافهه و تكلم بجهر و نزول بطور سينا

يا انتقال و استوا بر عرش بطريق استقرار و جواز رويت از فوق اما قول

بقدر در آن اختلاف دارند بحسب اختلاف فريقين در اسلام ربانيه

از يهود بر مذهب معتزله اند از مسلمانان و قرائيه همچو مجبره و مشبهه اند

اما جواز رجعت ايشان را از جهت دو چيز واقع است يكى سخن عزير على

نبينا وعليه الصلوة والسلام كه حضرت كبرياء الهى او را صد سال بميرانيد و بعد از ان

برانکه بعث دیگر بعض هارون علی نبینا و علیه السلام چون ذریته
بخطایر قدس پیوسته و موسی را علی نبینا و علیه السلام یهود بقتل
هرون متهم ساختند داشتند و گفتند بر هرون حسد برد و الزام
قتل او نمود چه یهود بهرون مایل بودند و یهود را در موت هرون
اختلاف است بعضی گفتند مرد و زود باشد که مراجعت کند و بعضی
گویند غایب است و مراجعت خواهد کرد و بسیار سر کتاب منزل توریة
مشحون است بآنکه شریعت مصطفی علیه الصلوة والسلام حق است
و صاحب آن شریعت نامبرد در دعوی نبوت صادق است و توریة را
بعضی تغییر و تبدیل کنند یا تحریف کرده اند از جهت تفسیر و تاویل
و ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ذکر کریم آن نبی هادی
علیه صلوات الله خاتمه محامد خویش فرموده و اسمعیل صلوات الله
علی نبینا و علیه السلام بمناقب اسم جلیل مصطفوی علیه افاضل الصلوات
افصاح کرده و حضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام و آن سپهر نبوت
و هدایت علیه افاضل الصلوات والتحیات دعا فرمود و بر اسمعیل

وذریت

و ذریتا و دعا فرمود و حضرت حق اجابت نمود و فرمود انی بارکت علی
اسمعیل و اولاده و جعلت فیهم الخیر کله و ساظهر علی الامم و کلهما و سابعث
فیهم رسولا یتلو علیهم آیاتی و یهود باین قصه معترف آمدند الا آنست
که یهود گویند که حضرت کبریای الهی در ملک نه در نبوت و رسالت و یهود را
الزام کردند که ملکی بذریت اسمعیل رسید ملک بحق و عدل بود یا نه اگر
ملک بعدل و حق نبود چگونه برابرهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
حضرت کبریای الهی منت نهاد بملک اولاد کریمش ملکی که بجور و ظلم بود و اگر
عدل و صدق مسلم دارید در ملک ملک واجب است که صادق باشد
در آنچه دعوی میکند چه کاذب بر حضرت کبریائی چگونه صاحب عدل و حق
باشد زیرا هیچ ظلمی از تکذیب حضرت کبریای سبحانی باشد نیست چه در
تکذیب جور لازم آید و جور منافی منت نهادن بنعمتی است از حضرت کبریای سبحانی
و از عجایب حالات که در توریت مسطور است آنکه اسباط از بنی اسرائیل
بقبایل بنی اسماعیل مترددی بودند و صید نشستند که در آن قبایل
علوم لدنی هست که در توریت بر آن مشتمل است و در طی تواریخ

مذکور است که اولاد اسمعیل را آل الله و اهل الله می گفتند و اولاد
اسرائیل را آل یعقوب و آل موسی و آل هرون و در طی کتاب توریت
مذکور است که حضرت کبریای الهی از طور سینا بساعیر تحول اجلال
فرمود و در فاران ظاهر و معلن شد ساعیر جبال بیت المقدس است
که مظهر عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و فاران جبال
مکه است که موطن سطوع انوار مصطفوی است علیه افضل الصلوات
والتحیات چون به اسرار الهی و انوار ربانی در وحی و تنزیل و مناجات
و تاویل بر سه مرتبه است مبدا و وسط و کمال و مجی هر یک ازان مشابهست
و ظهور بوسط و اعلان بکمال مطاوی کتاب توریت تعبیر کرد از
طلوع صبح شریعت و تنزیل بمجی بطور سینا و از طلوع شمس بظهور
بر ساعیر و بلوغ بدرجه کمال و استوا را باعلان بر فاران و درین کلمه
اثبات نبوت است مسیح و مصطفی را علیهما الصلوة و السلام و مسیح
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در طی انجیل ابلاغ فرمود که مبعوث
نیستم که احکام توریت باطل کردانم بلکه مبعوث شده ام که تکمیل

آن کنم چنانکه صاحب توریت فرمود که کسی که نفسی را متعرض شود
بهلاک نفس او را عرضه هلاک کردانید و اگر بچشمی کزند رساند بچشم
او کزند رسانند و اگر شامه و انف کسی را نقصان رساند شامه
آنکس را ناقص و من کویم که هر کاه که برادری بلطمه روی ترا نخراشد
آن روی دیگر را آماده و مستعد لطمه او کردان و شریعت اخیر که ختم
شرایع است بهره و طریق آمر است اما قصاص در آیت مبارک کتب
علیکم القصاص و اما عفو در طی کریمه وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوَی
در توریت احکام سیاست ظاهره عام است و در انجیل احکام
سیاست باطنه خاص است و در قرآن کریم احکام سیاست ظاهر
و باطن جمع است و در طی کریمه وَلَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیٰوةٌ اشارت
بتحقیق سیاست ظاهر است و در طی کریمه وَخُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ
وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِینَ اشارت بتحقیق سیاست باطن است
و در طی اشارات هدایت آیات نبوی علیه افضل الصلوات وارد است
ان تعفو عن من ظلمك و تعطی من حرمك و تصل من قطعك و تعجب

مقرون میکردم در حال آنکس غیر را ببیند که تصدیق آنچه نزد اوست
میکنند و تکمیل آن کنند و از درجه بدرجهٔ دیگر ترقی بخشند چگونه
جایز باشد او را که تکذیب کنند و نسخ فی الحقیقه ابطال نیست بلکه
تکمیل است و در توریت احکام عامه هست و احکام مخصوص با اشخاص
یا با زمان و چون زمان منتهی شود آن حکم نماند و چون یهود دانستند
که حکم عبادت سبت از جهت روز و یافته که سبت از اشخاص ایام
بود و در مقابل چه حال بود و جزوی از جزویات زمان و دانستند
که شریعتی که متعاقب آن شریعت است حق است و بتقریب سبت وارد
گشته نه برای ابطال آن و یهود چون از سبت تجاوز نمودند بقرده
مسخ شدند و یهود نیز معترف اند که موسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بنای بیت ساخت و در آنجا صورتها مصور فرمود و بآن صور
بطریق رموز اشارت فرمود باحوال چند و یهود در آن خانه را کم
کردند و چون نصوص متعاضد بود بر آنکه از دیوار در بنایند متحیر و تایه
بماندند و بهفتاد و چند فرقه متفرق شدند اشهر و اظهر آنرا ایراد کنیم

وباقی را

وباقی را بگذاریم من ذلک عنانیه منسوبست بشخصی که او را عنان
ابن داود گفتندی سر جالوت بود و مخالفت سایر یهود کردند در سبت
و اعیاد و برغ و ماهی و آهو ماکول را منحصر گردانیدند و ذبح حیوانات
از قفا میکردند و تصدیق مینمودند عیسی را در مواعظ و اشارات
و میگفتند عیسی مخالف توریت نبود بلکه مقرر توریت بود و مردم را
بتوریت میخواند و طایفهٔ از بنی اسرائیل متعبد بودند بتوریت و اتباع
موسی میکردند الا آنکه بنبوت و رسالت موسی قایل نبودند و طایفهٔ
از ایشان گویند عیسی دعوی نکرد که از بنی اسرائیل است و آنکه صاحب
شریعتیاست که ناسخ شریعت موسی است بلکه عیسی از اولیای مخلص
حضرت کبریاییست که باحکام توریت و عارف بود و گفتند انجیل کتابی
نیست که باو فرود آمده بطریق وحی از حضرت کبریای الهی بلکه جمیع احوال
اوست از مبدأ تا کمال و چون جمیع کتاب انجیل کرد چهار حواری چگونه
کتاب منزل تواند بود و گفتند یهود ظلم کردند که اول تکذیب او کردند
و دعوی او را معلوم نکردند و در آخر متصدی قتل او شدند و محل

ومقر او واندا نسخ شد و در توریت ذکر مسیحا در مواضع بسیار وارد
شده و مسیحا مسیح است و در توریت نبوت و رسالت او وارد نشده
که شریعت او ناسخ توریت است در رغار فلیطا وارد شده که آن مرد عالم است
وهمچنین ذکر مسیح در انجیل وارد شده و آنچه بر آنچه وارد شده حمل باید
کرد و بحقیقت آنچه دعوی کرده تنزیل باید نمود **من ذلک** عیسویه
منسوب بابی عیسی بن اسحق بن یعقوب اصفهانی و بعضی گویند اسم
او عوفید و هیم است یعنی عابد الله در زمان منصور خلیفه بود
و ابتداء دعوت کرد در زمان آخر ملوک بنی امیه مروان بن حمار خلقی
بسیار از یهود بمتابعت او قیام نمودند و دعوی کردند که او را آیات
و معجزات هست و زعم ایشان آن بود که چون محاربتی واقع شدی او
عیسی بر اصحاب دعوت خویش دایره می کشید بر زمین بچوب آس و امر
میکرد اصحاب خویش را که درین دایره اقامت کنید که هیچ دشمن با استصحاب
سلاح شما را گزند نتوانند رسانید دشمنان چون بر ایشان حمله می
آوردند و بحوالی خط میرسیدند از ایشان باز می گشتند از بیم طلسم

یا عزیمه و ابو عیسی منفرد از آن خط بیرون می تاخت و بمقاتله و محاربه
مشغول می شد و بسیاری از مسلمانان عرصه تیغ هلاک میکردانید
بعضی گویند چون با اصحاب عیسی محاربه ورزیدند دری مقتول شد
و اصحاب او هم قتیل خنجر فنا شدند و زعم ابو عیسی آنست که نبی است و رسول
مسیح منتظر است و زعم او آن بود که مسیح رسول باشد که پیشتر یکی متعاقب
یکی بیایند و زعم او آن بود که حضرت کبریای سبحانی با او متکلم شد و تکلیف
کرد که بنی اسرائیل را از عصات امم و ظالمان ملوک خلاص کند و زعم او آن
بود که مسیح افضل اولاد آدم است و منزلت او از همه انبیا بلندتر است
و افضل سایر انبیاست و تصدیق مسیح واجب میدانست و تعظیم دعوت
داعی میکرد و زعم او آن بود که داعی مسیح است و در کتاب او تحریم جمیع ذبایح
بود و از خوردن هر چه روح دارد نهی کرد خواه طیر و خواه غیر آن و نماز را
ده وقت واجب کردانید و اصحاب خویش را باقامت آن امر فرمود و اوقات
مبین کردانید و با یهود مخالفت کرد در بسیاری از شریعت که در توریت
مذکور بود **من ذلک** مقاربیه یودعانیه که منسوب بود بشخصی

از همدان که او را ابو عنان گفتندی و بعضی گویند اسم او یهودا بوده
بزهد و تکثیر صلوات تحریص میکرد و از لحوم و نبیذها نهی میکرد
و تعظیم امر داعی از و منقولست و بزعم او توریت را ظاهری و باطنی
هست و تنزیل و تأویلی دارد و بتأویلات خویش مخالفت عامهٔ یهود
کرد در تشبیه و بقدر میل کرد و از آن جمله اصحاب موشکانیه است
اصحاب موشکا که بر مذهب ابو عنان اند غیر از آنکه ایشان خروج بر مخالفان
واجب دانند بر هیجده کس خروج کردند در ناحیهٔ قم و از قومی از
موشکانیه منقولست که اثبات نبوت نبی آخر الزمان علیه صلوات
الرحمن کردند و آنکه آنحضرت مبعوث بوده بعرب و دیگر بریه غیر از
یهود چه ایشان اهل ملت و کتاب اند و زعم فرقهٔ از مقاربه آنست که
حضرت کبریای الهی بواسطهٔ ملکی که اختیار فرمود انبیا را بخطاب کریم
خویش مشرف داشت و بر جمیع خلایق مقدم گردانید و بر خلایق او انبیا را
خلیفه گردانید و گفتند هر چه در توریت و دیگر کتب الهی از اثبات صفات
الهی . خبر از اوصاف آن ملک است و الا جایز نیست که حضرت کبریای

الهی موصوف شود بوصفی و گفتند آنکه با موسی تکلم کرد آن ملک بود و شجرهٔ
که در توریت مذکور است مراد از آن ملک است چه حضرت کبریای
سبحانی از آن متعالی است که با بشر سخن گوید و جمیع آنچه در توریت وارد
شده از طلب رویت و مشافهه و اطلاع حضرت کبریایی در سحاب
و کتابت توریت بدست خویش و استوا بر عرش و آنکه بر صورت آدم است
و آنکه بطوفان نوح بکا فرمود تا رمد طاری شد و آنکه آنحضرت را تعالی
عما یقولون موی جعد و فرق سیاه هست و آنکه حضرت جبار چندانه
شد تا نواجذ ظاهر شد و غیر این از اخبار تمام اوصاف آن ملک است
و امثال این اخبار بر احوال آن ملک حمل کنند و گویند در مجاری
عادات جایز است که ملکی یکی از خواص بفرستند و اسم خویش بر آن
خاص نهد و گوید این رسول من است و بجای من است و منزلت او
نزد شما منزلت من باشد و قول و امر او قول و امر من باشد و ظهور
او ظهور منست حال آن ملک از حضرت کبریای سبحانی این حال است
که آن پادشاه را با آن خاص باشد و بعضی گویند اریوس گفت در تسبیح

كه خدا نيست وصفوت عالم است ارنوس مقاله خويش ازين طايفه
اخذ كرده چه ايشان پيشتر از ارنوس بوده اند بچهار صد سال واصحاب
وهدر تقشف بودند وبعضى كويند صاحب اين مقاله بنيامين
نهاوندي بود كه اين مذهب مقرر كردانيد كه آيات متشابهات كه در
توريت وارد كشته تمام ماوّل است والله تبارك وتعالى با وصاف
بشرى موصوف نشود وهيچ مخلوق مشابه تواند بود وازين صنف
كمالات كه در توريت وارد ستكه بتشبيه كرايد مراد آن ملك عظيم است
چنانچه در قرآن كريم مجي واتيان حضرت كبرياي سبحاني را بمجي واتيان
ملكي از ملايك حمل كنند چنانچه در حق مريم عليها السلام فرموده فنفخنا
فِيهِ مِن رُّوحِي ونافخ جبرئيل بود كه متمثل شد بمريم بصورت
بشرى تا او را بموهبت پسرى سرافراز كردانيد من ذلك سامره
قومى اند كه ساكن بيت المقدس اند ودهيهاي كه از اعمال مصر است
طهارت وتقشف ايشان بيشتر از ديكر يهود است واثبات نبوت
موسى كنند وهرون ويوشع بن نون ونبوت غير ايشان انكار كنند

الانبى واحد را كه اثبات كنند وكفتند توريت بشارت نداده الا بنبى
واحد بعد از موسى كه مصدق موسى باشد در آنچه در توريت هست
وبظاهر توريت حكم كند ومخالفت توريت هيچ كونه نكند ودر سامره
شخصى ظاهر شد كه او را الفان كفتند ودعوى نبوت كرد وزعم او آن بود
كه اوست كه موسى بآن بشارت فرموده وآنكه در توريت وارد كشته كه
كوكبى كه باضاءت قمر باشد ظاهر شود مراد اوست وبصد سال
پيشتر از مسيح ظاهر شد وسامره متفرق ميشوند بدوستانيه
كه ايشان الفانيه اند وبكوسانيه ودوستانيه معنيش فرقه كاذبه است
وكوسانيه معنيش فرقه صادقه است كه مقرند باخرت وثواب
وعقاب در آخرت ودوستانيه را زعم آنست كه ثواب وعقاب در دنياست
وميانه فريقين در احكام شرعيه وشرايع اختلافست قبله سامره
كوهيست كه آنرا غزيم ميكويند نزديك بيت المقدس وبانلس طايفه
سامره كويند حضرت كبرياء سبحاني امر فرمود داود را عليه السلام كه بنا كند
بيت المقدس را در جبل نابلس واين كوه نابلس طور سيناست كه در آن

کوه موسی بشرف مکالمه مشرف شد حضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بیت المقدس از جانب نابلس بطرف ایلیا متحول کردانید
و در آن ناحیه بنای بیت المقدس فرمود و مخالفت امر کرد و تظلم نمود
و سامره متوجه این قبله شدند نه سایر یهود و لغت ایشان غیر لغت
یهود است و زعم ایشان آنست که توریت بزبان ایشانست و لغت ایشان
نزدیک بعبرانی و نقل کرده اند بسریانی این چهار فرقه کبار طوایف
یهودند و اصناف ایشان بهفتاد و یک فرقه متفرق میشوند طوایف
ایشان اجماع کرده اند که در توریت بشارت بر پیغمبری هست بعد از
موسی و اختلاف ایشان در تعیین است و در زیادتی بیکی و ذکر مسیح
علی نبینا و علیه السلام در اسفار توریت ظاهر است و آثار ذکر مشیخ
و خروج شخصی در آخر الزمان که کوکب جهان افروز است که روی زمین را
بنور کرم شارق کرداند هم متفق علیه است و یهود بانتظار مقدم او
اوقات میکذرانند و سبت روز اوست و نوروز استوا است بعد از
خلق عالم و یهود اجماع کرده اند که چون حضرت کبریا الهی از خلق سموات

وارض

وارض فراغت یافت استوا فرمود و بر قفا مستلقی کشت و رجل بی چکونه
یکی بر بالای یکی دیگر نهاد فرقه از ایشان کویند که آن شش روز شش هزار
سال است زیرا روزی نزد کبریاء الهی همچون هزار سال است که بسیر قمری
عد کنند و این از زمان از ابتداء خلق آدم تا زمان ما عد فرمود و باین شش
هزار سال اتمام خلق محمد چون خلق بنهایت رسید ابتداء امر است
و از ابتداء امر استوا بر عرش بود و فراغ از خلق نه امریست که در ماضی
واقع شد بلکه در مستقبل خواهد بود که ایام را بالوف عد کنیم **نصاری**
امت مسیح اند عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که نبی بود
بعد از موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و مبعوث بود بحق و کتاب
توریت بقدوم کرامتش بشارت داده شده و مناقب کمالش مشحون بود
بآیات ظاهره و بینات باهره مثل احیا موتی و ابراء اکمه و ابرص بلکه وجود
هدایتش آیات و ذات نبوت سماتش آیتی بود کامل بصدق نبوتش چه پیدا
شدن عنصر هدایتش بی سبق ماده نطفه و اقتدارش بر نطق فصاحت
آیات بی تمادی مدت تعلیم وانکه جمیع انبیا را مشرف شدن بوحی در

چهل سالگی بود و وحی کاملش با نطاق در مهد وقوع پذیرفت و تمامی این
آیات بر صدق رسالتش دلالت کند و وحی بالغ در سی سالگی واقع شد
و دعوت و اهتدا آیاتش سه سال و سه ماه و سه روز است چون باسمان
مرفوع شد حواریان و غیر ایشان اختلاف کردند و اختلاف ایشان بدو امر
عاید میشود یکی نزول و اتصال و تجسد بکلمه و دوم بکیفیت صعود
و اتصال بملائکه و توحد بکلمه اما اول حکم کردند بتجسد کلمه و ایشان را
در کیفیت اتحاد و تجسد سخنی نیست بعضی گویند بر جسد شارق گشت
چنانچه نور بر جسم شفاف و بعضی گویند منطبع شد در جسد چنانچه
انطباع نقش در موم و بعضی گویند در جسم ظاهر شد ظهور روحانی
بجسمانی و بعضی گویند متدرع شد لاهوت در ناسوت و بعضی گویند
کلمه ممازج جسد مسیح شد چنانچه شیر ممازج آب شود و حضرت کبریا را
سه قیوم اثبات کرده اند گفتند باری تعالی جوهر واحد است یعنی نفس
خویش قایم است نه آنکه اثبات تحیز و تحیز میکند هر آینه بجوهریت متوحد باشد
و با قیومیه سه باشد و مراد ما قایم صفات است همچو وجود و حیات

و علم و اب و ابن و روح القدس و از اقانیم علم متدرع و متجسد شد نه دیگر
اقانیم و در صعود اختلاف کردند بعضی گویند مقتول شد و او را صلب
کردند که یهود بقتل آنحضرت مبادرت نمودند از روی حسد و بغی و انکار
نبوت و حط علو درجه منیفه آنحضرت لیکن قتل وارد نشد الا
بر جزو ناسوتی نه جزو لاهوتی که بر جزو لاهوتی وقوع قتل جایز نتواند
بود و گفتند کمال شخص انسانی در سه چیز است در نبوت و امامت
و مملکت و بعضی انبیا غیر از مسیح باین خصال موصوف شدند و بعض
ببعض این خصال و مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام درجه او
اعلاست ازین درجه زیرا که او ابن وحید است و او را نظیر نیست و قیاس
حضرتش بدیگر انبیا نتوان کرد و آن حضرت است که بمیامن مناقب کریمش
ذنوب آدم علی نبینا و علیه السلام مغفور شد و گویند آنحضرت است که محاسبه
خلق میکند و ایشان را در نزول او اختلاف است گویند پیش از روز قیامت
نزول کریم واقع شود چنانچه اهل اسلام گویند و بعضی گویند نزول نیست
الا در روز حساب و آنحضرت بعد از آنکه مقتول و مصلوب گشت نزول فرمود

و شخص که پیش را شمعون صفا بدید و با او مکالمه فرمود و صحبت
کرد و باز بآسمان صعود فرمود و شمعون صفا از افضل حواریان بود
از روی علم و زهد غیر آنکه فولوس امر او را مشوش کرد و در اوضاع
شریک او شد و اسالیب کلام او متغیر گردانید و بکلام فلاسفه و قوا
خاطر خویش خلط کرد و مصنف اصل کتاب گوید که فولوس را امثال
که بیونانیان نوشته بود مشعر بآنکه شما ظن میکنید که مثل عیسی
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون دیگر انبیاست این ظن باطل است
و این گمان چنانست چه مثل عیسی چون ملک بن داق است ملک شام
که ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بآن ملک عشو رسید او در حق
ابراهیم دعا برکت کرد و مسیح سرمیارکش کرد و عجب آنکه در انجیل
منقولست که حضرت کبریاء منان با مسیح فرمود تو پسر یگانه منی و هر که
باین دولت مشرف باشد چگونه کسی از بشر با او تمثل باشد و چهار نفر از
حواریان که جمع شدند و هر یک بجمع انجیل سعی کردند متی و لوقا و مارقوس
و یوحنا خاتم انجیل است متی و در متی چنانست که عیسی فرمود من

میفرستم شما را با ام چنانچه پدر من مرا بشما فرستاد و ام را باب و ام
و روح القدس و فاتحه انجیل از یوحنا مفتتح گشت بر قدیم ازلی
و بعد از آن نصاری متفرق شدند بهفتاد و دو فرقه بزرگان ایشان
سه فرقه اند ملکانیه و نسطوریه و یعقوبیه و متفرق گشتند
این فرقه ملبسانیه و الیاردسیه و مقدایوسیه و سالیه و بطنوسیه
و یوسیه و دیگر فرقها من ذلک ملکانیه اصحاب ملکا که در
روم ظاهر شد و بر روم مستولی شد و پیشتر روم ملکانیه اند
گفتند چون کلمه بجسد مسیح متحد گشت و بناسوت او متدرع شد
و مراد ایشان بکلمه اقنوم علم است و بروح القدس اقنوم حیات
و علم پیشتر از آنکه متدرع شود بمسیح ابن نگویند و بعضی ازین طایفه
گویند کلمه ممازج جسد مسیح گشته چنانچه خمر ممازج شیر شود
یا آب که ممازج شیر شود و این طایفه تصریح کرده اند که جوهر غیر اقانیم است
و اثبات کردن جوهر ایشان را مانند موصوف و صفت است و ازین
تخیل که نموده اند باثبات تثلیث قایل شدند که مطاوی خبر قرآنی از آن شناعت

آن خبر میفرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة

وملکائیه گویند مسیح ناسوت کلی است نه جزوی وقدیم ازلی است

وازمریم متولد شد با الهی ازلی وقتل وصلب بر ناسوت است وبر لاهوت

هر دو هر آینه بر حضرت کبریا تعالی اطلاق ابوت کنند وبر مسیح

بنوت زیرا که در انجیل دیده که انک انت الابن الوحید واز این جهت

شمعون با عیسی گفت انک ابن الله حقا وبی شبهه سخن شمعون

از مجاز لغوی تواند بود چنانکه طالبان دنیا را گویند ابناء دنیا

وطالبان آخرت را گویند ابناء آخرت اما آنچه در انجیل واقع است

اشارت بآنست که از بنی آدم تو که مسیحی فرزند یگانه متوحدی در کمالات

هر آینه گرد آن شبهه بر خاطر مستقیم تواند فشاند که طایفه ملکائیه

راشد ودر کلام مسیح واقع شده خطاب با حواریان که من شما را میگویم

دشمنان خود را دوست دارید وبر لاعنان خویش دعای احسان

کنید وبر کسی که ایذاء شما کند دعا کنید لکی تکونوا ابناء ابیکم

الذی هو فی السماء الذی یشرق شمسه علی الصالحین والفجرة وینزل

قطره

قطره علی الابرار والاثمه آنچه آن طایفه مستشهد ظن باطل خویش

ساخته اند از کلام هدایت نظام مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

اینست که بطریق مذکور گذشت واین نتیجه نصیحتیست که صدر سخن حضرت

نبوت شعار سخن را بآن تفریع فرموده یعنی که فایده آن نوع اعمال واخلاق

که شما را بآن هدایت کردم آنست که شما پسر پدری شوید که بر آسمانست

که شعاع آفتابش بر صالح وفاجر می تابد وباران احسانش بر نیکوکار

وبدکار می بارد ودیگر فرموده که وتکونوا تامین کما ان اباکم الذی

فی السماء تام وقال انظروا صدقاتکم لا تعطوها قدام الناس

لتراوهم فلا یکون اجر عند ابیکم الذی فی السماء یعنی نتیجه

وفایده دیگر از آن نصایح آنست که فرموده تمام باشید چنانچه

پدران شما که در آسمان اند که تمام اند دیگر فرموده احتیاط کنید در

صدقات که برابر مردم ندهید که مردم ببینند وشما را ثوابی ومزدی نباشد

پیش پدر شما که در آسمانست این نحوی سخنیست که حضرت مسیح علی

نبینا وعلیه الصلوة والسلام فرموده طایفه از نصاری از ظاهر آن استدلال

برا وهام واهی خویش کردند موفق نکته دان اگر مرآت قبول بصیقل
توفیق زدوده دارد حقیقت این سخن چنان نموده شود از کلام معجز
نظام حضرت نبوت شعار مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
که زنگ این شبهه واهی پیرامون آیینه تحقیق آن نتواند گشت و هو
آنرا تمهیدی ناگزیر است و آن تمهید آنست که انبیا علی نبینا و علیهم
الصلوة والسلام چون مبعوث اند جهت ارشاد و هدایت خلق
در کلام وحی التیام ایشان مجازات ملایم باشد تا حقایق کلمات
هدایت آیات را بافهام انام نزدیک گردانند و بواسطه حوصله متعلمان
سخن حقایق آیات خویش در کسوت تشبیهات لایق بحال ایشان نمایند
تا دقایق کلام هدایت انجام را در شکنجای مدارک برابر فرود آورند
چون این تمهید را بر مرآت تعقل جلوه دادی چنان دان که حضرت
مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از موثر و موجد باب تعبیر فرمود
و از متاثر با بن چرا که علت و سبب پیدایی ابن است و پرورنده و تربیت
کننده است چنانچه رب پیدا کننده و پرورنده عبد است پس در کلام

معجز نظام که فرمود که شما پسر پدری باشید که در آسمانست یعنی
صلاحیت قبول حضرت بنوت شما را باز دید آید و چون حضرت
نبوت شعار تنزل بمدارک متعلمان فرمود درین سخن بودند بوصفی
دیگر که در مبادی شعور متعلمان چنان روشن موصوف داشت
که در آسمانست و اگرچه سرادق کبریاء احدیت از استقرار در مکان
منزه است بعد از انکه جهت اطمینان متعلمان در دو محل در صدد
این افاضت تنزل بمدارک متعلمان فرمود باز اصل سخن چنانچه لایق
قدس جناب کبریایی باشد منقح داشته که شعاع آفتاب انعامش بر صالح
و فاجر می تابد و باران احسانش بر نیکوکار و بدکردار می بارد تا دفع
خلجان وهمی که مثار شبهه نصاری شده فرموده باشد که اطلاق
ابن تنزل بمدارک قاصره متعلمانست و سرادق جلال احدیت از آلایش
این گونه اضافه منزه است چه مترادف فرموده آن اطلاق را بصفتی
که ملایم ابوتیت نیست عادتا زیرا که ابر عرفا نسبت احسان او با ولاد صالح
و فاجر برابر نتواند بود تا هوشمند نکته دان دریابد که مبنی کلام بر تشبیه است

وخار این خسار که ملکا سیه را دامن کیر بحث شده از بای اشعار بیرون
آورد و در محلی دیکر از کلام معجز التیام اشارت فرمود که مراد با اب
موثر و مفیض است چه فرمود که تکونوا تامین کما کان آبائکم الذین
فی السماء تمام که ملائکه نیز باب تعبیر کرد و سخنی که ایشان در حالت
صلب از مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نقل کردند و هم دلیل
این شبهه واهی و این غلط و تباهی داشته اند هم تصریحیست بآنکه
مراد باب موحد و موثر است چه نقل کرده شده که در حالت صلب فرمود
که میروم پیش پدر من و پدر شما درین سخن فصل است که باب
موثر و موجد خواسته چه بر زعم فاسد ایشان ابوت حضرت
کبریایی مخصوص بمسیح است و چون در کلام معجز التیام مسیح علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام درین نسبت ایشان را شریک فرمود در ابوت
کبریاء عجل الامور کار هوشیار داند که مذاق سخن همان چاشنی دارد که
دهن یقین بآن شیرین داشت اگر کویی اسماء کبریاء الهی توقیفی و ادب
جا نیست دارد و از اطلاق الفاظ موهم احتراز واجب است چکونه تواند

بود که حضرت نبوت شعار مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
اطلاق اب بکبریای جلال فرمود جواب آن باشد که مقرر داشتن این
قانون در شرع اطهر مصطفوی است که مزاج قابلیت خلایق از سایر
هدایت آن سرور باعتدال کمال استعداد کشته است اما سخن مسیح
با طایفه از خلایق بود که مزاج استعداد ایشان باعتدال نزدیک
نکشته بود و بجانب نفی و تعطیل مایل بودند هر آینه اهتمام شارع
علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیم بآن کونه منبعث بود که سراسیمکی
ایشان از نفی و تعطیل مندفع فرماید باین نوع علاج که حضرت
خاتمی علیه افضل الصلوات و علی مبشره السلام مرضی امت کریمه معالجه
فرمود علاج کردن میسر نبود ایشان را بآن علاج معالجه نمودن از
حوصله استعداد ایشان افزون بود هر آینه قانونی که از شارع خاتم
علیه افضل الصلوات بواسطه قبول حوصله استعداد مزاج صحت
امت کریمه بآن درجه استقامت طرد انطباق آن بر شرع سابق که
مزاج استعمال آن امت از استعداد قبول آن حوصله شعور قاصر

باشد واجب سیما که صاحب آن اطلاق شایع آن امت باشد و چون
این کتاب عرصهٔ تعرض آموزگار آن ملت حنیفی محمدیست علیه و علی
مبشره الصلوات والتحیات و مدارک را در خلجان اوهام تفاوت
بسیار می باشد عنان بیان از نسق اصل کتاب بپیچانیده و آنچه
در اصل کتاب از ذات انتری ملت ضرورت است از توجیه کلام معجز
التیام مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چه ظلام ابهام این
شبهه را زدودن واجب بود تا ساحت شعور ناظران از خاشاک
اشتباک شکوک صفی داشته باشد و من الله الهدایت والتوفیق
باز بسیاق اصل کتاب لجام کلام معطوف کرده مصنف اصل کتاب گوید
ارتوس چون بآن قایل شد که قدیم حضرت کبریای الهی است و مسیح
مخلوق است در شهر قسطنطنیه فرق نصاری از بطارقه و مطارنه
و اسقفها اتفاق کردند و در حضور ملک ایشان جمع شدند و برین
سخن که مذکور خواهد شد عقلا و عوتا اتفاق کردند و سخن
اینست که ایمان و باوری داریم بخدای یکتا که پدر است و مالک و خداوند

همه چیزیست و آفریدگار هر چه دیدن توان و هر چه دیدن نتوان
و باوری داریم بیک پسر یسوع مسیح که ابن الله و مصنوع نیست بلکه
اله حق است و از اله حق منبعث گشته از جوهر پدر بوده و در دست اوست
همه عوالم و هر چیز که از جهت ما و خلاص ماست از آسمان فرود آمد
و از روح القدس متجسد گشت و از مریم بتول متولد شد و در زمان
فیلاطوس مصلوب گشت و مدفون گردانیدند تا او را در روز سیوم
از قبر برخاست و بآسمان متصاعد گشت و در یمین پدر بنشست
و مستعد آنست که دیگر فرود آید جهت قضا کردن میانهٔ اموات
و باوری داریم بیک روح القدس که از پدر ش مخرج گشته بود
و معبودی که غافر خطایا باشد و بجماعت قدسی مسیحی جاثلیقی و بقای
ابدان ما و بحیات دایمی ابد الآباد و اتفاقیست که در گرفتن اولی کردند
برین کلمات و درین کلمات اشارتیست بحشر ابدان و طایفهٔ از نصاری
قایل اند بحشر ارواح نه ابدان گویند عاقبت اشرار در قیامت
غمست و حزن نادانی و عاقبت اخیار سرورست و فرح علم او انکار کرده اند

که در جنت نکاح است واکل وشرب سازا حق از نصاری کوید وعده
فرمود مطیعان او عاصیان او وعید فرمود و مخالفت وعد نشاید که لایق
مکرم نیست و مخالفت وعید توان وعذاب عصات نفرماید و تمام
خلایق بسرور وسعادت باز کردند وسرور وسعادت در همه تعمیم
یابد زیرا عقاب ابدی لایق بجواد حق نیست
نسطوریه اصحاب نسطور حکیم که در زمان مامون ظاهر شد و در
انجیلها تصرف کرد بفکر خویش و نسبت او با نصاری نسبت معتزله است
با این شریعت نسطور کوید حضرت کبریای جلال یکیست که سه اقنیم
دارد وجود وحیات وعلم واقانیم زاید بر ذات نیست وعین ذات
نیست وکلمه متجسد کشت بجسد عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام نه بطریق امتزاج چنانچه ملکائیه کویند ونه بطریق ظهور
چنانچه یعقوبیه کویند لیکن همچو نمایش آفتابیست از آبکینه یا همچو
ظهور نقش در خاتم واشبه مذاهب بمذهب نسطور احوال است
کرایی هاشم اثبات میکند ومراد او بانکه واحد الجوهر است آنست که

دیگر

مرکب از دو جنس نیست بلکه بسیط و واحد است وحیات وعلم را
دو جوهر میگیرد مر عالم را و تفسیر میکند عالم را بصاحب نطق و حکمت
وسخن راجع است باثبات آنکه کبریای جلال موجودیست حی ناطق
چنانچه فلاسفه کویند در حد انسان الا آنست که این معانی در
انسان متغیر میشود از آن رو که مرکب است وحضرت کبریائی جوهریست
بسیط غیر مرکب وبعضی از نصاری اثبات میکنند مر حضرت
کبریای الهی را صفاتی چند دیگر که بمنزلت قدرت وارادت باشد و آنرا
حکم اقانیم ندهند چنانچه حیات وعلم را داد و اقنوم کیرند وبعضی کویند
اسم اله منطبق بر هر یک از اقانیم است وزعم ایشان آنست که ابن لایزال
متولد است از اب ودر هنگام ولادت متحد ومتجسد میشود بجسد
مسیح هر آینه حدوث راجع میشود بجسد وناسوت هر آینه جوهر
مسیح جوهر الهی وانسانی باشد که در پیکر عیسی متحد کشته والهی وانسانی
اتحاد پذیرفته واین دو جوهر و دو اقنوم طبیعی است جوهری قدیم
وجوهری محدث الهی تام وانسانی تام واتحاد قدم قدیم را باطل نساخت

وحدوث حادث را باطل نکرداند لیکن هر دو یکی واحد شدند
وگاه باشد که تعبیر عبادت کنند و در محل جوهر طبیعت گویند
و در محل اقنوم شخص اما سخن ایشان در قتل و صلب مخالف
قول ملکائیست و یعقوبیه گفتند قتل بر مسیح از جهت ناسوت
او بود نه از جهت لاهوت زیرا الله قابل آلام نیست و بوطسوس
و مولی شمشاطی گویند الله واحد است و ابتداء مسیح از مریم بود
علیها السلام و بندهٔ صالح است مخلوق که حضرت کبریای احدیت
او را بطاعت خویش مشرف و مکرم فرموده است و او را ابن
نام کرد از جهت بینی نه از جهت ولادت و از نسطوریه قومی که
ایشان را مصلیان خوانند بآنچه نسطور را قایل شده اند قایل اند
و گویند چون شخص در عبادت اجتهاد کند و از گوشت و چربی
خوردن اجتناب نماید و شهوات نفسانی حیوانی را ترک کند جوهر او
صافی شود چنانچه ملکوت سموات برو منکشف گردد و حضرت
کبریائی عزت قدرته هر چه واشکار به بیند و آنچه در غیب باشد
بر او

بر او منکشف شود هر آینه در زمین و آسمان هیچ برو پوشیده نماند
و بعضی از نسطوریه نفی تشبیه کنند و اثبات قول کنند بقدر خیر
و شر که از عبد است چنانچه قدریه گویند من ذلک اصحاب
یعقوب با قانیم ثلاثه قایل شده اند چنانچه گوید گشت الآن انت که
گویند کلمه بلحم و دم منقلب میشود هر آینه حضرت الوهیت تعالی
عما یقولون بجسد مسیح ظاهر میشود بل مسیح حضرت الوهیت است
و از سطاوی قول ایشان قرآن کریم و فرقان عظیم خبر فرموده در آنچه
وارد شده که فرموده لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ
مَرْيَمَ و بعضی گویند مسیح حضرت الهیت است و بعضی گویند لاهوت
بناسوت ظاهر شده و ناسوت مسیح است و حق در ناسوت مسیح
ظهور پذیرفته نه بطریق حلول جزوی در ناسوت و نه آنکه کلمه
که حکم صفت داشته باشد متحد گشته باشد با ناسوت بلکه مسیح
حضرت الهیت است چنانچه گویند بلکه بصورت بشر ظاهر شد چنانچه
فحوی کتاب کریم قرآنی از آن افصاح فرموده اند از جبرئیل که فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا

سوتیا واکثر یعقوبیه بر آنند که مسیح جوهریست واحد واقنومی
واحداست الا آنکه مرکب از دو جوهر است وگاه گویند طبیعتی
واحداست که از دو طبیعت التیام یافته از جوهر اله قدیم وجوهر
انسان حادث مترکب وملتیم شده چنانچه نفس وبدن باهم
اتلاف یافته باشد هر آینه که اجزای الوهیت وانسانیت مسیح
جوهر شده ویک اقنوم گشته هم انسانست وهم اله وگویند انسان
مبدل باله گشته ونگویند اله بانسان مبدل شده وبمثالی
آنرا روشن دارند گویند فحم در آتش انداختند گویند فحم آتش شد
نگویند آتش فحم شد ودر حقیقت نه آتش است مطلقا ونه فحم است
مطلقا بلکه حمراست وزعم کرده اند که کلمه بانسان جزوی متحد
گشت نه انسان کلی وگاه باشد که از اتحاد بامتزاج وادراع وحلول
تعبیر کنند مانند جلوه صورت انسانی در آیینه روشن وهم اصحاب
تثلیث اجماع کرده اند بانکه قدیم جایز نیست که متحد شود با محدث
الا اقنوم که او را کلمه گویند متحد شود نه دیگر اقانیم واجماع کرده اند که مسیح

ازمریم متولد گشت ومقتول ومصلوب شد ودر کیفیت آن اختلاف
کرده اند ملکائیه ویعقوبیه گویند آنچه متولد شد از مریم اله بود
ملکائیه چون اعتقاد کردند که مسیح ناسوتی است کلی ازلی ومریم
ناسوتیست جزوی است واز جزوی کلی متولد نشود گویند از اقنوم قدیم
متولد شده ویعقوبیه چون اعتقاد کردند که مسیح جوهریست تقسیم
عالم کرده بدو قسم گویند آنچه در عالم هست بدو قسم منقسم شود بخشش
وکنش ومراد او تقدیر است وفعل وهر یک بر آن دیگر مقدم است
وبعد از آن در موارد تکلیف سخن گذار گشت وبسه قسم کرد منش وگونش
وکنش ومراد اعتقادات وقول وفعل وباین هر سه تکلیف تمام میشود
که هر که در این سه امر تقصیر کند از دین وطاعت بیرون رود وچون در این
حرکات بر مقتضی دین باشد بفوز اکبر فایز شود وزرادشتیه گویند زرادشت را
معجزات بسیار بود از آنجمله آنکه قوایم فرس گشتاسب در شکم گشتاسب در آورد
ودر آن حال زرادشت در حبس گشتاسب بود چون او را خلاص کردند قوایم
فرس از شکم گشتاسب انطلاق پذیرفت واز جمله آنکه در شهر دینور نابینایی

تقسیم ۲

بر کذشت و کیاه معین باید ... نود کر این را عصر کنند و در چشم آن اعمی
تقاطر کردانند که بینا شود چون آب آن کیاه در چشم اعمی چکانیدند
بینا شد این کونه احوال از قبیل خواص ادویه ساختن باشد راهی کو چه
معجزه ندارد و از مجوس زرادشتیه صنفی است که آنرا سیسانیه خوانند
و رئیس ایشان شخصی بود از رستاق نیشابور که نامش خواف بود و او بود
که بنای ناحیه خواف خراسان کرده در زمان ابومسلم صاحب الدوله
خروج کرد و در اصل زمزمی بود آتش پرستیدی ترک آتش پرستی کرد
و مجوس را از آتش پرستیدن منع کرد و کتابی وضع کرد از برای مجوس
و بار سال شعور امر کرد ایشان را و امهات و بنات و اخوات را بر ایشان حرام
کردانید و خمر بر ایشان حرام کردانید و امر کرد ایشان را که چون مستقبل
آفتاب کردند بر یک زانو بنشینند و آن طایفه رباطات بنا کردند
و اموال خویش بر آن بدل کردند و از حیوانات آنچه مرده بود نخوردندی و حیوانات
تا پیر نشدی ذبح نکردندی و ایشان دشمن ترین مردمند نسبت
با مجوس آتش پرست و بد مجوس خواف را بنزد ابومسلم بردند و او را بدر

جامع

جامع نیشابور مقتول کردانیدند و اصحاب او کویند خواف را بر آسمان
بردند بر اسبی بهوا بر فرزد و بر همین اسب بهوا فرو آید و از اعدای
خویش انتقام بکشد و این طایفه نبوت زرادشت اقرار دارند و ملوکی
که زرادشت را تعظیم میکردند او را تعظیم کنند و از اموری که زرادشت
در کتاب بستند و استا اخبار کرده آنست که در آخر زمان شخصی ظاهر شود که
او را استدیکا کویند یعنی دانایی که عالم بدین و علم مزین دارد و در زمان
او شخصی ظاهر شود که او را ابتباره کویند و آفت در ملک و باز دید کند و در کار
او خلل انکیزد مدت بیست سال بعد از انقضای آن مدت استدیکا
بر اهل عالم غالب شود و عالم را بعدل و دین مزین دارد و کارهای نیک که از اصل
خویش کشته باشد باز بحال استقامت آورد و جور و طغیان از عالم محو کند
و ملوک او را منقاد شوند و دین حق را نصرت بخشند و در آن زمان امن
و استقامت متوافر کردد و فتنه و محنت زایل شود چنانکه در ابتدای
ایشان بود کوییده رمقالات از مقالات زرادشت آورده در مبادی که دین
زرادشت دعوتست بدین مارسان و معبود او و مردمست و ملائکه

که درین سال متوسط اند بهمن است و اردیبهشت و شهریور و اسفندارمذ
وخرداد و مرداد و ازین ملائکه زرادشت استفاده کرده و بملاقات
ایشان رسیده و در علوم و مقاولات میان ایشان واقع گشته و میانه
زرادشت و اورمزد مقاولات در مسایل وقوع پذیرفته پس توسط
اول زرادشت پرسید چیست آنکه بود و باشد و اکنون هم موجودست
واورمزد گفت من و دین و کلام دین عمل اورمزدست و ایمان او کلام
کلام او و دین افضل است از کلام زیرا عمل افضل است از قول و اول
ملائکه که ابداع کرد بهمن بود که او را دین تعلیم فرمود و بوضع نور متخصص
کردانید و او را بذات خویش قانع ساخت هر آینه مبادی برین رای باشد
سوال دوم گفت زرادشت چرا همه اشیا را خلق نفرمود در زمانی غیر
متناهی زیرا زمان منقسم دارد بدو قسم زمانی متناهی و زمانی غیر
متناهی چرا که اگر اشیا در زمان غیر متناهی مخلوق بودی هیچ امری قابل
استحاله نبودی اورمزد گفت اگر بی زوال بودی بایستی که آفتاب اثیم
ابلیس فانی نشدی سوال سیوم زرادشت گفت از چه چیز خلق این عالم

نبودی

فرمودی اورمزد گفت جمیع این عالم را از نفس خویش خلق کردم نفوس
ابرار و نیکوکاران را از موی خویش آفریدم و آسمان را از ام الراس خویش
خلق کردم و ظرف تهنا ه بودن را از جبهه خویش آفریدم و آفتاب را از چشم و قمر
از بینی و دیگر کواکب را از گوش آفریدم و زمین را از عصبهای خویش
مخلوق داشتم زرادشت گفت چرا این دین را بکیومرث ننمودی بوهم
و بجانب من الفا کردی بقول اورمزد گفت زیرا که احتیاج بود که دین را
تعلیم کنی و دیگران را بهره ور داری و کیومرث کسی نمی یافت که قبول کند
ازین جهت از سخن خاموش شدم و این مناسب تو است که من میگویم
و تو سخن من می شنوی و تو گویی و مردم شنوند و قبول کنند زرادشت
اورمزد را گفت هیچکس را غیر از کیومرث بدین دین مطلع کردانیدی بیشتر
از من اورمزد گفت جم را بسبب انکاری که با ضحاک داشت نزد او گفت
چون دانستی که قبول نخواهد کرد چرا برو ظاهر کردی اورمزد گفت اگر
او را بر آن مطلع نکردانیدمی تو نرسیدی و گفت این دین را فریدون
و کیکاوس و کیقباد و گرشاسب نموده ام زرادشت گفت آفرینش عالم

وترويج دين را چه حكمت تواند بود او رمزد كفت فناي عفريت ممكن نبود

الا بخلق عالم وترويج واكر اسر دين ترويج نيافتي ممكن نبود كه انواع عالم

ترويج يافتي چون زرادشت اين امور دين را از اورمزد فرا كرفت

وبآن عمل كرد ودر خانهٔ پدريان زمزمه كرد شيطان اثيم را از آن غيظ

پيدا شد وتعلق نيرا او شريريست كه از موت وظلمت ممتلي است واز بلا

ومحنت التيام يافته وتمام شياطين خويش را جمع كرد وناتمها ايشان

قوي ديو اپياح ديو بهار وسن ديو فريبسار ديون اين جمله ديوان جمع

كرد وايشان را امر كرد كه متوجه زرادشت شوند واو را مقتول ومغلوب

كردانند زرادشت چون برين مطلع شد بقرآءت وزمزمه مشغول

كشت وآب بربدن مارسان افشاند واين شياطين مقهور ومخذول

شده از و منهزم شدند وميانهٔ زرادشت وشياطين محاربات

ديكر واقع شد وزرادشت ايشان را مقهور كردانيد بر پيشت ويك آيه

انا استاو شياطين از مردم متواري شدند چون زرادشت بچهل

سالكي رسيد ومخاطبات او با اورمزد تمام شد در هفت عود

كه با او

كه با او رمزد كرد وشرايع دين را متحمل كردانيد وفرايض وسنن را بتمام

رسانيد مامور شد كه بكشتاسف ملك سخن برساند واظهار ذكر خدا كند

بر طبق امر خدا سخن برسانيد وملك در آن نواحي بودند بو ديدار اي وتو رست

ايشان را بدين دعوت كرد وكفر شيطان اوّلا بتوجه خير واجتناب

از شر ايشان را امر نمود آن دو ملك دعوت او را قبول نكردند نكال امر

ايشان را بادي هايل وزيدن كرفت وآن دو ملك را از زمين برداشت

ودر هوا معلق بداشت ومردم بر اين صورت اطلاع يافتند وخلايق

مجتمع شدند واز مشاهدهٔ آن صورت غريبه تعجب كردند چنانچه

طيور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملك شدند وكوشتهاي

ايشان را بمخالب بركندند واستخوانهاي ايشان بر زمين افتاد چون

بكشتاسف رسيد اين قصه زرادشت را محبوس كردانيد وچون

بهر چه اخبار كرده بود از اورمزد كه باو رشد بدان منوال بوقوع رسيد

از اهوال وحشت ايد ووهم وحيض آن صورت حادث شد كه ملك را

استيقطايم خويش حياطين بدن او هوا آورد وهيچ اثري از آن در او پيدا نشد

واین حال بر مردم همه مشکل بود وازین حیرت اندیشناک شدند
زرادشت را گشتاسف از حبس بیرون کرد وان صعوبت این حال
استکشاف نمود گفت این نشانه راست گفتن سخن من است که خدای من
مرا از آن اخبار کرده وشرط کرد با ایشان که اگر ایمان بدعوت او بیارند
دعا کند واین غم منکشف گردد گشتاسف با وایمان آورد وقوایم فرس
بران منوال که بود اخراج کرد وعلماء زمان خویش را جمع کرد واز بابل
وایران شهرها امر فرمود که با زرادشت محاوره ومجادله کنند با او
مناظره کردند وبفضیلت او معترف شدند واز آن امور که زرادشت
بر گزیده از دین مارسان آن بود که خدای اورمزد است لایزال
با او چیزی بود که آنرا استی میگفتند وآن نوری بود که اضاءت حوالی
خویش میکرد که جهت فوق است وابلیس لایزال الصری مقارن بود که
اورا اسانه گفتندی که حوالی خویش جهت سفل است تاریک
میدارد اول ملکی که آفرید بهمن بود بعد از آن اردیبهشت بعد از آن
شهریور بعد از آن اسفندارمذ بعد از آن خرداد بعد از آن مرداد و بعضی

ازبعضی

از بعضی مخلوق شدند بر منوال چراغی که از چراغی روشن دارند که آن
چراغ هیچ نقصان نیاورد چون ملائکه را خلق کرد پرسید که خالق شما
کیست ورب شما کیست گفتند خالق ورب ما توئی واورمزد آنست
که شیطان از ظلمت خویش حرکت خواهد کرد این را میداند که اعلام کرد
وباعداد آنچه دفع شر او کنند مشغول شدند آسمانها را در چهل وپنج
روز بیافرید اکاهسار میشودم نام کرد یعنی ضیا را اهل فنیا وسایر
کاینات در آنجا ظاهر است وزمین را در چهل وپنج روز بیافرید واول
کسی که اورمزد بزمین فرستاد کیومرث بود وسه هزار سال استنشاق
نسیم کرد وبعد از آن درقامت سرو او را بر آورد وچون وقت تحریک
ابلیس در رسید ظلمت مرتفع گشت وبر نور مطلع شد وطمع کرد که
مطلع شود بر اسنی اورمزد وآنرا ظلمت گردانید وبحیله باسمان رفت
وکیومرث بسی سال رسید ونطفه او بسه قسم شد یک قسم خدای
تعالی بزمین را امر فرمود ومحافظت کرد وقسمی سروش ملک ویک ثلث
شیطان اختطاف نمود واورمزد امر فرمود نسید ثقوبی که ابلیس

ازان متصاعد می شد تا در تضاعیف آسمان بی قوت بماند و با نور
بمنابذه مشغول بوده و قصد صعود کرده بجنان و سه هزار سال او را
ازین دفع کردند بعد ازان اعلام کردند او را که بباطل و خسار سعی
شده و طلب چیزی که مقدور و میسر نیست میکنی تا میانهٔ ابلیس و او مزد
چنان مقرر شد که ابلیس و جنود او نه هزار سال بر قولی و هفت هزار
سال بر قولی در زمین بباشند و خلق احتمال اذیت ایشان بکشند
و صبر کنند بدانچه می یابند از فقر و فاقه و بلا و دیگر آفتها تا بحیات
دائمی در جنان عوض یابند و ابلیس جهت خویش و شیاطین خویش
هیجده شرط نموده اول آنکه معیشت خلق او بر خلق خدا خلقی دیگر
خلق کند سیوم آنکه خلق او بر خلق خدا مسلط باشند چهارم
آنکه جوهر او بجوهر خلق خدا مختلط باشد پنجم آنکه در اقتدار او باشد
کرطیری که در خلق خداست فراگیرد ششم آنکه نوری که در خلق خداست
بهر که خواهد تواند رسانید هفتم ریاحی که در خلق خداست او را
مسخر باشد هشتم آنکه رطوبتی که در خلق خداست او را مسخر باشد

نهم آنکه آتشی که در آفرینش خداست او را منقاد باشد دهم آنکه
در محبت و مودتی و پیوندی که میانهٔ مخلوقات میشود او را اختیاری
باشد تا اشرار باختیار مختلط کردانند یازدهم آنکه از عقل و بصری که
در مخلوقات باشد او را حظی در آن باشد تا خلق را منافع و مضار
بنماید دوازدهم آنکه در عدلی که در میانهٔ خلق خدا هست او را
نصیبی باشد تا اشرار را ازان نصیبی رساند سیزدهم آنکه بر مردم
پوشیده دارد معرفت اعمال صالحان و اشرار تا روز قیامت چهاردهم
آنکه او را قدرت آن باشد که اهل شرارت و خبث بغایت توانگری
برسانند و پیش مردم ایشان را صالح تواند نمود پانزدهم آنکه او را قدرت
آن باشد که دروغ اشرار پیش اخیار مقبول کرداند شانزدهم آنکه او را
قدرت آن باشد که هر کرا خواهد از اهل دنیا هزار سال یا سه هزار سال
غنی و قادر کرداند بر هر چه اراده کند و آنکه او را قدرت آن باشد
که بر مردم فرا نماید که عطا در حق اشرار اولی است از آنکه در حق صالحان
هفدهم آنکه او را قدرت آن باشد که اهل بیت صلحا و دودمان اتقیا را

معطل و بایر کرده اند بر تبه که از ایشان کسی را نشناسند بعد از سیصد
و پنجاه سال هیچ جسم بنگر فاسد و هلاک کرده اند امر طایفه که انبیاء
موتی کنند از انبیا تا الا خبار در کتم عدم بماند تا روز قیامت بر نیمه وال
بیعت کرده اند و هر دو شمشیر را بر دو عدل داده اند که هر کدام که از ین عهد
تجاوز نمایند ایشان را عرضه تیغ فنا و صدمه شمشیر هلاک کرده اند
و امر کرده اند آفتاب و ماه و کواکب را تا جریان یابند تا معرفت ماهها
و سالها و روزها که عدد اوقات را علامت نشانه اند بآن حاصل
شود تمامی این ترهات فاسده و تخیلات خامه که خامه بواقفت
مستاصل کتاب بیان آن مکلف شد که درین سواد ثبت کند از اوهام
فاسده زاده شده است چون بیشتر از وضوح افتضاح ظهور
رکاکت بر تبه ایست که لایق آن نیست که نظر را در مطاوی ابطال
آن مجال دهند بلکه شایسته آن تر که هیچ عاقل آب التفات بخاک
چرصاحبت آنها از ضعفاء احزاب شیطان بوده و صبا و منافقین کوفه
مفاسد در حوصله ضمیر راه و رد ده و سیعتی اهالی نیت بهانه تا ابر کی

از قواعد

از قواعد علوی که در متخیله متصرف نماید از تواضع سیما در متخیله بعض
مردم زمان خویش تصرف نموده و بآن تصرف ایشان را فریفته دام احتیال
کرده اند و آن تصرف در قوت متخیله است که قوام فرس گشتاسف را
چنان نموده شد که در باطن در آمده و بعد از آن با خراج قوایم فرس
از بطن گشتاسف هم تصرف در قوت متخیله است و باین گونه تصرفات
کرده در متخیله کرده آن خرد تر امطیع داشته قهرمان تسلط و تسخیر ایشان
ایشان کماشت و حکایات آن دو ملک و هبوت و ریاح عاصف
از اعمال نیرنجات و تسخیر بعضی کواکب تواند بود که آن تسخیر موریث
تصرف در عنصر هوا بوده باشد یا بنگونه که این فعل از تصرف در هوا
ظاهر شده باشد و باقی ضلالات نامستقیم و ترهات بی تنظیم
که بهم نهاده هواجس الهامات شیطانی است یقین که از برکات
زمان هدایت اقتران پادشاه پیغمبران علیه صلوات الرحمن لوح اندیشه
غافلترین افراد امت که بهیره الایش زنگ آن مکدر شواند داشت
و خلل زلل آن در مرآت عقول صبیان و ابلهان این فوج با تعظیم

هویدا و روشن نماند بآن تعرض نمینماید اگر التزام اقتفای اصل
کتاب وایفا بوعده مانع بنا مدعی از لوث این اندیشهای باطل
دامن وقا از این اسفار مطهر میداشت و کرم کدورت این وهمهای
خذلان شعار بر حاشیه اعزاز این کتاب میامن آثار نمی نشاند
اما عاقل نکته دان را سبب مزید شکر و امتنان میگردد که برین
نوع ترهات باطلیان آستین طرد و ابعاد افشاندن میتوان
الحمد لله الذی جعلنا فی اضاءت نور شمس اشرقت
بنور هدایته ارجاء الحق المبین و انارت لنا لوامع اشا راته
انحاء الصدق و الیقین و اضمحل بیمن متابعته ظلمات الریب
و التخمین صلی الله علیه و آله و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین
و آله الکل و سایر المؤمنین یعنی طرفی مرد اصل کتاب بعد از نقل این
ترهات چنان واقع شده که زرادشت از سخنانی که بنص خویش نظم
مرقوم داشته آنست که عالم را قوتی الهی مدبرست که جمیع آنچه
در عالم هست در حیطه تدبیر آن قوتست و مبادی هر چیز بکمال

رسانیدن

رسانیدن در حیز توانایی این قوت تواند بود و آنرا بزبان صابیان
میشاسپند گویند یعنی مدبر اقرب و بلسان فلاسفه عقل فعال گویند
که مبدا فیض الهی و منشاء عنایت ازلی است و بلسان مانویه ارواح
طیبه گویند و بلسان عرب ملائکه خوانند و بلسان شرع و کتاب
الهی روح گویند که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا منها
ثنویه طایفه اند که دو ازلی اثبات کنند که ایشانرا اصحاب الاثنین
گویند زعم ایشان آنست که نور و ظلمت دو ازلی اند قدیم بخلاف مجوس
که بحدوث ظلمت قایلند و سبب حدوثش روشن میدارند و این
طایفه گویند نور و ظلمت در قدم متساوی اند و اختلافشان در جوهر
و طبع و فعل و خیر و مکان و اجناس و ابدان و ارواح میباشد منها
اصحاب مانی بن فاتن حکیم که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد
و بهرام بن هرمز بن شاپور او را مقتول کردانید و بعد از عیسی بود علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام دینی میانه نصرانیه و مجوسیه فرا گرفت
بنبوت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام قایل بود و بنبوت

موسی علی نبینا و علیه السلام قایل نشد محمد بن هرون که معروف

بود بابن عیسی وراق که مجوس بود و عارف بمذهب قوم گوید مانی حکیم را

زعم آنست که عالم مصنوع است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگر ظلمت

و هر دو ازلی اند که ازلا و ابدا باشند و انکار کند که چیزی تواند بود

و انکار کند که از غیر اصل قدیم چیزی موجود تواند بود و زعم وی آنست

که نور و ظلمت لایزال قدیم و حساس و دراک و سمیع و بصیر

و با وجود در نفس و صورت و فعل متضادند و در حیز متحاذی اند

چنانچه شخص و ظل متحاذی باشند و افعال و جواهر هر دو درین جدول

روشن میشود النور الجوهر

جوهر نیک فاضل کریم پاک خوش بوی خوش منظر الظلمة الجوهر

قبیح ناقص کدر خبیث منتن الریح زشت منظر النفس

نفسی کریم خیر حکیم نافع عالم النفس نفسی شریر لئیم سفیه

ضار جاهل الفعل فعلی که متضمن صلاح باشد و خیر و مستلزم

سرور و تربیت و نظام و اتفاق الفعل شر و فساد و ضرر و غم و ابتر

واختلاف

واختلاف الحیز جهت آن جهت بالا است و اکثر ایشان بر آنند که

مرتفع است از جانب شمال و زعم بعضی آنست که بجنب ظلمت است

جهت آن جهت سفلی است و اکثر ایشان بر آنند که منحط است

از ناحیهٔ جنوب و زعم بعضی آنست که بجنب نور است اجناس آن نخست

چهار ابدان و یکی ارواح ابدان حریق و ظلمت و سموم و ضبابی و روح

دخان که حرکت میکند اجناس نور نخست چهار ابدانست و یکی

ارواح آن ابدان ابدان نور است و نار و باد و آب و روح آن نسیم است

که درین ابدان حرکت میکند صفات سرود کی بدی سرادت پلیدی

چرکنی بعضی گویند ظلمت بر مثال این عالم آنرا ارضی هست و هوایی

زمینش ظلمت است که لایزال کثیف است بغیر صورت این زمین بلکه

صلبتر و کثیفتر و بوی آن کریه تر از این بویها و رنگش سیاه و بعضی گویند

غیر از جسم نیست و جسم بر سه نوع است زمین و ظلمت و جسمی و قرح است

و بعضی گویند غیر از جسم نیست و جسم بر سه نوع است زمین نور و جسمی

دیگر الطف از آنکه نسیم است که روح نور است و گویند که لایزال از نور ملا تکه

و آن متولد میشود نه بر سبیل مناکحه چنانچه حکیم از حکیم متولد میشود
و نطق از ناطق و گویند ملک این عالم روح آن عالم است و جمع آن است
در آن عالم خیر و حمد و نور و صفات زندگی و پاکی و نیکوکاری
و بعض ایشان گویند که نور لایزال بر مثال این عالم است آنرا هوایی
و جوی هست و زمینی و زمین نور لایزال بر غیر این صورتست
بلکه بر صورت جرم شمس است و شعاع او همچون شعاع شمس است
بوی آن بهتر از بویهاست و رنگش بر نمونه قوس دیگر ظلم از آن
که جو است و جسمی دیگر ظلم از آنکه سموم است و گویند لایزال
از ظلمت شیاطین و عفاریت متولد میشود گویند ملک آن عالم
روح آن عالم است و در عالم آن جمع است شر و ذمیمه و ظلمت
مانویه مانویه اختلاف کرده اند در مزاج و سبب آن
و خلاص آن بعضی گویند نور و ظلام ممتزج شدند امتزاجی
بر سبیل اتفاق نه بقصد و اختیار اکثر ایشان گویند که سبب
مزاج آنست که ابدان ظلمت از اعماق خویش متشاغل شدند

بعضی

بعضی متشاغل ظلمت نظر بر روح کرده و نور را مشاهده کرد
و ابدان بجان از جنت نور منبعث شدند چون ملک نور برین حال
مطلع گشت ملکی از ملائکه خویش در پنج جزو از اجزاء خویش
بفرستاد و پنج جزو نور به پنج جزو ظلمانی ممتزج شد چنانچه دخان
بنسیم مختلط شد حیات و روح درین عالم از نسیم است و هلاک
و آفات از دخان و حریق با آتش مختلط گشت و نور با ظلمت ممزوج
گشت و سموم با باد در آمیخت و ضباب با آب مقترن شد هر چه
در عالم هست از خیر و منفعت و برکه از اجناس نور است و هر چه
مضرتست و شر و فساد از اجناس ظلمت است چون نور برین امتزاج
مطلع گشت ملکی از ملائکه خویش را امر فرمود تا این عالم را بدین
هیات خلق فرمود تا اجناس نور از ظلمت مستصفی کرد و سیر
آفتاب و ماه و ستارگان مبنی بر آنست که اجزاء نور از ظلمت مستصفی
گردد آفتاب نوری که ممتزج است بشیاطین هوا آنرا از ظلمت
مصفی میگرداند و قمر نوری که ممزوجست بشیاطین سوا از ظلمت

صافی میدارد و نسیمی که در زمین هست لایزال مرتفع می‌شود زیرا
ازشان آن ارتفاع است بعالم خویش و همچنین جمیع اجزاء نور دایما
در صعود ست و ارتفاع و اجزاء ظلمت دایما در نزول است و تسفل
تا اجزا متخلص کردد از اجزا و امتزاج باطل شود و ترکیب منحل کردد و هر یك
بعالم خویش برسد کویند قیامت و میعاد اینست کویند از آنها
که در تخلیص معین است تسبیح و تقدیس و کلام طیب است و اعمال
بر و باین سبب اجزای نوری در عموم صبح مرتفع میشود بفلك
قمر و لایزال قمر قبول انوار میکند تا نصف ماه پس ممتلی میشود و بدر
میشود و بعد از آن نور متوجه آفتاب میکردد تا آخر ماه و آفتاب نور
ببالا مرتفع میدارد تا بنور اعلی خالص رسد و لایزال بدین و تیره
جریان می‌یابد تا اجزاء نور بقیه درین عالم نماند الا قدری محقر که
منعقد شده باشد و آفتاب و ماه استصفای آن از ظلمت شوا نند
کرد درین هنکام ملکی حامل زمین بارتفاع و صعود توجه نماید و ملکی که
حافظ سموات بود آن حفظ را بکذارد هر آینه سموات اعلی بر زمین

اسفل

اسفل افتد و بعد از آن آتشی متوقد شود تا اعلی و اسفل مضطرم
کردد و لایزال مضطرم باشد تا آنچه در اعلی و اسفل باشد از نور منحلل
کردد و مدت این اضطرام هزار و چهار صد و شصت سال باشد
مانی در باب الف از کتاب حیله در سابرقان آورده که ملك عالم
نور در همه زمینی که متعلق باوست هیچ جز و از آن از و خالی نیست
و آنرا نهایت نیست الا از آن رو که زمین او بزمین عدو رسد
و دیکر مانی کوید که ملك عالم نور در سره زمین اوست و دیکر کوید
امتزاج قدیم امتزاج حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و مزاج
محدث خیر و شر است و مانی فرض کرده است بر اصحاب خویش عشر تمام
اموال و چهار وقت نماز فرض کرده و دعا و توجه بحق و ترك دزدی
و زنا و بخل و عبادت اوثان و ترك آنکه بخداوند روحی مکروهی برسانند
و در شرایع و ایمان بانبیا اعتقاد او آنست که اول کسی که مبعوث شد
از پیغمبران بعلم و حکمت آدم بود اول بشر و بعد از آن شیث بعد از آن
نوح بعد از آن ابراهیم علی نبینا و علیهم و علی جمیع اخوانهم من الانبیاء

والمرسلین افضل الصلوات والتسلیم وبعد از ان بده بارض هند
فرستاد وزرادشت بزمین فارس ومسیح را بزمین روم ومغرب
وبولس را بعد از مسیح بروم ومغرب فرستاد بعد از ان خاتم
النبیین علیه شرایف الصلوات را بعرب مبعوث دارد ابوسعید
مانوی که رئیسی از رؤساء بود مانویه را زعم آنست که آنچه از
امتزاج گذشته تا زمان او سنه احدی وسبعین ومایتین
هجری بود یازده هزار وهفتصد سال است وآنچه باقیست
تا وقت خلاص از امتزاج سیصد سال است ومدت مزاج
بر مذهب او دوازده هزار سال است هر آینه از مدت مزاج پنجاه
سال مانده بود در زمان قایل این سخن که سنه احدی عشر وخمس
مائة هجری بود هر آینه از زمان آن شخص تا بخلاف ترکیب پنجاه سال
باقی مانده بود واز دلایل وهن این کلمات موهوم واین اوهام مزخرفه
آنکه در زمان ترجمهٔ این کتاب که سنه اثنی واربعین وثمانمائة است
تا این تاریخ که قایل در ان تاریخ زعم آن داشت که پنجاه سال مانده

که ترکیب مختل گردد سیصد وسی ویک سال است که با بیستی ترکیب
بر زعم ایشان منفکک گشتی ولا عز واطلاع بر این نوع مغیبات
بدست یاری این نوع وهم ضعیف که بدامن سرادق وضوح آن
توان رسید سراسر مخیلات فاسد است که در مبادی ومقاطع
این سخن مخزون آن حکیم شده بیشتر از قبیل خرافات وجزافات
بی حاصل است چه در آشنایی این نوع سخن زدن بی آنکه دست
متابعت در دامن هدایت انبیاء ومرسل زنند علی نبینا وعلیهم الصلوة
والسلام میسر نمیشود بمخالب فکر کوتاه بین اصطیاء همای تحقیق آن
کردن این گونه فضایح وخیم را مستلزم باشد هوشمند نکته دان
داند که بایین چراغ نیم مرده وهم پژمرده سعت فضای هدایت را
منکشف نتوان کردانید ودرخت برومند اهتدا را بقوت چنین بازوی
سست نتوان از پای انداخت **شعر** مشک لولی نه لایق جیبست
روستایی که منحرم عیبست اللهم بیتنا علی المنهج القویم وایدنا بالتثبت علی
منهاج شریعة النبی الکریم **من ذلك** مزدکیه آن مزدک بود که در ایام قباد

وانوشروان ظاهر شد وقباد را بمذهب خویش دعوت کرد وانوشروان
برمزی وافترای او مطلع شد وبتیغ سیاست سرش بر سماک افراشت
وراق حکایت کند که قول مزدکیه موافق قول اکثر مانویه است در
کونین واصلین الا آنکه مزدک گوید که افعال نور بقصد واختیار است
وافعال ظلمت بر بخت واتفاق ونور عالم حساس است وظلمت
جاهل اعمی ومزاج بر خبط واتفاق است نه بقصد واختیار
وخلاص نور از ظلمت هم بخبط واتفاق است نه باختیار ومزدک
مردم را از مباغضه وقتال ومنازعت منع میکرد وچون بیشتر
منازعت مردم را سبب مال ونسوان بود زنان را حلال کردانید واموال
مباح داشت وتمام مردم را در اموال ونسوان شریک کردانید
چنانچه در آب وآتش وعلف شریک می باشند وازو حکایت کنند
که امر کرد بقتل بعض نفوس تا از شر ومزاج ظلمت خلاص یابند
ومذهب او در اصول وارکان آنست که اصول سه است ماء وارض
ونار وچون مختلط شدند حادث شد ازان اختلاط مدبر خیر ومدبر شر

آنچه

آنچه از صفوان سه حاصل شود مدبر خیر است وآنچه از کدر آن
حاصل شود مدبر شر است وازو مروی است که معبود او بر کرسی
نشسته در عالم اعلی بر آن هیات که خسرو بر تخت ملک نشسته
در عالم اسفل ودر حضور او چهار قوت حاضر است قوت تمیز وحفظ
وفهم وسرور چنانچه کار ملک خسرو را مدار بر چهار شخص است
موبد موبدان وهربد اکبر واسپهبد ورامشگر واین چهار شخص
تدبیر عالم میکنند بهفت شخص دیگر که فروترند سالار وپیشکار
وبالور وبروان وکاردان ودستور وکودک واین هفت
بر دوازده روحانی دایر است خواننده دهنده ستاننده
برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده
پاینده وهر شخصی از اشخاص انسان که در شخص این چهار
قوت واین هفت وآن دوازده ملتیم کردد در عالم سفلی بمثابه
رب باشد وتکلیف ازو برخیزد وکویند خسرو عالم اعلی تدبیر بحروف
میکند که مجموع اسم اعظم است وهر که از این حروف چیزی بر ومنکشف

کرد بر او سر اسم اعظم منفتح شود و هر که محروم ماند از ین در جهل

و نسیان و بلادت و غم بماند و در مقابل چهار قوت چهار فرقه هست

کوذکیه و ابومسلمیه و ماهانیه و اسپیدجامکیه و کوذکیه

در نواحی اهواز و فارس و شهرزور بودند و دیگر طوایف بنواحی

سغد و سمرقند و شاش و ایلاق بودند من ذلک دیصانیه

اصحاب دیصان اثبات دو اصل میکنند نور فعل خیر را بقصد

و اختیار توجه نمایند و ظلام باضطرار و طبع بشر متوجه شود

هر چه از خیر و نفع و طیب و حسن هست از نور است و هر چه از

ضر و شر و نتن و قبح هست از ظلام است و زعم ایشان آنست

که نور حی عالم قادر حساس دراک است و حرکت و حیات از وست

و ظلام میت و جاهل و عاجز و جماد ست و او را فعل و تمیز نیست

و زعم کرده اند که نور جنسی واحد و ظلام جنسی واحد ست و ادراک

نور ادراکی متفق است و سمع و بصر و دیگر حواس او یک چیز است سمع

او بصر است و بصر او دیگر حواس چو گوییم سمیع و بصیر هست از جهت

اختلاف

اختلاف ترکیب نه آنکه این دو حواس دو چیز مختلف است و زعم

کرده اند که لون طعم است و طعم رایحه است و رایحه مجسه و ماده وجد آن

خویش لون می یابیم زیرا ظلمت با او مختلط شده نوع مخالطتی و کاملا او را

در مدرک ذوق بطعم در می یابیم زیرا بنوعی دیگر ظلمت با آن ممتزج

شده و معنی سخن او در آنکه گوید که لون طعم است آنکه اصل لون هم نور است

چنانچه ظلمت تمام سواد ست و زعم کرده که نور ظلام را در اسفل صفحه

خویش می بیند و ظلمت لا یزال نور می بیند در اعلی صفحه خویش می بیند

اختلاف کرده اند و خلاصه زعم بعض ایشان آنست که نور در داخل

ظلمت در آمده و نور در ظلمت خشونت و غلظ دریافت و از آن متأذی

شد و چنان خواست که ظلمت را تنک کند و نرم کند تا خلاص یابد

و این از جهت اختلاف نور و ظلمت تواند بود چاره با آنکه از آهن است

صفحه او نرم است و دندانها درشت هر آینه در بودن میسر و درشتی

در ظلمت آنچنانست و هر دو یک جنس است و نور بی لطیف باشد تا در

فرجه ظلمت در تواند آمد هر آینه وصول بکمال وجود میسر نشود الا بلین

وخشونت وبعضی گفته‌اند چون ظلام حیله کرد که متشبث بنور (شود)
از صفحه فروتر که بود ونور سعی کرد تا از مزاحمت او خلاص یابد چنانچه
شخص که خواهد که از وحل خلاص شود اعتماد بر پای کند تا متمکن (گردد)
از خلاص هرآینه بزیادتی ولوج در وحل منغمس کرد نور را ازین
جهت بزمانی حاجت افتاد تا از ظلمت خلاص یابد وبعالم خویش
متفرد گردد وبعضی گویند نور را زان رود در ظلمت در آمد باختیار
تا اصلاح ظلمت کند واجزایی را که صلاحیت عالم نور باشدش
از اجزای ظلمت استخراج کند چون در ظلمت در آمد وبآن متشبث
شد زمانی افعال جور وقبیح از و صادر می‌شد اضطرارا نه اختیارا
چه اگر در عالم خویش متفرد شود از آن بغیر از خیر محض حاصل نشود و (طیب)
خالص وفرق است میانه فعل ضروری وفعل اختیاری من ذلک
مرقونیه اثبات دو اصل متضاد میکنند یکی نور ویکی ظلمت واصلی
دیگر اثبات میکنند که معدل او جامع است که سبب مزاج شود زیرا
متنافران ومتضادان ممتزج نشوند الا بجامعی وگویند طبیعه در مرتبه

فروتر از نور است واز ظلمت بالاتر است واز اجتماع وامتزاج این (عالم)
حاصل شد وبعضی گویند امتزاج حاصل میشود از ظلمت ومعدل
زیرا معدل نزدیک بظلمت است هرآینه ظلمت باو ممتزج شد تا بآن
متطبب شود وبملاذ او ملتذ گردد ونور منبعث شد باین عالم ممتزج
چنانکه روح مسیحی از نفخات روح الله بود جهت تخلص بر معدل
سلیم که در شبکه ظلام رجیم افتاده بود تا از حبایل شیطان خلا(ص)
شود آنکس که متابعت نور کند وبا زنان مخالطت نکند وبزهوما(ت)
ودسومات متوجه نشود نجات وخلاص یابد وآنکه مخالفت کند
زیان کار وهالک گردد وگویند چرا معدل را اثبات کنند زیرا نوری
که آن خدایست مخالطت شیطان بر آن جایز نشواند بود ودیگر آنکه
ضد آن متنافران باشند بالطبع ومتمانع باشند بالذات هرآینه اجتماع
وامتزاج ایشان متصور نشود هرآینه لابد است از معدلی که مرتبت
او فروتر از مرتبت نور وبالای مرتبت ظلمت باشد تا سبب امتزاج شود
ودرین سخن مخالف قولها نویه است واگرچه دیصانیه پیش از نو(یه بوده)

واگرچه مانی مذهب خویش را از دیصان گرفته بود در معدل مخالفت
او کرد و دیصان نیز مخالفت زرادشت کرد زیرا مقتضای دین اثبات کرد
نور و ظلمت و اثبات معدل کرد که همچو حاکم میانه خصمان و جامع
باشد متضادان او طبع و جوهر شواند بود که یکی از یکی از ضدان
باشد گوید خدای که ضد و ند ندارد این معدل تواند بود از
دیصانیه حکایت کنند که زعم او آنست که معدل انسان حساس
دراکست زیرا نه نور محض است و نه ظلمت محض و از دیصانیه
محکی است که منکحت و هر چه بدان منفعت بدن و روح باشد
جایز میدارند و از ذبح حیوانات احتراز میکنند زیرا که متضمن
الم است و از ثنویه محکی است که نور و ظلمت لایزالی بودند الا
آنکه نور حساس عالم است و ظلام جاهل اعمی است و نور حرکت
میکند حرکتی باستقامت مستوی و ظلام حرکتی منحرفی کژ و در
مطاوی این احوال بعضی از اجزاء ظلام بر حاشیه نور هجوم کردند
و نور از آن اجزاء ظلمت پاره بلع کرد از جهل و نادانی نه از روی دانائی

وقصد

وقصد و اختیار مانند طفل که از تمره و جمره فرق نکند و این حرکت
سبب امتزاج گشت و نور اعظم تدبیر چون تدبیر خلاص کرد این
عالم را بنا کرد تا آنچه از نور بظلمت ممتزج گشته مستصفی شود
و استخلاص ممکن نبود الا باین تدبیر من ذلک کینونیه و صیامیه و اصحاب
تناسخ جماعتی از متکلمان حکایت کنند که کینونیه را زعم آنست که اصول
سه است آتش است و زمین و آب و گویند موجودات ازین اصول
حادث میشوند نه از آن دو اصل که ثنویه اعتبار کرده اند گویند آتش
بطبع خیر و نورانی است و آب بضد آتش است در طبیعت و هر چه خیر
درین عالم است از آتش است و هر چه شر است از آبست و زمین
متوسط است میانه خیر و شر و آتش را بسیار پسندیده و مستحسن
دانند و بسیار تعصب کشد آتش را از آن جهت که نورانی علوی
لطیف است و وجود اشیا و بقاء آن بی آتش را از آن جهت که نورانی
علوی لطیف است و وجود اشیا و بقاء آن بی آتش متصور نشود
و بی اصلا او صورت وجود و بقاء التیام نیابد و آب در طبیعت مخالف

آتش است هر آینه در فعل نیز مخالف باشد و زمین در خیر و شر میانه
آب و آتش است عالم ازین اصول ترکیب پذیرفت طایفهٔ از صیامیه
از طیبات رزق امساک کردند و بعبادت خدا مشغول شدند و در
عبادات بآتش توجه کردند و تعظیم و تکریم بی اندازه کردند و از نکاح
و ذبح حیوانات اجتناب کردند و تناسخیه ازین طایفه بتناسخ
ارواح در اجساد قایل شدند و انتقال روح از شخصی بشخصی
و آنچه از راحت و نعما و تعب و بلا رسد گویند جزاء معاملیست
که در بدن دیگر اندوخته اند از نیکی و بدی و آدمی بر زعم ایشان
دایما بیکی از دو امر مبتلاست یا بفعل یا بجزا و آنچه در حال آن
مبتلاست یا مکافات عملیست که پیشتر التزام کرده و بهشت
و دوزخ در بدن مندرج است اعلی علیین درجهٔ نبوت است
و اسفل سافلین درکهٔ حیة است هیچ مرتبه بالاتر از مرتبهٔ نبوت
نیست و هیچ منزلت فروتر از درکهٔ حیه نیست و بعضی گویند هیچ
مرتبه بالاتر از درجهٔ ملائکه نیست و هیچ رتبه فروتر از درکهٔ شیاطین

نیست

نیست و این مذهب مخالف مذهب ثنویه اند که ایشان خلاص را
وقتی گویند که اجزاء نور بعالم شریف خویش رجوع کند و بقاء اجزاء
ظلمه در عالم خسیس فیهم مصنف اصل کتاب در این ذیل آتشکده‌ها را
مفصل میکند که مجوس را بوده بر وفق اقتفاء کتاب مفصل میکند
اول آتشکده که بنا کردند آنست که افریدون در طوس بنا کرده و یکی
دیگر در بخارا که آنرا بردیسون خوانند و بهمن آتشکده در سجستان
بنا کرد و کرکر خوانند و مجوس را آتشکده بود در نواحی بخارا آنرا
قبادان گفتند و آتشکدهٔ میانهٔ فارس و اصفهان کیخسرو بنا کرده
و آنرا کریسه نام کرده و در قومس آتشکدهٔ دیگر بنا کرد و آنرا جریر نام کرده
و سیاوش در مشرق صین آتشکدهٔ بنا کرد و ارجان جد گشتاسف
در ارجان از بلاد فارس آتشکدهٔ بنا کرد و این آتشکده‌ها پیشتر از
زرادشت بنا کردند و زرادشت آتشکده در نیشابور تجدید کرد
و آتشکده در نسا و گشتاسف امر کرد که آتشی را طلبند که جم آنرا تعظیم
کرده بود و در شهر خوارزم آن آتش را نیافتند و از آنجا بدار بجرد

نقل کردند و آنرا آذرخوا کفتند مجوس آنرا بیشتر از آتشهای دیگر
تعظیم کردندی و کیخسرو چون بغزای افراسیاب میرفت آن آتش را تعظیم
نمود و سجده کرد و کویند انوشروان آن آتش را بکرمان نقل کرد و بعضی
در کرمان بگذاشت و بعضی بنشابور برد و شاپور بن اردشیر بر در
قسطنطنیه آتشکده بنا کرد و بر آن منوال معمور بود تا زمان مهدی
از خلفای عباسی و توران دخت دختر کسری آتشکده در دیههای
نواحی بغداد و در صین و هند آتشکدها باشد و یونانیان را
آتشکده باشد که در آن آتش نیست که در ضمن ایراد آتشکدها
سابقا مذکور شد و مجوس را سبب تعظیم آتش چند امر بود یکی
آنکه جوهری شریف علوی است و دیگر آنکه خلیل را علیه و علی نبینا
الصلوة والسلام را باحراق تعرض نرسانید و دیگر آنکه با این تعظیم
نمودن در معاد ایشانرا سبب نجات باشد از آتش دوزخ چنانچه
آتش قبله و وسیله ایشانست تا باین مقام فضایح مفاسد اعتقادات
اهل خذلان بود از مجوس و فرق که تابع آن خذلان اند آنچه صاحب توفیق

راهبرا

راهبر او ناکزیر است که بلحظ ذائقه استبصار دارد آنست که این
ظنون کاذبه که فرق مجوس و مانویه را از طریق هدایت منحرف داشته
و آرای باطل ایشان در رسوخ بر آن کماشته کردست بدشت درد امن
متابعت رسولی راه بر نزده بودند و بعروة الوثقی اقتدای پیغمبری
هادی معتصد نبود که از یمن متابعت و ارشادش از طریق عمیاء
ضلالت خلاص توانند یافت و براه راست هدایت توانند شتافت
و بمساعی عقل خرده دان قدم در راه دریافت آفریننده معبود نهادند
و کمال سعی و اجتهاد ایشان مفضی بآن توانست شد که مطلع شوند
بر آنکه از موجودات چیزی که بکمال بهجت و ضیا و وفور صفوت
و اصطفا متخصص تواند بود نورست و در مدارک ابصار و انظار
خویش بانوار مثل نور شمس و قمر و نار اطلاع یافتند بمبانی همت خویش
بر آن مقصور داشتند که ماورای این صنف باین کمال و جلال نتواند
بود و چون در همه غرایز مبنی بر حکمت کامله حکیم قدیم مقرر و راسخست
که موجد اشیا و خالق آن باید که در کمال و جلال از سایر افراد موجودات

متفرد باشد هر آینه موجب آن شد که بالوهیت نور قایل شدند و مقابل
آنکه ظلمت است بشیطان منسوب داشتند و چون سهام مرام ایشان
از مصب صواب عاطل بود و مبنی آن بر وهم و خیال مبتنی بود ذات مقدس
کبریایی که با وجود عنایات الهی انبیاء مرسل و رسل مکمل را در حوالی
سرادق جلالش پرده های عزت کبریایی حاجز وصول بکماهی آن آمد تعالی
شانه و تقدس برهانه بتشبیهات فاحش و تمثیلات موحش
منتسب داشته اند و بر هم نهاده دست وهم و چنین را اساس جزم
و یقین انگاشتند و لواء بهجت و سرور باین بضاعت عجز و فتور
بر داشتند گاه چون مجوس باثبات این دو اصل گرفتار آمدند
و بازلیت هر دو اصل ممتحن گشتند و چون استیناس آن بر محض
گمان فاسد بود هم در حدوث ظلمت با وجود آنکه بازلیت آن قایل بودند
حیرت زده گشتند و بآن قایل شدند که از نور ظلمت احداث یافت با آنکه
در اصل مقر ایشان آنکه از نور بغیر تغیر و کمال انتشار شواند یافت تا بر ظهور
حقیقت منزه یکتا شاهدی قوی باشد که بی معاونت حوادث جواذب

عنایت

عنایت بی نهایت حضرت کبریایی که لمعه از اشعه آفتاب هدایتش
فرستادن انبیاء مرسل است راه آشنایی بجلال کبریایی حدیث آن
ذات یکتا مسدود است که **شعر** این راه بخود برید نتوان :
در پهلوی پهلوان ما باش : و گاه بفاحش تر ازین گمان فاسد چنانچه
کیومرثیه گفتند گرفتار شدند که بیزدان و اهرمن قایل شدند
و حدوث اهرمن را بر جزافی مبتنی داشتند که هیچ فرد که باندک
آشنایی هوش روشنایی یافته باشد بآن تفوه نتواند کرد و نکند و آن
خیال باطل آنست که یزدان را سانح شد که اگر او را منازعی باشد چه
کیفیت تواند بود از این فکر ردی اهرمن ابداع یافت و وهن این رای
فاسد هم دلیل روشن است که منسوخ وهم و خیال را که بزعم خامد
و رای فاسد معبود انگاشته اند از لوازم این گونه نقص و اختلال
ناگزیر است و اینکه مجرد اندیشه کوتاه اندیش ایشان شده و بطن
فاسد ایشان او را آنرا یزدان گفتند لایق و مناسب او آنست که محل
افکار ردی تواند بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا صاحب ایما

موفق را مشکوتی روشن ازین ظلمات مبین لامع شد که بنیهٔ هیولانی

انسانی که بجز مواد ظلمانی در سلاسل ظنون و اوهام و اغلال

شکوک و انحراف افهام گرفتار است بجز اندیشهٔ حادث پیش راه

بسرادق تعظیم حکیم قدیم بکدام مایه تواند بود عجز الواصفون

عن صفتک و سراسر مفاسد ظنون که بتشبیهات عجز آیات مقرونست

بر سراسیمگی آن مخاذیل برهانی مبین و حجتی متبین است تعرض

بابطال آن فایده ندارد و گاه بار کاکت خلل مقالهٔ کیومرثیه و مفاسد

افهام زروانیه زبان کار آید که بوساوس و همز لیل مآل گفته شد که نود

بعد از ابداع انوار شخص اعظم را ابداع کرد که نامش زروان بود

و در امری از امور شک کرد از این شک اهرمن ابداع یافت که از خیالات

سرسام زده کان مرض خذلان نشست و مطلقا از شایستگی تعرض برونست

و با وجود نقص ثنویه بنحوش آنکه زروان مبدع حادث آله باشد

زبان کار و گرفتار آمدند و این هم بفیصلهٔ قوی ایمان مصباحی روشن

شود که زبان زده طایفه که در موطنی چنین خطرناک پی روشنایی

هدایتی

هدایتی یا دستگیری درایتی یا سندی قوی یا مستندی جلی بهواجس

خیالات باطل و وساوس ظنون عاطل خود را عرصهٔ خسران ابد سازند

هیچ آفریده باین گونه خسار ممتحن و گرفتار آیند و بالوهیت اهرمن دزد زیان کار

شده اند و این هم از مخاذیل حرمان و دلایل خذلان ببراهین متبین

معتصد است که فساد ظن باطل او مقتضی شد بانکه میانهٔ آنچه بظن

باطل خویش آن معبود انگاشته تعالی عما یقولون علوا کبیرا و میانهٔ

شیطان معاهده و معاقده بوقوع پیوسته و بعهده شرط مبانی

آن عهد مستحکم گشته تا بصیر دانا را هم از آن سخنان باطغیان دلیل فساد

این رای مزخرف روشن شود و بداند که آنچه مظانا و هام بتوسل گمان

یا زیان آن معبود شمرده از این گونه خسران لایق باشد و کا بتشبیه

و ضلالت با عقیدهٔ ثنویه و مانویه بخسران مبین و ضلال متین شرم

زده کردند که در مطاوی اوهام بی فرجام خویش شیطان را مقابل و معارض

معبود خویش دارند و این نکال دلیل روشن فساد رای کج و فکر خطای

آن مخاذیل است سمع هدایت صاحب توفیق هادی نیز روشنایی یابد

که آفریننده نور و ظلمت را بنور مقابل ظلمت متمثل داشتن ثمر این حنظل
تلخ فام باشد که باثنینیت ظلمت و نور قایل باید شد و خالق نور و ظلمت را
ظلمت شریک باید داشت سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ
وگاه بخذلان مزدکیه وطغیان دیصانیه وحرمان مرقونیه زبان زده
شوند چون مزدکی هواجس اوهام او بآن کشد که از عظمت خسر
وخذلان در عظمت جلال احدیت دریابد تا هوشیار توفیق آثار را
ظلمت اوهام وکدورت افهام او روشن ومبین کردد و داند که خیال
فکر سقیم در موطنی چنین با تعظیم بهین اندوز طعن وتوهیم پیش
راهبر شوانده شد یا چون دیصانیه پی مایه کرد در بیان تشبیه سر خناد
بر سنگ ادبار زده نهایت سعی ایشان بآن منجر شد که بر آنکه بوهم خطا
وفکر هدر سودا آنرا معبود انگاشته اند جور وقبح جایز شمرند و اضطرار
بی اختیار دو طارند تا شعله انوار صاحب یقین هدایت آثار افروزش
کیرد که آنچه اندوخته خاطری چنین آلوده باشد بعیب نقصان
فرسوده خواهد بود یا جون مرقونیه پی دیده که بالوهیت معدکه از امتزاج

نور و ظلمت بر رای او احداث یافته زبان زده و خسران آثار کردد تا مشاعل
ایقان ازین کان در محافل ایمان موقنان افروخته شود که آنچه از ضمیر
پر تشویر اینچنین زیان کاری احداث یابد از نقص حدوث عاری
نخواهد بود وکاه بهذیان کینونیه وصیامیه واصحاب تناسخ مبتلی
آیند که تنها یقین را بشبهه تخمین سست کردانیده کاه چون کینونیه
وصیامیه آتش که مسخر تقدیر قدیر است محل قدرت و تاثیر کردانیدند
و آب که اصل حیات وسداد است محل شر و فساد داشتند تا چراغ
تیقظ متفطن امور کار روشنایی پذیرد که از این خشک دماغان بیقرار
این سبکساری لایق آید وکاه چون تناسخیه زایل حادث نهاد را
قدیم یا بنیاد انکارند تا شواعل انوار صاحب اقرار نادت یابد که از این
نسج وهم وخیال ایشان امارت محال ظاهر میشود که قادر باکمال
که بابداع خلق وترکیب بدن ارادت قدیم متعلق فرموده بر منوال
هر بدنی از عالم امر نفیس روحی خاص مخصوص نفرموده بعجز بودی
کرم دو سنا حتکبر های الهی از عجز وقصور منزه ومعدست تعالی الله

عن ذلك علوا کبیرا چون سوق کلام درین تعلیق بر این نظام
افتاد که در محلی که از فرق اسلامیه و غیر خار خساری در طریق
اشعار انداخته شد بدست سعی فراخور قصور خویش در اماطت
آن از شاه راه انتباه بذل مجهود را کمر اجتهاد بسته مساعی جد
مبذول افتد درین محل که خار زار خسار اهل انکار بود لایق
ندانست که بی آنکه چین ایقان را از شوک شکوک اهل اوهام
پیراسته دارد نگذرد از آن روشناسان طریق هدایت بشعله
امداد نمود و اسأل الله الکریم ان یوفقنا بالرسوخ علی متابعت
من افتتح علیه باب الشفاعة العظمی صلی الله علیه و علی جمیع اخوانه
من الانبیاء والمرسلین و علی آله و آل کل و سایر المهتدین و سلم و کرم
الی یوم الدین منها اهل الهوا و نحل این طایفه مقابل از
باب دیانات است تقابل تضاد چنانچه مذکور گشت و اعتماد این طایفه
بر فطرت تامه و عقل کامل و ذهن صافی است بعضی معطله اند که فکر
ایشان مسدود است از طرق سداد و عقل و نظر ایشان از هدایت

نماید

نماید باعتقاد و ذهن و فطرت مهتدی ندارد شان بمعاد و محسوسات
استیناس گرفته و از عالم عقل رو نهفته دارند و این طایفه طبیعیان
و دهریه اند که اثبات معقول نکنند و بعضی اند که از تعطیل بیرون
آیند و از محسوس بمعقول استیناس یابند و اثبات معقولات کنند
لیکن بحدود و احکام و شریعت و اسلام قایل نباشند و ظن ایشان
آنکه چون بذروه معقولات متصاعد شدند و عالم را مبدای
و معادی روشن داشتند با آنچه کمال مطلوب است از نوع انسان فوز
یافتند و بجمیع سعادات فراز رسید و سعادات را بر احاطه
علمی مقصور داشتند و شقاوه را جهل و سفه انگاشتند
و عقل را در تحصیل سعادت مستقل دانند و نکول از اوضاع
مستحسنه عقل را شقاوة پندارند و این طایفه فلاسفه الهیات
اند که گویند شرایع اوضاعیست که بمصالح عامه افراد انسانی
متعلق باشند و استبانة از حدود و احکام و تبیین حلال و حرام
اموری وضعی که مبنی اند بر رعایه مصالح عامه عباد با انتظام

مُدُن و بلاد راجع است و آنچه خبر میکنند انبیا از احوال عالم
ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم بیان اموری
معقوله است که تعبیر از آن بصورت خیال جسمانی میکنند و آنچه
از احوال معاد باز می نمایند از جنت و نار و در جنت و قصور و انهار
و طیور و ثمار ترغیباتیست که از آن عوام کنند و آنچه میل طبع
تنبیت
ایشان بآن باشد و سلاسل و اغلال و خزی و نکال در باره تهییبا
که عوام را کرده‌اند از آنچه از آن تنفر گیرند و الا در عالم علوی اشکال
حسن
جسمانی صورت نه بندد و صورت جرم التیام نپذیرد و این
ظنون و اصوب آن است که آن طایفهٔ خاسره در شان انبیا علیهم
الصلوة و السلام و اندوختهٔ فکر کوتاه بین داشته‌اند و باین
طایفه فلاسفه خواهیم که از استضاءت از مشکوة انبیا محروم
بودند از دهریه و حشیشیه و طبیعیه و الهیه که بحکمتهای
مستقل
بی نهایی خویش مغرور بودند و با هوا و آراء خویش مستبد
شدند و ببدیع افکار نا رسای خویش قناعت کردند و بر تلو آن

گروه

نن را
گروه طایفهٔ بجد و دو احکام عقل اکتفا نمودند اگر چه اصول و قوا
یت
از صاحب وحی از انبیا فرا گرفته‌اند بعد از آن اندوختهٔ عقل کفا..
کردند و از فروختهٔ شرع هدایت نگرفتند چون عهد منتهی بایان
یت
آنکه اماطت ادیت شبهات ارباب ظنون و تخمین از شارع قویم هدا
و یقین نماید و درا ازاحت شک اصحاب ضلال مساعی مشکور
بواجبی اقدام افتد و تا غایت بقدر قصور خویش از فرق اسلامه
از ارباب ضلالت و دیگر ارباب طغیان از اصحاب کفر و جهالت که بمظنهٔ
رای فاسد نقد صافی یقین آلوده داشته بودند بتوفیق حکیم کریم
و تأیید نبی رحیم غش آن را بر محک استیضاح آن نموده پردهٔ افتضاح
آن را منکشف داشت درین محل که منتسبان بعقل کوتاه بین تکیه
بر تخمین فکر نا رسیده گمان بردند که اوضاع شرع مستقیم که از لوامع
ست
وحی الهی باصناف حکم مشحون است بمصالح عامهٔ افراد انسانی مقصور
از آنچه بعد التفات خدام آستان نبوت ارکان پادشاه پیغمبران
علیه صلوات الرحمن در قمع آن تشکیکات خاطر فاتر باین مساعی نمود

ثبت کردانیدن ضرورت افتاد اما صدور مقالات ایشان که اوضاع شرع
مبنی بر رعایت مصالح عوام افراد انسانی است سخنی است از صواب بعید چه
شرایع هدایت آیات بتضمین فنون حکم از قواعد تصدیق بربوبیت حضرت
کبریائی و ایقان برسالت رسل و قطع بوجود ملائکهٔ کرام که مصالح عوام را
قطعاً دران مدخلی نتواند بود مشحون بودن بایست ازانکه زنگ
این شک بر آینهٔ ایقان توان نشاند و دیگر آنکه مصالح عوام افراد
انسانی که بمجرد قانونی که مشتمل بر بعض ضوابط سیاست باشد انتظام
پذیرد افواج انبیاء کرام را علیهم الصلوة والسلام باصناف کتب
سماوی مبعوث داشتن لایق حکمت حکیم علیم نتواند بود و آنکه گویند
که احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم تمام امور
معقوله است این هم از وهن تمام عاری نیست چه اطلاع بر عوالم الهی
در حوصلهٔ قصور عقل نگنجد منشاء این اختلاج آنست که وراء
عالم عقل هیچ عالم در حوصلهٔ استفصال اصحاب عقل نگنجد و حقایق
موجودات اگر در واقع بتحقیق وجود مشتمل‌اند مراد از ان صور

معقوله

معقوله داشتن که از حقیقت وجودی عاطل باشند بفکر مستقیم
ارباب هدایت لایق نتواند بود و آنچه در عالم عقل مبنی بر ضیق اعداد آلات
آن آنرا در حیز تعقل نتواند آورد موجود نداشتن بهیچ وجه صواب
نماید از عرش و کرسی و لوح و قلم لوح خاطر حکمت آموزان دبیرستان
عقل چه نقش در پذیرد و آنکه گویند تعبیر از امور معقوله بصور جسمیه
کرده‌اند امر بر وفق استقامت جریان نیافته زیرا از صور جسمی امور عقلی را
تعبیر نمودن لایق باشد چنانچه شیخ رئیس فرماید که عقل بعمل محسوس را
مفعول کند لیکن از امور معقوله تعبیر بصور جسمیه کردن موافق قانون
توجیه نمیتواند بود چنانچه شیخ رئیس افاده فرماید که معقول در ذات
خویش از شوایب ماده و لواحق آن بریست و صور جسمی مادی باشد و بری
از ماده را بماده تعبیر نکنند چه تعبیر تعریفست و تعریف مادی از ذات او که
بخیال یا حس دریابند جزوی حقیقی باشد و جزوی تعریف کلی عقل نشود
و آنکه گویند آنچه از احوال معاد باز می‌نمایند از احوال جنت و انهار و طیور و اشجار
ترغیباتی است که عوام را بآنچه مایل طباع ایشانست میلان میدهند این سخن را

بهیچ نوع مصداق استقامت روشن نتوان داشت چه کلیات حکم الهیه
که در نشاة ثانیه نسبت بانفوس بشریه بوقوع می پیوندد و احسان در حق
نیکوکاران بجنت مخلد واقع خواهد شد و انتقام از بدکاران بدوزخ
سرانجام می پذیرد از آفرینش این دو سرای هوشمند صاحب توفیق آگاهی
میدهد چه مثل این خلقت پر حکمت بلکه بر ترغیب و ترهیب عوام حمل
کردن بر اعوجاج رای و خلل آن شاهدی قوی است و بمجرد این مصلحت
جزوی سراسر اخبار سماوی و نصوص آسمانی را که باثبات این دو خانه
سرهد ورود یافته در پس پشت اعراض گذاشتن بتقویت فکر صواب
پین فراخور نماید و آنکه گویند در عالم علوی صور اشکال جسمانی
صورت نبندد این کاهی باشد که آن صور از جمیع وجوه مساوی این
صور باشد و اینچنین نیست بلکه آن صور ثمار و انجاد و انهار که در آن
عالمست مزاجی لایق آن عالم از حضرت جل الحدیث فیض می یابد
و همچنین سلاسل و اغلال بر وفقی که لایق آن عالم است ابداع می یابد
و تطابق آن عالم با این عالم من کل الوجوه بهیچ وجه لازم نیست

پیشتر

پیشتر زلل و خلل که در افهام قایلان این نوع سخن وقوع یافته آنست
که ایشان از جهت انوار عالم عقل چنان فریفته گردانیده که بکمال و جمال این عالم
هیچ عالمی دیگر تصور نکنند و غافل از آنکه در سقر کبریای جلال الهی شرایف
عوالم متحقق و موجود است و در هر عالم مقتضیات مخصوص و لوازم خاص
موجود و مقتضیات هر عالم را بعالمی دیگر انطباق نتوان داد و در عالمی که
جنت و نار و اثمار و انهار آن موجود است عالمیست ورای عالم عقل و در آن
عالم بهمین منوال که بیان حقایق اقترانات رسل کرام علیهم الصلوة والسلام
از آن خبر فرموده این امور موجود است و مطابق واقع است و فریفتگان
بهجت صفای عقل را چون مقتضیات عالم عقل با بدان منطبق نمی یابند
باین تشکیک موهوم تخمین راسخ یقین مبدل گردانیده این نوع حقایق کلی
الهی را بر آن نوع صورتهای جزوی حمل کردند و مشکل آنکه تکیه اطمینان
بر آن کردند و بشیفتگی انوار عقل ادراک سعادت هدایت محروم مانده اند
و از دولت اقتفاء رسل کرام علیهم الصلوة والسلام بی بهره مانده اند
مقصود آنکه هوشمند صاحب ایقان را استبصاری باشد که بنجید ات

خطابی حقایق کلی الهی را ماول ندارند و بمقیاس افکار جزویه شعار دقایق
حکم الهی را که در ضمن ابداع عوالم مندرج است مترصد ندارند خداوندا
چشم بصیرت را روشنایی یقینی بخش که از حقایق اشیا بر منوالی که مطابق
حق و واقع باشد بهره مند توان شد اللهم اهدنا من عندك و افض
علینا من فضلك و انشر علینا من رحمتك بحرمت هادی الکل صلی الله
علیه و علیهم اجمعین مصنف اصل کتاب گوید بعد از آنکه بیان کرده که
که این نوع مقال بفلاسفه غیر اسلامی منتسب است که این طایفه
صابیه اولی اند که عباد یوذ و هرمس که شیث و ادریس علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام منتسب اند قایل اند از انبیا و بدیگر انبیا قایل نشده اند
و تقسیمی که ضابط فرق تواند بود آنست که بعضی فرق بمحسوس قایلند
و نه بمعقول آن سوفسطائیه اند و بعضی قایلند بمحسوس و بمعقول
قایل نیستند که ایشان طبیعیه اند و بعضی قایلند بمحسوس و بمعقول
و بحدود و احکام قایل نیستند و بعضی قایلند بمحسوس و معقول
و حدود و احکام و قایل که فلاسفه دهریه اند بشریعت و اسلام نیستند

که صابیه اند

که صابیه اند و بعضی بشریعت ما و باسلام قایلند و بشریعت مصطفی
علیه افضل الصلوات والتحیات قایل اند که آن طایفه مسلمانان اند
چون از ذکر طایفه که بشرایع و ادیان قایلند فراغت بحصول پیوست
سخن را افتتاح میدارم بعد ازین سیاق بطایفه که قایل بشریعت
نیستند و برای خویش مستقل و مستبد اند من ذلك صابیه
پیشتر قرع سمع اصغا گشت که صبوت در مقابل حنفیه است و در لغت
گویند صبا الرجل اذا مال و زاغ و چون این طایفه از منهج حق میلان نمودند
و از منهاج انبیا منحرف گشتند ایشان را صابیه گفتند و قد یقال
صبا الرجل اذا عشق و هوی و ایشان گویند الصبوة هو الانحلال عن قید
الرجال و مدار مذهب صابیان بر تعصب روحانیانست چنانچه مدار
مذهب حنفا بر تعصب بشر جسمانیست و صابیه را مدعی آنست که مذهب
ایشان اکتسابیست و حنفا را دعوی آنست که مذهب ایشان مبنی
بر فطرتست هر آینه دعوت صابیه باکتساب باشد و دعوت حنفا
بفطرت من ذلك دریز عبارت دو لغتست روحانی بضم رای مهمله

از روح و روحانی بفتح راء مهمله از روح و روح جوهری مشهور است
و روح صفت و حالت آن جوهر است و بهر دو لغت معنی متقارب است
و مذهب این طایفه آنست که عالم را صانعی است قادر حکیم مقدس از سمات
حدثان است و واجب است بر ما که بدانیم که عاجزیم از وصول بادراک
جلال عزتش و بحضرت کبریاء او متقرب نتوان شد بمقربان آنحضرت
که روحانیات اند که بجوهر و فعل و حالت مقدس و مطهر اند اما از جهت
جوهر مقدس اند از مواد جسمانی و منزه از قوای جسدانی و مبرا اند از
حرکات و تغییرات زمانی مجبول اند بر طهارت و مفطور اند بر تقدیس
و تسبیح لَا يَعْصُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهِ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و ما را با ایشان
راه نمونی کردند معلم ما عاذیمون و هرمس هر آینه بایشان تقرب کنیم و ایشان
ارباب و آلهه ما اند و ما را در حضرت رب الارباب شفیع باشند پس بر ما واجب
باشد که نفوس خویش را از دنس شهوات طبیعی مطهر گردانیم و اخلاق خویش را
از علایق قوای شهوانی و غضبی پاکیزه داریم تا میانه ما و روحانیات مناسبتی
حاصل آید تا در عرض حاجات بروحانیات توسل کنیم و مضایق احوال بر ایشان

عرض کنیم و در کل مهام با ایشان متوجه شویم تا روحانیان در حضرت
خالق ما و خالق خویش شفیع ما باشند و این تهذیب و تطهیر ما را
حاصل نشود الا باکتساب ریاضت و آنکه نفس را از شهوات دنیه
باز داریم تا استمداد از روحانیات میسر شود و استمداد آنست که بتضرع
و ابتهال متوجه دعوات شویم و باقامت صلوات و اداء زکوة و بصوم
و امساک از مطعومات و مشروبات و ذبح قربانات و تبخیر بخورات
نفوس ما را استعداد و استعمال استمداد از روحانیان حاصل شود
بی واسطه بلکه حکم ما و حکم طایفه که بوحی مهتدی و مفتخرند متحد باشند
گویند انبیا امثال ما اند در نوع و در بشریت مشترک ایم از چه رو ما را گردن
اذعان در متابعت ایشان نرم باید داشت و بچه مزیت ما را لوای طاعت
ایشان باید افراشت گویند اگر بشری مسا هم خویش را مطیع باشیم بخسران
فاحش ممتحن گردیم اما در فعل گویند روحانیات وسایط ایجاد و اختراع
آفریدگار اند و بتغییر امور از حالی بحالی و توجیه مخلوقات از مبدأ بکمال
فرمان بردارند و قوت توسیط و تصرف و از حضرت قدسیه استمداد

میکنند افاضت بر موجودات سفلی و از روحانیات بعضی مدبر کواکب
سبعه اند در افلاک مخصوصه و افلاک کواکب سبعه هیاکل اند
و هر روحانی را هیکلی است و هر هیکلی را فلکی که نسبت روحانی با آن
هیکل نسبت روح است ببدن و آن روحانی رب و مدبر و مدیر
آن فلک است و هیاکل را ارباب گویند و گاه آبا خوانند و عناصر را امهات
هر آینه روحانیات محرک هر فلک باشند بقدری مخصوص که از آن
حرکات انفعالات در طبایع و عناصر احداث پذیرد و از آن انفعالات
و ترکیبات امتزاجات میان عناصر پدید آید و قوی جسمانی
در آن مرکبات حادث شود و نفوس روحانی نیز با آن مرکبات مقترن
گردد مثل انواع نبات و انواع حیوان و تاثیرات کلیه از روحانی کلی حاصل
گردد و تاثیرات جزوی از روحانیات جزوی حاصل آید چنانچه با جنس
مطر ملکی مصاحب است و با هر قطره ملکی و بعضی از روحانیات مدبر
آثار علوی اند که در جو ظاهر شد از آنها که از زمین متصاعد می شود
و از هوا فرود می آید مثل امطار و ثلوج و برد و از آنها که از آسمان فرود

می آیند

می آیند از صواعق و شهب و از حوادثی که در جو هست از رعد و برق
سحاب و ضباب و قوس قزح و ذوات الاذناب و هاله و مجره و از حوادثی
که در زمین حادث میشود از زلزال و میاه و ابخره و غیر این و بعضی
متوسطات قوی اند که ساری است در جمیع موجودات و مدبرات
هدایات سابقه اند بمرتبه که هیچ موجود را خالی از قوت و هدایت نمی بینیم
روحانیات از روح و ریحان و نعمت و لذت و راحت و بهجت
و سرور در جوار رب الارباب و طعام و شراب ایشان تسبیح و تقدیس
و تهلیل است و انس ایشان بذکر حضرت کبریائی است بعضی قایم اند و بعضی
راکع و بعضی ساجد اند و تبدل حالات نخواهند و از غایت بهجت و لذت
بعضی در مقام خشوع از رفع ابصار متقاعد اند و بعضی در ابتهال
با غماض نظر متواجد و بعضی ساکت و بعضی متحرک و بعضی کروبی اند در عالم
فیض و بعضی روحانی اند لا یعصون الله ما امرهم و میان صابیه و حنفا
مناظرات و محاورات در تفضیل روحانیان بر انبیا بر صنف بشر واقع
شد آنرا در اسلوب سوال و جواب ایراد کنیم که در آن فواید بسیار هست

صابیه گویند روحانیان مبتدع اند از لاشی نه از ماده و هیولات
التیام یافته اند و تمام ایشان جوهری واحد اند بر وتیره واحده و جواهر
این نوع نورانی محض اند که بظلام ممتزج نیست و از شدت ضیا و نورانیت
مدرک حس نتوانند شد و بصر بمشاهده آن نتواند رسید و از غایت
لطافت عقل در آن حیرانست و خیال را در آن محل جولان نیست و نوع انسان
مرکبست از عناصر اربعه و مولف از صورت و ماده و مزدوج از عناصر
متضاد که دو مزدوج اند و دو متنافر و از تضاد اختلاف و هرج
حادث میشود و از ازدواج فساد مرج باز دید می آید هر چه از لاشی
مبدع باشد مقابل مخترع از شی نتواند بود یا آنکه هیولی منبع شر و فساد است
هر آینه یا مرکب از هیولا و صورت در مرتبه مقابل نیابد آنچه از صورت محض
متکون گشته باشد و ظلام با نور کی مقابل آید و محتاج بازدواج
مضطر در هویت خویش کی مترقی تواند شد و بدرجه مستغنی از ازدواج
تواند رسید **جواب حنفا** گویند ای طایفه صابیه وجود روحانی
بجهت کیفیت معلوم کردی با آنکه حس را در آن مجال ادراک نیست و دلیل

بوجود

بوجود ایشان رهبری نکرد شما را صابیه گویند وجود روحانی و حالات
از عادیمون و هرمس که شیث و ادریس اند علیهما السلام میدانیم حنفا
گفتند این سخن مناقض مذهب شماست چه مذهب شما ترجیح روحانیست
و قهی متوسط بشری و درین سخن بتوسط معترف آمدید دیگر در آن سخن
که مبدع از لاشی اشرف است از مخترع از شی مسلم نیست بلکه امر بعکس است
چه در جسمانی دو جهت هست هم جهت روحانیت و هم جهت جسمانیت
و از حیثیت اول مبدع آفریدگار است و از حیثیت دوم مخترع و مخلوق
هر آینه بجهت روحانیت با روحانی مساوی است و از آن جهت زاید و فاضل
باشد خصوصا که جهت خلقیت در ماده انبیا از جهت روحانیت
ناقص نیست و غلطی که شما را درین مغلطه انداخته از دو جهت است
یکی آنکه بیان تفصیل را محصور داشتید بر روحانی مجرد و جسمانی مجرد بی انضمام
روحانی با آن تا یکی با آن سخن در روحانی مجرد و جسمانی منضم با روحانیست
و هیچ عاقل روحانی مجرد را بر منضم از روحانی و جسمانی تفضیل ننهد زیرا
منضم از روحانی و جسمانی بطرف روحانی مساوی روحانی است و بطرف

دیگر بر و راجح و فرض در صورتیست که متدنس نشود بماده و لوادم آن

و بلکه قواي مادی مستخدم قوای روحانی باشد و معین و احکام تضادرا

دران ماده نقصانی نخواهد بود و درین صورت مثالی واضح هست

که معنی لطیف در عبارتی رشیق تر خوبتر نماید از معنی مجرد و دیگر آنکه

شما نبوت را کمال و تمام میدانید تنها و ندانسته اید که نبوت کمالست

با تکمیل غیر و آنچه مطرح نظر شما اند کمال مطلق آمد و تصور نکردید

که کمالیست که مکمل آن غیرست و متساوی میانه دو کمال حاکمید مطلقا

روحانی و کمال نبوی و ما میگوییم در مواد نبوت کمالست با تکمیل

و شکی نیست که کمال با تکمیل افضل است از کمال مطلق صابیه گویند

نوع انسان از قوت شهوت و غضب خالی نیست و این دو قوت

به بهیمه و سبعیه کشاند و نوع انسانی با آنچه در طبیعت این دو قوت

بآن خاصیت رساند و از قوت شهوی حرص و امل و قوت شهوت

انبعاث یابد و از قوت غضبی کبر و حسد زاید و دیگر اخلاق ذمیمه

صنفی که باین نوع ممتحن باشند از رذایل چگونه مماثل باشند با نکماز

دهن

دلس این صنف خلق ذمیم مقدس و از لواحق حیوانیه مطهر باشند

نه غضب ایشانرا بر حسب جاه مشعوف سازد و نه شهوت ایشانرا

بر حسب لذت میلان دهد بل طباع ایشان مجبول است بر محبت

و موافقت جواهر ایشان مفطور است بر الفت و اتحاد جواب حنفا

گویند مغالطه در سخن نخستین شماست چه بشر را نفسیست حیوانی

که آنرا دو قوت هست که مقرونست بقوت علمی و عملی و باین دو قوت

که از خواص نفس است قادر است که تقسیم امور کند و اقسام بر نافذ عقل عرض

کند و متوجه اقوال الصدق شود و کذب باطل بازگذارد و از افعال خیر را اختیار

کند و شر را رد کند و بقوت عملی قادر است که از قوت غضبی محل استعمال آن

بر گیرد که شدت است و شجاعت و حمیت و ذل و جبن و نذالت بگذارد

و از قوت شهوی خلاص آنرا که تالیف و تودد و بذاده فرا گیرد و نقصان

آنرا که شهوت و مهابت و خساست بگذارد هر آینه از روی حد شما از سخت

ترین مردمان باشد و رحیم ترین بر دوستان و اولیا و چون شخصی در استعمال

این دو قوت بمرتبه کمال رسد و هر دو قوت در جانب خیر کمال دارد و بآن درجه

ترقی کند که در تزکیهٔ نفوس از علایق و اطلاق آن از قید شهوت
و غضب بهمها باشد و روشن و واضح است که نفسی که با وجود معاندان
باین مرتبه از کمال مخصوص کردد با نفسی که از منازعات خالی باشد برابر
نتواند بود و حکم عنین عاجز از انفاد شهوت در منع از شهوت
همچو حکم زاهد متورع که با وجود قدرت از شهوت امتناع کند مساوی
نباشد آنرا امتناع اول از شهوت از عجز طبیعی و امتناع ثانی از قدرت
و اختیار است کمال در فقدان غضب و شهوت نیست بلکه کمال در
وجود این دو قوت است و تسخیر آن هر آینه نفوس انبیا چون نفوس
ملائکه باشد در فطنت و ذکا و درین معنی شرکت ثابت شد و در
استخدام نفوس که در مرتبه فرود باشند از قوای روحانی فضیلت
و مرتبه حاصل میشود انبیا را **صابیه** کویند روحانیات مجردند
از مواد و اکر فرض اشخاص روحانی کنیم تعلق روحانی بآن اشخاص
تعلق تدبیر باشد و تصرف نه تعلق امتزاج و مخالطت هر آینه اشخاص
روحانیات نورانی باشند و مقصود ایشان از تمهید این مقدمه آنست

که چون

که چون صور مجرده باشند موجود باشند نه بقوت و کامل و تمام
باشند و متوسط باید که کامل باشد تا تکمیل غیر تواند کرد اما موجودات
بشری صور در موادند و نفوس ایشان نفوسی است یا مزاجی یا خارج
از مزاج و مقصود آنست که چون صور باشند در مواد و موجودات
بالقوت باشند نه بالفعل و هر چه از قوت بفعل آید آنرا مخرجی باید
که از قوت بفعل آورد و مخرج از قوت بفعل واجب است که امری باشد
که بالفعل حاصل باشد و باید که غیر ذات آنچه باشد از قوت بفعل آید
زیرا آنچه بقوت باشد بذات خویش از قوت بفعل نیاید بلکه غیری
اورا از قوت بفعل آرد و روحانیات اند که آنچه در جسمانیات
بقوت است بفعل می آورند و محتاج الیه با محتاج مساوی نتواند بود
جواب حنفا کویند اینکه تمام روحانیات موجودات بالفعل اند
باطلاق مسلم نیست بلکه بعضی روحانیات موجودات بالقوت اند
و محتاج اند بمعاونی و مخرجی که از قوت بفعل آیند زیرا بر اصل مقرر
صابیان نفس را استعداد و قبول است از عقل و عقل را اعداد و فیض

والبته قبول قوت باشد واعداد فعل زیرا قبول کست ترتیب در موجودات
علوی ضروریست والا هیچ قاعده از قواعد علوم عقلی منتظم نباشد
هر آینه در روحانیات در طرفی کامل باشد و در طرفی نقصان واین
کلیه باطلاق نماند که هر روحانی کامل باشد و هر جسمانی ناقص بلکه از
جسمانیات بعضی آنست که حاصل اند بالفعل وسایر نفوس در کمال
بآن محتاج اند نیز ادر موجودات سفلی ترتیب ناگزیر است والا
ضوابط عقلی ملتئم نماند بلکه البته کمالی از جانبین و نقصانی از
جانبین در جسمانیات هم متحقق باشد هر جسمانی ناقص از جمیع
وجوه نشواند بود صابیه گویند چون از ما مسلم داشتید که این عالم
جسمانی در مقابل عالم روحانی است واختلاف آنست که آنچه درین
عالم هست آثار چیزیست که در آن عالم هست هر آینه صور این عالم
مثل آن عالم است و نسبت با آن عالم همچو شخص و ظل است و چون
در آن عالم اثبات موجودی از موجودات کردند که بالفعل کامل باشد
تا تشبه او و صافی از وصاف رشود از حیثیت وجود و بواسطهٔ او بکمال

رسد

رسد واجب باشد که درین عالم نیز موجودی از موجودات بالفعل
باشد که کامل و تمام باشد که تعلم دیگر موجودات و وصول بکمال را
مصدر باشد حنفا گویند طریق ما در تعصب انبیا و نیابت رسل در
صور بشری طریق شماست در اثبات ارباب روحانی سماوی و آنکه
هر مربوب محتاج است بربی که مدبر باشد او را و تمام محتاج رب
الارباب اند وعجب آنکه صابیه گویند اکثر روحانیات قابل و منفعل اند
و کامل یکیست و بجز آن یک قابل اند و حاجت دارند بآنکه چیزی
که در ایشان بقوت باشد بچیزی دیگر آنرا بفعل آورند ما برین منوال
در موجودات سفلی از نفوس روشن داریم و گوییم تمام را قابلیت
آن هست که بواسطهٔ علم و عمل بکمال برسند و محتاج اند بخارجی که آنچه
در ایشان بقوت باشد بفعل رساند واین مخرج نبی و رسول است
و آنکه امری از قوت بفعل رساند باید که آن امر در وی بفعل باشد والا
آنچه در غیر بقوت باشد بفعل نتواند رساند زیرا بیضهٔ بیضه را
آنچه در وی بقوت بفعل نمیتواند رساند بلکه طیر بیضه را بمرتبهٔ طیری

تواند رسانید واین جواب مماثل جواب اولست از وجهی ومتضمن
فایده ایست که نزد حنفا معقول نتواند بود تا آن را در محسوس
نباشد ولا متخیل موهوم باشد ومحسوس [illegible] معقول علیه
نباشد تا اورا مثالی در معقول روشن نشود والا سراب معدوم
باشد چون این قاعده تقریر پذیرفت هرکه اثبات عالم روحانی کند
ودر آن عالم اثبات مدبری کامل کند که موجود باشد بالفعل وفعل
آن اخراج موجودات باشد از قوت بفعل بفیضان صور بر موجودات
وایصال آن بهر یکی بر سبیل استحقاق ضرورتا لازم آید که اثبات عالم
جسمانی کند واثبات مدبری کامل موجود بالفعل کند از جنس آن عالم
که فعل آن اخراج موجودات باشد از قوت بفعل ومدبر را در عالم
ارواح روح اول گویند بر مذهب صابیه ومدبر را درین عالم رسول
گویند بر مذهب حنفا ومیانه رسول وروح مناسبتی وملاقاتی
عقلی هست پس روح اول مصدر باشد ورسول مظهر ومیانه رسول
ودیگر افراد بشری مناسبت وملاقات حسی هست هرآینه رسول مودی

باشد

باشد وبشر قابل **صابیه** گویند جسمانیات مرکب اند از ماده
وصورت وماده را طبیعت عدمی است وچون از اسباب شر وفساد
وسفه وجهل تفحص کنیم غیر از ماده وعدم سبب آن نتواند بود وهر دو
منبع شر است وروحانیات مرکب از ماده وصورت نیست بلکه
صورت مجرده اند وصورت را طبیعتی وجودیست وچون از اسباب
خیر وصلاح تفتیش کنیم غیر از صورت سببی ندارد چگونه چیزی که
مشتمل باشد بر اصل شر مماثل باشد بامری که مشتمل باشد بر اصل خیر
جواب حنفا گویند این سخن که ماده سبب شر است مسلم نیست
زیرا بعض مواد سبب تمام صور است چون هیولی اولی وعنصر اول
چنانچه قدماء فلاسفه بر آن رفته اند که پیشتر از عقل موجود گشته
وبر تقدیر تسلیم مرکب از ماده وصورت بر طریق تمثیل مرکب از جواز
ووجوب است زیرا جواز عدمی است وغیر از وجود باری تمام موجودات
جایز بذاتست وواجب بغیره هرآینه اصل شر ملاقی سایر موجودات باشد
غیر از باری وبر تقدیری که تمام مقدمات شما را مسلم انگاریم نزد ما آنست

که صور نفوس بشری بتخصیص نفس مطهر انبیا بیشتر از مواد موجود
بوده اند چنانچه بسیاری از حکما اثبات اناسی بشری سرمدی کرده اند
واین نفوس صور مجرده اند که موجود شده اند مثل سایه در حوالی
عرش و بتسبیح و تهلیل مشغول اند و چون صور بشر را لباس ماده
در پوشانیدند و بطبیعت متشبث گشت و ماده شبکهٔ ابتلای آن
شد وواهب اول برحمت متوجه حال آن مبتلا بشبکه بلا شد
وفردی از عالم خویش ایشان مبعوث داشت و لباس ماده در پوشانیدند
آن صور را از شبکه خلاص کردند نه آنکه آن فرد بماده متشبث شود
و از شبکه درآویزد و باثار فساد متدنس شود و باین معنی حکماء هند را
اشارت باشد بجماعت مطوقه و حماماتی که در شبکه واقع شده دیگر گویند
خنفا که شما طایفهٔ صابیه بماده دایم بر ما تشنیع میزنید و بلوازم
آن ما را توبیخ میکنید تا بتفصیل در آن سخن گذار نشویم از تعرض
نمودن شما خلاص میسر نشود هر آینه گوییم نفوس بشری خصوصا
نفوس نبوی از آن رو که نفوس اند مفارق ماده اند و مشارک نفوس

روحانی اند

روحانی اند با مشارکتی نوعی که تمیز با مور عرضی باشد یا مشارکتی جنسی
که تمیز بفصول و امور ذاتی باشد و بر نفوس روحانی مزیت گرفتند باقتران
جسدی بماده و از اقتران بجسد منقصتی حاصل نشد آن نفوس را بلکه
آن امور جسدانی منشاء استفاده علمی چند صالح و خلقی چند فاضل
گشت که در آن عالم متجسد شود بعلوم جزئیه شریفه و اعمال خلقیه
مرضیه هر آینه این اقتران سبب صلاح و خیر باشد لاجرم از لوازم مخلوق را
گر شما را مدعا است این باشد **صابیه گویند** روحانیات نورانی
علوی لطیف اند جسمانیات ظلمانی سفلی کثیف اند چگونه برابر باشند
و اعتبار در شرف و فضیلت بذات و صفات تواند بود و مرکز و محل
عالم روحانیات علو است و از روی نورانیت و لطافت و عالم جسمانیات
سفل است از روی ظلمت و کثافت هر دو عالم مقابل اند کمال علوی راست
نه سفلی را و صفات نیز مقابل اند فضیلت نور راست نه ظلمت را **جواب**
حنفا گویند ما مسلم نداریم که روحانیات همه نورانی اند و با شما موافقت نکنیم
که شرف جانب علو راست و مساهله نکنیم با شما که اعتبار در شرف ذوات اشیا را

باشد و بیان این مقدمات بر ماست اما مقدمهٔ اول حنفا گویند صابیه را
که بر همه روحانیات بمساوات در شرف حکم کردید و ترتیب مراتب که مشکل
تضاد بعضی باشد از حیز اعتبار انداختید با آنکه یقین بشنید که در
موجودات هم جسمانی و هم روحانی تضاد و ترتیب هست هر آینه از تفاوت
در جانب روحانی غافل باشید با وجود آنکه طایفهٔ تعبیر غیر جسمانی
بر روحانی کنند و شیاطین و ابالسه را از جملهٔ روحانیات دارند
و طایفهٔ که اثبات جن کنند جن را از روحانیات شمرند و از جن
بعضی مسلمانند و بعضی ظالم و طایفهٔ که مخلوق از روح را روحانی
گویند و بعضی ارواح خیرند و بعضی شریر و بی شبهه ارواح خبیثه
ضد ارواح طیبه باشند هر آینه تضاد هر دو جنس روحانی لازم باشند
و دعوی آنکه تمام روحانیات نورانی اند مسلم نباشد و ما طایفهٔ
حنفا گوییم که روح حاصل است بامر حضرت کبریای الهی و بر مقتضی امر
کریم باقیست هر که امر حضرت کبریا را منقادتر باشد و برسالت و رسل
اصدق روحانیت در وی بیشتر باشد و روح بر وی غالبتر و هر که بانکار

امر کریم مبادرت بیشتر نماید و بشریت از هر اکذب باشد شیطنت بر وی
غالبتر باشد قاعدهٔ معتمدهٔ ما در روحانیات این قاعده است
لاجرم در [illegible] است هیچ روحانی غالبتر از ذات مطهر انبیا صلوات
الله علیهم اجمعین نتوانند بود اما آنکه گفتند که شرف جهت علو است
اگر مراد شما جهت علو است بسیار عالی درجهت باشد که از روی
علم و ذات و شرف سافل باشد و بسیار سافل درجهت باشد که در
رتبت و فضیلت و ذات عالی باشد اما قول شما که اعتبار در شرف
ذوات و صفات و محل را باشد مذهب ابلیس است زیرا نظر بذات
آدم و ذات خویش کرد و ذات خویش را چون مخلوق بود از آتش که نورانی
علوی بود بر ذات آدم که از خاک سفلانی ظلمانی بود تفضیل و ترجیح
نهاد بلکه اعتبار در شرف و قبول امر الهیست هر که قبول امر الهی را
مستعدتر و حکم ربانی را مطیع تر و بقدر رحمانی راضی تر و شریفتر
و هر که بر این تلو نباشد و بر خلاف این گراید ابعد و اخس و اخبث است
چه فیض اعطاء روح بامر کریم باری عز اسمه واقع شد چنانچه کریمهٔ

قُل الرُّوحُ مِن أَمرِ رَبّي برات ناطق است وبروح آدمي را حيات طيبه
ميسر كردد وبحيات مستعد عقل غريزي باشد وبعقل فضايل اكتساب
كند واز رذايل اجتناب كزيند وهركه بقبول امر الهي متحقق نكردد
نه روح باشد او را ونه حيات ونه عقل ونه فضيلت ونه شرف

صابيه كويند روحانيات بر جسمانيات مزيت دارند بعلم وعمل اما
علم انكار نتوان كرد احاطت ايشان بمغيبات اموري كه از ما پوشيده است
واطلاع ايشان بر احوالي كه مستقبل بر ما واقع خواهد شد وديكر علوم
ايشان كليست وعلوم جسمانيات جزوي وعلوم ايشان فعليست
وعلوم جسمانيات انفعاليست وعلوم ايشان فطري وعلوم
جسمانيات كسبي از ين وجوه ايشان اشرف باشند بر جسمانيات اما عمل
عكوف ايشان بر طاعت ودوام عبادت انكار نتوان كرد وآنكه شب وروز
بتسبيح وتهليل مواظبت نمايند ويك لحظه از آن متقاعد نشوند وكلال
وملال از دوام اعمال ايشان را مانع نيايد از ين جهت شرف ايشان را
روشن باشد وامر جسمانيات بخلاف اينست **جواب حنفا**

بدو جواب ازاحت شبهه صابيان از مسلك بيان روشن دارند اول
كويند طرف انبيا وروحاني در اكثر تمام علوم متساوي اند ودر جانب
ديكر انبيا را تفوق حاصل است دوم نبوت شرف در غير علم وعمل بيان كنيم اما اول
كويند علوم انبيا عليهم السلام كلي وجزوي وفعلي وانفعالي وفطري
وكسبي است از آن روي كه عقول كامله ايشان بيك لحظه بغيب مشغول
ميشود واز عالم شهادت اعراض مينمايند ايشان را دفعة بفطرت علوم
كليه حاصل ميشود وچون بيك لحظه بعالم شهادت توجه ميفرمايند
علوم جزويه حاصل ميشود اكتسابا بواسطه حواس متسق بترتيبي
هر آينه چنانچه انسان را علوم فطري هست كه آن معقولاتست وعلومي
كه از محسوسات حاصل ميشود عالم معقولات نسبت با انبيا همچو عالم
محسوسات است نسبت با ما هر آينه علوم نظريه ما نسبت با آن نفوس
كامله ضروريات است ونظريات ايشان ممكن الوصول نيست با افراد بشري
امزجه انبيا امزجه نفسانيست ونفوس ايشان نفوس عقلي وعقول
ايشان عقول امريست فطري اكر در بعض اوقات حجابي واقع مي شود

بدو جواب

ایشانرا جهت موافقت نفوس مستکملان است تا ما ترکیهٔ این عقول
و تصفیهٔ این اذهان کنیم و الا درجات ایشان ارفع از انست که بقدرت
ما بر معارج آن بر توان رفت و دوم آنکه در نفوس کمّلا انبیا ثابت
آنکه باین علوم کامله مبتهج نشوند و تسلیم را بر بصیرت اختیار کنند
و عجز را بر قدرت ترجیح فرمایند و تبرا از قدرت را بر قدرت رجحان
بخشند و فطرت بر اکتساب غالب دانند و میدانند بیقین کامل
و معرفت شامله که روحانیات و ملائکه اگرچه بکمال مرتبهٔ خویش
در علوم برسند ایشانرا موطنی معین در دانستن خواهد بود چه محیط
نتوانند شد بآنچه در علم کریم باری عز اسمه باشد و از آنچه از سرحد
مرتبهٔ ایشان بگذرد از علوم غیر متناهی بتسلیم و تصدیق منقادند
از کجا گویند طایفهٔ صابیه که کمال در علم و عملست نه در تصدیق
و توکل هر آینه نهایت اقدام ملائکه و روحانیات بدایت اقدام انبیا
و رسل باشد عالم روحانیات بنسبت با انبیا شهادتست و نسبت
با ما غیب و عالم بشر جسمانی بنسبت با ما شهادتست و نسبت

با ایشان

با ایشان غیب حنفا گویند آنکه بداند که نمی‌داند بتمامی علم احاطه
یافته است و آنکه معترف شد بعجز از ادای شکر تمامی شکر ادا کرده
صابیه گویند روحانیات را قوت تصریف اجسام و تقلیب اجرام
هست و قوتی که ایشانراست از جنس قوی مزاجی نیست که کلال و لغوب
آنرا طاری شود و تباه گردد لیکن قوای روحانی بخاصیت جسمانی مشابه تر
افتاده اند بلکه در قوی روحانی مستصعبات امور هست که دست
تصرف طبیعت از سازکاری آن کوتاه باشد از این جهت شاخ
ضعیفی از نبات لطیف را مشاهده کنی که سنگ شکافته بیرون
می آید و این تصریفی عجیب از اثر قوی سماویست که بقوت نباتی فایض
شده و الا نهایت قوی مزاجی از این گونه تاثیر غریب قاصرست لاجرم
قوت تصرف روحانیات باصناف در اجسام واقعست از تحریک ریاح
بهبوب و احداث سحاب و زلازل چه انواع حوادث را هر چند اسباب
جزویه هست اما در آخر مستند بقوای سماویست و مثل این قوت
در جسمانیات موجود نیست **جواب حنفا** حنفا گویند توضیح مقصود

دراز الله این شبهه ما را موقوف است بر تفصیل قوی و تبیین آن
کو هم قوی منقسم است بعدنی و نباتی و قوی حیوانی و قوی انسانی
و قوی ملکی و قوی روحانی و قوی نبوی ربانی و انسان جامع جمیع این انواع
قوتهاست و افراد کمالی نبوی بر این قوتها رجحان دارند باختصاص
بقوتهاء ربانی و معانی الهی هر آینه اولا و جز ترکیب انسان و ترتیب
قوی در آن روشن داریم بعد از آن ترتیب بشریت که در مواد کمالی
انبیا علیهم السلام شرف ترتیب یافته و ترتیب قوای شریف ایشانرا
واضح کردانیم بعد از آن مقابله اجزاء جسمانی و روحانی مقرر کردانیم
اما شخص انسان مرکبست از ارکان ناشی شده و در مضامین اجزاء
انسان سه نفس مودع است اول نفس نباتی که خاصیت آن
رویدن و غذا گرفتن و تولید مثل است و دوم نفس حیوانی
که خاصیت آن حس و حرکت بارادهاست و سیوم نفس انسانی
و خاصیت آن تمیز و تفکر است و وجود نفس نباتی در ارکانست
و ظهور طبایع و بقای آن بارکان و استمداد ش هم از ارکان و وجود

نفس

نفس دوم از افلاکست و حرکات و بقای آن از افلاک و استمداد ش
از آنست و وجود نفس انسانی از عقول محض است و روحانی صرف
و استمداد ش هم از آنست و نفس انسانی طبعا طالب غذاست
و نفس حیوانی طلب غذا میکند حسا و نفس انسانی طلب غذا میکند
باختیار و عقل و هر نفسی از نفوس را از فروع لطایف قدرت ربانی
محلی مقرر شده محل نفس نباتی جگر است و مبدا نشو و نماست
و از ین رو بحکمت کامله الهی عروق مهیمن و کارساز در ان محل
مهیا فرموده تا غذا از ان باطراف رسد و محل نفس حیوانی
دل است و از ین رو بحکمت بالغه حکیم علیم عروق از قلب بدماغ متصل
و مفتوح است تا از حرارت قلب حصه بدماغ متصاعد شود
و برودت دماغ بحال اعتدال آورد و اثر این اعتدال از دماغ بقلب
نازل شود اثری که بآن تدبیر حرکت تواند کرد و محل قوت انسانی و تصریف
آن دماغ است و آن مبداء فکر و تغیرست و از دماغ مفتوح است
ابواب احساسات تا آنچه محاذی آن عالم است و ابواب مشاعر مفتوح

بآنچه محاذی این عالم است و در مطاوی حلقهٔ کرهٔ انسانی سه عضو هست

که مدنست معدهٔ مدد جگر است بغذا و ریه مدد قلبست بترویح هوا

و عروقی که متصل بقلبست مدد دماغ است بحرارت و آن ترکیب

انسانی اشرف تراکیب تواند بود زیرا جامع آثار عالم جسمانی و عالم

روحانیست و قوی شریفهٔ آن باکمل وجوه ترتیب و قوع پیوسته

و مجمع آثار کونین است چه هرچه در عالم منتشر است در پیکر لطایف

ثمر انسانی مجتمع است و آنچه در پیکر کرهٔ او مندرج است از خاصیت

اجتماع در تمام عالم نیست زیرا اجتماع و ترکیب را خاصیتی هست که در

اجزاء متفرقه نتواند بود و از خاصیت سکنجبین و آثار صلاحی که در آن

مندرج است که در سرکه و شکر آن آثار نیست توان دانست که آثار

اجتماع مغایر آثار مفرد است اما بیان کیفیت اتصال نفس با بدن انسانی

لطایف بنیان و ترتیب قوتهای خاصهٔ آن از آنها که یکی آن عالمست

چنان در مرآت تعقل روشن دار که نفس انسانی جوهریست که اصل

قوی مدرکه و محرکه و حافظهٔ مزاج است و نفس انسانیست که شخص را

بارادت

بارادت محرک میدارد بجهاتی که میل طبیعت بآن نباشد و نفس در

اجزاء انسانی متصرف است و در جمیع آن تصرف میکند و مزاجش را از

انحلال محافظت میکند و بمشاعری که در آن پیکر شریفه مودعست

مدرک مدرکات هر صنف از مشاعر خمسه می باشد بقوت باصره

ادراک الوان میکند و اشکال و بقوت سامعه ادراک اصوات و کلمات

میکند و بقوت شامه روایح در می یابد و بقوت ذایقه مطعومات

درک میکند لامسه ملموسات را در حین شعور می آورد و فروع

قوتها دارد که در اعضاء بدن منبث است که چون بعضوی از اعضا

احساس کند امری را یا تخیل و توهم کند یا بشهوت و غضب متوجه

آن شود بعلاقه که میان نفس انسانی و این فروع هست هیاتی از این

نفس پیدا شود که آنرا تعقل و نفس انسانی را ادراک هست و تحریک

اما ادراک با آن تواند بود که مثال آنچه ادراک کند در ذات دریابنده

مرتسم شود بی آنکه مباین او باشد و این مثال گاه باشد که مثال صورت شیء

باشد و گاه مثال حقیقت آن و مثال صورت شیء آن باشد که محسوس

ومرتسم کردد در قوت باصره وکاه باشد که غواشی غریبه بآن محفوف
باشد که اکر زایل کردد از حواشی آن در کنه ماهیت آن اثر نکند مثل
این وضع وکیف وکم معین انکه اکر توهم کنیم که آن مبدل شود بغیر آن
در ماهیت آن مدرک تاثیر نکند حس انسان آن امور را از آن دو که
معمور است در عوارض که بسبب ماده با و لاحق شده در نتواند یافت
ومجرد از ماده در نیابد بلکه بعلاقه وضعی که میانه حس و ماده هست
دریابد که موقوفست و در نتواند یافت الا بعلاقه وضعی که میانه
حس و ماده هست دیکر خیال باطن متخیل میسازد با این عوارض
وخیال را قوت تجرید از مطلق عوارض نیست لیکن از علاقه وضعی که
متعلق ادراک حس است تجرید تواند کرد و خیال را قوت تمثل صورت اشیا
هست با غیبوبت حامل آن و بمحض خیال مثال عوارض حاضر تواند شد
نه نفس عوارض وفکر عقلی اشیا را مجرد میکرداند از عوارض وماهیت
وحقیقت آنرا بر عقل عرض میکند ومثال حقیقت آن در عقل مرتسم میشود
چنان نماید که در محسوس عمل میکند که آنرا معقول میکرداند اما اشیائی که

در ذات خویش عاری اند از شوایب ماده وعوارض غریبه منزه اند بذات
معقول توانند شد وعقل را در ادراک حاجت تعمل نباشد هر آینه
این صنف را عقل دریابد بی مثالی که از آن در عقل متمثل شود وبی ماهیتی
که از عوارض مجرد کرداند و راه وصول باین مدرکات باحاطه فکر و عقل
نتواند بود مکر برهانی یقینی بصوب وصول آن رهنما کردد وکاه باشد
که عقل انسانی عالم عقل فعال را در حیطه ملاحظه خویش در آرد و صور
مجرده معقوله بری از علایق مادی وعوارض غریبه در آن ارتسام
یابد هر آینه خیال بتمثل آن مبادرت نماید و در صورت خیالی متمثل
دارد که مناسب عالم حواس باشد واین تمثال بخیال از جانب حس مشترک
انحدار پذیرد و بمرتبه رسد که کویا مشاهد و معاین است در ناحیه جهتی
و در این صورت عقل را عمل آنست که معقول را محسوس کرداند واین
حالت کاهی تحقق کیرد که حواس از اشغال خویش متقاعد شوند و مشاعر
از حرکات ساکن شوند واین در خواب باشد نسبت با جماعتی و در بیداری
از آن جماعت ابرار و اصفیا این ثمره است از عجایب ودقایق خواصی که

درین ترکیب که دیو مودع است ودر غیر این ترکیب مثل این نوع لطایف
موجود نتواند باز بترتیب قوتهای شریفش و محلهای آن بیان منعطف
کردانیم اما قوایی که متعلق ببدن است و آلات مشاعر جواهر انسانیست
اول حس مشترکست که معروفست به بنطاسیا که مجمع حواس و مورد
محسوسات است و آلات ادراکش دو حیستکه مصبوبست در مبادی
مجوف حس لاسیما در مقدم دماغ و دوم خیال و آلات ادراکش دو حیست
که مصبوبست در بطن مقدم دماغ سیما در جانب اخیر از مقدم دماغ
سیوم وهم که بیشتر حیوانات راهست و آن قوتیست که کوسفند را
عداوتی که کرک را با اوست در می یابد و ازاو میکریزد و ملایمتی که با نوع
خویش دارد در می یابد و بآن منضم میشود و آلت این قوت تمام دماغ است
لیکن محل خاصش تجویف اوسط است از دماغ چهارم قوت مفکره است
که ترکیب و تفصیل آنچه بیکی او ستانصوری که از حس مشترک اخذ کرده
و معانی و هیئة که بوهم ادراک کرده ترکیب و تفصیل آن از اشغال آنست
قوتست که آن صور و معانی را جمع میکند و کاه تفصیل میکند و کاه ملاحظه

عقل

عقل کند و عرض صور بر آن کند و کاه بحس مشغول شود و اخذ صور
از آن نماید و سلطان و قهرمان آن در جزو اول از وسط دماغ است
کویا قوتیست از قوتهای وهم که بواسطهٔ وهم عقل را حاصل میشود پنجم
قوت حافظه که آن همچون خزانهٔ است مدرکات حس و وهم و خیال را نه قوت
عقلی صرف زیرا معقول صرف در جسم و در قوتی که در جسم باشد مرتسم
نشود و حافظه قوتیست در جسم و آلات آن دو حیستکه مصبوبست
در اول بطن موخر از دماغ و ششم قوت ذاکره است که عرض آنچه در خزانه
باشد بر عقل و خیال کند و آلات ادراکش دو حیستکه مصبوبست در آخر
بطن موخر از دماغ اما معقول صرف که از شوایب ماده مبرا باشد آنرا استقراری
در قوی جسمانی متصور نتواند شد و محلی در آلات جسدانی نباشد تا
بانقسام محل منقسم شود و قابلیت وضع پیدا کند زیرا قوت حافظه خزانهٔ
معقول صرف نتواند بود بلکه مصدر اقل که افاضهٔ آن صور کرده خزانهٔ حفظ
آن صور است تا چون نفس انسانی بقوت عقل که بنوعی از انواع مناسب
واهب الصور است مطالعهٔ آن معقول کند از واهب الصور برو فایض شود

آن صورتها کرده در آن متحفظ است بمرتبهٔ که آن معقول نفس را بمرتبهٔ نماید
کم متذکر آن شده بعد از آنکه فراموش شده باشد و بعد از آنکه گم کرده بود
باز یافته باشد و نفس صافی از کدورات جسمانی دایم بجانب قدس متعطش
و مشتاق می باشد تا از اموری که از و غایب گشته متذکر آن شود و از جهت
انکشاف این سر کتاب قرآنی از کیفیت آن خبر میدهد وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ
وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَٰذَا رَشَدًا بمرتبهٔ که جمعی از
حکما بر آن رفته اند که علوم همه تذکار اموریست که در بداء امر او را حاصل بود
زیرا نفوس در بداء امر در عالم ذکر بود بعد از آن بعالم نسیان هبوط
یافت لاجرم محتاج شد بتذکری که فراموشیها باز یاد او آورد و بعیدی
که آنچه در ابتدا در و بود اعادهٔ او کند و بمصداق این وحی ناطق قرآنی
اشارت کرده وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ
اللَّهِ و نفس انسانی راست قوتی عقلی نه جسمانی و کمالات نفسانی
نه جسدانی و از جملهٔ آن قوتها قوتیست که در تدبیر بدن بآن محتاج است
و آن قوتیست که در اسم مخصوص بقوت عملی نیست و قوت علمی آنستکه

فعل که واجب باشد از غیر واجب جدا کرداند و از جملهٔ قوتها آن قوت
قوتیست که در تکمیل جوهر آن بعقل بفعل شدن بآن محتاج می شوند
و اخراج از قوت بفعل تا کزیر است از مخرجی غیر ذات آن هر آینه واجب باشد
که او را قوتی باشد و استعدادی که از غیر خویش آنچه او را در استعداد
بکمال رساند قبول کند و آنرا عقل هیولانی کویند تا از غیر خویش قبول
کند چیزی که آنرا استعداد بکمال رساند و اول خروجی که عقل را در آن
مرتبهٔ از استعداد بفعل رساند آنست که از واهب الصور او را قوتی
دیگر حاصل شود که بآن قوت در هنگام استحصال معقولات اول مستعد
و آماده تواند شد جهت اکتساب معقولات ثانیه یا بفکر یا بحدس یا بمعاونت
تعقل معقولات اولی اندک اندک در کسب دیگر معقولات ترقی کرده و آن
قدر که او را مقدر باشد از معقولات کسبی حاصل شود او را هر نفسی معقولاتی
خاص است و سرحد معلوماتی معین که از آن در نگذرد و هر عقلی را مرتبهٔ معین هست
که از آن مترقی نکردد تا بکمال مقدر برسد و بقوتی که در غریزهٔ او مفطور است
اختصاص یابد و در اینجا تضاد مراتب عقول و تفاوت حوصلهای آن

روشن تواند داشت مقادیر عقول و مراتب نفوس را انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین توانند شناخت که بر کیفیت ترتیب تمام موجودات مطلع اند
از روحانی و جسمانی و معقولات و محسوسات و کلیات و جزویات
و علویات و سفلیات و موازین و مقاییس هر عقلی دانند و تمام آنچه
مذکور شد از قوتهای انسانی از جانب غرور متصرفست و بجانب قدس
متوجه و بدوام مستعد شروق نور حق اند بلکه هر قوتی از قوتهای
جسمانی و جسدانی آن نفوس کامله ملکی روحانیست متوجه حفظ
و حصول آنچه از برای آن مخلوقست گشته بلکه مجموع نفس و جسد
مجمع آثار عالمین اند از روحانی و جسمانی و بمزیت رجحان و زیادتی
مختص اند از دو چیز یکی خواص و آثار که در ترکیب متحقق گردد و در
مفردات نتواند بود چنانچه در سرکه و شکر روشن داشتیم و دوم آنچه
بر نفوس کامله ایشان افاضت می یابد از شوارق وحی و الهام و لطایف
اسرار مناجات و اکرام و روحانیرا این نوع درجه رفیعه و مقام محمودی که
صورت بندد و این ترکیب بدیع مشتمل بر شرایف خواص و آثار روحانیات را

بجا

بجا حاصل باشد و آنچه در روحانیانست از قوتی که بآن در تصرف
در اجرام و تحریک اجسام قادرند مقتضی شرف نمیتواند بود چه هر چه امری
ثابت باشد و ضد آن امر را ثابت باشد متضمن شرف نتواند بود و معلوم است
که جن و شیاطین را قوتهاء کامل و قدرتهای شامل هست که بسیاری
از موجودات از مثل آن عاجزاند و با وجود متضمن شرفی نیست بلکه
شرف آنست که هر قوتی در آنچه از برای آن مخلوق شده و بآن مامور
شده استعمال کنند **صابئیه** گویند حنفیه را که روحانیات را اختیاری
باشد که متوجه خیر هست و مقصور بر نظام عالم و قوام کل که بهیچ گونه
بهیچ شایبه شری ممتزج نتواند بود بخلاف اختیار بشر که میانه خیر و شر
متردد است مگر در حق بعضی افراد که بخیر محض متوجه می شود برحمت
الهی و الا وضع اختیار ایشان بجانب شر و فساد می کشد زیرا که شهوت و غضب
که در جبلت ایشان و مراقب وجه حقست و طلب رضای الهی و امتثال امر
هر آینه اختیاری که بر این وتیره باشد آنچه اختیار کند متعذر نماید و بر طبق
ارادت مراد او حاصل شود و هر اختیاری که مثل اختیار بشری میانه خیر و شر

باشد هرچه اختیار کند بر طبق ارادت او حاصل نشود **جواب**

ازین شبهه بدو وجه باشد امّا اوّل گویند چون اختیار روحانیات

مقصور بر خیر و شر باشد هر آینه در وضع اختیار محبور باشند و در جبر

شر فی شواند بود و اختیار بشر چون بخیر و شر رسد از جانبی ملاحظهٔ

آیات رحمانی نماید و از جانبی وساوس شیطانی لعو امانع آید از طرفی بدعوت

حقانی با متثال اوامر مایل گردد و از طرفی داعیهٔ شهوانی او را بمتابعت

هوا راغب گرداند چون بطوع و بطبع بوحدانیت کبریاء الهی مقر شود و بی

جبر و اکراه طاعت و فرمان برداری حضرت باری را اختیار کند خویش را

که بر خیر و شر قادر است محصور گرداند در امتثال اوامر سبحانی این اختیار

اشرف و افضل باشد از اختیاری که مجبور و منحصر باشد فطرتا بر امتثال امر

با آنکه هر کرا شهوت نباشد بمشتهیات مایل نشود و در ترک مشتهیات

مستحق مدح نباشد استحقاق مدح و سزاواری ستایش کسی را باشد که

با آنکه قوی شهوانی مشتهیات را بانواع زینت بخشند نفس را از هوای

آن باز دارد و از میل بآن مجتنب گرداند هر آینه روشن باشد که اختیار بشر افضل است

از اختیار

از اختیار روحانیات امّا ثانی گویند اختیار انبیا علیهم السلام با آنکه از

جنس اختیار بشر است از وجهی متوجه خیر محض است و مقصور است بر صلاح

که نظام کل و قوام عالم را متضمن باشد و از اوامر الهی صادر میشود و باختیار

ایشان متطرق نمی‌شود میل فساد و شر بلکه در جبلّت ایشان در کمال بلااثر

از انست که وهم آن مبادرت تواند نمود بلکه هر عالی ارادت نکند امری

جهت سافل از ان رو که سافل است بلکه اختیار منوط بنظامی باشد

کلی که در ضمن آن نظام کلی نظام مصالح جزوی مندرج باشد و ازین گونه

اختیار و ارادت بر تلو اختیار و ارادت الهی واقع است زیرا مشیت الهی

که متعلق بنظام کلست معلل بعلتی شواند بود که توان گفت که این اختیار

معلل بفلان غرض مخصوص است چه ارادت الهی از ان اعلی است که تعلق آن

باشیا بعلتی مستند باشد و الا آن علت باعث بر ارادت شواند بود تعالی

الله عن ذلک علوا کبیرا و اختیار رسل که نایب حق اند در ایصال مبرات و افاضت

خیرات مشابهت اختیار سبحانی دارد که متضمن نظام کلی باشد که از ان نظام کلی

قوام امور و مصالح جمهور التیام پذیرد روحانیات را این مرتبه نیست

ورتبت علیه متیسر شواند شد با آنکه آنچه صابیه گویند امور موهوم
باشد و آنچه ما بآن قایل شویم امور محققه است که بمشاهدهٔ اعیان جزم
بآن حاصل کنیم بلکه هر چه از روحانیان نقل کنند از کمال علم و قدرت
و نفوذ اختیار تمام انبیا علیهم الصلوة والسلام اخبار فرموده اند
والا کدام دلیل ترا بآن ارشاد کرد و حال آنکه ما بمشاهدهٔ روحانیات فوز
نیافتیم و بفعل از افعال ایشان و بصفتی از صفات ایشان استدلال
نکردیم **صابیه** گویند روحانیات که بهیاکل علوی مخصص اند مثل
زحل و شمس و زهره و عطارد و قمر که این سیارات بمثابت ابدان واقع اند
روحانیات را و هر چه از موجودات تمام حادث میشود تمام مسببات
این اسبابند و آثار این علویات اند که باین علویات از روحانیات تصرفات
و تحریکات انبعاث می یابد بجانب خیر و صلاح و از حرکات و اتصالات
این علویات ترکیبات و تألیفات درین عالم احداث می یابد هر آینه
روحانیات اسباب اولی اند و باقی امور مسببات باشند و مسبب مشاهد
سبب شواند بود و جسمانیان متشبث اند باشخاص سفلی و مشخص حکونه

مماثل

مماثل غیر مشخص باشد و اشخاص در افعال و حرکات اقتفاء آثار روحانیات
کنند تا مراعات احوال حرکات و هیاکل و حرکات افلاک نمایند در
زمان و مکان و جوهر و هیئت و لباس و بخور و تعزیم و تنجیم و دعا
و هر حاجتی که مخصوص کدام هیکل تواند بود هر آینه تقرب بهیکل
تقرب بروحانی باشد بآن هیکل خاص و این تقرب تقرب برب الارباب
باشد تا با نجاح حاجت فایز گردد و سوال خویش باجابت رساند
و بعد ازین تفصیل امر هیاکل در وقت ذکر اصحاب آن مذکور خواهد شد
جواب حنفا گویند با صابیه که از نیابت روحانیات تنزل کردید
بنیابت هیاکل و مذهب صبوت صرف ترک اشخاص روحانیات است
و اشخاص روحانیات هیاکل در انبیا است دلالا آنست که هر روحانی را
هیکلی خاص اثبات میکنید که منتج فعل مخصوص است که در آن فعل
غیر آن شریکی نیست و ما اثبات اشخاص و رسل کرامی کنیم که اوضاع کریشان
محاذی هر کونی روحانی است و هیاکل آن و حرکات ایشان مقابل
حرکات جمیع کواکب و افلاک است و شرایع ایشان منوط است بمراعات

حرکاتی که مسند است بتائید الهی روحانی سماوی متزن بمیزان عدل
ومقدر بمقادیر کتاب تا مردم بعدل وراستی بکرایند نه مستخرج بآراء
مظلمت ومستنبط بظنون کاذبه که اکر با عقل موازنه کنیم مطابق
عقل باشد واکر بمحسوسات مقابله افتد موافق آید با آنکه دعوی ما
آنست که دین الهی موجود اولست وکاینات بر طبق آن متقدر کشته
ومناهج تقدیر بر مسالك خلق مقدم باشد وسنن طبیعی متوجه
مسالك خلق باشد وحضرت کبریاء الهی را دو سنت است یکی در خلق
ویکی در امر انبیا در سنت امر واسطه اند وملائکه در تقدیر سنت
خلق هر آینه متوسط امر اشرف باشد از متوسط خلق لاجرم انبیا
اشرف باشند وافضل از ملائکه علی جمیعهم التحیة والسلام ودر ضمن
این سری عجیبست که روحانیات عالم امر متوسط خلق اند واشخاص
خلقی متوسط اند در امر تا معلوم شود که شرف وکمال در ترکیب است
نه در بساطت ومزیت جسمانی راست نه روحانی را وتوجیه تراب
اولیست از توجیه سما وسجود آدم افضل است از سجود ملائکه وتسبیح

وتقدیس

وتقدیس تا معلوم شود که کمال در انسانیت روحانی است نه در تعیین هیاکل
وظلال وایشان در وجود آخرند وبفضل وشرف لایقند وآخر عمل اول
فکراست وفطرت کسی را تواند بود که بشرف حضرت مشرف شده باشد
وآنکه بید بی حکمت مخلوق باشد افضل است از متکون بدو حرف
چنانچه در حدیث قدسی وارد کشته وعزتی وجلالی لا اجعل من خلقته
بیدی کمن قلت له کن فکان صابیه کویند روحانیات مبادی
موجودات اند وعالم روحانیات معاد ارواح باشد ومبادی اشرف است
بذات ودر وجود سابق باشد ودر رتبه اعلی ودر درجه بالاتر از
سایر موجودات باشد که بواسطه او حاصل شده وعالم معاد کمالست
مبداء روحانیاتست وهم مصدر وهم مرجع از روحانیات ومعاد
بروحانیاتست نه بجسمانیات ودیکر آنکه تنزل ارواح از عالم روحانیات
جهت اتصال با بدانست چون باوساخ اجسام ملکدر شد باز با خلاق
زکیه واعمال مرضیه چون مزکی کردد از بدن منفصل شود وبعالم
ارواح متصاعد کردد هر آینه تنزل را نشاءة اول کویند وصعود را

نشاءهٔ آخر لاجرم روحانیات اصحاب کمال باشند نه اشخاص رجال
گویند مسلم نداریم که مبادی روحانیاتست و وجه برهان
بر آن اقامت توان کرد ازین جهت بسیاری از قدماء حکما بر آن رفته اند
که مبادی جسمانیات اند یا اختلافی که دارند که اول در جسمانیات
آتش است یا هوا یا زمین یا آب و اختلاف دارند که اول مرکب است
یا بسیط و اختلاف دارند که اول انسانست یا غیر چنانچه جماعتی اثبات
اناسی سرمدیت کنند و ازین فرقه طایفه بر آن رفته اند که اناسی درین
عالم همچو ظلال اند در حوالی عرش و طایفه بر آنند که شخص و بدن انسان
آخر موجوداتست درین عالم و روح آخر موجوداتست در آن عالم
و ازینجاست که گویند اول موجودات نور محمدیست صلی الله علیه
بدن شریفش از جملهٔ اشخاص نبویست و روح کریمش اول ارواح است
و چرا درین عالم آمده اند تا ارواح در نشر انا و ضار طبیعی خلاص شود
و بمبداء خویش معاودت کند چون انسان مبداء است هم او معاد
باشد و چون بیان کردیم که کمال در ترکیبست نه در بساطت هر آینه واجب

باشد

باشد که معاد باشخاص باشد نه بنفوس و ارواح زیرا معاد کمالست
بلی فرق میانهٔ مبداء و معاد آنست که در مبداء روح مستور است
باجساد و حکم غالب جسد راست و صفات و احوال اجساد ظاهر است
و اجساد در معاد مستور است بارواح و احکام و احوال ارواح غالب است
چه اگر گوییم که اجساد مطلقا مضمحل میشود و ارواح را معادست ایصال
به بدن و مشارکت با بدن را در عمل فایده نباشد و تقدیر ثواب و عقاب
بر فعل عباد باطل باشد و از جملهٔ ادلهٔ قاطعه بر حشر اجساد و ارواح
با هم آنست که نفس انسانی در حالت اتصال با بدن اکتساب اخلاقی چند
میکند که از آن اخلاق هیاتی چند طاری می شود نفس را که هیات
بمنزلت فصل نفس را از نفوس دیگر و نفوس بآن فصول متمیز شوند و آن
هیات بمشارکت قوی جسمانی تحقق پذیرد هر آینه چون تمیز نفوس
محقق نشود الا بآن هیات و آن هیات متحقق نشود بدون اجساد
هر آینه حشر ضروری باشد **صابیه** گویند طریق ما در توسل بحضرت
قدس مطهراست و شرع ما معقولست زیرا قدما از زمان اول چون

ارادت توسل بجانب قدس نمودند اشخاصی چند در مقابل هیاکل
علویه بر نسبتی مخصوص بشناختند و باوقات و احوال و صورتها
آنرا معین کردانیدند و بهر که بآن وسایل بعلویات تقرب کنند بر و مقرر
کردند که خاتمی معین نکاه دارند و لباسی مخصوص بپوشند و بخوری
خاص استعمال کنند و دعائی لایق بخوانند و تعزیمی که مناسب دعوت
آن علوی باشد بکار دارند هر آینه چون مدتی متوالی روند بجانب روحانیات
تقرب نموده باشند و از روحانیات برب الارباب و مسبب الاسباب
توسل جسته و این طریقیست و منهاجی مبین که باختلاف
امصار و مداین مختلف نشود و در ادوار و ازمان تغیر نکیرد
و ما مبدا و این مذهب از عاذیمون و هرمس کرفته ایم و برین طریقه
دایم مواظبیم و با معشر حنفا میکوییم که شما معشر حنفا که تعصب رجال
کنید و کویید وحی و رسالت از حضرت کبریایی برایشان نازل شد
بواسطه یا بغیر واسطه و وحی بچه طریق تواند بود و چکونه حضرت
کبریایی با بشر متکلم شود و چکونه کلام کبریایی از جنس کلام ما باشد و چکونه

ملکی

ملکی از آسمان فرود آید که جسمانی نباشد بصورت جسمانی نباشد یا بصورت
بشر و کیفیت تصویر ملك بصورت بشر بچه طریق تواند بود بخلع صورت
ملکی باشد و تلبس لباس بشری یا وصف و حقیقت او متبدل شود
و دلیل شما بر بعثت رسل چیست و هرچه رسل ادعا کنند بمجرد دعوی
صادق اند یا از خارق عادتی ناکزیر است یا لابد است و ظهور آن
خارق عادت از خواص نفوس است یا خواص اجسام یا فعل باری است
و کتاب که رسل بآن مبعوث می شوند کلام باری تعالی است و چکونه
متصور شود در حضرت کبریاء الهی کلام بلکه کلام روحانی باشد و این
احکام تمام در مسلك عقل مستقیم نمی نماید چکونه شخص منقاد شود
کسی را بامری که عقل قبول آن نکند و چکونه مثل شخصی تفوق کند بر آن
شخص و اکر مشیت الهی تعلق کردد ملائکه کرام را فرود فرستد حاشا
تمام این احتمالات در حیز اصغاء عقل نکنجد ما سمعنا هذا فی آبائنا
الاولین **جواب حنفا** کویند متکلمان ما جواب این فصل بدو طریق
کویند یکی وجه بطریق الزام که متعرض ابطال مذهب خصم شوند و یکی

وجه بطریق حجت متعرض اثبات مذهب خویش شوند اما الزام کویند
سخن شما مشتمل بر مناقضه است زیرا شما بتوسط عادیون و هرمس محایل
باشید و مذهب شما آنست که طریقهٔ شما ماخوذ است از ایشان و آنکه
اثبات متوسط کند و انکار متوسط هر آینه در کلام او تناقض باشد
و از طبق انطباق مرام متجاوز افتد و تبلو این کلام و بر وفق مقاصد
مرامش چیزی زیاده کنیم و کوییم شما کروه صابیه نیز محتاج می شوید
بمتوسطی در افادهٔ مذهب خویش چه روشن و مبین است که همکنان
از افراد صابیه بر مقاصد مذهب خویش واقف و مطلع نیستند
از مواجب علم و عمل اما علم که احاطه بحرکات کواکب و افلاکست و کیفیت
تصرف روحانیات در آن اما عمل که صنعت اشخاص است در مقابل
هیاکل بر نسبی مخصوص بلکه در فوجی از طوایف صابیه شخصی از اشخاص
بر دقایق علم و عمل این طایفه خبیر و دانا باشند بلکه در هر زمانی فردی
از افراد بشری باین دانش شایستکی یابند که بمقاصد علم این مذهب
عاثر شوند و بانطباق علم با عمل فایز کردند هر آینه اول کلام شما مناقض
آخر باشد و بر این الزام زیاده کنیم و کوییم بر طبق مقصد و وفق مطلب
شما را لازم آید شرک در افعال زیرا شما اثبات تاثیرات کنید از هیاکل
و افلاک نیز از نزد شما اختراعی که بکبریای احدیت اختصاص دارد اختراع
روحانیات است و آنکه امور عالم علوی را بروحانیات مفوض داشتید
و فعلی که خاص است بروحانیات تحریک هیاکل است و تفویض امور عالم سفلی
بآن چنانچه کسی که خانه بنا کند و طایفه را جهت عمل کردن در آن نصب کند
از فاعل و کارکن و ماده و صورتی که عمل در آن کند معین سازد و آلتی
چند که بآن قوام آن عمل التیام کیرد مقرر کند بعد از آن عمل را تبک منه
تفویض کند این طایفهٔ صابیه را اعتقاد آنست که روحانیات الهه اند
و هیاکل اربابند و اصنام در مقابل هیاکل است که بتصنع و کسب ماخوذ
شده اصحاب اصنام را ملزم داشتند که شما تکلف بسیار کردید تا جری
در مقابل هیکلی بر آراستید تا صنعت شما باحداث حیات و سمع و بصر
و نطق و کلام در آن وفا نکرد هر آینه فحوی حال شما بتوبیخ أَفَتَعْبُدُونَ
مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ

مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ مخصص کردند نه اوضاع فطری
واشخاص خلقی شما اشرف از آن تواند بود واضافات بنحوی که مرعیست
در خلقت شما اشرف واکمل است از آنکه در صنعت خویش رعایت
کرده اند پس احتیاج شما بتوسطی که از برای قضا حاجت معمول گشته
یا جلب نفع یا دفع ضر روشن وثابت گشت پس شبهه این عامل صانع
اقدر است بر دفع ضر وجذب نفع زیرا در صانع قوت علمی وعملی موجود است
زیرا که بآن استخدام روحانیان واستعمال هیاکل علوی تواند بود چرا
جهت نفس خویش اثبات نکنی آنچه جهت فعل خویش اثبات کنید وباین
الزام متفطن شد لعین فرعون که الهیت وربوبیت مر خویش را اثبات کرد
چه در اصل بر مذهب صابیان بود از آن تجاوز کرد وبنفس خویش دعوی
الوهیت کرد چه در اصل وگفت انا ربکم الاعلی زیرا در نفس خویش قوت
استعمال واستخدام مشاهده میکرد وبوزیر خویش هامان مستظهر بود وچون
هامان صاحب صنعت بود فرعون گفت ابْنِ لِی صَرْحًا لَعَلِّی أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ
أَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلٰهِ مُوسَى وَإِنِّی لَأَظُنُّهُ کَاذِبًا وهامان

خواست

خواست که بنا کند مثل رصد بنایی تا حرکات افلاک وکواکب بآن دریابد
شاید که برتر تقدیر در صنعت مطلع شود وبمآل امر در خلیقت
وفطرت عاشر شود واز قوت بصیرت او تا تمنی این مطلوب مسافتی
بسیار بود واز حوصله ادراکش تا وصول باین مطلب عالی بونی بعید
می بود لیکن بفطانت وکیاست خویش مغرور بود وبامهالی که در تمادی
عزت یافته بعجب واعمار فریفته بود چون بسودای محال متاع آمال خریده
بود هنوز صنعت بناء او تمام نشده بود که در دریا غرق گشته بدوزخ در آمده
بود وبعد از فرعون سامری منبعث گشت وبهمان منوال متوجه آن نوع
محال شد ومتصدی صورت احتلال آمد وقبضه از اثر قدم روحانی
فرا گرفت وخواست که جماد را از مرتبه جمادی بمرتبه روحانی رساند واز اثر
تصرف روحانی عجلی پیدا شد وحوصله اقتدارش تنگ آمد که اخص
اوصاف روحانی که کلام بود در آن احداث کند لاجرم بهدایت قوم ناطق
نتوانست شد وبدلالت ایشان بطریق سداد فایز نیامد هر آینه در طریق
عجیب خسارش شکسته دست انکسار آمد ومآل امر بآنچه بآن رسید مقتضی شد واز

سری که در این دو آله باشتباه ظهور یافت آنکه فرعون بعد از غرق
بدخول آتش جحیم مبتلا گشت بمکافات آنکه اثبات آلهیت او کردند و آب
و آتش را بر حنفا هیچ قوت استیلا نیست و فحوی وحی قاطع یا نارُ
کونی بردًا و سلامًا علی ابراهیم و مضمون هدایت نمون فالقیه
فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک بر طبق آن ثبوت شاهدی
عدلست و ازین صنف تشکیک راهی بکوچه تشریک ضل تواند بود و دعوی
لعینان فرعون و نمرود که ایشان دو آله اند ارضی نه همچو آله سماوی
روحانی که هر دو دعوی الهیت کردند در امر نه در خلق و فعل چه در زمان
هر یک از ایشان جماعتی بودند که در سن بزرگتر از ایشان بودند و در وجود
مقدم بر انسان چون هر دو در دعوی خویش چنان ظاهر کردند که امر بکلی
بایشان مفوض است بنابرین دعوی آلهیت کردند این شرکیست که متکلمی
صابی را بآن الزام کردند زیرا آنچه دعوی کردند که در اشخاص امری اثبات میکنند
که حاجت خلق بآن گذارده شود هر آینه تقدیر را بصنعت خویش عاید کردانند
هر آینه امر با آنکه برین افعال اقدام واجب و از آن صنف دیگر احجام متحتم آن امر

در مقابله امر آلهی امری دیگر باشد و متوسط در امر الهی باشد هر آینه شرک باشد
و ثبوت این نوع از وحی منزل الهی هیچ دلیل و رود نپذیرفته و آنچه تمسک
بآن میجویند از احکام که مترتبست بر احکام فلکی که قوت بشری بر غایت آن
وقوف نمی‌کند و بی احتلاج شک و کان افلاک لحظه بلحظه متغیر میشود بتغیر اجزا
و وضع و هیات آن از حال سابق در هر آنی لاحق متغیر میگردد که سابقا
بآن وضع نبوده و لاحقا باین وضع نخواهد بود لاجرم حاکمی که حکم او منوط
بر تغیرات اوضاع فلکی باشد بی اطلاع حکم نکند و چون اطلاع بر اوضاع
تغیرات فلکی از قبیل مستحیل مینماید چگونه صنعت او در اشخاص و اصنام
مستقیم نماید و چون صنعت مستقیم ناید حاجت چگونه مقضی نماید
لاجرم رفع حاجت نموده باشد بجانبی که حاجت از آن مقضی تواند شد
این عین شرک باشد بلکه غایت شرک نماید اما طریق حجت بر اثبات
حجت و وجه وضوحش آنست که متکلمان حنفا را در آن دو مسلکست
اول آنکه از انوار امر الهی بتر حاجات خلق تنزل کنند و دوم آنکه از حاجات
خلق باثبات امر الهی ترقی کنند هر آینه در بیان هر دو مذهب بواجبی اقدام

نمایيم و بعد از آن اشکالاتی که بر آن مترتب گردد ایراد کنیم انشاء الله

مسلك اول متکلم حنیفی گوید حجت باهر و دلیل ظاهر اقامت
پذیرفته که حضرت کبریای سبحانی خالق خلایق و رازق عباد است
و بسرادق کبریاء عظمتش لایق سزاوار آنست که ملك و غنی باشد
و جلال احدیت سبحانی راست ملك آنست که عباد در حیطهٔ امر و تصرف
و جلال احدیت مندرج باشند چه حرکات عباد منقسم می شود باختیاری
و بی اختیاری آنچه باختیار عبد منوط باشد واجب باشد که مالك را
در آن امر و حکم باشد هر آینه واجب باشد که کبریاء جلال احدیت
در فعل اختیار عبد تعریف و تقدیر ثابت باشد و متعین و متبین است
که هر شخصی بامر و حکم الهی مطلع شوند بود لاجرم از افراد بشر یك شخص
سزاوار و لایق آید که مخصص گردد از افراد بتعریف حکم الهی و امر سبحانی
در عباد و این فرد باید که از جنس بشر باشد و احکام الهی و اوامر سبحانی
بمصداق قبول ایشان رساند و این شخص واجب است که از حضرت کبریای
سبحانی مخصص گردد بآنکه بآیات خلقی و حرکات تصریفی تقدیمی که از

خزائن

خزائن غیب واهب بی منت بر دست تصریف آن شخص ظاهر شود در کار الهی
که تحدی کند بدعوی که این آیات عجیبه و این حرکات غریبه که متجاوز
از طاقت نوع او باشد دلیل صدق دعوی و ثبوت مدعای او شود و این
نوع معجزات قایم مقام تصدیق قولی خلایق واقع شود و چون باین نوع
آیات صدق دعوی او ثابت شود متابعت او در جمیع آنچه گوید و کند واجب
نیست زیرا بر دقایق سر هر علمی رسیدن طاقت بشری یا آن وفا نمی کند
و چون بوحی الهی ساحت اقوال و احوال او معتضد گردد هر آینه آن اعتضاد
الهی که بواسطهٔ وحی او را حاصل آید افکار صائبهٔ او بر منوال حق جریان
پذیرد و اقوال او بر منوال صدق اصدار یابد و افعال بر طبق خیر و سداد
منطبق آید و بطریقی مماثل بشر باشد و بطریقی مماثل ملك شود و بجامعیت
هر دو طرف بر مفردات هر دو نوع راجح و فاضل آید بمرتبه که بشریت از
فزونی گیرد بر بشریت دیگر انواع بشر بمزاج و استعداد و ملکیت او رجحان
یابد بر ملکیت نوع ملك از جهت قبول و اداء هر آینه بطرف بشریت
طغیان مضلال نپذیرد و بطرف روحانیت زیغ و انحراف نگیرد و مقرر است

کدامر الهی واحدست ودرآن کثرت وانقسام جایز نیست وفحوی وحی منزل
آسمانی حیث قال عز من قایل وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ بآن ناطقست الا آنکه
این وحی کاهی بلباس عربی ظاهر شود وکاه بخلعت عبرانی آرایش کیرد
هرآینه از مصدر واحد باشد ودر مظاهر متعدد جلوه نماید ووحی
القاء امریست بسرعت هرآینه روح امری بجانب آن فرد شریف بشری
که بکرامت وحی مشرف وسرافراز کشته القامی پذیرد بلمح بصر بی توسط
زمان ودر نفس شریفش صورت آن متمثل میشود چنانچه در آینه
روشن صورتی که در محاذی آن واقع شود نموده میشود لاجرم
ازین وحی کاه بعبارتی که مقترن بنفس آن تصور باشد تعبیر فرماید
وآن آیات کتابست یا تعبیر ازان بعبارت خویش کند وآن اخبار نبوتست
ازین نوع القابات تمام القابیست که بطرف روحانیست وکاه هست
که ملک روحانی متمثل میشود بصورت بشری چنانچه معنی واحد متمثل
میشود بعبارت مختلف یا صورتی واحد در مرایاء متعدد منجلی میکردد
وبآن نفس مکالمت کند مکالمت حسی ومشاهده کند مشاهدهٔ عینی

هدايت

واین بطرف جسمانی میتیسر شود واکر وحی نیز ازان نفس شریف منقطع شود
در بعض احیان تاییدو عظمت یزدانی منقطع نمی شود ازان نفس هرآینه افکار بر
نهج استقامت انتظام میکیرد واقوال بر سنن سداد التیام می پذیرد ودر
افعال بجانب هدایت می کراید برین کونه القاء وهبوط ملک وحی کریم مستبعد
وغریب نماید ای کروه صابیه وبرین نسق نزول ملک ان طریق معقول
بدیع نمی افتد وبرد رای شما هرمس عظیم ایشان بعالم روحانی تصاعد
یافت وازمرکز خاک بافلاک ترقی نمود چون بورای شما صعود بشر را مقصورست
نزول ملک چرا شواند بود وچون متحقق که هرمس عظیم ایشان خلع لباس
بشریت نموده چرا شواند بود که ملک بلباس بشر ملتبس کردد وحنفیه
اثبات کمال کنند درین لباس ناس وصابیه اثبات کمال کنند در خلع
هر لباس وایشانرا این نوع کمال منتظم نکردد تا اثبات هیاکل نکنند ولباس
اشخاص واوثان ثانیا ثابت ندارند ورئیس حنفا از هیاکل واشخاص
تبری نموده فرموده فرمود که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ آنست که از حاجت ناس باثبات امر باری

عز اسمه صعود حنفیه گویند چون نوع انسان محتاج است باجتماعی
که بر وفق نظام باشد واین اجتماع متحقق نشود الا ببیان حدود واحکامی
که مجاری حرکات وافعال وبر وفق آن درست دارند هر آینه از شرعی ناگزیر
باشد که شارعی آنرا وضع کند که احکام وحدود آلهی که افعال وحرکات بآن
درست شود روشن گردد واجتماع والفت حاصل شود واین اجتماع
چون لازم نوع انسانست ضرورتا واجب باشد که محتاج الیه که این
احتیاج از واندفاع گیرد درمیان نوع انسان باشد ونسبت او باسایر
انواع انسانی نسبت فقیر باشد یا غنی وملک با رعیت چه اگر تمام مردم
ملوک باشند هیچ کدام ملک نباشند چنانچه اگر تمام عالم رعیت
باشند هیچ کدام رعیت نباشند واین شخص ببقاء زمان باقی نماند
وعمر او ببقاء عمر عالم برنشواند بود هر آینه نایب مناب آن شخص شریف علماء
امت او باشند وعلم او امناء شریعت او بمیراث ببرند وسنت ومناهج
او باقی بماند وبر بریت سراج: اهرا وابد الدهر روشن نماید چه علم بتوارث است
ونبوت بتوارث نیست وشریعت ترکهٔ انبیاست وعلما ورثهٔ انبیا علیهم السلام

صابئیه گویند مردم متماثلند در حقیقت انسانیه وبشریت
حدی واحدست که شامل تمام افراد باشد که حیوان ناطق مایت است
وعقول ونفوس متساوی اند در جوهر حد نفس بمعنی که مشترکست
در آن انسان وحیوان ونبات آنست که کمال جسم طبیعی است آلی که خداوند
حیات بالقوه باشد وبمعنی که در آن مشترکست انسان وملائکه
جوهریست غیر جسم که کمال جسم باشد ومحرک او باشد از مبداء نطقی
عقلی بفعل یا بقوت آنچه نطق بعقل است خاصهٔ نفس ملکی تواند بود
وآنچه بقوت فضل نفس انسانیست اما عقل قوتیست یا هیئتی است
مر نفس را که مستعد قبول ماهیات اشیا تواند بود مجرد از مواد واصناف
بر تبه در این متساوی قدم اند واختلاف راجع بدو امر است یکی اضطراری
جهت مزاجی که مستعد قبول آن نفس تواند بود ویکی اختیاری از
جهت سعی واجتهاد که مؤثر در دفع حجب مادی باشد وآنکه نفس از
درون رذایل خلقی وعملی که مانع ارتسام صور معقوله باشند مصفی دارد
بمرتبهٔ که اگر تقدیر کنیم که اگر تمامی افراد در سعی بمرتبهٔ نهایت برسند هیچ

بشری دیکر تفاضل در مرتبه بناشد برین تقدیر وهیچ فردبر فردی

دیکر استیتاع را دعوی نکند **جواب حنفا** تماثل و تشابه در صور

انسانی و بشری مسلم است و هیچ شکی و نزاعی دران نیست و نزاعی که

ما راهست در نفس و عقلست که بعضی با بعضی در حیثیت اوصاف

در تضاد واقع اند و تفاوت و ترتیب افراد آن در مقدار مراتب است بیان

این بر سیاق حدودی که شما ماهیات و عقول را مکشوف داشتید

و بر مذاق اصولی که ما راست کوییم که شما تعریف نفس میکنید که نفس

جوهریست که کمال جسم آلی باشد و محرک نفس باشد باختیار و این تعریف

کاهی موافق آید که اطلاق نفس بر ملکی و انسانی مقصود دارید و هرکاه

که نفس را بر انسانی و حیوانی اطلاق کنیم تعریف لایق این باشد که نفس

کمال جسم طبیعی آلیست که خداوند حیات بالقوه باشد هر آینه بر تقدیر این

اطلاقات نفس لفظ مشترک باشد و نفس انسانی را از ملکی و حیوانی بمیزی

تفرقه میکنید چرا در اقسام قسم رابعی زیاده نکنی که نفس نبوی باشد و آنرا

از نفس ملکی ممتاز کردانید چنانچه نفس ملکی را از نفس انسانی ممتاز

ادرین

میدارید زیرا مبداء نطق عقلی انسان را بقوت است و مبداء نطق

عقلی ملک را بفعل است ازین جهت تغایر میانهٔ نفس انسانی و ملکی

روشن شد و از جهت دیکر تفرقه ظاهر میشود که موت طبیعی طاری

نمیشود و چون ترتیب میانهٔ نفس انسانی و نفس ملکی روشن داشتید

هر آینه در نفس نبوی نیز از روشن داشتن جهت تفرقه لازم خواهد

بود اما کمالی که شما متوجه تبیین آن شده اید کاهی کمال جسم باشد که

اختیار محرک محمود باشد اما کاهی اختیار محرک مذموم باشد از جمیع وجوه

کمال نقصان باشد لاجرم تضاد میانهٔ نفس خیر و شریر باز دید آید بر تقدیر

کیریکی در طرف ملائکه واقع باشد و یکی در جانب شیطان تا تضاد متحقق

کردد زیرا اختلاف بقوت و فعل اختلاف در ترتیب است و اختلاف

بکمال و نقصان و خیر و شر اختلاف تضاد است و مبطل تماثل است کان نده

نشود که اختلافی که میانهٔ[3] نفس ملکی و نفس شیطانی اختلاف در ماهیت است

و نوع چنانچه اختلاف نفس ملکی و نفس انسانی اختلاف نوع است

و با وجود آنکه اختلاف نفس انسانی بفعل و بقوت است اختلاف در آن در

۳ نفس شریر و نفس خیر نیست اختلاف در عوارض است زیرا اختلاف میانهٔ ...

افراد اختلاف نوعیست خصوصاً اختلاف خیر و شر که بطریق اولی
اختلاف نوع باشد و سر درین معنی آن تواند بود که خیر هیئتی عزیزی
طبیعی است که در اصل فطرت در نفس متمکن کرده و همچنین شر هیئتی
طبیعی است و نکوئیم فعل خیر و فعل شر زیرا عزیزه غیر است و فعلی که مترتب
میشود بر آن غیر عزیزه است ازین تلویح چنان روشن شد که نفس
محرک بدنست اختیاراً بجانب خیر از مبداء عقلی یا بقوت یا بفعل
و این حال کمال جسم تواند بود و جسم نباشد و نفس محرک بدنست اختیاراً
بجانب شر از مبداء نطقی یا بقوت یا بفعل و این حال نقصان جسم باشد
و جسم نیست هر آینه باید که طبع توابا نکند ازانکه متکلم حنیفی بر تو
ایراد کند چه شاید که مسلم ندارد که انسان نوع الانواع است و اختلافی
که در ان واقع میشود اختلاف در عوارض و لوازم است بلکه اختلافی
که در نفوس انسانیست اختلافی جوهریست ثابت هر آینه بعضی افراد از بعض
دیگر جدا شوند بفصول ذاتی نه لوازم جوهری و چنانچه اختلاف در قوت
و فعل در نفس انسانی و نفس ملکی اختلاف جوهریست و موجب آنست که

هر یک نوعی باشد مخالف نوعی دیگر و اگر چه نفس ناطقه و فصل ذاتی که قوت
و فعل است شامل هر دو نوع هست همچنانچه گوییم در نفس قوت علمی خاص
هست و قوت خیر و شر و کمال مطلق اصل خیر است و نقصان مطلق اصل
شر و آنچه متکلم صابی در حد عقل گوید که قوتیست یا هیاتی که نفس را آن
مستعد قبول ماهیات اشیا باشد مجرد از مواد این تعریف شامل جمیع
عقول نیست نه نزد صابیه و نه نزد حنیفیه بلکه امریست که عقل
هیولانی را عارض میشود هر آینه عقلی نظری و حدش که قوتیست
نفس را که مبداء تحریک قوت شوقی باشد بآنچه اختیار کنند از جزویات
از جهت غایت مظنونه از حیطه اندراج این حد خارج شود و عقل
بالملکه استعمال قوت هیولانیست بمرتبه قریب بفعل شود و عقل بالفعل
که استکمال نفس است بصورت معقوله که هر گاه قصد کند ملحوظ
و متعقل گردد بالفعل و عقل مستفاد که ماهیتی است مجرد از ماده
که در نفس متحصل شود از خارج حدود این عقول بتحدید عقل بیرون
میرود و عقول مفارقه که ماهیات مجرده اند از مواد و عقل فعال

که بجهتی که عقل است جوهریست صوری و ماهیتی است مجرد در ذات

خویش نه بتجریدی که از غیر حاصل شود و از جهتی که فعال است جوهریست

غیر مادی که از شان آن اخراج عقل هیولانی باشد از قوت بفعل بآنکه با انعکاس

اشراق نیرات عقل فعال عقل هیولانی از مکامن قوت بمنصات ظهور رسد

و بی شبهه این عقول مختلف است یا بتباین فصول ممیزه چنانچه قوع سمع

اصغا شد هر آینه از حکیم نکته دان توان پرسید که عقل خویش را از این

اقسام از کدام قسم شمردی و نقد قبول آن بر کدام صیرفی بردی که گوییم متساوی

اقدام عقول راضی میشوی تا عقل تو با فاده فعلی مقابل عقلی باشد که در

افاده در مکمن قوت جبلی مانده باشد بلکه در استعداد قبول جواهر

معقول متساوی باشند بلکه در استعداد قبول جواهر معقول عقل تو

متساوی باشد با عقل غافل کول و که مذاق از تریاق خویش را از شهد

تعقلات شیرین بی نصیب توانی داشت و خاطر خویش باین گونه خسران

کماشت چه چون اقدام عقول در استفاضه فیضان و قبول بی رجحان

باشد این ترتیب که صورت بندد و این مدابح چگونه حاصل آید که هر آینه

چون ترتیب عقول ضروری نبود ترقی در صعود بدرجه استقلال و اقتدار

و تنزل در هبوط بجانب استعداد و استفاده ضرورت خواهد بود

تا منتهی شود بدرجه تنزل که از فرط فتور لا عقل نماید و این نوع که آنرا

شیطان شماری در عداد معدودات آری یا خارج از معدودات

داری و چون بحد و تعریف ملک دیده تفتیش کماری که جوهر بسیط است

یا حیات و نطق عقلی غیر ماهیت که واسطه است میانه باری و اجسام

سماوی و ارضی و بر لوح شعور اقسام آن برین تلون نگاری و نفسی و حتی

هر آینه لازم باشد از حیثیت تقاضا که ذکر شیطان بر ضد حد ملک

مذکور شود و عد انواع کند و اقسام و بر همین نسق واجب باشد که بیان

حد انسان کند مخالف حدی که ملک را کرده و انواع و اقسام تعداد کند

تا متبین شود از اقسام قسمی که محسوس باشد فقط و قسمی که محسوس باشد

روحانی و نفسانی و عقلی این درجه نبوتست و قسمی نفسی مزاجی و قسمی

مزاجی نفسی و قسمی روحانی جسمانی و قسمی جسمی روحانی بر این سیاق

ترتیب این مراتب در حیطه عقل منضبط میدارد و از اوهام عامه احتجاب

کند و از ینگونه لطایف طامات میپندارید **صابیه گویند** با حنفا
ملزم داشتید ما را باثبات تساوی عقول و نفوس و اثبات کردید ترتب
و تضاد در نفوس و اثبات کردید ترتب و تضاد در نفوس و عقول
و بی شبهه هر که ترتیب مسلم دارد اتباع او را لازم باشد هر آینه اخبار کنید
ما را از مرتبهٔ انبیا نسبت با نوع انسان و رتبهٔ انسان اضافت با ملک
و جن و رتبهٔ مدارج انبیا نزد حضرت کبریا چه نزد ما که صابیانیم
روحانیات عالی ترین درجات موجودات میدانیم و ملک را در حضرت
کبریاء الهی مزید قرب و مکرمت مخصص داریم و شما را که حنفا اید گاه هنیم
گر گویید که نبی از روحانیات تعلم کند و گاه گویید روحانی از نبی تعلم کند
جواب حنفا گویند در مراتب تفصیل سخن را تفصیل رسانیدن
دشوارست و هر که بمرتبهٔ نرسیده باشد سخن در اقسام آن مرتبه
باخر نمیتواند رسانید اینقدر دانیم که مرتبهٔ شریفهٔ انبیا علیهم السلام
نسبت با ما حکم مرتبهٔ ما دارد نسبت با حیواناتی که فروترند از ما در مرتبه
چنانچه ما اسامی موجودات میدانیم و حیوانات را اطلاع بران نیست

همچنین نفوس کامل انبیا علیهم السلام خواص اشیا و حقایق و منافع و مضار
و وجوه مصالح در حرکات و حدود و اقسام میدانند که ما را وقوف
بر آن دشوارست و چنانچه نوع انسان ملک حیوانست انبیا علیهم السلام
بقوت تسخیر ملوک مردمند بتدبیر و همچنانکه حرکات مردم معجزاتست
نسبت با حیوانات حرکات انبیا معجزاتست نسبت با مردم زیرا حیوانات را
ممکن نیست که بحرکات فکری بدر توانند رسید تا حق را از باطل جدا کنند
و نه بحرکات قولی در رسند تا صدق از کذب متمیز گردد و بحرکات
فعلی در نتوانند رسید تا خیر از شر مفترق گردد چه حیوانات را از این
تمیز عقلی است و نه از این حرکات فعلی بر همین نسق است حرکات انبیا
علیهم الصلوة والسلام چه منتهی فکر ایشان را غایتی محدود نیست و جولان
مراکب افکارشان در فضای قدس محاط قوت بشری نتواند بود و از این
معارج مدارج کمالشان بحد کمالی منتهی عد کرد که زمزمهٔ افتخار
لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل سراید و حرکات هدایت
آیاتشان در مقولات و افعال بر سنن انتظام گیرد و بر منهاج التیام پذیرد

که موافق فطرت سلیمهٔ جمیع اصناف بشری باشد لیکن در تضاعیف
بر مدارج کمال درجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی دارد نسبت با حرکات دیگر
موجودات چه نفوس شریفهٔ ایشان باطلاع کامل الهی مطلع می شوند که
ملائکه بآن مطلع نیست شد هر آینه حال هدایت مآل انبیا در اول حال
تعلم باشد و مضمون وحی ناطق وَعَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ از آن حکایت
کند و در آخر تعلیم برایا چنانچه حال آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
بود و فحوی کتاب کریم أَنْبِئْهُم بِأَسْمَائِهِمْ از آن مفصح است اما نسبت
ایشان با کبریای قدس عبودیت خاص است و اخص تعریفات بجلال
کبریای الهی نسبت با اشخاص کاملهٔ انبیا آنست که گویند آله ابراهیم
آله اسمعیل آله اسحق و آله موسی و هرون و آله عیسی و آله محمد صلوات الله
علیهم اجمعین این نهایت مذهب صابیان و حنفاست و در فصولی که
میانهٔ فریقین جریان پذیرفته فواید بی شمار مندرج است و بعد از
انتظام درین مقصد عنان بیان بصوب هرمس عظیم الشان منعطف
داشته تا آنکه ذکر آیات بلند جناب در ذیل ذکر صابیه مذکور شود و تا آنکه ذیل

از حضرت کبریای سبحانی بمناجح اعلام حجت روشن و الهام برهان واضح
مبین مهتدی گشت و بر مصداق فرموده كَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ شوارق آفتاب عنایت ربانی
ملکوت کونین را بر دیدهٔ او روشن گردانید و بر روحانیات و هیاکل
بمزید تعظیم و تشریف فرو نیافت و قمع و قلع صابیه و ترجیح مذهب
حنفا و تقریر قانون آنکه کمال رجال راست این رجحان ابانت پذیرفت
لاجرم لطایف ارشاد حضرت خلت پناه علی نبینا و علیه صلوات الله
بازاحات و ابطال شبهات اصحاب هیاکل اشخاص فرمود و کوکب رشد
و هدی با زمانی که ان تاریکستان کفر و ضلال بود چون روشنایی
آفتاب جهانتاب شعاع افاضت محجوب داشتی و شب سایبان ظلمت
فرو گذاشتی و کوکبی بر نهج بهر سکر خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل
لمعان یافتی فرمودی باسلوب الزامی که ارباب اصنام را میفرمود چنانچه
مضمون بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ از آن مسلک افصاح نموده که این خدای من
و الا ساحت کمال این رسول تا مدار الان مقدس است که درین قول کاذب باشد

ومنهل هدایتش از آن صافی تر است که بخاشه شرك عیاذا بالله مکدر شود

چون بطریق الزام وابتهاج مسلك تعریض والخام فرهود در شان کوکب

مخلوق الستیام که هذا ربی هر آینه در ابطال بافول و زوال و تغیر و اشتقال

استدلال فرهود که این کوکب با اشتقال و این حادث ممضی بزوال الصلاحیت

الهیت ندارد چه اله قدیم متغیر و متبدل نشود و سرادق عظمت خدایی

از گرد عروض تغیر مقدس نماند چه تغیر از آن رو که اثر است عقل او را

باحتیاج مؤثری مستند دارد و شقه سراپرده غنی مطلق از تشبث

بحاجت مستغنی است اگر درین کوکب اعتقاد شما آنست که رب قدیم است

باین حجت ملزم خواهید بود و اگر گوید شفیع و وسیله و واسطه است

افول و زوال شان از معارج کمال فرود می آرد و با فول جانب استدلال بایشان

مستحکم داشت و بطلوع و اگر چه بحدوث اقربست نظر التفات نگماشت

زیرا جهت حیرتی که از طریان افول بمناحت ایقان ایشان متطرق گشت

بعمل اشخاص اشتغال کردند اشارات هدایت آیات خلیل مبانی استدلال

از نص مقالی که بصحت آن معترف بودند بلند پایه گردانید و بهویدا داشتی

مقدمه که بتسلیم آن منقاد بودند قصر ایقان ایشان در معبودیت

هیاکل لرزانید و باز شهباز هدایت پرواز خلیل علی نبینا و علیه صلوات

الملك الجلیل برهان اسلوب معهود الزامی جهت توطیه ایقان او کار افتتاح

بقمر روشن انوار مقرر داشته فرمود هذا ربی چون کمون و افول و خفا

و ذبول با نوار آن متطرق می شد زبان بترجمان لئن لم یهدنی ربی

لاکونن من القوم الضالین بر گشود و بطریق ایما مسلك اهتدا

بآن مدبرانه نمود و العجب که حوصله ادراك چگونه گنجایش پذیرد که کسی

بمعرفت رب اقرار ننماشد بفیضان عرفان لئن لم یهدنی ربی بر ملند

کرده شناسای آنکه هدایت از ربست غایت توحید تواند بود و نهایت

معرفت و واصل بنهایت محال باشد که از بدایت ترقی نکرده باشد این

نوع تمهید را در رقاف نسیان بگذار و بمنهج کافی شافی رجوع کن و خلجان

این گمان بایقان برهان ساکن گردان که موافقت در عبارت با معاندت

با طغیان انجح حج و اوضح منهج نماید در الزام منکر متمرد از ین رو حضرت

خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چون بلوامع شمس منیر اطلاع یافت

در عبادت با معاند با طغیان الزام او وا موافقت فرموده چنانچه مودی

وحی ناطق از اخبر میکند فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذَا رَبِّي

هٰذَا أَكْبَرُ چه اعتقاد قوم آن بود که شمس ملک فلک است ورب

الارباب که اقتباس از ان کنند وآثار ار چند از ان نیر مستنیر واستفاضت

میکنند چون آفتاب با سطوع انوار ووضوح آثار با فول وادبار گرفتار

آمد محاسن اهتداء رسول رهنما بهدایت آن گروه ناطق گشت

چنانچه مضمون هدایت نمون قرآنی از ان افصاح فرموده یَا قَوْمِ إِنِّي

بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ

حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ فحوی این عطیهٔ آسمانی بتقریر مذهب

حنفا وابطال مذهب صابیه اشارت است وهویدا میدارد که

فطرت دین حنیفی تواند بود وطهارت وذکا از لوازم اصطفاء

آن سزد ونجات وخلاص بآن متعلق باشد وشرایع واحکام بشارع

صافی ومناهل وافی آن لایق آید وانبیا ورسل بتقریر مقاصد آن مبعوث

شوند وفاتحه وخاتمه ومبداء وکار منوط بتلخیص وتحریر آن شود

واین

واین دین قیم وصراط مستقیم ومنهج واضح ومسلک لایح است

چنانچه در وحی ناطق دوارف احسان حضرت کریم منان تعالی شانه

ساحت امتنان پادشاه پیغمبران علیه صلوات الرحمن بآن شان هدایت

اقران فرمود که فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ

النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلٰكِنَّ

أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ

وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَارَقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا

كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ **خربائیه** جماعتی که گویند صانع

معبود واحد وکثیر است اما واحد است در ذات واول بودن ودر

ازل واصل اما کثیر متکثر است باشخاص در مرائی عیون که مدبرات

سیارات سبع است واشخاص یعنی خیر عالم فاضل که بآن ظاهر میشود

وباشخاص آن متشخص میگردد ووحدت که هیئات بآن نوع کثرات خلل

پذیر نگردد گویند مبدع اول که ابداع فلک وآنچه بر آن محتویست فرمود

از اجرام وکواکب واجرام را مدبر عالم کون کرد ایشان هر آینه بمثابه آبا علوی اند

وعناصر بمنزلت امهات سفلی و مرکبات موالیدند آیاء شریفه احیاء

ناطق اند که آثار بعناصر میرسانند و عناصر آن آثار را در ارحام قابلیت

خویش پرورش میدهند تا ازان موالید حاصل میشود و از صفوان

موالید شخصی تحقق می پذیرد و مزاجی کامل قوام میگیرد و آله بآن

متشخص میگردد و طبیعت کل در هر اقلیمی از اقالیم مسکونه در هر سی

هزار و صد و بیست و پنج سال از هر نوع از اجناس زوجی از ذکر و انثی

احداث میکند و از نباتات برین نسق زوجی انتظام میدهد و برین

منوال ابداً این احداث مستمر است و گویند قیامت موعود بلسان

انبیا همین است و غیر ازین خانه خانهٔ دیگر نیست و ما را بهلاک و فنا

نمیرسانند الا دم و احیاء اموات و بعث از قبور از خیالات فاسد شمرند

چنانچه فحوی وحی ناطق ازان خبر میکند اَیَعِدُکُمْ اَنَّکُمْ اِذَا مِتُّمْ وَکُنْتُمْ

تُرَابًا وَعِظَامًا اَنَّکُمْ مُخْرَجُوْنَ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوْعَدُوْنَ

و اصل حلول و تناسخ از غوایت این قوم بی فطانت استحداث یافت زیرا

تناسخ آنست که کواد واد و اربی نهایت احداث پذیرد و در هر دور مثل

آنچه

آنچه در دور ماضی احداث یافته احداث گیرد و ثواب و عقاب درین

خانه است در خانهٔ دیگر نیست و اعمالی که ما در آنیم جزاء اعمالیست که از ما

صدور یافته در ادوار و ازمنهٔ ماضیه هر آینه راحت و سرور و فرح

و حبوری که ما آنرا در خود می یابیم مترتب است بر محاسن اعمالی که در سوالف

ازمان از ما صدور یافته و غم و اضطراب و حزن و التهابی که بشاهد

وجدان ما میرسد از مفاسد اعمالیست که در سوابق احیان ارتکاب

نموده ایم و انصرام و انجام بهیچ وجه متصور نیست و چون عهد منتشی

بیان آنکه بقدر وسع و توان پردهٔ افتضاح از اغلوطات اهل بطلان

بردارد هر آینه از قبایح اقوال حربا بیتر بی تعرض گذاشتن معهود سیاق

این اوراق نمیداند گوییم مفتتح مقال ایشان مشحون بضلال و مقرون

بسقم و اعتلال است چگونه ساحت کبریاء جلال بوحدت و کثرت و صفت

متضاد متسم توان داشت و آنجا عماری جلال کبریا در مضایق فتور احرام

متغیر سرانجام کنجائی پذیرد و سرادق حدس آسی در دهلیز حیز اشخاص ارضی

گنجد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال نقش این سودا ازان در

در دماغ ادراک این بی خردان مستقیم آمده که روشنایی چشم مور را

بچشمه آفتاب پر نور مطابق تواند شد و هذا عین الضلال **مصراع**

آیا تو کجا و ما کجاییم ٭ در آینه لولو لعبت باز از سپهر سرافراز چه قدر انعکاس

تواند انداخت و بسر انگشت ضعیف از عمان بی پایان چه مقدار در

تواند آمد ممکن حادث نشان از قدیم بی نشان چه دریابد و مخلوق

سست بنیاد از خالق العباد چه ادراک تواند کرد و لا عزو **شعر**

نه اشارت می پذیرد نه بیان ٭ نه کسی زو وصف داند نه نشان ٭

و آن خیال دیگر که گویند از سرسام زدگی خیال کرده که تواند بود که از صفو

موالید مزاج کامل ترکب پذیرد که کبریای الهی بآن متشخص گردد گویم ای

سراسیمه برهه بیان چون مبدا حدوث آن متشخص کامل بزعم فاسد و رای

خامد تو موالید است و موالید از عناصر احداث پذیرفته تا بودی که

بچندین مرتبه از تنا بود فلک متاخر الوجود باشد که لایق آن تواند بود که

بوثوق معبودیت آن عاقل پشت اطمینان باز کند و چون بترکیب و مزاج قایل

شد کی لایق تر تریا که باشد تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا و باطل دیگر که

در خیال

در خیال سراسر ضلال گذرانیده و بی سندی متین عقلی یا دلیلی متین

بمشتهی طبع پر غش بر آن جزم کرده که طبیعت در هر اقلیم مسکونه در تضاعیف

سنین معینه که تعیین کرده از اجناس حیوانات ذکر و انثی ابداع کند

و بر ین تلو از نباتات احداث نماید بر سبیل تائید و دوام هم از اغلوطات

لاطایل و توهمیات عاطل است اگر استناد این نوع اثر لطبیعت کل میکند

و طبیعت کل را در احداث این نوع موجود علت تامه می انگارد تعیین این

سنن معینه و آنکه احداث در اقالیم مسکونه باشد بنسبت با سایر سنین

و دیگر اماکن ترجیح بی مرجح باشد و اگر طبیعت با قتران این سنین معینه

و این اماکن مخصوصه باین ابداع اتصاف تواند گرفت هر آینه برهانی که عقل

باعتضاد آن جزم تواند نمود ناگزیر باشد که طبیعت کل با قتران سنین معینه

و اماکن مخصوصه برین احداث معین گشت از جنس حیوان یک زوج از ذکر

و انثی ابداع کند از چه رو مقتضی آمد و بعد از تنزلات و مسامحات چون

چون طبیعت کل با قتران این امور معینه مقتضی احداث شد هر آینه این اقتضا

بایدکه مخصوص بیک زوج از هر جنس نباشد مقصود از تطویل آنکه این سخن

از غایت رکاکت لایق نیست که هر که باندک مسکهٔ عقلی سرافراز باشد
بناء تعویل بهیچ کونه برین مقدمات واهیه استوار دارد بلکه نکته دان
هوشمند این اقوال که چون تار عنکبوت تنیدهٔ ضعف یقانست
تکیه کاه اطمینان بسازد اما قول بتناسخ چون فسخ اقوال فاسد ایشان
سابقا در طی مقالات اهل فنا در روشن کردانیده متعرض آن نمی شود
و آنچه این قایل از سایر ارباب تناسخ بآن منفرد کشته بابطال آن می پردازد
که چون این کنج پنج سیارات سبعه را مدبرات عالم کون شناسد ادوار غیر
متناهی اوضاع غیر متناهی تحقق تواند کرفت هر آینه قول بانکه هر دور مثل
آنکه در دور سابق احداث یافته حادث شود محال باشد و چون حدوث
در دور لاحق بزعم او مستند بوضعی خاص از اوضاع فلک است مباین آن
وضع خاص که سابق بود لاجرم احداث ثانی را مماثل احداث اول بودن بر طبق
یقین او محال باشد اینقدر تنبیه ذکی متبصر را زاد راه هدایت درین
سنکلاخ ضلالت کافی باشد بر نظام کلام بسیاق اصل کتاب متسق
داریم اما حلول در تشخص که مذکور شده کاه باشد که بحلول در ذات

باشد

باشد که بحلول جزوی باشد در ذات بقدر استعداد مزاج شخص و کاه
باشد که کوییم که کبریای الهی تعالی عما یقولون متشخص میشود بهیاکل
سماوی بهیات مجموعی که وآن وحدت کبریایی برهان اصل خویش باقی باشد
و فعل کرمیش در واحد واحد ظهور کیرد بقدر آثار در آن و تشخص آن و کویند
تعالی الله عما یقول علوا کبیرا که هیاکل هفت اعضا باشد نسبت با سرادق
جلال هر آینه بنطق ما سخن کوید و بچشم ما بیند و بکوش ما شنود و بدست
ما متوجه قبض و بسط شود و بپای ما آید و رود و بجوارح ما متصدی
افعال شود و زعم ایشان آنست که حضرت کبریایی اصل خیر است شرور
و قبایح و اقذار خلق فهود و خنافس و حیات و عقارب در حیطهٔ
ایجاد کرمیش مندرج نیست بلکه وجود این صنف وجود ضروری وقوعی است
چه اتصال کواکب را سعادتی و نحوستی هست و اجتماعات عناصر را
صفایی و کدورتی باشد هر چه از سعد و خیر و صفا خیزد آن مقصود
از فطرت تواند بود هر آینه بباری عز اسمه منتسب کردد و هر چه از نحوست
و شر و کدورت باشد بضرورت وقوع کیرد و منسوب بحضرت کبریایی

شوانند شد بلکه یا اتفاقیات باشد و ضروریات یا مستشد باشد یا اصل
شرور و اتصال مذموم اما بطلان اغلوطهٔ اهل حلول در ضمن رد
مقالات اهل فساد ابطال آن محرر گشته و این اغلوطه که بوهم علیل
و فکر غیر تعویل گفته‌اند که کبریای سبحانی ناطق بزبان ماست و برین
قیاس سمع و بصر و ید و رجل و جوارح مفاسد این رای از آن روشن
تراست که در ترصیص مبانی تفتیش بسیار باید کوشید و وجوه خلل آن
بوضوح می‌پیوندد و صنوف زلل از آن روشن میگردد و از آنجمله نسبت
عجز بکبریای جلال و آنکه در ابصار بیصر ما محتاج باشد و مستلزم
حاجت باشد و حاجت را نسبت کردن بغنی مطلق تعالی الله عما یقولون
علوا کبیرا از اقبح احوال خواهد بود و دیگر برین منهاج که مطابق ارباب
نطق بر فرض تسلیم این محال بهیچ حال النسن حق مبین متجاوز نباشد
و برهمین منوال تمام قبض و بسط و رؤیت و استماع و مشی و ذهاب باید
که بر طبق و موافق قانون صواب آید چون تمام جوارح بزعم فاسد او آلات
کردگار حق اند لاجرم لزوم ضروری باشد و بطلان آنکه تمام آثار جوارح

برطبق

برطبق حق و صواب باشد هم روشن و مبین است و آن زعم خامد که
حضرت کبریای جلال متوجه خلق شرور و قبایح و اقذار و خنافس نیست
این وهم و همی واهی چه فراخنای عالم خالقیت چنان وسیع دایره است که
در طی احاطت ملکش تمام بود هادی هر بودی مندرج است و غش این
وهم که شرور و اقذار است و خنافس و حیات را بارادهٔ کبریا منتسب
داشتن از نوع قباحتی خالی شوانند بود که در ضمیر صاحب توفیق راه بر نگردد
چه این اصناف انواع خسیسه هر چند از خسیسی بصفت خست و فرودی
متسم اند از حیثیتی بشرف و نفاست متصف اند مثلا حیات از آن رو که
حیات است شریف و لایق و شایسته مینماید اگر در بعض مواد متعلقات
آثار آن سودمندتر نماید و در بعضی در درجهٔ نفع زیرتر باشد در نفاست
حیات قادح نمی‌آید همچنین در اصناف خسیسه هستی که در شرف اعلی درجه
از حیاتست هست مقصود که درین اصناف انواع شرف از حیثیتی دیگر
هستست از جمله نفاست حیات در بعض منافی حیثیت خساست آن نیست
و در ایجاد هر صنف دقایق در دقایق صنع جمیل کبریا نقاب مهیمن حکیم دال است

مبذول افتاده وحیثیت خساست از لوازم و عوارض است که لاحق
ذات و وجود آن اشیا شده بنسبت با خصوصیت مدارک و محالی حواس
و از حیثیت ذات و وجود تمام شریف و بنفاست الیف اند از حیثیت نفاست
بخلق کرم و وضع جمیل الهی منتسب باشند و ازین کونه توهمات خارج از قانون
صواب که کمان زده ام کشته منشا آنست که در سرادق قدس صفات
ذو الجلالی متابعت هدایت انبیا راه انبساط مفتوح داشته اند
و بجرد کامی عقل کوتاه لکام در بیداء آن وادی مقدس پی نهاده اند
اللهم زینا بمتابعة الشرع والاحکام ولا تجعلنا ممن سلط علیه
الظنون والاوهام بمحمد وآله صلی الله علیه وعلی آله بالتایید والدوام
و حرانیه مقالات خویش را نسبت بعادیمون و هرمس و اعضایا و اوذا
کنند و کویند هر چهار بشرف نبوت مفتخر بوده اند و بعضی از ایشان نسبت
خویش بسلون کنند جد افلاطون از جهت ام و زعم ایشان آنست که او خایر
ایشان بصل و حریث و باقلا حرام کرده و عامه صابیان سه وقت نماز کنند
و جنابت و مس میت غسل کنند و از خوردن جزور و ختریر و کلاب حرام

داشته و از کلب هر چه مخلب دارد حرام داشته اند و شرابها برتبه سکر حرام
داشته اند و اختتان را مکروه داشته اند و کویند ترویج بولی و شهود
درست باشد و کویند طلاق واقع نشود الا بحکم حاکم و کویند جمع
میان دو زن نکنند اما هیاکل صابیان بر اسماء جواهر و اشکال کواکب
سماوی مبتنی دارند هیکل علت اولی و فرود آن هیکل عقل و هیکل
سیاست و هیکل ضرورت هیکل نفس شکلش مدورست و هیکل
زحل مسدس است و هیکل مشتری مثلث و هیکل مریخ مربع مستطیل
و هیکل شمس مربع و هیکل زهره مثلث در جوف مربع مستطیل و هیکل
قمر مثمن **من ذلك فلاسفه** فلسفه بیونانی محب حکمت است و حکمت

الفلاسفه

قولی و فعلی است اما حکمت قولی و آنرا این حکمت عقلی کویند و آن چیزیست
که تعقل کنند عقلا بجد و آنچه جاری مجری آن باشد مثل رسم و آنچه تعقل
ببرهان کنند و آنچه جاری مجری آن باشد که استقرا و تمثیل است اما حکمت
فعلی چیزی باشد که حکیم مباشر آن شود جهت غایت کمالی و چون اول
ازلی بغایت و کمال متصف است هر آینه متوجه فعلی نشود بسبب غایتی که

داشته

غیر ذات باشد والا غایت حاصل باشد و اول محول واین محالست لاجرم
حکمت در فعل اول تابع کمال ذات باشد واین کمال مطلق است در حرکت
و در فعل غیر اول از متوسطات مقصود کمال مطلوب باشد و برین
نسق در افعال ما و فلاسفه را در حکم قولی و عملی اختلافات بسیار است
و متاخران مخالفت متقدمان کرده اند در بیشتر مسایل و کلام اوایل
محصور است در طبیعیات و الهیات که کلام باشد در باری و عالم از اوایل
ریاضیات افزودند و گفتند علم منقسم است بسه قسم علم ما و علم کیف
و علم کم علمی که طالب دانش ماهیات اشیاست علم الهیست و علمی که
طالب کیفیات اشیاست علم طبیعیست و علمی که طالب کمیات اشیاست
علم ریاضیست خواه کمیات مجرد از ماده باشد یا مخالط ماده باشد
بعد از قدما ارسطاطالیس علم منطق احداث کرد و تعلیمات نام
نهاد و اگرچه منطق از کلام قدما تجرید کرد و الا حکمت هرگز حکمت از قوانین
منطقی خالی نبود و او این منطق را از آلت علوم عد کرد و گفت موضوع
علم الهی وجود مطلق است و مسایل آن بحث است از احوال وجود از آن حیثیت

که وجودست

کمال آن ساحت مقدس بدنس نقص صابیه ملوث بود حاشا مقدس
جنابی که ارکان سدهٔ حکمتش بلفایف نبوت ملفوف باشد چگونه توهم
نسبت امری که از نهج حق مبین منحرف باشد منتسب تواند بود بلکه حکم
هدایت مآلش باثبات کمال بشری گراید و ایجاب قبول نوامیس الهی را متضمن
باشد بخلاف مذهب صابیه **حکیم هرمس عظیم الشان**
هرمس از عظما حکما بآثار رضیه و مآثر مرضیه مخصوص بود چنانچه
جانب مقدسش را بعظمت نبوت منتسب داشتند و گویند ادریس بود
علیه السلام و از زواخر بحار دانش و قلزم زخار معارفش نورق شناسای
کواکب ثابته و سیاره و وضع اسامی بروج و اثبات شرف و وبال و اوج
و حضیض و نظر تثلیث و تسدیس و مقابله و مقارنه و رجعت و استقامت
و تعدیل و تقویم کواکب بساحل شعور رسید ولیکن احکامی که منسوب است
باین انتصالات تر در جمیع مبرهن نیست و هند و عرب را طریقی دیگر در احکام هست
که از خواص کواکب اخذ کرده اند نه از طبایع و بنای ترتیب آن بر ثوابت است
نه سیارات و گویند عادیون و هرمس و شیث و ادریس اند فلاسفه از عادیون

نقل کنند که کوید مبادی پنج است باری تعالی و عقل و نفس و مکان و خلاء
و بعد ازان وجود مرکبات است این سخن که عادیمون کفته از هرمس نقل
کنند تا مقالات هرمس کوید واجب است بر مرد عاقل فاضل محمود
نجیب مرضی عادت که بتعظیم کبریای باری عز شانه قبله توجه درست
دارد و بشکر و سپاس نعم نامتناهی الهی دیده ترقب بکار دارد و حق تعظیم
ناموس اکبر و طاعت داشتن او نیز مقصد آمال سازد و برفعت درجه
او معترف باشد و سلطان را بانقیاد و ادعان مطاوعت نماید و با نفس
باجتهاد و فتح ابواب سعادت ساعی باشد و با مخلصان حق تخلق نمودن
و رعایت جانب و داد کردن مساعی اجتهاد مبذول دارد و چون برین
اسرار مطلع کردد در جریده محامدش رقمی باقی نماند الا بان کف اذیت
خویش کند از مردم و حسن معاشرت و سهولت خلق را کار بند کردد
چون لطایف معارف این هادی یقین ملمظ ذایقه یقین داشتی
چشم بصیرت برکشا سید ای کروه صابیان که این هادی هدایت چکونه تعظیم
امر رسالت فرموده تا طاعت رسول را که تعبیر ازان بناموس کرده بمعرفت حضرت

حضرت کبریایی مقرون کردانید و تعظیم و حاجات را متعرض نشد و ازان
هادی کان زدا سوال کردند که رای مردم بچه سان بسداد کراید فرمود که آن
تواند بود که ملاقات او با اصناف بنی نوع ملاقات جمیل باشد و معامله
با ایشان بطریق مجاهله انجام نماید و دیکر افاده فرمود که حسن مودت
با خوان لایق و سزاوار چنانست که نه بامید منفعتی یا دفع مضرتی باشد
بلکه جهت صلاحی باشد و فطرتی سلیم که او را تقاضای این نوع خلق
جمیل باشد دیکر افاده فرمود که افضل آنچه در مردم هست از خیر عقل است
و بنزارتر خصلتی که صاحب آن ازان نادم نشود عمل صالح است و فاضلترین
ظلمها جهل است و محکم ترین اسیران در بند خوی خست دیکر افادت
فرمود که فضل نجیبه و محاسن خصایل شخص در سه چیز متبین شود
راستی کاه غضب و بخشایش در کاه تنک دستی و عفو در کاه قدرت
دیکر افادت فرمود که هر که بر عیب نفس خویش مطلع باشد و زنی نباشد
نفس او را نزد او دیکر افادت فرمود که فرق از عالم تا جاهل آنست که عاقل را
سخن کفتن سودمند و بهره رساننده باشد و جاهل را سخن او در بلا افکند

وبعض او بحجت نکال او شود دیگر افادت فرمود که لایق عاقل نباشد که
بسبب ضعف استخفاف کند بسلطان و علما و اخوان زیرا استخفاف
بسلطان عیش را بر شخص بشوراند و استخفاف علما دین در معرض نقصان
آرد و استخفاف اخوان مروت را فاسد گرداند دیگر فرمود که استخفاف
بموت یکی از فضایل نفسی است دیگر فرمود که لایق بهدایت شخص و ملایم
سعادت او آنست که قصارای همت را بطلب حکمت مقصور دارد و آثار
لطایف انوارش در خاطر راسخ گرداند و لا خاطر بر آن کار دکان مصاحب
بیخ عنایت و از حصول مواد شرف دامن افتخار دیگر آلوده ندارد که کسی را
با آنچه در او باشد معیوب نگرداند و بمقاربت سلطان و مقارنت رعنا
و توان متغیر نشود و میان نیت و قول خویش اعتدالی مرعی دارد تا میان
قول و عمل او تفاوت نباشد و خلعت افتخار و طراز استظهارش چیزی باشد
که در آن عیب تصور نتوان کرد و بدینی متدین باشد که اختلاف تکثیر و تخلیش
چیزی باشد که نقصان نپذیرد دیگر فرمود انفع امور مردم قناعت است و رضا
نکبر و مضرترین شر و است و سخط حاصل آید و از آن معدن هدی محکی است که اصل

ضلال

ضلال و هلاک آنست که آنچه در عالم پیدا گردد از خیر از مواهب
شمرد و آنچه از شر و وبال باشد و عمل شیطان نداند و مکاید او و چون
هر که با افترا و بهتان متوجه ساحت کام یکی از اخوان گردد از سرایت
نقصان آن خلاص نیابد تا بمحاذات آن ممتحن نگردد چگونه خلاص شود
از اعظم افترا که افترا بر حضرت کبریاء سبحانی باشد بنسبت شرور تقدس
کبریاء جلال با آنکه سرادق جلالش محل افاضت خیر و احسانست دیگر
فرمود که خیر و شر آن هر دو بی شبهه با اهل آن میرسد هر آینه نجاح
و فلاح بصاحب عمل خیر میرسد و نکال و عذاب بصاحب شر میرسد
دیگر فرمود اخوت دایم که اثر صلاح آن منقطع نمیشود امری از دو
امر است یکی محبت شخص است نفس خویش را در امر معاد و تهذیب
اخلاق نفس خویش در عمل صحیح و عمل صالح و دیگر مودت برادر صالح
زیرا این محبت مصاحب برادر دینی است در دنیا بجسد و در آخرت
بروح دیگر فرمود غضب سلطان قطاظت و درشت خویی است
و حرص سلطان احتیاجست و این دو خصلت منشاء هر خصلتی

ذمیم است و مفسد هر حسد و مهلك هر روح دیکر فرمود که هر امر را
صلاحیت تغییر هست الا طبیعت که طبع قابل تغییر نیست و بر هر شی
قدرت اصلاح باشد الا اخلاق بد و بر هر امری باستطاعت دفع آن توان
الا قضا دیکر فرمود که جهل و حمق نفس را بمثابت جوع و عطش است
بدن را نیز ادرین دو هلاك نفس است و آن دو هلاك بدن دیکر فرمود
ستوده ترین خصلتی پیش کروبیان عالم علوی و سکنان اراضی
سفلی کسی را تواند بود که لسان او صادق است و ناطق بعدل و حکمت
و حق دیکر فرمود سست ترین مردم در حجت و برهان کسی باشد که بر نفس
خویش بخلل حجت و قصور دلیل خویش کواهی دهد دیکر فرمود که هر که
در دین او سلامت و رحمت باشد و کفیل زیادت دین او فایض از
حضرت کبریاء سبحانی باشد و خصم معاند انش بر ظهور حجت و برهانش
شاهد باشد و هر کو را در دین قطاطت و هلاك و اذیت باشد دین او
دین شیطان باشد دیکر فرمود که مرکب تحمل ملوك و کردن کشان در باید دیر
صبر مستحکم آید الا در سلم قدح در ملك و افشاء سر و تعرض حرمت دیکر فرمود

با عدو معاند و با صدیق موافق در مسلك استشارت طریق نصیحت
مسلوك دارید تا با صدیق واجب حق صداقت او مرعی افتاده باشد
و با عدو چون فواید نصیحت تو دریابد طریق مخالفت و شفقت در پس
پشت نسیان کذارد و نظر بجانب ملایمات کمارد و اکر بر زانه عقل
متصف باشد از حفاوت و شفقت تو مستحیی کردد و بود و محبت رجوع
نماید دیکر فرمود دلیل بر تعمق خرد سماحت است در هنکام عسر و برهان
بر رسوخ در فضیلت ورع صدق است در هنکام شدت و حجت بر تمرن
در خصلت حلم عفو است در کاه غضب دیکر فرمود که هر که چهره شادمانیش
فروغ کیرد بدوستی مردم و امداد کردن بنی نوع او را و آنکه طریق راستی سپرند
لایق چنان نماید او را که با مردم بهمان طریق مسلك معیشت را ست دارد
چنانچه بدوستی کافر برایا نقد صفا را عیار دهد و بمعاونت کافر برتیه
چشم حفاوت سپر کارد و با عموم خلیقه براستی مقال و صدق اقوال طریق
مصادقت سپارد دیکر فرمود که حصول اطاقت هیچ فرد محیط بخیر و حکمت
نتواند بود و نفس انسان معایب خلاص نیابد الا بمعاونت سه فرد وزیر و ولی و صدیق

وذیر چون عقل هدایت شناس باشد کار فلاح را انتظام تواند بود و والی را
چون عفت باشد جانب صلاح مهمل نماند و صدیق چون عمل صالح باشد
مقاصد نجات بی رونق نباشد دیگر فرمود هر شخصی مرکو لستان اصلاح
دراعی از زمین زیرا چون یک باغ از زمین با صلاح معمور دارد تمام امور
بر وفق آن اصلاح یابد و چون با ضاعت و فساد آن باغ زمین سعی نماید
تمام احوال او عرصهٔ عواصف هلاک و جریان مصب لواقح خسار و نقصان
کردد دیگر فرمود مدح شواند بود شخص بکمال نباشد و در علم کمال حاصل نشود
تا بکمال نباشد عقل متصف نکردد دیگر فرمود که فضل علما بسه چیز تواند
بود اول آنکه سورت انکار عدو معاند را به بهجت اقرار صدیق موافق
مبدل کرداند و مرارت جهل جاهل پی و قادر را بحلاوت علم عالم با افتخار
معوض دارد و شقاوت فاجر با خسار را بسعادت بر نیکو کار مبدل کند دیگر
فرمود صالح کسی است که خیر او خیر هر کس باشد و چون تبعد اد مواد خیر
کراید خیر هر فرد را خیر خویش انکارد دیگر فرمود از میزان معادله حکمت
میجاوز نباشد خیری که منافی جهالت نباشد و از شعاع تجلیات نور برون

نماید چیزی که ظلمت را محو نکند و از نکهت لطایم خارج افتد چیزی که
دفع نتن نکند و بحیطهٔ سعت صدق در نیاید چیزی که دروغ را ازاحت
نکند و بشعار با وقار صالح موافق نباشد چیزی که مخالف طالح نباشد **اصحاب**
هیاکل و اشخاص این طایفه از فرق صابیه و مقالات ایشان در مناظرات
بر سبیل اجمال اتفاق بمصنف اصل کتاب رقم زدهٔ قلم افصاح کردانیدیم و بر تلو
اصل کتاب باز بتفصیل مقالات عنان بیان منعطف میداریم کوییم چون
اصحاب روحانیات دانسته شد که آدمی را از متوسطی ناگزیر است و لایق
بمتوسط چنان باشد که مرئی تواند شد تا بجانب او توجه نمایند و بساحت
او متقرب شوند و استفاده کنند هر آینه متوجه هیاکل شدند که سیارات
سبع است اول بیوت آنرا و منازل آنرا بشناختند و ثانیا بر مطالع
و مغارب آن اطلاع یافتند و ثالثا بر اتصالات آنها بر اشکال موافقت
و مخالفت بر ترتیب طبایع ایشان عاثر شدند و رابعا بر تقسیم لیالی
و ساعات واقف شدند و خامسا تقدیر صور و اشخاص و اقالیم و امصار
بر طبق آن نمودند لاجرم بر طبق آن خواتیم ساختند و عزایم و دعوات را تعیین

کردند روز شنبه جهت زحل وساعت اول دران روز برعایت مخصوص
داشتند وانکشتری برصورت آن کواکب ساختند وبخوری خاص کر
ملایم اتصال روحانی وروحانیت آن کواکب تواند بود اشتغال نمودند
وبپوشیدن جامه خاص که بآن کوکب مخصوص باشد ملتبس شدند
وبدعواتی که مخصوص آن کوکب تواند بود مشغول شدند تا حاجتی که
موافق باشد استدعای آن بزحل بطلبند وآثاری که خاص باو تواند
بود استدعا کنند حاجت ایشان بنجاح مقرون کردد ودر اکثر احوال
مرامشان بروفق نظام محصل شود وباین نسق حاجتی که مخصوص
مشتری باشد در روز مشتری وساعت مشتری بهمان اضافات
وخصوصیات از خواتیم وغرایم وبخورات ودعواتی که مخصوص مشتری
تواند بود از آثار آن کوکب مسئلت نمایند وسایر حاجات هریک بکوکبی
لایق وموافق بمراعات خصوصیات که مناسب آن کوکب باشد موکول دارند
واین طایفه کواکب سبعه را ارباب آلهه کویند وحضرت کبریای سبحانی را
رب الارباب واله الالهه کویند وبعضی نیر اعظم شمس را اله الهه ورب الارباب

کویند

کویند وهیاکل متقرب شوند چنانچه بروحانیات تقرب نمایند زیرا
نسبت هیاکل بروحانیات نسبت اجساد ما است بارواح هرآینه هیاکل
زندکان ناطق باشند بحیات روحانیات وهیاکل در ابدان متصرف باشند
بتدبیر وتصرف چنانچه روح ما در بدن بتدبیر وتصرف اختصاص دارد
وبتعیین هرکه بشخصی متقرب شود بروح آنشخص متقرب کردد وبعد از
توجه استخراج کنند عجایب حیلی که بر عمل آن کوکب مترتب باشد که منطق
بیان از تعبیر عجایب آن بستوه آید وطلسمات که در کتب از سحر وکهانت
وتنجیم وغرایم وخواتیم وصور مذکور است تمام از علوم ایشانست اما اصحاب
اشخاص کویند چون لابد است از متوسطی که بآن متوسل شوند وشفیعی که بآن
استشفاع کنند روحانیات اکرچه وسایل اند چون برائی ابصاری متمیز
نشود وبمخاطبه زبانی مخصص نکردند تقرب بایشان متحقق نشود مارا الا
بهیاکل آن که کواکب سبعه اند ولیکن هیاکل در وقتی دیده می شوند ودر وقتی
مرئی نمی شوند زیرا کواکب را طلوع وافول است وظهور در شب وخفا در روز
لاجرم دوام تقرب میسر نشود بهیاکل واستمرار ترقب متصور نکردد لاجرم بصور

واشخاص موجوده محتاج باشیم که در محاذات ومقابل منتصب باشد
وبعیان خالی از وصمت کمان بدیده سر بمشاهده آن متخصص توانیم شد
تا بواسطه آن اشخاص بهیاکل متوسل شویم وبرابطه هیاکل بروحانیات
متقرب باشیم وباین وسیله بحضرت کبریای سبحانی متوجه شوند هر آینه
عبادت روحانیات مارا تقرب بکبریای جلال احدیت تواند بود مبنی
برین کمان باتحاد اشخاص اصنام بر مثال هیاکل سیارات سبعه قیام
نمودند هر شخصی در مقابل هیکلی ودرین معنی رعایت جوهر هیکل نمودند
بآنچه مخصوص بآن هیکل تواند بود از اجساد مثل حدید ورصاص
ومصور کردانیدند بصورت آن هیکل بهیاتی که مناسبست که افعال
ازان صادر شود ودرین معنی رعایت زمان ووقت وساعت کنند
وتبخیر بخور خاص وتختم بخاتمی خاص وپوشیدن لباسی خاص وتوجه
بعزیمتی که مختص بآن کوکب تواند بود نمایند وحاجات خویش را بعد از
رعایت این احوال مسئلت نمایند وبقدر رعایت این اضافات وخصوصیات
این مناسبات کویند که حاجات انقضا می پذیرد واز فحوی حال ایشان

کتاب

کتاب منزل قرآنی خبر میکند که عبده اوثان وکواکب اند چه اصحاب هیاکل
عبده کواکب اند واصحاب اشخاص عبده اوثان اند زیرا ایشان آلهه کویند
در مقابل آلهه سماوی وکویند شفعاء ما اند عند الله وحضرت
مقدس خلیل صلوات الله علی نبینا وعلیه بقمع اصنام باطله هردو
فریق مساعی هدایت مبذول فرموده اولا بکسر مذهب اصحاب اشخاص
اشارت فرموده ومضمون هدایت نمون وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ
عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ
ازان افصاح نموده وحجتی که علم شوکت ایشانرا خلیل رحمن علی نبینا
وعلیه صلوات الله الملك الدیان بقول هدایت آثار منکسر فرموده آن بود
که بطریق استفهام توبیخ از ایشان استعلام فرمود که شما پرستیدن
چیزی که تراشیده دست توانایی شماست توجه نمایید ونص کریم قرآنی
باین معنی ناطق است در کریمه أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ
وَمَا تَعْمَلُونَ وچون پدر حضرت خلیل صلوات الله علی نبینا وعلیه آذر
داناترین قوم بود بساختن اشخاص واصنام ورعایت مناسبات نجومی

دراوقات که بعمل آن لایق بودی ازین جهت تا آزر توانست شد خرید ازان

اصنام آن طایفه بکسود بکر توجه نمودندی هر آینه در انا له این مقصود

اقامت اکثر حجت حضرت خلیل را باید بودی واقوی الزامات که صولت

علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام صح

عناد پدر منکسر فرمود ترکیب این برهان و ترتیب این خطاب و بیان

کرد فرمود که ای پدر از چه روی مقصد توجه در پرستیدن بجانبی متخصص

میداری که بشنوائی و بینائی مخصوص نتواند و توا کردانیدن تو در حمی صلهٔ

طاقت او نکنجد و استطاعت او بآن نرسد نهایت مساعی جهد و طاقت

خویش مصروف عمل کردی و تمام علم و دانش خویش صرف نمودی تا اصنام

در مقابل اجرام سماوی ساختی ولیکن قوت علم و عمل تو بآن نتوانست

رسید که آن صورت را بتشریف سمع و بصر مشرف داری یا بشرف قدرت

و توانائی متخصص کردانی و تو بفطرت و خلقت اصلی خویش از آن اصنام

شریف تری زیرا بصفت سمع و بصر مشرفی سمیع و بصیری و بخلقت ناطقی

و ضاری مفتخری و آثار سماوی در تو ظاهر تر است از آنکه درین مصنوعی که

بتکلف ساخته و معمولی که بتصلف اراده ظهورش پرداخته چه حرمتی که

وکلام

وکدام خسران برابری کند با این زیان که تو مصنوع خویش معبود سازی

و بی شک صانع اشرف باشد از مصنوع ای پدر کوش هوش مستمع این

سروش کردان و از عبادت شیطان مجتنب باش و رقم انقیادش از صحیفهٔ

جان بتراش که خایف و محترزم که مبتلا کردی بعذاب رحمن و بعد از

اعداد این نوع امداد هدایت اسناد او را بملت حنفیه سمی دعوت

فرمود ندکه ای پدر از منبع هدایت ربانی بزلال کمال علمی چند ارجمند

متخصص کشته ام بمتابعتم کردن ادعان نرم کردان تا براه راست پرستش

معبود بحق ترا هدایت بردارشوم ثوران سموم طغیان آزر بانی تریاق

نافع تسکین نمی پذیرفت در جواب کفت ای ابرهیم عنان رغبت من از

پرستش معبودی که مدتی تا شمع تعظیمش در محراب جان افروخته ام میکردانی

چون باین حجت قولی آزر سر انقیاد فرود نیاورد حضرت خلت پناه علیه صلوات

الله از مسلکی که بقول حرمت اصنام را منکسر و بی انتظام فرمود الا بزرکترین

اصنام طایفهٔ عبدهٔ اصنام در حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

بآن طغیان از کام عصیان کشیده کفت کیست که ساحت احترام خدایان

ما را باین کسر و الخزام متعرض شده ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
فرمود خدای بزرگتر و صنم اکبر ایشانرا باین گونه تادیب مخصوص داشت
و باین ادب اقدام نموده از خدایان خویش بپرسید که ساحت تعظیم ایشان
کیست که باین نکال و خذلان رسانید که مقتضی عزت الوهیت و فراخور قدرت
خدایی آن باشد که بآن ناطق شوند صنعهٔ اصنام چون بفکر پی انتظام خویش
رجوع کردند و دانستند که خدایان بمتابعت هواجس شیطان تراشیده
و چهرهٔ سعادت خود را بپرستش ایشان خراشیده اند از صلاحیت
نطق معزول اند هرآینه در موقف الزام سر افکنده و در مقام افهام لرزنده
ماندند و انوار اسرار هدایت خلیل پردهٔ عوار از وخامت کار آن مدبران
برداشت چون حوالهٔ فعل بزرگترین اصنام فرمود ابتهاج این منهج جهت
الزام آن متمردان فرمود و الا ساحت قدس کمال آن رسول نامدار منزه
بود از آنکه بعبادت کذب آلایش گیرد چون دست هدایت آن هادی نامور
از اصلاح اعوجاج ارباب اصنام بپرداخت تریاق اهتداء اصحاب هیاکل را
از عقاقیر نجاح بساخت و چنانچه لایق و موقر چنان رسول کریم کامل بود از

در وجود نیست و موضوع در علم طبیعی جسم است و مسایلش بحث از احوال
جسم از آن حیثیت که جسم است و موضوع در علم ریاضی ابعاد و مقادیر است
بلکه کمیات است و موضوع منطق معانیست که در ذهن انسان حاصل
باشد از آن رو که مودی تواند بعلمی دیگر و مسایلش بحث است از احوال
این معانی از آن حیثیت که معانیست فلاسفه گویند چون سعادت
مطلوبست لذاته و آدمی را نالهٔ فوز یافتن بآن کد میکند و باین
مطلوب نتوان رسید الا بحکمت هرآینه حکمت مطلوب باشد از جهت علم
یا عمل ازین رو حکمت منقسم شود بعلمی و عملی و طوایف حکما دو فرقه اند
بعضی عملی را بر علمی مقدم دارند و بعضی بعکس چنانچه مبین گردد
انشاء الله قسم عملی عمل خیر است و قسم علمی علم حق است و گویند باین
هر دو قسم بعقل کامل و رای راجح توان رسید الا استعانت بغیر
نمودن در قسم علمی بیشتر از قسم عملی باشد و انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام بامداد روحانی مؤید اند و بتقریر قسم عملی متوجه اند و بعض
اقسام علمی نیز التفات کرده اند نیز دارند و حکما بامداد قوت عقل مستمد

بوده تقریر قسم علمی نمایند وبطرفی از اطراف قسم عملی نیز توجه کنند وغایت
مطلب حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان ومنتقش شود بحضرت
باری عز اسمه بقدر امکان ونهایت مقصد انبیا علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام آنست که متحلی شود ایشان از نظام اکوان تا بر وفق آن نظام
مصالح عباد منتظم دارند وانتظام مصالح عباد از ترغیب وترهیب
وتشکیک وتخییل خالی نتواند بود هر آینه هر چه اصحاب شرایع وملل آنرا
روشن داشته اند مأول باشد با آنچه فلاسفه ذکر کرده اند الا بعضی
افراد حکما که علم خویش از مشکوة نبوت اقتباس کرده اند که تعظیم انبیا
بدرجه اعلی میرسانند واز تخییل فاسد این صاحب مقال را ظن آنست
که کلیات مقاصد کالی انبیا که منوط بدقایق علوم ارجمند الهی است که از
قسمت جای وَتِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ افاضت یافته اند
مقصور بر انتظام مصالح عباد است هر آینه ترغیب وترهیبی که مبناء
سعادات ابدی وضلالات سرمدی بر آن تواند بود بهمین نظم مصالح جزوی
مقتصر داشته اند زهی کوتاه اندیشی عقل خردکام وزهی گمان فاسد حکیم

بی سرانجام که مصالح جزوی عالم عنصری در طی کلیات مقاصد انبیا علی
نبینا وعلیهم الصلوة والسلام **مصراع** چو خشخاشی بود در جنب دریا
همای همت بلند آشیان آن گروه عالی شان که بمناظم هدایت بر ایاد رفعات
متوجه است این محقر داند که التفات کال آیات را مقصود فرماید امامور
بحقارت چشم ذره بین از لوامع آفتاب جهانتاب اخبار تواند نمود عذر
حکیم همین تواند بود که مور آسا بچشم خرده بین از سعت عوالم الهی پیش
ازین عالم عنصری نتواند دید هر آینه بگمان آنکه ترغیب وترهیب انبیا بر نظم
مصالح این عالم مقصور است معذور باشد بمقاصد ارجمند انبیا
فرا رسیدن حکیم بی نوا را همان مثل باشد که ببال مگسی پرواز شهباز
بلند پرواز آرزو کند وبمخلب عصفور بافتور شکار چرخ با اقتدار
تمنی نماید هیهات **شعر** مگس چون بپرواز آید بباز ٭ در اول
فرود آید از راه باز ٭ نمودار استبصار هوشیار در این تمثیل موافق پسندیده است
باز قلم افصاح بسیاق نظم اصل کتاب مشغول گشتن لایق نماید مصنف
اصل کتاب گویا از حکما واصناف فلاسفه حکماء هند از براهمه بنبوت

قایل نیستند و حکماء عرب که اندک‌اند بیشتر حکمتهای ایشان فلتات نتایج
طبع و خطرات فکر است نه بنبوت قایل میشوند و دیگر صنف حکماء روم اند
و بدو صنف منقسم باشند متقدمان که اساطین حکمت اند و متاخران که
مشائیان اند و اصحاب رواق و تلامذهٔ ارسطاطالیس و فلاسفهٔ
اسلام که حکماء عجم اند و الّا در عجم پیشتر از اسلام هیچ مقالتی در فلسفه
منقول نشده زیرا حکم ایشان مستفاد از نبوات بوده یا از ملت قدیمه
یا از دیگر ادیان بغیر از صابیان که حکمت را بصبوت برآمیخته‌اند و مذاهب
قدماء حکما از رومیان و یونانیان بترتیبی که در کتب ایشان منقولست
ایراد خواهیم نمود و بعد از آن مستوفی کرده‌ایم بذکر سایر حکما زیرا اصل
در فلسفه حکماء روم اند و غیر ایشان همچو عیال و طفیل ایشان توانند
بود تا آنکه هفت که از اساطین عظماء حکمت بودند از ملطیه و ساميا
و اینینیه اند نامهای ایشان: ثالس ملطی، انکساغورس، انکسیمانس
ابندقلس، فیثاغورس، سقراط، افلاطون، و فوجی از حکما تابع ایشانند
فلوطرخس، و بقراط، دیمقراطیس، و شعراء، و نساک، و کلام عامهٔ فلاسفه

در فلسفه دایر است بر وحدانیت باری تعالی و آنکه علم شاملش بجائیات
وا رسیده است که بچه کیفیت تواند ابداع و تکوین عالم و آنکه مبادی اول
کدام است و هنگام ظهور کی تواند بود و گاه باری تعالی را نوع حرکت
و سکونی اثبات کنند و متاخران از فلاسفهٔ اسلام از ذکر ایشان و ذکر
مقالات ایشان تغافل کرده‌اند الا بعض نوادر نکات و آنچه بر ابصار افکار
ایشان ناپسند آمد بتزییف و رد متوجه آن شدند مصنف اصل
کتاب گوید بنقل اقوال ایشان مساعی جد مبذول داشتیم و بتنقید
اقوال ایشان اندیشه گماشتیم و زمام اختیار در مطالعه و مناظرهٔ کلام
متقدمان و متاخران بمتعمقان انظار و متمرنان افکار از ارباب فطانت
و قادت فطرت نقاده دادیم والله الهادی الی طریق الصواب و منه المرجع
والمآب **من ذلک** رای ثالس ملطی انکسی از شهر ملطیه بفلسفه مشغول
شد آنکه نامور حکیم بود گفت عالم را مبدعی و پدید آرنده هست صفت کمالش
ملحوظ عقل نتواند شد از حیثیت هویت مقدس بلکه شوارق اشعهٔ
ادراک بسرادق عظمت جلالش نتواند افتاد الا از حیثیت آثار و مصنوعات

آن مقدسی که باسم عظیم متعرف و دانسته شواند شد فکیف بهویت
مقدسه بلکه راه آشنایی ساحت جلال ذاتش از طریق ایجاد مصنوعات
و ابداع مکونات مفتوح توان داشت چه حوصلهٔ طاقت ما را
استطاعت دانش اسماء حسنی نخواهد بود از جهت ذات ذو الجلال
بلکه اگر قبلهٔ توجه بجانب اسما راست داریم از جهت ذات خویش توانیم
و درین سخن چون مسلک اشهاج معرفت آن حکیم عالی قدر عقل
و برهان بوده بنهایت مساعی عقل الشارت کرده و تحقیق سخن آن
تواند بود که راه هدایت بجنت معرفت کریم اسماء الهی چنانچه از خود
ذات ذو الجلال است حوصلهٔ طاقت شعور بصوب دانایی آن نرود
بی آنکه بتعلیم انبیاء مرسل که بتعریف الهی بواسطهٔ وحی کریم راه استحصال
آن مفتوح داشته باشد بر آن واقف کردند هر آینه بی اهدا انبیا
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مسلک وضوح کرایم صفات الهی هوا
هویدا شواند شد ازین رو در شرع مطهر اسماء الهی توقیفی است و بر اذن
شارع موقوف است یعنی **شعر** راه بسی رفت و نشانش ندید ؛

دیده بسی جست و عیانش ندید ؛ عقل در آمد که طلب کردمش ؛
تا اولی ادب بود ادب کردمش ؛ دیگر از رموز حکمت اندوزش آن بود
که گوید که قولی که بهیچ نوع دست رد بر سینهٔ قبولش شوان نهاد آنست
که مبدع و پیدا کنندهٔ کاینات بوجود و بود موصوف بود و رقم حصول
مبدعات و باز دید شد کان بر صحیفهٔ بود نبود هر آینه آفریننده بایجاد
و ابداع پرداخت و مبدعات را صورتی در ذات مقدسه نبود زیرا
پیشتر از ابداع هویت مقدسه یکتایی متوحد بود و چون در سرادق
جلال وحدت ذات مقدسه هیچ گونه جهتی که از اعتبار آن ساحت
قدس احدیت متبدل شود نبود بلکه وحدت بحت و فردانیت صرف
بود هر آینه شوان گفت جهتی و جهتی تا هویت مقدسه باشد و صورتی
و حیثیت را نیز محال شواند بود تا گویم هویت مقدسه و آن صورت
چه وحدت صرفه و فردانیت محض منافی این دو وجه است بلکه هویت
مقدسه بدیدآرندهٔ نابودهاست هر آینه بدید آوردن نه از چیزی باشد
که برین نابود سبقت و پیشی داشته باشد چون این دو مقدمه مخزون

خزانهٔ تفهیم گشت گوییم بدین آرندهٔ نابودها بخاطر بودن صورت بودنیها
نزد او حاجتمند نیست که اگر صورت بودنیها نزد هویت مقدسه هویت
حاضر باشد منفرد نتواند بود از صورت که نزد جلال قدس حاضر است
لاجرم هویت صورت باشد و مبین گشت که پیش از ابداع هویت
منفرد و متوحد بود و دلیل دیگر آنکه اگر صورت نزد هویت حاضر باشد
آن صورت مطابق وجود خارجی باشد یا نه اگر مطابق باشد صورت
بتعدد موجودات متعدد شود کلیات صور بالضرورت مطابق
کلیات باشد و جزویات صور مطابق جزویات و بتغیر جزویات متغیر
شود همچنانچه بتکثر افراد متکثر شود و لوازم مجموعه محال باشد و اگر
مطابق وجود خارجی نباشد بی شبهه صورت آن عین خارجی نباشد
بلکه شئ دیگر باشد منشاء این سخن که حکیم دانش پرور را بتالیفات
قیاسی و مقدمات فکری بر آن داشته که هویت مقدسه را در هنگام
پیدا گشتن یکی بودنیها از صور آن بودنیها عاری انگاشته آنست که عقل
بصرافت استقلال خویش بمعاونت انظار و افکار راه بسرادق اثبات صفات

نتواند برد و اگر چه بتعیین ذات پیدا کننده مبانی وثوق مستحکم دارد و چون
از اثبات صفات عقل بصرافت فطرت خویش قاصر افتاده و چون بهیچ گونه
در ذات از ان رو که ذات است بسانی که اشعهٔ ادراک این دانش اندوز
بر آن افتاده حیثیت و جهت را مجال طریان نیست هر آینه بحضور صور
بودنیها در آن حضرت عرصهٔ یقین را مضیق باید داشت و این مرتبه
هر چند مرتبهٔ از مراتب کمال ذات احدیت است و اولیاء مهتدین از امت
کریمهٔ محمد علیه و علی سایر اخوانه من النبیین والمرسلین افضل الصلوات
والتحیات از ان مرتبه داده اند و در آن مرتبه بهیچ نوع حیثیت و جهت را
مجال تطرق نتواند بود و تعبیر باسم را باعتبار ملاحظه توان داشت ولیکن
این مرتبه را بیشتر از مرتبهٔ ابداع و ایجاد محط رحال توجه دارند و چون این
دانش اندوز بعد عینیت قایل شد از آن مرتبهٔ رفیعه سهام مرامش فرود تر
افتاده و در مرتبهٔ که با بداع قایل شدند هر چند آن دانش اندوز بتنزیه ذات
مقدسه از هر چه جز ذات باشد متیقن است اما ملزم باعتبار حیثیت ابداع
و در نیز مرتبهٔ شریفه حکم قهرمان جلال ذات بر نسقی که ملایم این مرتبه است

با مضیا میرسد لاجرم لطایم اهتدا درین مرتبه بعطر شیون
ولوازمی که ملایم آن باشد معطر توان داشت و درین مرتبهٔ منیفه
عین از علم متمیز گشته و وجود صور در علم منافی وحدت عین
نیست چه مراتب کمال تجلیات الهی را در هر موطنی شریف خواص قدوسی
لازم خواهد بود که مناسب آن مرتبه باشد درین مرتبه که ذات
در تاریکستان نابود بکلید ابداع میگشاید بخصوصیات کمالی
متخصص باشد که در مرتبهٔ سابقه بطرق آن خصوصیات را اعمال
طریان نباشد که لازم خصوصیت آن موطن شریف باشد سبحان
ربك رب العزة عما يصفون چون حکیم دانش پرور بعد از آنکه
تجلیات جلال احدیت از مرتبهٔ ابداع بر لوح شعور شان انعکاس
یافت خصایص مرتبهٔ سابقه بر آن مترتب داشت و چشم معان
تفرقات آن دو مرتبه و خصوصیات هر یک نگاشت در مقدمات
برهانش اگرچه بچشم مسامحه ننگرند از متنوع کرشمه راه روان راه
استدلال استامین شوانند بود و اگر باهتدا اثبات صفت علم کما احل

اوصاف

اوصاف کمالیست مهتدی شدی دشواری این کار برو پیشر منج
انحلال می یافت و مقصود ازین نوع تنبیه آنکه هوشمند متبصر را
آگاهی حاصل آید که معارج دانائی عرفان صفات و ذات الهی تعالی
شانه از حوصلهٔ مضایق عقل و قیاس متجاوز است اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه بهادی الکل فی الکل صلی الله علیه و علی آله دیگر از
رموز کنوز حکمت که بانکشاف آن افاده نمود آنکه گفت مبدع و پیدا کنندهٔ
کاینات برقم بود مرقوم فرمود عنصری که بصور معلومات محتوی بود
پس از هر صورتی از آن انبعاث پذیرفت موجودی درین عالم بر مثالی
که در عنصر اول که محل صور و منبع موجودات بود هر قسم ست چه منبع
موجودات ذات عنصر است و هیچ موجودی در عالم عقلی و عالم حسی
تصور نتوان کرد الا که در ذات عنصر صورتی و مثالی از آن ممتثل باشد
دیگر از لطایف اشارات که بکشف آن التفات فرمود آنکه گفت از کمال
ذات اول حق آنست که مثال این عنصر را ابداع فرمود هر آینه آنچه اعیان عالم را
تصور است که در ذات مقدسه تعالی شانه صور معلومات هست آن

صور در بازدید آورده و مبدع آنحضرت مرتسم است و آنحضرت تعالی
شانه در صرافت وحدانیت مقدس و متعالیست کرساخت کبریاش
متصف شود بآنچه مبدع و بازدید آورده حضرت کبریایی آن متصف
کرد مصنف اصل کتاب گوید که از فحوی احوال آن حکیم دانش اندوز
عجب آنست که از و نقل کنند که گوید مبدع اول آبست زیرا آب را
صلاحیت باز نمودن صور در اعلی مدارج کمال هست و از صمیم
قابلیت آب بازدید کردانیدن آفرینندهٔ کاینات جمیع جواهر
از آسمان و زمین و آنچه بدان محتوییست هر آینه علت هر مبدع
و هر مرکب باشد و از انحلال هواء ابداع یافت و از صاف ترین
اجزاش آتش متحقق گشت و از اشتغالی که از آتش حاصل شد کواکب
متکون شدند و در حوالی مرکز بدوران متحرک شدند چنانچه
مسببی بسبب متشبث شود بشوقی که در آن حاصل است دیگر
از دقایق مرموزات که افصاح فرمود آنکه آب بشابهٔ ذکور است
در مرتبهٔ عناصر سفلی و زمین انثی و آتش بمنزلت ذکور است و هوا

انثی و در مرتبهٔ عناصر علوی دیگر افاضت فرمود که عنصر کالی که مبداء
و آخر را صلاحیت دارد آن عنصر جسمانیست نه عنصر روحانی
بسیط و این عنصر را صفوی هست و کدری آنچه از صفو آن منبعث
کرد آنرا جسم گوییم و آنچه از کدورت آن متکون شود جرم خوانیم
هر آینه جرم فانی و زایل شود و جسم زوال پذیر نباشد و جسم لطیف
ظاهر باشد و جرم کثیف است و باطن و دیگر افاضت میفرماید که
متفوق بر سموات عوالم عجیبه متحقق است که منطق اوصاف از بیان
انوار آن قاصر است و عقل را استطاعت دانایی حسن و بهاء آن عالم
در حوصلهٔ تحصیل نمیگنجد و از عنصری که بادراک کنه آن شوان رسید
ابداع پذیرفته و نطق و نفس و طبیعت فرو دانست که آن دهر فست
از طرف آخریه نه از اطراف اولیت و شوق عقول و نفوس بجانب
آن عقول متوجه است و آنست که آنرا دیمومیه و سرمدیه و بقا نام
کنیم در نشاءهٔ دوم ازین اشارات چنان لایح میگردد که باین سخن که
حکیم دانش اندوز گفته که بازدید آمدهٔ اول آبست مراد آنست که آب

مبداء مرکبات جسمانی است نه آنکه مبداء اول موجودات علوی
آبست لیکن چون اعتقاد کرده که عنصر اول قابل هر صورتیست
و در عالم جسمانی مثالی نورانی از آن اثبات کند که قبول تمام صور را
مستعد باشد و برین نهج عنصری مثل آب نیافت هر آینه آب را مبدع
اول کردانید در مرتبهٔ مرکبات و منشاء انتشاء اجسام ارضی و اجرام
سماوی داشت و در سفر اول از کتاب توریت چنان آمده که در
مبداء خلقت جوهری را حضرت کبریای الهی برقم خلق و ایجاد مرقوم
فرمود و بعد از خلق و ایجاد بنظر جلال و هیبت متوجه آن جوهر
شد و او ابر یافت و آب شد و از آب دخانی متصاعد شد و از آن
آسمان مخلوق شد و بر آب کفی پیدا شد همچون کف دریا و از آن زمین
مخلوق شد و بعد از آن زمین را بکوهها مقترن فرمود و ثالس فزورس
انوار اسرار مذهب خویش از مشکوت هدایت موسی علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام اقتباس نموده بود و این نسق احتوایی که در عنصر اول
اثبات کند بسیاری مشابه است باحتوایی که در لوح محفوظ اثبات

کنند در کتب الهی چه لوح محفوظ محتویست بر احکام جمیع معلومات
و مشتمل است بر صور موجودات و خبر جمیع کاینات و ما برین قول
بسیار مشابه است باب که عرش بر آن نهاده بر مصداق خبر مشهور
و کان عرشه علی الماء **من ذلك انکساغورس** هم از ملطیه
بود در وحدانیت حضرت کبریایی بهمان رای ثالث رفته در مبداء
این مخالف آن دانش اندوز است زیرا کوید مبداء موجودات متشابه
الاجزاست و اجزاء اجزاء لطیف است که حس در نشواند یافت و عقل
بآن نشواند رسید زیرا مرکبات مسبوقست ببسایط و مختلفات
مسبوق بمتشابهات و مرکبات از عناصر مرکب باشد و عناصر
متشابه الاجزاست چنانچه نبات و حیوان و هر چیز بغذا حاجت
دارد چنانچه غذا حاصل میکند از اجزاء متشابهه چه در معده مجتمع
می شود و جسمی متشابه میکردد و بعد از آن بشراییت و عروق جریان
می یابد و اجزاء مختلف می شود از دم و لحم و عظم و چون نسق اتساق
این تعلیق برین کونه جریان پذیرفته که انا غلوطهٔ ارباب مذاهب باطله

عقدهٔ انغلاق بگشاید و پردهٔ افصاح بردارد در تحقیق که این
دانش اند و زد رمدیه اشیا گفته تعرض واجب نبود چه میزان
صحت متزن نمی‌تواند بود چه جزم بمبدایت امری متشابه الاجزا
مر جمیع موجودات از قبیل تخمین خالی از یقین می نماید و از بیان
منشاء تخمین که در بعض مواد ایراد کرده اگر چه از قبیل استقراء
تواند بود و استقرا مستلزم اطمینان یقین نتواند بود و مواد وثوق
برهان نشود اگر استقراء تمام بودی با آنکه استقرا ناقص است
و بر تقدیر تسلیم که امری را دخلی در ظهور و پیدایی چیزی باشد
مستلزم مبدایت نتواند بود و شبههٔ نیست صاحب عقل بصیر را
که آن مورد در بعض مراد این دانش اند و ظن مبدایت با آن مستند
داشته مجموع مستقل نیست در پیدا کنندگی آنچه آن امر بر پیدا
کنندگی و مبدایت متسم داشته بلکه از قبیل شروط و اجزاء علت
تامه تواند بود هر آینه از استقلال مبدایت معزول باشد چون متفطن
صاحب یقین را بر مبادی طغیان ظنی که در مبدایت اشیا دانش

پرورکرده مطلع گردانید باز بسیاق اصل کتاب مقاصد کلام مرتبط
کرده و از ین دانش پرور حکایت کنند که با سایر حکما موافق است در آنکه
مبدأ اول عقل تعالی است و درین مخالف است که گوید که اول تعالی
شانه ساکن است نه متحرک و بعد از ین معنی آنکه مراد بحرکت و بسکون
در حضرت کبریایی تعالی شانه بچه طریق تواند بود فرع سمع اصغا
خواهد گشت فرفوریوس از ین دانش اند و ز حکایت کرده که اصل
اشیا جسمی واحد است که موضوع کل است و بنهایت متصف نیست
ولیکن بیان نکند این جسم را که از عناصر است یا خارج از عناصر و گوید
جمیع اجسام و قوای جسمانی را انواع و اصناف از آن جسم کل مستخرج است
و این حکیم ناموداقیسیست که بکمون و ظهور قایل شده از آن رو که مجموع
اشیا را در جسم کل کامن انگاشته و مراد بوجود آنکه انواع و اصناف
و مقادیر و اشکال اشیا تکاثف و تخلخل از اول ظهور یابد چنانچه
خوشه از دانه ظاهر شود و از استخوان خرما نخل احداث پذیرد و انسان
کامل صورت از قطرهٔ آب پیدا کند و مرغ از بیضه و این مجموع ظهور است

از کون و از قوت بفعل آمدنست و آنست که از استعداد ماده
متوجه صوب استسرال صورت شوند و ابداع متحدست و بهمین
جسم اول تعلق گرفته و از این دانش اندوز هم محکی است که گوید که اشیا
ساکن است و عقل آنرا ترتیبی بر احسن نظام نموده هر یکی در موضعی
که لایق بود وضع کرد از عالی و سافل و متوسط و بعضی را متحرک و بعضی را
ساکن داشت و بعضی را بحرکت مستقیم متحرک کردانید از بسایط عنصری
و بعضی را بحرکت دوری مخصوص داشت از اجرام فلکی و باین ترتیب
متسق کردانید مجموع موجوداتی که در جسم اول کامن بود و هم از آن
دانش اندوز حکایت کنند که گوید مرتب طبیعت است و گاه قایل شود
بآنکه ترتیب بخلق حضرت کبریایی سبحانی واقع شود و چون مبدا اول
بمذهب او این جسم است بمقتضی مذهب او معاد و بازگشت باین جسم باشد
و چون نشاءه اول ظهور است نشاءه ثانیه کون باشد و این مذهب نزدیکست
بمذهب آنکه بهیولی اول قایل شده که صورت در آن حادث شود الا آنکه
این دانش پرور اثبات جسمی کند که غیر متناهی باشد که متشابه الاجزا باشد

واصحاب

واصحاب هیولی اثبات جسم بالفعل نکنند و حکماء متاخر حکیم نامور را
درین سخن اثبات جسم مطلق کند که صور سماوی یا عنصری عارض آن
نشود و غیر متناهی باشد انکار کنند و در ظهور و کون نیز تخطیه حکیم
نامور کنند و در بیان سبب ترتیب و تعیین مرتب نیز حکیم نامدار را
خاطی دانند و مصنف اصل کتاب گوید که ما مذهب این حکیم نامور را
از آن مقارن مذهب ثالس داشتیم که در مسکن متحد اند که از ملطیه اند
و دیگر آنکه چنانچه ثالس عنصر اول را اثبات کند و تمام صور را در آن
متخیل دارد این حکیم نامور جسم اول اثبات کند و گوید جمیع موجودات
در آن کامن است و ارسطو از آن حکیم نامور حکایت کند که جسمی که
اشیا از این متکون میشود قابل کثرت نیست و گوید حکیم نامور بایمان
چنان اظهار کرده که کثرت از حضرت کبریایی بوقوع پیوسته من ذلک
این دانش پرور هم از ملطیه بوده و بخیر و حکمت مقتدا و بفضل و دانش
بی همتا بوده از رموز کنوز حکمتش آنست که گوید که حضرت کبریا تعالی شانه
ازلیست که اولیت را بساحت عظمتش راه نتواند بود و اخیر بسرادق جلالش

متشبث شواند شد و مبدا ایجاد و پیدا کنندهٔ اشیاست و قدس
جلال احدیت از ابتدا ما انتهی است و آنچه خلق را راه جواز ادراک آن
تواند بود از عظمت قدوسی حضرتش آن که در هویت مقدس یکتا
و منفردست و هیچ ذات و هویتی مشابه ذات و هویت بی مثالش
شواند بود و پیدایی هر هویتی و ذاتی از هویت و ذات متعالیش
تواند بود و ذات مقدس واحدیست که بواحد اعداد مانند نیست
زیرا واحد اعداد متکثر شود و ذات بیچون از عروض کثرت متفرد
و متعالیست و هم مبدعی که معانی ظهور نمایش صورتش در علم
آلهی باشد و در علم قدیم صور بی نهایت باشد و دیگر از رموز حقایق
که انکشاف فرموده آنست که آنچه در علم کامل بود ابداع فرموده آینه
بازلیت علم و ازلیت صور که مقترن باشد قایل باشد و ذات بی مانند
بتکثر معلومات متکثر نشود و بتغیر معلومات متغیر نگردد دیگر از
لطایف اشارات که بآن تلویح نمود آنست که باری عز اسمه بوحدانیت
ابداع صورت عنصر فرمود و صورت عقل از صورت عنصر انبعاث

پذیرفت با بداع کرم باری عز اسمه و عنصر در عقل انواع صور مترتب داشت
بقدر آنچه در عقل بود از طبقات انوار و صنوف آثار و آن طبقات
بصورتهای بسیار دفعة واحدة بی ترتیب زمانی متلبس شد و در آن
طبقات ترتیب آن صورتها حدوث یافت و بعد از آن بهر عالمی بعد از
عالمی بحسب ترتیب عوالم در طبقات عوالم آن صورتها تنزل شد
تا بمرتبه که انوار صور در هیولی کم شد و هیولی بتقلیل متسم گشت تا از دنی
و خساستی هیولا را طاری شد که قابلیت قبول صورت نفس روحانی
و حیوانی و نباتی نداشت و فی الجمله هرچه قابلیت خیر و حسن دارد از
آثار این انوار خواهد بود و از جمله لطایف معارف که بآن افصاح نموده
اینست که گوید این عالم دثور و زوال خواهد یافت و فنا و عدم بساحت
قبولش خواهد شتافت زیرا سفل آن عوالم و ثقل آنست و نسبت بآن عالم
مثابت قشر دارد با لبوب دیگر از خفایا که بانکشاف مبادرت کرده آنکه گوید
ثبات این عالم بقدر آن نوریست که در آن مودع است از آن که اگر پرتو روشنی
آن نور نبودی این عالم بیک طرفة العین فانی و ناچیز شدی و ثباتش چندان

باشد اگر جزو نوری که بدان ممتزج است صافی شود و نفس نیز جزو صافی
از اختلاط مستخلص دارد چون هر دو جزو مصفی شود اجزاء این عالم فانی گردد
و این عالم فاسد شود و مظلم که آن نور در آن گم شده باشد و نفوس
خبیثه جرکن درین ظلمت باقی ماند و نور و سرور و راحت نباشد
و سکون و سلوت شواند بود و از نقود فواید که از گنجینهٔ تدقیق آن ناموس
آورند آنکه گوید اوایل از مبدعات هواست و مبداء تکوین مکنونات
عالم حدثات از اجرام علوی و سفلی هوا است دیگر در صحایف انکشاف جنان
هویدا کردانید که آنچه از صفو هوا متکون شود لطیف روحانیست و زوال
و دثور بآن راه نتواند یافت و آنچه از کدر آن متکون شود دثور و فنا را
بآن مجال عروض تواند بود و قبول دنس خباثت را لایق آید مراتبه متفوق
بر عالم هوا از عالم روحانی از صفو هوا باشد و متسفل از کدر و ثقل آن
باشد که عالم جسمانیات است که بکثرت او ساخ مخصص باشد که ساکنان
این عالم را ثقل آن او ساخ نگذارد که بجانب علو مایل شوند و آنکس که از ظلمت
این ساخ رهایی یابد و ثقل آن فرو دنیاید بمعارج رفیع مترقی تواند

شد هر آینه بعالی تمام لطافت بسیار فرح و سرور و وصول تواند یافت
که سترت آن دایم باشد و شادمانی آن زوال نگیرد و غالب آنست که هوا را
اول اوایل عالم جسمانی داشته است چنانچه عنصر را اول اوایل عالم روحانی
انگاشته و این ناموس حکیم بر منوال مذاهب ثالس است که عنصر اثبات کرد و آب
در مقابل آن این دانش پرور عنصر اثبات کرد و در مقابل آب هوا و عنصر را
نازل منزلت قلم داشته و عقل را بمنزلت لوح که قابل نقش صور موجودات است
و موجودات را برین ترتیب متسق داشت و مشرب اختطاء این حکیم
ناموس نیز از منهل اصطفاء نبوت بود و بعض التباسات از تشبث عبارات
قوم واقع شده و امارت صدق این معنی آنکه در دو مسئله عویصه که
قدم اهتداء حکماء متاخر در بیداء اهتداء آن سست شده یکی حدوث
عالم و دیگر اثبات صفات باری مساعی این ناموس بر صراط مستقیم ثابت است
هدانا الله و ایاکم سواء السبیل و عصمنا و ایاکم عن الخطل و الاباطیل **من**
ذلك ابندقلس از کبار حکماء متقدم بدقت نظر متسم بود و بصفاء
عمل و اصطفاء منهل مخصص و در زمان هدایت اقتران داود علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام بود و بتولی سدهٔ نبوت اهتدا یافته بشرف
استفاده از بحر زخار نبوت آن نبی کریم مفتخر و سرافراز آمد و باستعداد
از سعادت ملازمت لقمان حکیم هم بهره ور گشته بود و زلال الحقایق
حکمی از عذاب فرات هدایتش استقا نموده و بعد از آنکه باین کونه
هدایات مستحق افاضات شده بیونان معاودت نمود در افادت
بر روی طالبان بگشود و لطایف اسرار را باینکونه افاضت نمود که
حضرت کبریای باری لایزال در هویت مقدسه بیکتایی موسوم
و متصف است و علم محض است و ارادت محض و وجود و عز و قدرت
و عدل و خیر و حق و این اصناف شرایف اوصاف عین ذات مقدس است
نه آنکه قوتی از قوتها ست که باین اسامی متسم میشود و عالم اکوان
مبدع است و پیدا شده نه از شیء و نه آنکه در کاه پیدا کنندگی بهانهٔ
شیء و نه آنکه از اشیا متسم بود بلکه نخست که در نیستی بکلید ابداع
مفتوح گشت بسیطی معقول مرقوم رقم پیدا کنندگی فرمود و بعد از
پیدایی آن بسیط واحد اشیاء مبسوط از نوع بسیط واحد اول

انبعاث

انبعاث یافت و مرکبات از بسایط متکون شد و حضرت کبریای الهی
مبدع شیء و لاشیء عقلی و فکری و وهمی است و مبدع متضادات و متقابلات
عقلی و خیالی و حسی است و دیگر رای عوالی معانی چنان در عقد انتظام
کشیده که حضرت باری عز اسمه ابداع فرمود صور و انه بنوع ارادتی ست
بلکه بآن نوع که علت است و بس و آنحضرت عین علم و ارادت است چون
پیدا کننده پیدا کردن صور بآن نوع فرمود که علت صور شد هر آینه
علت محقق باشد و معلول شواند بود که با علت بذات مقارن باشد
چه اگر معلول بذات مقارن علت باشد معلول بمعلول بودن اولی نباشد
از علت و علت بعلت بودن اولی از معلول نباشد چرا شاید که معلول
علت باشد و علت معلول و این باطل است زیرا اگر باطل نباشد معلول
معلول نباشد و علت علت نباشد هر آینه معلول مقارن علت شواند
بود بهیچ جهتی از جهات ما ست و الا تمیز میانه اسم علت و معلول مرتفع شود
معلول اول عنصر است و معلول ثانی متوسط عنصر عقل است و معلول
ثالث تست و معلولین مقدم نفس است این نسق ارتباط بسایط مبسوطا

وبعد از این مرکبات است دیگر از اسرار معارف که انکشاف فرموده آنکه
نطق تعبیر شواند که از لطایف اسرار که در عقل مودع است زیرا عقل
بسیط است و منطق مرکب و منطق متجزیست و عقل متحد است
واشیاء متفرقه را متحد سازد هر آینه متجزیات را در حضرت عقل مجتمع
و متحد باید بود هر آینه منطق وصف باری عز اسمه شواند کرد الا بصفت
واحد که کبریاء جلال احدیت بهستی متصف بود و عوالم بسیط و مرکب
صورت بود نه پذیرفته بود و چون هویت مقدسه بصفت بود متصف
بود و هیچ شی از اشیا نبود هر آینه شی و لاشی هر دو مبدع باشند دیگر
چنان افاضت کرده که عنصر اول بسیط است از حیثیت عقل که فرود
از وست و بر منوال او عقلی که در مرتبه از عنصر اول فرود است بسیط
مطلق نیست یعنی واحد محض نیست چه علت اولی واحد محض است
و باقی مرکبست ترکیب عقلی یا حسی هر آینه عنصر در ذات خویش مرکب باشد
از محبت و غلبه و از این دو صفت جواهر بسیطه روحانی و جواهر مرکبه
جسمانی ابداع پذیرفت و این دو وصف بااین دو صورت مبداء جمیع موجودات

کشت

کشت هر آینه مجموع روحانیات منطبق بر محبت خالص است و کل جسمانیات متفرع
کشت بر غلبه و مرکب از جسمانیات و روحانیات بر محبت و غلبه است و ازدواج
و تضاد و مقدار محبت و بغلبه در مرکبات مقادیر روحانیات در جسمانیات
متعرف کردد و از جهت این معنی مزدوجات بعضی ببعضی ائتلاف میگیرد
و التیام می پذیرد و آنچه در مرکبات از ائتلاف و محبت است از روحانیات است
و آنچه از اختلاف و غلبه است از جسمانیات است و در نفسی واحد گاه باشد
که غلبه و محبت هر دو جمع شوند بدو اضافه مختلفه و گاه که باشد محبت را
بمشتری و زهره اضافه کنند و غلبه را بزحل و مریخ گویا این دو کوکب
مشخص میشوند بصورت سعد و نحس و دیگر افادت میکند که نفس
نامیه قشر نفس بهیمی حیوانی است و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است
و نفس نطقی قشر نفس عقلی هر نفسی که فرود است قشر نفس اعلی است
و اعلی لب اوست و گاه باشد که از قشر و لب بجسد و روح و باین منوال
نامنتهی شود بعقل و دیگر از رموز تدقیق چنان سرپوش برداشته که چون
عنصر اول در عقل تصویر کرد آنچه بحضور آن مخصوص بود از صورتهای

روحانی معقوله وعقل در نفس تصویر کرد آنچه از عنصر استفادت
کرده بود ونفس کلی تصویر کرد در طبیعت کلی آنچه از عقل استفاده
کرده بود هر آینه در طبیعت نبود ومشابه عقل روحانی لطیف نبود
چون عقل بنظر توجه متوجه آن صور گشت وارواح ولبوب در
اجساد وقشور بدید از صور حسنه شریفه بهیئتی که صور نفس بود
ومشاکل صور عقلیه لطیفه روحانیه بود متوجه تدبیر نفس گشت
وتصرف در آن بآنکه قشور را از لبوب جدا کند ولبوب بعالم روحانی
متصاعد شود وآن نفوس جزئیه اجزاء نفس کلی توانند بود چنانچه
اجزاء آفتاب که بر منافذ بیت شارق شود وطبیعت کلیه معلول
نفس است وفرقست میان جزو ومعلول هر آینه جزو غیر باشد ومعلول
غیری دیگر از فواید لطایف اشارات که بقلم ایضاح روشن داشت آنست
که افاده کرد که خاصه نفس کلی محبت است زیرا چون نظر بعقل وحسن
وبهاء آن کرد بمحبت عقل شیفته ومستهام گشت چنانچه وامق که عاشق
وشیفته معشوق خویش شد هر آینه بطلب اتحاد با عقل بفعل طلب در آتش

بعقل

عجله انداخت وخاصه طبیعت کلی غلبه است زیرا چون موجود شد اورا
بصر نظر نبود که نفس وعقل را ادراک تواند کرد وایشان را معشوق ودوست
تواند گرفت بلکه از قوتهای متضاده انبعاث پذیرفت در بسایط متضاد
الارکان ودر مرکبات متضاد القوی زاجی وبیانی وحیوانی وبتمرد وعناد
متخصص گشت زیرا از کلیت خویش دور افتاده بود واجزای نفسانی طاعت و
طبیعت کل وانقیادش مدعن آمدند وبعالم غدار خویش مغرور شدند
وبکون کرفشد وبلذات حسی از مطعم هنی ومشرب روی وملبس طری
ومنظر بهی ومنکح شهی مغرور شدند وبهیچ نوع لطایف حسن وکمال روحانی
عقل بجانب او متطرق نتوانست چون نفس کلی تردد واعتراز طبیعت کلی
ملحوظ کردانید بجانب او فرستاد از اجزاء خویش جزوی که اذکی والطف بود
از نفس بهیمی ونباتی ونفسی که نبك دایی دو نفس مغرور بودند هر آینه
این دو نفس شدند از تردد بجنب منکسر شدند ونفوس مغروره را بعالم
خویش آشنا کردانیدند ومذکر او در آنچه فراموش کرده وتعلیم کردندش
آنچه بآن مطلع نبود واز تدنس او را طاهر وزاکی کردانید واین جزو شریف

نبی است که مبعوث شود در هر دوری از ادوار و بر سنن عقل و عنصر
اول اجزاء امور فرماید اندر عایت محبت و غلبه هر آینه بعض نفوس را
بحکمت و موعظه حسنه ایتلاف بخشد و بعضی را بقهر و غلبه طریق سداد
بر ایشان روشن دارد گاه بلسان ایشان الجانب محبت و لطف خوانند
و گاه بسیف و عنف و غلبه ایشان را از راه غوایت باز گردانند لاجرم
نفوس جزویه شریفه که مغرور است بتمویهات آن دو نفس مزاجی
از تمویه آن اباطیل و تسویل زایل مستخلص و صافی دارد و گاه باشد
که آن دو نفس سافل بصلاحیت صفاء نفس عالیه شریفه متخصص
گردد هر آینه صفت شهوت بمحبت خیر و حق و صدق و خیر و صدق
و خیر در آن با این نفس شریفه بمثابه جسد باشد و گویند بطریق تمثیل
هر گاه که سعادت و فیروز بختی قرین روزگار شخص گرد و اشکال و شمایل
او محبوب و مرغوب گردد هر آینه آنکه بآن محبت سرافراز گردد بر اضداد
بمقارنه سعادت محبت احبا غالب و فیروز شود دیگر معارف حکم که از آن
حکیم نامدار منقولست آنست که میگوید عالم مرکبست از چهار اسطقس

زابسط

زابسط ازین اسطقسات نیست که بعضی در بعضی کامن باشد و کون و فساد
واستحاله و غیرها انکار کرده گفت هوا با آتش مستحیل نمیگردد و آب بهوا منقلب
نتواند شد لیکن استحالات بتکاثف و تحلل و کمون و ظهور و ترکب
و تحلل واقع تواند شد بلکه ترکیب در مرکبات بمحبت تواند بود و تحلل در
محللات بعلیت باشد و دیگر آنچه از آن حکیم نامور منقولست آنکه در باری
تعالی بنوع حرکتی و سکونی قایل شده و برین رای فیثاغورس و متابعانت
از حکما تا افلاطون متفق اند اما زینون اکبر و سقراط و شاعران بآن
ذاهب شده اندکه حضرت کبریای سبحانی متحرک نتواند بود زیرا حرکت نباشد
الا محدث را الا آنکه گوییم این حرکت فوق آن حرکت است چنانکه این سکون
عالی تر از آن سکونست و این طایفه که بحرکت و سکون ذات بیچون قایل
شده اند بحرکت و سکون نقل از مکانی و لبث در مکانی دیگر نخواهند
و بحرکت تغیر و استحاله و بسکون ثبات جوهر و دوام بر حالتی واحده اراده
نکنند زیرا این معانی ازلیت و قدم خواهد بود و هر که از تکثر اندیشید
چگونه در تغیر این خرافات قایل تواند شد اما حرکت و سکون که در عقل نفس

فعل وانفعال تواند بود زیرا عقل چون موجودی کامل است بالفعل گوییم
ساکنی واحد است که مستغنی است از حرکتی که بآن حرکت فاعل شود و نفس
چون ناقص است و متوجه کمال است گوییم متحرکست وطائفه در حجر عقل و گویند
عقل مستانس است بنوع حرکتی بجانبی که در ذات خویش کامل بالفعل باشد
وفاعل چنانچه نفس از قوت بفعل آید و فعل نوع حرکتی است در سکون
وکمال نوع سکونیست در حرکت وسکون بباری تعالی کنند وعجب آنکه مثل
این اختلاف در ارباب ملل واقع میشود بمرتبه که بعضی گویند که مستقر است
در مکانی و مستوی بر مکانی واین اشارت بسکون تواند بود و بعضی
بر آنند که نازل وصاعد میشود ومجی و ذهاب مخصص میکردد و این اشارت
بحرکت تواند بود الا آنکه این معنی بر معنی که لایق بجلال قدس و ملایم سرادق
عظمت باشد محمول تواند شد دیگر از لوامع اشارات که از آن حکیم نامدار
منقولست در معاد آنست که گوید این عالم باقیستی و چنانکه از نفوس
بطبایع وارواح تشابک پذیرفته وارواح متعلق بتشابک گشته استغاثه
کند در آخر این بنفس کلیه و نفس بعقل متضرع شود و عقل بباری متضرع کردد

تا باری

تا باری تعالی بفیض رحمت و کمال بجانب قبول عقل توجه فرماید و عقل
بفیض متوجه نفس شود و نفس بتمامی نور متوجه نفس جزوی
شود و زمین بنور الهی شارق و مستضی دارد و جزویات از مضیق
انحصار رسته کلیات را دریابد و در عالم خویش باسرور و حبور
باقی ماند ازین رموز حقایق کنوز نوع معادی مقرری شود و طایفه که از
ینابیع براهین عقلی آبشخور دارند اقدام ایشان مقر گشته باشد لغایت سعی
ایشان ازین رموز عجایب معاد روحی که مسلک انتهاج حکما است
کشف چه حقیقت معاد جسمی را هاضمه قوی عقل هضم تواند کرد که در سر حد دین
صراط مستقیم هدایتش از زادی ناگزیر است کم لذا یذعن ایمانی ماده
ادخار آن تواند بود هر آینه موقنان بآن حق صریح با مطلعان انبیا و رسل
صلوات الله علی نبینا و علیهم السلام باشند از عامه مؤمنان هر ملتی با مکاشفان
و اهل قربی که بنور کشف و الهام بسرحد یقین این حق مبین رسیده باشند
اما فوج حکما و متفلسفیان براهین عقلی که بکمند مقدمین بازابراز حقایق را
صید کنند بهوای بلند یقین این حق مبین شوانند رسید لاجرم سخن حکمت اندوز را

بر معاد روحانی حمل خواهند کرد که منهل اذواق ایشانست تا صاحب
توفیق راهبر از سخن حکیم نامور بمعاد جسمانی مهتدی تواند شد چه از این
فقرهٔ شریفه که فلیست ضئ لا نفس الجزئیة ویشرق الارض بنور ربها
ایمائی تواند بکیفیت حشر اجساد کرد در زمین خواهد بود چنانچه السنهٔ
شرع مبین بتحقیق آن مفصح است چه بر زعم حکما چون معاد روحانی است
اشراق ارض را در آن دخلی نتواند بود و در فقرهٔ دیگر که فرماید تخلص من
الشبکة ویستقر فی عالمها مسرورة محبورة اشارت با یصال بعالم
جنان و کیفیت حال رستکاران تواند بود و از کیفیت نکال حال اهل زیغ
وخسران ساکت کشته و در لفظ تخلص من الشبکة اشارتست بحال کسی
که اهل سعادت را در موقف قیامت خواهد بود و بازگشت بجنان
که محل روح و ریحانست بنسقی که هدایت شرع اطهر بآنجمله راهبر شده
و در نیز فقرهٔ که ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور اشارت
بآنست که در طی این تلویحات ایمائی لطیف بجانب دریافت راه سعادت
هست که اهتدا بحقیقت معاد جسمانی است عاثر بر مطاوی این اشارت

بسیار

بسیار تعجب نکند که سخن قدماء حکما رموز است بر خفایاء کنوز باندک
ایمائی در یافت راه حق را کافی تواند بود اکر متوغلان در اجزاء حکمت نظری
بواسطهٔ جمود اذهان ایشان بمسنات عقل و نظر از این تاویل اباء کنند
ایشان را معذور داریم که از منهل ذوق ایشان مقسم انکشاف این سخن
بلندتر افتاده چه قدماء حکما را طریق تبیین مقاصد منحصر در ترتیب
مقدمات و تالیفات قیاسات نبوده چه بعضی مقاصد نوع حدسی
که حقیقت طالب بآن طریق منکشف فرمایند طریق تبیین حقایق مقرر
دارند و سخن این راهبر حکیم درین موطن باین نوع تبیین مشابه است
عاثر بر تاویل موافق شرع با تعویل از استبعاد بطریق جمود و الحاد نکراید

شعر هر ذهنی حاملهٔ راز نیست : هر مکسی حوصلهٔ باز نیست :

اللهم ثبتنا علی المنهج القویم واهدنا صراط المستقیم بین الحق القویم
محمد و آله صلی الله علیه و علیهم اجمعین من ذلک ساغورس بن
یمسارخس از اهالی ساميا بوده و در زمان هدایت اقتران نبی کریم
سلیمان علی نبینا و علیه صلوات الرحمن انتشا یافته و از الواح اهتدا

آن رسول مکرم استفادهٔ رموز حکمت نموده بود حکیمی فاضل و دانش اندوزی
کامل بود و برایی متین و عقلی رضین مزین بود چنان ادعا فرموده که
که بحس و حدس مشاهدهٔ عالم نموده بود در معارج ریاضت بمرتبهٔ
رسیده که زمزمهٔ حرکات فلک مسموع او می‌شد و در تجرد بمراقی
مقامات ملک وصول یافته بود با انسان افادت فرموده که هیچ صوتی
لذیذتر از زمزمهٔ حرکات افلاک نیافتم و بهیچ صورتی با بها و جمال
با اهتزازتر از صورت ملک فایز نشدم در الهیات فواید افاضات
بالجمله فرموده که باری تعالی واحدیست نه همچو آحاد و در عدد داخل نیست
و از جهت عقل مدرک نیست و از جهت نفس متصور نیست و فکر
عقلی بکنه معرفت آن نرسد و در نطق جلایل صفات قدوسی جلال
احدیت را گنجایش نباشد هر آینه سرادق کبریای جلال احدیت متعالی
باشد از صفات روحانی و از جهت ذات مقدس یدرک نیست و با آثار
و صنایع و افعال مدرک تواند بود و هر عالم از عوالم بقدر آثار که ظاهر
میشود در آن ادراک حضرت جلال تواند کرد و متوجه نعت و صفت

کبریا

کبریای احدیت تواند شد از حیثیت آن آثار لاجرم موجودات در عالم
روحانی مخصوص‌اند با آثار خاص روحانی از حیثیت آن آثار و شکی نیست
که هدایت حیوان مقدر است که حیوان مجبول است بر آن و هدایت انسانی
مقدر است بر آثاری که انسان مفطور است بر آن هر آینه تمام مبدعات
از حیثیت ذات خویش او را وصف کنند و از خصایص صفات تقدیس
حضرتش گرانیده دیگر افاضت فرموده که وحدت منقسم است بوحدتی که
مستفاد نیست از غیر و آن وحدت باری تعالی است و وحدت احاطه
بهمه چیز و وحدت حکم بر جمیع اشیا و وحدتی که آحاد موجودات از آن
صادر شود و کثرت موجودات در آن واقع شود و همچنین منقسم شود
بوحدتی که مستفاد شود از غیر که وحدت مخلوقاتست و گاه باشد که
گویند که وحدت لااطلاق منقسم میشود بوحدت قبل از دهر و وحدت
مع الدهر و قبل الزمان و وحدت مع الزمان و وحدتی که مع الدهر است
وحدت عقل اولست و وحدتی که بعد از دهر است وحدت نفس است
و وحدتی که مع الزمانست وحدت عناصر و مرکباتست و گاه باشد که وحدت را

قسمتی دیکر کنند وکویند وحدت منقسم است بوحدت بالذات
ووحدت بعرض ووحدت بالذات مبدع جمیع را تواند بود که وحدات
در عدد داخل نیست وچیزی که مبداء عدد است ودر عدد داخل است
اول واحدیت عقل فعال است زیرا داخل در معدود نیست ودیکر
منقسم می شود بچیزی که داخل است در معدود وهمچون جزو معدودست
زیرا اثنین مرکب نیست الا از دو واحد وهمچنین هر عددی مرکب شد
از واحدات بی شبهه وهرکاه که عدد ترقی کند باکثر وحدت باقل تنزل
نماید وتقسیمی که داخل در معدود نیست اختلاط یابد که همچون لازم است
نه جزء چه هر عدد ومعدودی که هست از وحدتی خالی نباشد بهیچ وجه
چنانچه واحد وثلثه که در اثنین وثلثه است از وحدتی خالی نیست
وهمچنین معدودات در مرکبات وبسایط واحدست یا در جسم یا در
نوع یا در شخص مانند جوهر که واحدست بجنس وانسان که واحد بنوع است
وزید که واحد بشخص است چه وحدت از موجودات منفک نیست واین
وحدت مستفاد است از وحدت باری تعالی که لازم جمیع موجودات است

واکرچه

واکرچه در ذوات کثیره متکثر اند وشرف موجود بغلبه وحدت تواند بود
وهرچه از کثرت دورتر است اکمل واشرف است واین حکیم نامدار را در عدد
ومعدود رایی خاص هست که باحکام تقدم وتاخر مخالفت کرده ورای
خاص آنست که عدد از معدود مجرد است چنانچه صورت از ماده مجرد باشد
لیکن تحقق عدد بوجود معدود تواند بود وچنان افاضت فرموده که مبدا
موجودات عدد است وعدد اول مبدعیست که حضرت کبریای باری
تعالی بابداع آن افاضت عنایت ازلی فرمود واول واحد است واختلاف
کرده که واحد در عدد داخل است چنانچه سابق قرع سمع اصفا کشت
ومیل آن حکیم دانا بر آنست که در عدد داخل نیست وابتداء عدد از دو کیرد
وکوید عدد منقسم میشود بزوج وبفرد عدد بسیط اول دو است وزوج
بسیط چهار است که منقسم می شود بمتساویین ودو را زوج نداشتم
زیرا اکر منقسم شود بد و واحد واحد در عدد داخل باشد وواحد عدد
نیست وابتداء عدد از دو میکیرم وزوج قسمی از اقسام کیف است
چکونه نفس عدد باشد وفرد بسیط اول سه است دیکر افاضت فرموده که

قسمت باین تمام میشود آنچه غیر اینست قسم است هر آینه اربعه نهایت

عدد باشد که کلام است وازینجاست که کلام بر باعی منقسم است چه مسند

ومسند الیه است دانسته حکمی وحکم هر آینه چهار چیز باشد وکلام حق تعالی عیست

که نفس ناطقه است چه بر مذهب او هر شخص از چهار چیز مرکبست وحدت

وهدایت ونطق وحکمت آن نفس ناطقهٔ شریفه که مدبر نفس ماست

کامل کلست چه کلام حق نفس ناطقه است وآنچه غیر این باشد از اقسام

زوج فرد ستة زوج زوج وزوج وفرد وخمسه را عدد دایر خوانیم زیرا

چون خمسه را در نفس خویش ضرب کنیم همچنان بخمسه عاید کردد وسته را

عدد تام کوییم زیرا اجزاء آن متساوی جمله است وسبعه عدد کامل است

زیرا مجموع فرد وزوج است ودر مرتبه از مراتب سبعه نهایت است

وثمانیه ابتداست ومرکبست از دو زوج وتسعه از سه فرد ونهایتی

دیکر است وعشره مرکبست از مجموع عدد از واحد تا اربعه ونهایتی دیکر است

هر آینه عدد چهار نهایت باشد اربعه وسبعه وتسعه وعشره واز عشره

دیکر بواحد باز کردد وکوییم احد عشر وترکیبات در ما ورای اربعه بطریقهای

مختلف

مختلف متعدد شود هر آینه خمسه را بر مذهب آنکه واحد را از عدد ندارد

مرکب باشد از عددی وفردی وبر مذهب آنکه واحد را از عدد دارد

مرکب باشد از فردی وبر مذهب آنکه واحد از عدد دارد مرکب باشد از فردی

ودو زوج وهمچنین سته بر مذهب اول مرکب باشد از فرد وزوج وبر مذهب

ثانی از فرد وسه زوج وثمانیه بر مذهب اول مرکب باشد از دو زوج وبر

مذهب ثانی از چهار زوج مرکب باشد وتسعه بر مذهب اول مرکب باشد از

سه فرد وبر مذهب ثانی از فردی وچهار زوج وعشره بر مذهب اول مرکبست

از عددی ودو زوج یا زوجی ودو فرد وبر مذهب ثانی ده چیزی که حساب

نکنند از یکی تا چهار است که نهایت وکمال است واعداد اخیره را قیاس بر

نسق تواند بود دیکر افاضت فرموده که این اعداد اول موجودات وبعد از آن

ترکیب عدد کنند بر معدودات ومقدار بر مقدورات هر آینه کوید معدودی

که اصل معدودات است ومبداء آنست عقل است ودر ذات اثنینیة هست

از آن روی که در آن دو اعتبار باشد اعتباری از جهت ذات وبا آنکه ممکن الوجود است

بذات خویش واعتباری از حیثیت مبدع وبا آنکه بآن جهت واجب الوجود است

ومعدودی است که در آن ثلاثیه است که نفس است زیرا بازای آن دو اعتبار
اعتباری ثالث هست ومعدودی که در آن اربعیه است زیرا بر آن سه اعتبار
اعتباری چهارم است وباین نهایت مبادی تمام شد وبعد از ان مرکبات
هر آینه هیچ موجودی مرکب نیست الا که در آن مرکب از عناصر ونفس وعقل
چیزی باشد یا غیر را اثر نامتناهی شود هر آینه معدودات را برینگونه تقدیر
کنند نامتناهی شود بعشره وبعد از ان عقل است ونفوس سبعه با فلکها
که مثابه بدن دارد وعقول مفارقه وجوهر وتسع عرض وبهر تقدیر
حال موجودات از عدد ومقادیر اقل متعرف شود وگوید باری تعالی
بجمیع معلومات عالم است بطریق احاطه باسبابی که اعداد ومقادیر است
واعداد ومقادیر مختلف نشود هر آینه علم ومختلف نشود وگاه باشد
که گوید که مقابل واحد عنصر اول است چنانچه انکسیمانس آب قایل شد وآنرا
هیولی اعلی گویند این واحد نیست که با آحاد مانندگی ندارد وآن واحد کلی است
که هر کثرتی از ان صادر میشود وکثرات ازین احد استفاده وحدتی میکند
که ملازم ومقارن موجود است هر آینه هیچ موجودی از موجودات متحقق

نشود

نشود الا آنکه در آن موجود از ان اخذ حظی موجود شود بقدر استعداد
آن موجود واز هدایت عقل حظی بقدر قبول آن دران یافت شود واز قوت
نفس حظ وحدتی بقدر تمیز متحقق گردد وبرین تقدیر تمیز او متحقق ومتموی
شود واین نسق در مرکبات هر مرکبی خالی نشود از مزاجی وهر مزاجی خالی
نباشد از اعتدالی وهر اعتدالی از کمالی یا قوت کمالی خالی نباشد یا طبیعی
چیزی که مبداء حرکت باشد یا از کمالی که مبداء حس باشد وچون مزاج
انسانی بحد قبول این کمال برسد عنصر بر آن مزاج وحدت را افاضت کند
وعقل هدایت را ونفس نطق را وحکمت را دیگر افاضت فرمود که چون تالیفات
هندسی مرتب است بر معادلات عددی آنرا از قبیل مبادی عد کنیم هر آینه
از فیثاغورثیان بآن ذاهب شده اند که مبادی تالیفات هندسی است
بر طبق مناسبات عددی ازین رو حرکات سماوی را حرکات مناسب
لحنی است که اشرف کات والطف تالیفات است واز تالیفات باقوال عدول
کردند برتبه که طایفه از ان ایشان بر آن رفته که مبادی حروفست وحدود
مجرد از ماده والفاظ در مقابل واحد داشته وباد در مقابل اثنین وباین نسق

غیر از این از مقابلات را بر هر لسانی و لغتی ندانم زیرا السانها مختلف است
و امصار و مدینها مختلف و جهات تراکیب بسایط حروف مختلف
و مرکبات مختلف و عدد بر یک گونه نیست زیرا مختلف نیست اصلا
و جماعتی از فیثاغورثیان بر آنند که مبداء جسم ابعاد ثلثه است
و جسم مرکب از آنست و نقطه را در مقابل واحد داشته‌اند و خط
در مقابل اثنین و سطح در مقابل ثلثه و جسم در مقابل اربعه و از
لطایف حکم که از آن ناموره حکیم نقل کنند که افادت فرموده آنست که
طبایع چهار است و نفوس که در ماست چهار است عقل و رای و علم
و حواس و متفرع بر آن عدد را بر معدود تطبیق کنند و روحانی
بر جسمانی و شیخ رئیس ابو علی سینا گوید امثال آنچه این قول بر آن
حمل کنند آنست که گوییم این شی واحد است غرض آنست که گوییم
موجود است یا انسانست و این حیثیت بذات اقدم است از دو
حیثیتی دیگر هر آینه حیوان واحد واحد نشود الا که معنی وحدت
مقدم باشد با آنکه واحد گشته و اگر واحد نبودی وجودش صحیح نبودی

هر آینه

هر آینه این حیثیت اشرف و ابسط و اقدم باشد و علم فروتر است از عقل
زیرا علم بعقل باشد و علم رتبه اثنین باشد که از واحد متفرد است و از و
صادر می‌شود و همچنین علم مآلش بعقل راجع است و ظن و رای بعدد
سطح است و حس مصمت است زیرا سطح را از آن دو که سه جهت هست
طبیعت او و طبیعت ظن است که اعم است از علم بمرتبه زیرا علم متعلق است
بمعلومی معین و ظن و رای محذب میشوند و نقیض آن و حس اعلم است
از ظن هر آینه مصمت باشد لاجرم جسم را چهار جهت دیگر از آن حکیم نامدار
چنان نقل کنند که عالم مولف است از دو جوهر بسیط روحانی و از آن حکیم
چنان منقولست که اعداد روحانی منقطع نیست بلکه اعدادی متحد است
که از جهت عقل متجزی میشود از جهت حواس متجزی نمی‌شود و عوالم متعدده را
عد کنند از آن جمله عالمی که سرور محض است در اصل ابداع و اول فطرت محض
ابتهاج است و روح و فرود آن عالمی دیگر است و منطق آن مثل منطق
عوالم عالیه نیست زیرا منطق گاه باشد که بدو جوهر روحانی بسیط باشد و گاه
باشد که بدو جوهر روحانی مرکب باشد و عالم اول سرورش دایم است و منقطع

نیست و بعضی انجون آنست که بعد دی ناقص است هنوز در ترکیب نیرا

نطق از قوت بفعل نیامده لاجرم سرور بغایت کمال نباشد و هر عالمی فرود

تراست برتبه از ان عالم بالاتر و عوالم بحسن و بها و رتبه متفاضل است

و عالم آخر اسفل عوالم و نقل آنست از ین جهت اجتماع کلی در عالم آخر صورت

نه بند و صورت را بماده اتحاد تمام حاصل نیاید و بر جزو از آن انفکاک

از حدود اجزاء دیگر ممکن الحصول باشد الا آنست که درین عالم اخیر اندکی

از نور را قبول یافت میشود و بسبب این نور این عالم را نوع ثباتی تواند بود

و اگر این نور نبودی یک طرفة العین ثابت نمی بود و این نور اندک جسم

نفس است و عقل که حامل آنست درین عالم و چنان افادت فرموده این

حکیم نامدار که انسان بحکم فطرت در مقابل تمام عالم است و عالم صغیر است

و عالم انسان کبیر است زیرا خطش از عقل و نفس او فرا افتاده هر که بحسب

بقویم خویش سعی کند و بتهذیب اخلاق خویش کوشد و بتزکیه احوال خود

ممکن باشد که بمعرفت عالم مطلع کردد و کیفیت تالیف آن و هر که تقویم کریم خویش

ضایع کرداند و بمصالح آن قیام ننماید و از عداد عدد و معدود خارج باشد

ودرحیط

ودر حیطهٔ ارتباط قلد و مقلد در داخل نشواند بود و ضایع کرده و کاه

چنان افادت فرموده که نفس انسانی بعدد مشابه است و از ین رو نفس بسماع

الحان ملتذ شود و باجتماع الحان وجد میکند و بطرب در می آید چون

مناسب فطرت می شود و در سلک دیگر نفوس منخرط میکرد و بر هیأتی

اجمل و اکمل از هیأت اول زیرا تالیفات اول کاه باشد که ناقص بود از آن

رو که بعض مناسبات در مکمن قوت مانده باشد و ریاضت و مجاهده

درین عالم شخص را از حد قوت بکمال فعل رساند دیگر چنان افاضت فرمود

از لوامع اشارات حکمت آیات که شرایع و اوامر که بمقادیر صلوات و زکات

و سایر عبادات شرعیه واقع شده از جهت ایقاع این مناسبات است

که در مقابل تالیفات روحانی واقع شده و کاه در تقریر تالیف برتبه مبالغه

کند که کوید در عالم غیر از تالیف نیست و اجسام و اعراض تالیفات اند و نفوس

و عقول را تالیفات است و تقریر آن بغایت دشوار است بلی تقدیر تالیف بر مؤلف

و تقدیر بر مقدار اندکی از رجال آن مهتدی توانند شد و بآن تعویل نمانند

جز نیوش و زینون شاعر در رای متابعت فیثاغورس اند در مبدع و مبدع

۳ بیشود و نفوس از مناسبات نقاص مجرد

میکرد و بعالم اصل منفصل می

اول آنست که هر دو گویند که باری تعالی ابداع عقل و نفس فرمود دفعةً
واحدةً و جمیع ما تحت بتوسط عقل و نفس ابداع فرمود و در بدو ابداع عقل
و نفس فرمود که وجود و فنا بآن متطرق شواند شد و گویند نفس کاهی که ظاهر
و زکی باشد از هر دنسی در عالم اعلی بمسکن خویش باز گردد که مشاکل
و مجانس اوست هر آینه در آن عالم از جسمی که نار و هوا باشد متشکل گردند
مهذب از هر کدورتی و ثقلی و اما جرمی که از ما و ارض است مدثر و فانی
شود زیرا مشاکل این عالم فانی نیست بلکه جرم مشابه اوست و هر کبی
که اجزای ناری و هوایی بر آن غالب است جسمیت در آن ترکیب اغلب باشد
این عالم عالم جرم است و آن عالم عالم جسم هر آینه نفس در آن عالم حادث
شود بحدوث بدنی جسمانی نه جرمانی و لیکن بر آن فنا متطرق شواند شد
که لذت آن دایم باشد که طبع و نفس لذت آنرا مکدر شواند داشت سخن
این هر دو دانش پرور نامدار در قصهٔ معاد از جهتی نزدیک بمذهب حق است
از آن رو که بمعاد جسمانی قایل شده اند موافق شرایع هدایت بیان است
و از آن رو که البته مادهٔ تقویم آن بدنی که در معاد باشد هوا و آتش باشد

ابداع بطریقی حج

از منهج

از منهج اهتداء شرع قویم دور افتاده و در مضایق عقل خرد کام پای بسته
او هام گشته اند بلکه مطابق قانون صواب آنست که حضرت کبریای الهی بدنی
طبیعی که مزاجش لایق تعیش آن عالم باشد ابداع فرماید و آنکه لسان شرایع
بکیفیت آن افصاح نفرموده از آنست که ترکیبات که لایق تعیش آن عالم تواند
بود باین نوع آلات ادراکی که از مقتضیات این عالم است دریافتن متعذر و دشوار
خواهد بود و بر تلو این مرام از عقل کوتاه کام از مدرکات عالم خویش دلیلی روشن
هست که بوازین دلایل عقلی استفاده را از مناسبتی ناگزیر باشد که آن
مناسبت مناط استعمال فایده باشد هر آینه مقتضیات منافع آن نشأهٔ
اطلاقی در مضایق تقیید این نشأه دریافتن از مناسبت خالی باشد
لاجرم محل استحصال فایدهٔ شعور شواند بود مگر طایفه که بهره که بنور وحی
و الهام یا بکشف و انشراح تمام بمعاونت و اطلاع ربانی بر کماهی آن مطلع گردند
هر آینه تیقن آنکه بدن آن عالم از هوا و آتش مرکب باشد از شکی حوصلهٔ عقل
تواند بود چه عقل بفطرت خویش همین مراقی عروج یقین آن تواند شد
که چون هوا و نار الطف اجزاء بدنست و در آن عالم لطف حقه لایق و مناسب

تواند بود هر آینه جزم باید کرد و بآن متیقن کرد که البته بدن در آن عالم
مرکب از هوا و آتش باشد بی خبر از آنکه ورای حوصلهٔ ادراک عقل در سعت
دایرهٔ حکم الهی اصناف و انواع حقایق را گنجایش هست و بی شک چنین لایق
نباید که صنع بر کماهی قدرت صانع اطلاع تواند یافت بلی هر صنع بآن قدر
لطایف که در ابداع آن صنع مودع باشد بر فرض آنکه صنع بهدایت درک
مهتدی تواند شد از لطایف قدرت صانع عاثر شوند هدانا الله وایاکم
سواء السبیل وعصمنا وایاکم عن الغرور والاباطیل بعد از آنکه از تنبیه
بر بعض لطایف و استطلاع بر بعض مواقع قصور قلم سعی استجمام یافت عنان
بیان بصوب اتساق اصل کتاب منعطف داریم بعضی از متعطشان بیداء طلب
از حکیم نامدار فیثاغورس پرسیدند که چرا ابطال العالم قایل شوی در جواب
چنان افاضت فرمود که بعلتی که جهت آن موجود شده بود رسید چون بغرضی
که در ایجاد آن بود بآن وصول یافت حرکتش سکون پذیرفت و اکثر لذات علوی
تالیف الحانیست و تمثال آن چنان تواند بود که گویند تسبیح و تقدیس غذای
روحانیات و غذای هر موجودی چیزی باشد که آن موجود از آن مخلوق باشد

امّا از

امّا از فلیطس و ایانس از اصحاب فیثاغورس گفتند مبادی موجودات
آتش است آنچه متکاثف و متحجر شود از آتش زمین است و نابما متبدل گردد
و آنچه از آب متحلل شود بحرارت باز هوا شود هر آینه نار مبدا باشد و بعد از آن
ارض باشد و بعد از آن ما و بعد از آن هوا و نار مبدا است و هم بنار عاید شود
امّا انبقورس که در ایام دیمقراطیس فلسفی شد رای او چنان قرار گرفته
که مبادی موجودات اجسامست که مدرک میشوند عقلا و این اجسام
از خلاء در خلاء غیر متناهی حرکت کنند و گوید اجسام را نهایت نیست
الّا گوید اجسام بسه چیز متصف شود شکل و عظم و ثقل و رای دیمقراطیس
آنست که اجسام را شکل و عظم شها باشد و گوید این اجسام متجزی
نمیشود یعنی منفعل و متکسر نمیشود و معقول است یعنی موهوم است
نه محسوس این اجزاء در حرکات مضطراً اصطکاک یافت بر سبیل اتفاق
و از اصطکاک اجزاء صورت این عالم حادث شد و اشکال آن و بجهات
تحرکات متحرک شد و اینست که حکایت کنند از وی که او باتفاق قایل شده و بصانعی
که اصطکاک بامر نافذ شر ایجاب پذیرد و ایجاد عالم کند قایل نیست امّا متابعان

انبغورس اثبات صانع کنند و اثبات سبب حرکات نکنند که این حواس است
اما اصطکاک حرکات بآن قایل شوند و بر ایشان لازم آید که گویند که عالم
باتفاق حاصل شده از این نوع مفاسد که مدارک عقل بوهم چنان ملتبس گردد
که حصول عالم را باتفاق انکار دو از مبدع حقیقی چنین صنعی دقیق را عاطل
داند و فنا و آثار بزیادتی امعان حاجتمند نیست و مبداء این توهم استیناس
قایل آمنست بمبادی محسوسات از این رو از حرکات که مدرک حس است تجاوز
نتوانست نمود و از سداد آن بر و پوشیده شد که حرکت بی محرک تعقل
نتوانست کرد و این ظن محتمل که از خلا در خلا حرکت کرده هم از مفاسد اوهام
تواند بود چه مبداء امر موجود محقق امر معدوم غیر محقق نتواند بود امر
وجودی محقق در عدمی موهوم که تحقق نتواند شد این هم از حکم منبعه
حضرت الهی است تا متفطنان آموزگار بدونق مساعی عقل را بدانند که بی یاوری
سمع توفیق و بی رفاقت شرع با تحقیق در ورطات ظلمات مهالک مبتلا میمانند
اعاذنا الله وایاکم عن الرکون بالعناد و وقینا وایاکم عن الترسخ والفساد
بمحمد و آله صلی الله علیه و علیهم اجمعین و فیثاغورس را دو تلمیذ رسیده بودند

یکی فلتلس که او را موریوس گفتند و متوجه فارس شد و مردم را بحکمت
فیثاغورس دعوت کرد و مجوسیه قوم را بحکمت او منضاف گردانیدند و دیگری را
فلاریوس گفتندی و حکمت فیثاغورس به هیئه خویش ضم کرد الا اهل فارس
جسمانیه قول او فرا گرفتند و هند روحانیه قول او را بگرفتند و از لطایف
اخبار که از حکیم نامور فیثاغورس روایت کنند که بآن وصیت کرده آنست
که گفت من این عوالم علوی را معاینه کرده ام بحس بعد از ریاضت تمام
و از عالم طبیعت بعالم نفس و عالم عقل ترقی کرده ام و بمشاهده صور بهجت تهلو
آثار و هیاکل با انوار ظفر یافتم باید که مبالغی همه را باتصال آن عالم مقصور
دارید و مطامح نظر را بفوز بآن مقامات کمار بدنا بقا و دوام شما از
فساد و دثور مامون باشد و مرجع و مآل شما بعالمی باشد که تمام حسن است
و بها و مجموع مسرت است و ارتقا و سراسر عزت است و غنا و سرور دایم و بهجت
متراکم باشد دیگر چنان افادت فرموده که هر که وسایط میان او و حضرت
کریم الهی بیشتر در مرتبه عبودیت ناقص تر باشد و چون بدن محتاجست در
مصالح بتدبیر طبیعت و طبیعت در اداء افعال محتاجست بتدبیر نفس و نفس

دراختیار افضل بارشاد عقل محتاج است و بالاتر از عقل فاتحی نیست الا
هدایت ربانی هر آینه لایق و باشرآن باشد کسی را که بمفاخر خلعت عقل صافی
مفتخر باشد که در کفایت مهمات بحضرت کبریاء الهی مهتدی باشد و متابع
شهوات بدنی و منقاد دواعی طبیعی و مطیع هواجس هواء نفسانی
نشود تا از مولا و رب خویش دور باشد و در مرتبهٔ ناقص و فرود افتاده
باشد من ذلك سقراط بن سقر سقرس حکیمی فاضل بود و دانش
پروری کامل زاهد از آیینه مشکوت حکیم حکمت نامدار فیثاغورس
و ارنیالارس چراغ دانش افروخته بود و از اصناف حکمت بر حکمت الهی
اقتصار کرده بود و بزهد و ریاضت و تهذیب اخلاق مشغول بود و از
ملاذ دنیوی اعراض کرده بود و صوب جبلی را معتزل ساخته و در مغولهٔ
غاری ساکن گشته و رؤسا و کردنکشان زمان خویش را از شرک و عبادت
اوثان منع کردی و چون بمنع عبادت اوثان ساعی بود عوام زمان او بر او
غلبه کردند و ملک زمان را بر قتل او تحریک نمودند و ملک او را حبس کرد
و زهر جان گزای آشامانید و قصر حکمتش بر باج فنا بلرزانید از افاضات

که ساحت افادت آن را سقراط روشن داشته آنست که باری تعالی
لایزال هویت محض و جوهر صرف بود و چون بحقیقت وصف کبریایی
و قول در عز جلال احدیتش تعالی شانه رجوع کنیم گوید نطق و قول از
اکتناه وصفش و تحقیق هویت مقدسه و تعیین اسماء حسنی
قاصر است نیز افاضت حقایق تمام از جوهر کریمش فایض باشد هر آینه
آنحضرت تعالی شانه مدرک همه اشیا باشد حقا و واصف هر شئی باشد
و هر موجودی را بافاضت اسمی مخصوص فرماید چون نام تمام موجودات
از روزنامهٔ احسانش رقم تعین گیرد لاجرم محاط اشیا باشد بایجاد و وصف
محیط او نشود و از جهت آثار و افعال متوجه سرادقات اوصاف حضرتش
توانند شد و باین طریق راه شناسایی اسما و صفات توانند سپرد
لیکن این اسما از اسمایی باشد که از کنه جوهر ذات اقدس باز تواند نمود
و از حقیقت ذات بیچون خبر کند و این است شرایف اسماش اله یعنی
واضع هر شئی و خالق یعنی مقدر هر شئی و عزیز یعنی ممتنع باشد که بساحت
قدس جلالش وصول یابند و حکیم یعنی مقدس ذاتی که افعال حکمت اشتمالش

برطبق نظام جریان پذیرد و بر این قیاس اتشاق سایر صفات علی المقرر
دارد و چنان افادت فرموده که علم او و قدرت او و وجود و حکمت او بی نهایتست
و مناعی عقول بسرا پردهٔ اوصافش نرسد چه اگر در حیطهٔ وصف در آید
متناهی شود تعالی عن ذلک و او را ملزم داشتند بآنکه بعدم تناهی قدرت
قایل آمدی و موجودات را متناهی می یابیم گوید تناهی بحسب احتمال قوابل
خواهد بود نه بحسب قدرت و حکمت و وجود و چون ماده را احتمال
صورتهای بی نهایت نیست هر آینه صورتها متناهی باشند از جهت
بخل در واهب الصور بلکه از جهت قصور ماده و از اینجاست که حکمت
الهی اقتضا کرد که موجودات از جهت ذات و صورت و خیر و مکان متناهی
باشند الا از حیثیت زمان نظر با آخر متناهی نباشند و تناهی از حیثیت
زمان از اول باشد و چون بقاء اشخاص منصور نیست حکمت مقتضی آن شد
که استبقاء اشخاص در ضمن بقاء نوع حاصل کرد و استبقاء نوع بتجدد
شخص باشد هر آینه قدرت بسر حد غایت نرسد و حکمت را نهایت متصور نشود
و دیگر از افادات که قواعد مذهب خویش را بآن مستحکم داشته آنست که گوید

اخص آنچه وصف کنند بآن باری عز اسمه را حی قیوم است زیرا علم و قدرت
و وجود و حکمت در حی بودن مندرج است و حیات صفتیست که جامع
کل است و قدرت و بقا و سرمدیت و دوام مندرج است در قیوم بودن
و قیومیت صفتی است که جامع این کل اوصافست و گاه گوید که حضرت
کبریاء باری حی ناطق است از جوهر خویش یعنی از ذات خویش و چون حیات
و نطق ما از جوهر ماست بحیات و نطق ما عدم و دثور متطرق تواند شد
و فساد و بحیات و نطق حضرت کبریاء تعالی و تقدس فنا و دثور متطرق
نشود فلوطرخس از سقراط حکایت کند که اصل اشیا علت فاعل است
و عنصر و صورت و گوید حضرت کبریاء الهی فاعل است و عنصر موضوع
اول کون و فساد است و صورت جوهر است نه جسم و گوید طبیعت امت
نفس است و نفس امت عقل و عقل امت مبدع اول از آن روی که اول
مبدعی که مبدع اول بر قلم ابداع رسانید صورت عقل بود و گوید مبدع را
غایتی و نهایتی نیست و هر چه آن را نهایتی نباشد آن را صورت و شخص نباشد
دیگر چنان افادت کرده که لا نهایت در سایر موجودات اگر متحقق گردد و آنچه

او را صورتی و ترتیبی باشد از وقوع صورتی و وضعی و ترتیبی ناگزیر است
آنرا متناهی باشد هر آینه موجودات بی نهایت نباشد و مبدع اول را
نهایت نیست بلکه متخیل نمی شود در خیال و وهم بلکه خیال معراج
جلال او مرتقی نمیگردد تا آن حضرت را بنهایت و بی نهایت وصف
تواند کرد از عقل هر آینه آنحضرت را از جهت عقل نهایت نباشد زیرا
عقل بتحدید جلال احدیتش لایق نیاید و متناهی شواند بود و از جهت
حس چه حس تحدید حضرت کبریائی را شایسته نباشد هر آینه او را
نهایت نباشد و مشخص نباشد و دیگر از قواعدی که اساس مذهب
سقراط بآن مستحکم است آنست که نفوس انسانی پیشتر از ابدان موجود بودند
بنحوی از انحاء وجود یا متصل است بنفوس کلیه بذوات و خواص متمایز است
و بابدان متصل شد از جهت استکمال و استدامت و ابدان قوا و آلت
و آلات نفوس است هر آینه ابدان باطل شود و نفوس بکلیه خویش باز
گردد و ازین رو ملکی که سقراط را حبس کرده بود و میخواست که بکشد سقراط
کفت من مانند آبم که در ظرفی باشد و ملک را قدرت نیست الا بر کسر ظرف

شکسته

شکسته شود آب بحر باز گردد و سقراط را در مسایل حکمی علمی و عملی اقاویل است
و از مسایلی که فیثاغورس و سقراط را در آن اختلافست آنست که
سقراط گوید حکمت از حق است یا حق بیشتر از حکمت و هویدا این مسئله
بدان نوع فرمود که حق اعم است از حکمت الا گاه جلی باشد و گاه خفی و حکمت
اخص است از حق و نباشد الا در جلی هر آینه حق در عالم مبسوط باشد
و مشتمل است بر حکمتی که مستفیض و شایع است در عالم و حکمت نوعی
حقست که مبسوطست در عالم هر آینه حق آن چیز باشد که شی بآن شی باشد
و حکمت چیزی باشد که غرض و غایت اشیا تواند بود و سقراط را الغاز
و رموزی چند هست که بتلمیذ خویش ارخاس فرستاده و تمامی آن در
کتابی مذکور است و ما آنرا منتشر ذکر میکنیم از جمله رموز آنست که گاهی که
تفتیش علت حیات میکردم موت را یافتم و چون موت را یافتم حیات دایمی
دریافتم دیگر از رموزات که بلسان حکمت بیان افاضت فرموده آن بود که فرمود
خاموش باش از روشنی روز و در شب حسن نکوئی در جائی که خفاش را مجال
طیران نباشد و پنج در حواس پنج گانه ظاهر را مسدود و محکم گردان تا روشن

شود مسکن علت و وعاء از طیب پر کن و حوض مثلث را از سر کوهها
پر کن و بر در سخن بنشین و از سخن باز گیر و با آنکه از سخن گویی محترز باشی
کلام را لکام بدم نگاه دار تا مستصعب نگردد و نظام کواکب دیده شوی
و شیران کرک را بخورند و از میزان مجاوز مباش و بر آتش وطن مساز
با آنکه تسکین کنی و بر مکیال منشین و از جهت علم حرکوش باش که با یقاظ
و بیداری گراید و در هنگام موت مور مباش که بذخیره اقوات فانی
اوقات ضایع گرداند و چون دکر دورات حیات گشتند بیرنا نراذکر کشتند
و چشم از عیوب فرو گیر و دوست شرایطی مباش و با دوستان بشا بدکان
مباش کژ و بر در خانهٔ دشمنان پشت دو تا مکن و بر یک آبشخور ثابت قدم
باش و بر دست راست تکیه کن و سزاوار آنست که بدانی هیچ زمانی که
در آن از طلب متقاعد باشی زمان را بیع نیست یعنی در هیچ حال از طلب غافل
نباشی و از سه راپژوهش کن چون راه بینایی راضی شو که خواب کنی خواب
کسی که در خواب مستغرق باشد و ترنج را با نار بزن و عقرب را بر وزه بکش
و اگر دوست داری که ملکی باشی بمثابت آن کور باش چه هفت از یکی زیاده نیست

ودوازده

ودوازده از دو وازده افتن شوانند بود و در سیاهی زرع کن و در سفیدی
حصاد کن و تاج از سر برای و راضی مباش که خیر و نیکویی از تو در وجود نیاید
و تو در بیست و چهار مکان موجود باشی و اگر کسی ازین غذا حظ طلبد اگر
مستحق غذا باشد او را غذا بده و چون بغذا دست بخ تو محتاج باشد
غذا را رنگ کن زیرا رنگی که طلب میکند از کمال غذاست هر آینه این غذای
بالغان در مرتبهٔ کمال باشد چون در طی این رموز کنوز دقایق کامن است
ناظر را اشتهاء اهتدا بخفایاء آن در مذاق اذواق خواهد بود چه
ظاهر شان بند انغلاق در پردهٔ احتجاب مختفی است بعض الغازات
آن ابغا یسات عقلی منکشف داشته آنچه خاطر فاتر را از اغلاقات
آن بمقالید تایید مفتوح گشته در صدد افصاح آمدم تا مستبصر ذکی را
از مکنونات اسرار آن اطلاع حاصل آید و من الله الاعانة والتوفیق
و بیده افاضة التحقیق حکیم نامدار و دانشمند و زند فیع مقدار سقراط
مطلع حدیقت اسرار را درین الغاز مفتح داشت بار شادی نافع که برده ان
لطایف حقایق اسرار بر داشتن را الذ بلایق آن باشد که مورد افاضت جمعی باشند

که شایسته گوهر ویدا ای اسرار ایشان تواند بود لاجرم در فاتحهٔ کنوز رموز اشارت
فرمود که در روشنایی روز خاموش باش یعنی دقایق اسرار یقین را جلی
و واضح بیان مکن و با همگنان روشن مگردان چه هضم فهم آن در خور هر حوصله
شواند بود و این وصیت را مستردف داشت بامری که ادب کیفیت استعمال
آن را متضمن تواند بود که در شب عنقا پرواز شو جایی که خفاش را طیران ممکن
نباشد یعنی غوامض حقایق در پردهٔ حجاب مجالی انظار اولی الابصار
عرضه کن و از طریان وهم و خیال که خفاش هوای یقین اند ایمن مباش و از
طیران آن محترز باش و این تدبیر موافق را مستعقب داشت بتعلیمی نافع
که از دیاد مواد یقین تریاق منتفع باشد که رخنهای حواس پنجگانهٔ ظاهر را
بکمال توجه مسدود دار تا از هر روزن مشاعل ادراکات خاصهٔ آن مشعر
مرآت قبول دل را زنگ زده ندارد و لوح قلب از درج آن انعکاس نور یقین
محجوب باشد و بعد از تمهید این وصایا هدایت اثر بر نتیجهٔ آن ارشاد و حصول
آن رشاد اشارت فرمود که اقدام نمودن بانیکو نر اهتدا منتج آن باشد که
مسکن عقل آنکه قلب حقایق نماست بنور یقین منور گردد و بعد از آن که از

تجلی

تجلی نفس بحقایق یقین فارغ شد و آداب آن مسلک مبین را روشن داشت
باز ساحت ارشاد را بتزکیه و تطهیر نفس باخلاق زکیه مزین میدارد که وعاء
از طیب پرکن یعنی ظرف قبول را بعطر خویهای که زینت مشحون دار و بعد از آنکه
مسلک استحصال اخلاق رضیه را منجلی داشت که حوض مثلث که عبارت از

بتحصیل و استحصال حقایق و علوم نافع صحایف انتباه را مرقوم رقم افاضت داشت

ترکیب بدایع نصیب انسانی است چه از آن رو که مرکب است از نفس نباتی و نفس
حیوانی و نفس انسانی و بخواص هر سه نوع متخصص است مثلث است میفرماید
که حوض مثلث قابلیت انسانی را از مبادی عالیه که بمثابت قلال اند از زواهر
جواهر حقایق پر کن و بعد از آن که بتحریص استحصال معارف حوصلهٔ همت
طالب را بلند گردانید باز بتعلیمی نافع ساحت استعدادش را مستعد شناسایی
بعضی علوم ارجمند میگرداند که معرفت خواص کواکب است و بآداب اکتساب
آن اشارت میکند و چون دانستن آن موقوف است بر تیقظ تام و آنکه تمام
مشاعر متوجه کیفیت سیر آن باشند و آنچه بمحافظت امری که از لوازم آن
تیقظ هوشیاری باشد اشارت میکند که در سحر بنشین یعنی ساحت
احوال خویش را برونقی که در محال سحر گذاری محافظت مکینی بهمان نسق را حنفا

کیفیت سریان این نجوم منافع رسوم باشند میفرماید که اکرچه توجه
تو در اقدام باین اکرام همچو توجه سخن کذار باشد ولیکن لجام سخن کذاری
باآنکه از سخن کذاری ممتنع باشی بزم نکاه دار چه نفس اکرچه در صمت
متمحض باشد بتوهم طریان کسل ساحت هوشمندی از عروض مانع تیقظ
ایمن شواند بود هر آینه بنفی آن اشارت کرد که از طرو ذهول مطلقاً مجتنب
باشد و مستعد و آماده باشد جهت احتفاظ کیفیت نظم کواکب
بعد از آنکه طریق استحصال این علم شریف را روشن داشت بفایدهٔ و غرض
آن اشارت میکند میفرماید که فایدهٔ این دانش آن باشد که شیران غالب
کرك مغلوب را بخورند یعنی چون بمعرفت خواص کواکب فایز کردی و مقتضیات
آثار هر یك بدانی نتیجهٔ این معرفت آن باشد که بمحافظت این قانون از تسلط
غالب که بمثابه شیر است بر مغلوب که بمثابت کرك است ایمن توانی بود چه
بدانائی این قانون اوقات غالبیت و اوقات مغلوبیت بر صحایف شعور
مرقوم کرده هر آینه از تسلط غالب و کسر مغلوب ایمن تواند بود و بعد از آنکه
بمعرفت و ثمرهٔ خواص کواکب اشارت کرد تا آنرا بارشادی نافع مستعقب

کردانید

کردانید که در دانائی آثار کواکب از مینت ایقان بجاوز نکنی چنانکه تاثیر را
مطلقاً از کواکب انکاری و اثر موثر حقیقی در پس پشت ذهول داری و چشم
دید را بر آن نکماری بلکه این کواکب را علامت ظهور آفرینش این اثر داری
و بهر حال از موجد حقیقی ذهول و غفلت مستحسن نشماری بعد از آنکه در
هاضمهٔ قبول طالب قوت هضم آنکه خواص این کواکب علامات ایجاد بعضی آثار است
پیدا کرد باز بارشادی ناضع ساحت یقین او را منیر و روشنایی می بخشد
که چون بمعرفت خواص کواکب بامارت ایجاد اثری از فعل موجد باقتدار اطلاع
یابی با کمال استقلال تاثیر از کوکب مجرد تسکینی که از آن معرفت حاصل کرده
باشی بر آتش قضای الهی وطن ساختن روا نداری بلکه روی توجه در سوال
از کبیر متعال بهیچ حال نتابی تا در نفع و ضر با نالت مامول فوز یابی چون صحیفهٔ
قبولش را باین ارشاد برقم سداد مرقوم داشت باز آن مقصد هدایت آثار را
بتاکید مقرون داشته معرفت خواص کواکب را بمثالی واضح مشابر داشت تا مستقط
هوشیار پایه و قار آن خواص را در تاثیر روشن داشته بآن مطلب اهتدا سر انجام
که سابقاً بآن اشارت کرده کرداینده مواجب دانه میفرماید چون خواص آثار این کواکب

مکیالیست که اصناف آفریدها موجد با اقتدار را از منافع ومضاد
بان مترن دارند بر مکیال نشستن لا یو تدبیر خیر
بنا شد بر مکیال منشین چه بیرون رود اقدام بر
امری که خاصیه اشیا را از آن منسلب دارد موافق عمل
حکیم نخواهد بود چون از بعضی وصایا که باستحصال
حکم علمی مودی می شد فراغت یافت باستحصال بعض
لطایف که بحکمه علمی مقتضی شود نصایح هدایه اثر را منجر
داشت میفرماید که در گاه استحصال علوم ومعارف بجز کود
متیقظ تاسی نمای و باحتیاط و ترصد یان حیوان مقتدی
باش و گاه موت وانتقال همچو مور حریص و ذخیره اندوز
مباش و این نصیحت هدایه اثر را مسترد ف داشت به تعلیمی
نافع کرد را فتناص منافع سداد تریاق سودمند است
که در گاه التداد بملاد طیبة جبلتیه تیقن وقوع موف
جازم باش تا ساحه عملت از طریان اصناف خلل ایمن

باش

یا حد وسط اعتدال هر آینه چون در هر چه متوجه تحصیل آن شوی
این طریق را برابر دیده تفتیش داری در تحصیل آن راه اعتدال
و حد وسط سپری و از جانب افراط و تفریط در گذری مقاصد بحصول
مقترن تواند بود و چون باین سر طریق عاشوان شد بغفلت و هول
نوم راضی باش بلکه بنوم مستغرق از طلب متقاعد شو تا بارتکاب
جانب افراط و تفریط بی شعور متبالی نباشی باز با صلی دیگر که موکد اشهاج
مسلك اعتدال که حد وسط است کرد واشارت نمود واصلی دیگر از اصول
حکمت معیشت در ضمن بیان آن مودی میدارد که در دفع منافر وجذب
ملایم جانب مناسبت را مرعی دار هر آینه فرمود که اترجه را با نار بزن یعنی
دفع حموضت اترجه بمناسبت ترشی انار متوجه شو صولت مماثلت مد
انقهار تواند شد و عقرب حمص را بتریاق صوم مندفع دار چون از بازنمود
طرق حکمت معیشت که سایر اصناف در انالت آن مشترك اند فارغ شد
هو لیدا بی قانون حکمت معیشت مستوفی الصناف برایا که بمنفعت و شرف
مخصوص اند فذلك اشارات بی منتج داشت که اگر دقیقه شعور نیست اشتهاء

آن دارد که ملک وفرمان فرما باشی بشعار حمار وحشی ناسی کن واز
آسایش وآرام دور باش وجانب ترصد واحتیاط را فرو مکذار واز کین
اعدا وفریب اصدقا ایمن مباش وچون باد باین منصب شریف اشارت
کرد حوصله همت طالب را در افشاء آن منقبت شریفه متسع میدارد
که تمام افراد این نوع شریف را قابلیت قبول این مکرمت تواند بود هر آینه
توضیح این مقصد را در صورت مثالی منقح میدارد که سبعه کامل تر از
واحد نیست واکر چه از آن روکه مرکبست از هفت واحد بزینت
تفصیل مخصوص است اما در جوهر واحدیت هر هفت فرد از افراد وحدات
سبعه مشترک اند و دوازده افتی از دوازده نیست یعنی تمام
افراد نوع کریم انسانی اکر بمراعات قانون آداب آن منقبت کریمه مهتدی
کردند از نایلات آن شرف بهره مند توانند بود وچون بقانون حکمت
ایالت وآداب اکتساب آن شرف اشارت کرد باز تکمیل آن سعادت را
بارشادی نافع که مستدعی دوام آن مکرمت باشد اشارت نمود که در
سیاهی شداید ونقم بزیع حسنات ومبرات کرای تا در سفیدی بیسر
تحصیل

باشد هر آینه اقدام بر این وثوق منتج ذکر جمیل کردد بعد از موت ختم
این نصیحت هدایت اثر بتبیین خلقی شریف که از امهات اخلاقست نمود که
موکد ادخار ذکر جمیل تواند بود واین مطلب منیف باستحصال این خوی
شریف متاکد داشت که چشم تفحص از پژوهش عیوب خلایق فرو کیر
هر آینه اقدام بر این خلق کریم را ثمره اشقطاع آن باشد که دوست عیب جو
کر شرایط است بناسی چون از تنبیه بر بعض لطایف اصول حکمت پرداخت
بعض قانون حکمت معیشت که هم از اصناف حکمت عملیست عنان بیان
معطوف فرمود که با اصدقا واولیا در سپردن طریق اخوت بکمان
مانند مباش در کجی بلکه چون تیر راست وهموار باش وبانحراف وکجی
خاطر دوستان مخراش واین اصل در طریق تعیش احبا قانونی
ارجمند خواهد بود وطریق تعیش اعدا را بقانون تعیش اصدقا
مقترن داشت چه در حکمت معیشت این دو قانون اصل معتبر خواهد
بود در استعمال حکمت معیشتی سیفر هایدیهشت عجز واضطرار باید کا اثر هادی
بر دشمن دو تومکن وبعد از آنکه از افاضت منافع حکمت عملی طریق تعیش

احبا و قانون معامله با اعدا را روشن داشت بقانون کلی که
در هر دو مسلک نافعست اشارت کرد که بر یک آشجو ثابت قدم باش
تا دوستی از دشمنی متمیز کرد دو مسلک اولیا از اعدا متمایز شود
باز آن مقصد را بتعلیمی نافع مستردف داشت که هر چند رعایت
قانون تفتیش احبا و مراعات تحفظ از اعدا مستدعی آن باشد
که از اولیا بامداد امیدوار باشند و از اعدا بمزاحمت بی اشتغال
اما بهیچ حال از اعمال مساعی خویش غافل مباش و تکیه بر یمین خویش
کن باز باصلی دیگر از اصول حکمت معیشت اشارت کرد که بهیچ
نوع بجانب کسل و بطالت کراهیدن روا مدار که هیچ زمان زمان را
بع که بمثبهای مره ظهور و بهجت نشو لایق آسودگی تواند
بود چون بتحریص سعی و اجتهاد تنبیه میکند که چشم تفحص
بر طلب کردن سر طریق کار دو جهت احتراز و یکی جهت اقدام
نمودن چه در امر بجانب حصول آن متوجه کردی وصول آن
مقصد را طریق تحصیل در سه صنف منحصرست یا افراط یا تفریط

و حصول نعم از احتصاد ثمره آن زرع محروم نباشی و این اقدام هدایت
انجام مستلزم دوام وصول آن مکرمت شریف نتواند شد و بعد از آنکه قانون
کمال آن مرتبت منیفه را مقرر داشت بر تنبیهی لایق مستردف میدارد که باشا
ادب آن منقبت کریمه مستسعد انالت آن شرف می باش و بی آمادگی ادب
حصول این مرتبت شریفه تاج در سر بای و بعد از آنکه قانون حصول
مرتبه شریفه ایالت را هویدا کردانید مستعقب میدارد آن قانون را
باصلی کمالی که متضمن منافع ارجمند است که هر چند انالت منقبت و شرف
متضمن بهجت و مقتضی بهرت خواهد بود باید که قصاری همت خویش را
متوجه نیل فواید آجل داری و راضی نباشی که بنیل مفاخر جلال از دریافت
فواید مالی محروم باشی و راضی نباشی بانکه خیر و مبرت داد رینا بی و در هیکل
قبول تو جز نفع خیرات نباشد و در تو بیست و چهار مکان موجود باشی
یعنی در بیست و چهار ساعت چه ساعات را از آن رو که تحقق موجودات را
التفات بآن کزیر نیست بمثابت مکانها باشند موجودات حکیم ناسداد
و دانش اندوز عالی مقدار بعد از آنکه رموزات فواید آیات تحریص ایالت

مثوبات اجل محتم داشت تتمیم اشارات بوصیتی هدایت آثار مینماید
کرشمهٔ ادب ارشاد و اهتدا درات روشن میدارد میفرماید که اگر از
خوان بیان این اشارات سایلی نصیب حظی طلبد از جانب تمیز و ملاحظه
بشخص نا اهل مباش اگر در مقام طلب بکر قبولش ضعیف است و بسقم
نارسیدگی و ناتمامی ممتحن است او را از غذا بیمارات نصیبی ارزانی
دار و اگر عنصر استعدادش از امراض جمود و عطلت مصفی است و بغذای
کمتجن دست کمالست رسیده کان مقام تمام باشد لایق آید آن طعام را
بتوابل دلایل یقینی رنگین کن چه آن تزئین سبب کمال غذایت آن طعام
تواند بود هر آینه قابلیت قبول آن طعام بالغات مرتبهٔ کمال لایق آید
ختم تمامی مرموزات حکیم نامور باین ارشاد نافع فرمود که متضمن اصلی
نافع است از اصول افادت و ارشاد و در حل انغلاق الغاز و کشف
غلق ابهام مرموزات دانش اندوز عالی قدر آنچه بشرح و کشف محتاج
بود آنچه حاکم وقت تبعیین قصد حکیم نامدار حکم کرد و بآن مسامحت نمود
آنرا هویدا داشت تا ناظر را در گاه امعان نظر از تعمیهٔ الغاز خاطر هوشمند

نگردد و از فیاض غیبی امشان اهتدا بصواب در تعمیه و مقصد و سر می طلبد
وهو ولی الاجابت و منه التوفیق والهدایة و چون از توضیح اشارات حکمت
آیات در بعض مرموزات مغلقه قلم انکشاف آسوده شد عنان بیان بصوب
سایر مرموزات که بآن ساحت افادت را در اسلوب با تمام رسانیده منعطف
داشت و آنرا چون از لباس التباس عاریست بی شرح و بیان ثبت گردانید
دیگر افادت فرموده از اشارات لوامع آیات که کافیست کسی را که آتش افروزد
روشن آتش و در مواطن استفادت متعطشی از متعطشان بادیهٔ
طلب از حکیم عالی جناب پرسید که از کجا دانیم که مشار الیه واحد است
در جواب افاضت فرمود که واحد علی الاطلاق محتاج ثانی نیست
چون چیزی بحسب فرض متقارب گردانی بواحد بطریق تمثیل این فرض
چنان باشد که در چنین امری لابد غیر محتاج الیه را وضع کنیم دیگر افادت
فرمود که انسان را مرتبهٔ واحد هست از جهت حد سه مرتبه از جهت
هیات دیگر افادت فرموده که دل را دو آفتست غم و هم غم موروث نوم
و هم نتیجهٔ بیداری تواند بود دیگر افادت فرموده که حکمت چون روی اقبال

بصوب قبول قابل آورد شهوات خادم اوامر عقل کردد و چون پشت ادبار
بجانب استیمال طالب کند عقول بخدمت شهوات ممتحن شوند دیگر
افادت فرموده که اولاد خویش را با موختن آداب خویش مکلف مدارید
که ایشان مخلوق جهت تعیش در زمانی که غیر زمان شما باشد در اقتضار
دیگر افادت کرد که لایق چنان باشد که بحیات غمگین شوی و بموت شادمان
بمانی زیرا آنکه زنده است خواهد مرد و آنکه مرده است زنده خواهد شد
دیگر افادت فرمود که دلها بمعرفت حقایق مستغرق است منابر ملائکه است
و بطون طایفه که بلذایذ تمتع میگیرند قبور حیوانات هالکه است
دیگر افادت فرموده که حیات را دو حد است یکی امل و دیگر اجل با اول
بقا حیات بآن حاصل است و بعدم فنا حیات بآن توانند بود
دیگر افادت فرموده که نفس ناطقه جوهری بسیط است و هفت قوت
و متحرک میشود بآن بحرکتی مفرده و حرکات مختلفه اما حرکت مفرده
حرکتیست که بسوی ذات خویش کند اما حرکات مختلف حرکتیست
که بسوی حواس کند و یونانیان سه بنا را بنا کرده اند بر طالعهای مقبول

مرکب محسوس جزوی این انسان مبسوط معقول است و همچنین هر نوع از
حیوان و معادن و نبات را ازین حکم باشد دیگر افادت فرمود که موجودات
درین عالم آثار موجودات است دران عالم و هر اثری را لابد هست از موثری که
مشابه باشد بآن اثر نوع مشابهتی دیگر افادت فرموده که چون عقل انسانی
از آن عالم است از محسوسات مثالی منتزع از ماده ادراک میکند بطریق
معقول که آن مثال مطابق مثالیست که در عالم عقل هست از روی کلیه
و مطابق موجودی است که در عالم حس است بجزویت و اگر آن نبودی
که مدرکات عقل را این دو جهت ثابت بودی آنچه عقل ادراک کردی مقابل
و مطابق امر خارج نبودی هر آینه عقل ادراک نکرده بودی آنچه موافق
حقیقت مدرک بودی دیگر افادت فرمود که دو عالم هست یکی عالم عقل
و دران مثل عقلیست و صور روحانی و عالم حس و در آن اشخاص حسی است
و صور جسمانی چنانچه آینه روشن جلوه داده که در آن صور محسوسات
منطبع میشود زیرا در مرآت صور مماثل اشخاص است چنانچه عنصر در آن عالم
مرآت جمیع صور این عالم است که جمیع صور در عنصر متمثل میشود و فرق

اینست که متمثل در مرآت حسی صور خیالیست که با آخر که شخص متحرك
میشود و بحقیقت متحرك نیست و متمثل در مرآت عقل صور حقیقی نیست موجودها
موجود بالفعل که تحریك اشخاص میکند و متحرك نمی شود هر آینه نسبت
اشخاص با صور عقلیه نسبت صوراست در مرآت با اشخاص هر آینه
اشخاص در مرآت عقل صور دایمی باشد و سابی زوال قایمی و آن صور
در حقایق متمایز چنانچه اشخاص در ذوات متمیز باشند دیگر افادت
فرموده که این صور کلیه چرا دایم و باقیست زیرا هر مبدعی که صورت
آن در حد ابداع ظاهر میشود صورتش در علم ازلی حق موجوداست
و صور در حضرت علم ازلی بی نهایتاست که اگر صور در علم ازلی نبود ی
باقی نبودی و اگر دایم نبودی صور بدوام علم ازلی بفنا هیولی فانی کشتی
و چون بفنای هیولی فانی کشتی رجا و خوف نبودی و چون صور حسی را
هست
رجا و خوف هستا استدلال میکنیم که صور حسی را صور عقلی در آن عالم
که نجا طوق آب دارد و خوف تخلف از آن دیگر افادت فرموده که اتفاق
کرده اند عقلا که حس و محسوس هست و عقل و معقول هست و چون

یکی خانه که در انطاکیه در کوهی بنا کرده اند و آنرا تعظیم میکردند
و بقرابین و عبادات بآن توجه مینمودند دوم بنائیست از جمله اهرام
مصر که مسکن اصنام بود و می پرستیدند و آن اصنامی بود که سقراط از
عبادت آن نهی کرد سیم بیت المقدس که حضرت نبی کریم داود و پسر
نامدارش سلیمان علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام بنا کرده و مجوس
گویند ضحاك او بنا کرده و یونانیان چنانچه اهل کتاب تعظیم این بنا
کردندی این بنا را بتعظیم و ترجیب متوجه می بودند من ذلك

افلاطون الهی

رای افلاطون الهی بن ارسطن بن ارسطوقلیس از آیینه راست آخر حکماء
متقدم اوایل است و از اساطین حکماست که معروف بودند بتوحید
و حکمت و در زمان اردشیر بن دارا متولد شد در سنه ستة عشر
از ملکش و از جوانانی که بتلمذ سقراط مشغول بود چون سقراط مسموم
ط
کشته سپری شد قایم مقام وشد و بر کرسی او نشست و علم از سقرا
و طیماوس اخذ کرد و علوم طبیعی و ریاضی را بعلومی که از سقراط اخذ کرده
اند
بود ضم کرد طایفه که بصحبت شریفش فایز شده و بتلمذ او مستسعد گشته.

مثل ارسطاطالیس و طیماوس و بارمنیدس چنان نقل کنند که افادت
فرمود که عالم صانعی پدید آرنده پیدا کننده ازلی هست واجب بذات
عالم بجمیع معلومات بر نعت کلیه که در اول بهستی موصوف بود و در
وجود رسم و طلل بود نبود الا مثالی که در علم باری بود و گاه از آن مثال
تعبیر کنند بعنصر و هیولی و گویا باین سخن اشارت میکند بصورت
معلومات در علم ازلی چنان افاده فرموده که مبدع بافاضت عقل اول
اولا افاضت فرمود بتوسط عقل نفس کلی را ابداع فرمود که نفس کل از
عقل انبعاث یافت چنانچه صورت در آینه و بتوسط عقل و نفس عنصر
مبدع گشت و از دقایق حکم آن دانش اندوز کامل چنان حکایت کنند
که هیولی که موضوع صور حسی است غیر این عنصر است و همچنین چنانچه
محکی است از لطایف معارف آن نامور حکیم کامل که زمان را در مبادی اول
درج کرد که عبارت از دهر است و هر موجودی مشخص را در عالم حس مثالی
موجود غیر مشخص در عالم عقل اثبات و آنرا مثل افلاطونی گویند و مبادی
اول بسایط است و مثل بسوطات است و اشخاص مرکبات است و انسان

بحس جمیع محسوسات را مشاهده کرده ایم و محسوسات محصور و محدودست
بزمان و مکان باید که بعقل جمیع معقولات را مشاهده کنند و معقولات
محصور نیست بزمان و مکان هر آینه مثل عقلیه باشد و از اموری که حکیم
نامدار افلاطون اثبات میکند موجودات محققه است باین تقسیم چنانکه
افتاده میفرماید که ما در می یابیم نفوس که ادراک امور بسیط و مرکب میکنند
و از مرکبات انواع و اشخاص آن در می یابند و از بسایط آنچه هیولانی نیست
و از موضع عاری است که رسوم جزویات باشد در می یابند مثل نقطه
و سطح و جسم تعلیمی گویند این اشیا ابداعات موجود است و همچنین توابع جسم منفرد
مثل حرکت و زمان و اشکال زیرا ما باذهان خویش این اشیا را مصفی
و خالص میگردانیم از حیثیات و لوازم گاه بسیط و گاه مرکب و این اشیا را
در واقع باعتبار ذات قطع نظر از خصوصیات که حوامل و موضوعات
حقایق ثانیه هست و از اقسام بسایط بعضی آنست که هیولانی نیست مثل وجود
وحدت و جوهر و عقل هر دو قسم را متطابق ادراک میکنند و دو عالم متقابل
میدارد عالم عقل و در آن مثل عقلیست که مطابق اشخاص حسی است و عالم

حس و دران مثل حسی است مطابق مثل عقلی و اعیان این عالم را آثار است
در آن عالم و اعیان آن عالم را آثار است درین عالم و بر این سیاق وضع فطرت
و تقدیر اتساق پذیرفته و این فصل را از دقایق مرموزات شرحی و تقریری
زیاده ازین ناگزیر است و جماعت مشائیان و ارسطوطالیس مخالفت افلاطون
نکرده اند در اثبات این معنی کلی الا آنست که گویند این معنی عقلی است
که در ذهن موجود است و کلی از آن رو که کلی است در خارج موجود
نتواند بود زیرا تصور نتوان کرد که شیء واحد بر زید و عمرو صادق آید
که آن شیء واحد باشد در ذات و افلاطون گوید که این معنی اثبات آن
در عقل میکنیم جوهر است نه عرض زیرا وجود آن متصور است بی آنکه در
موضوعی و محلی تحقق گردد و آن معنی کلی بر اشخاص مقدم است چنانچه
عقل بر حس مقدم است و این تقدم تقدم ذاتی شرفی است معا و آن
مثل عقلی مبادی موجودات حسی است و از آنجا مبدا و حصولشان
مقرر میشود و هم بآن اعاده خواهد کرد متفرع میشود بر این قانون که
نفوس انسانی که متصل با بدانند اتصال تدبیر و تصرف موجود باشند

بیشتر از

بیشتر از وجود ابدان و این نفوس را نحوی از انحاء وجود عقل هست و بعضی
افراد آن از بعضی متمیز است چنانچه صور از مواد بعضی از بعضی متمیز است
و ارسطو و طایفه متابعان او از حکماء متاخر درین معنی اختلاف با حکیم نامدار
کرده اند و گفته اند نفوس با ابدان حادث شود و در کلام ارسطوطالیس
چنانچه بعد ازین مسطور خواهد شد چنان هویدا میشود که بمذهب افلاطون
مایل بوده در آنکه نفوس موجود است پیشتر از ابدان الا نقل متاخران از
ارسطو مخالف مذهب افلاطون است چنانچه خواهد مذکور شد و در
حدوث عالم نیز مخالفت افلاطون کرده زیرا افلاطون محال می شمرد
وجود حوادثی که آنرا اول نباشد چه چون بحدوث قایل شویم البته
اثبات اولیت کرده باشیم هر یک از حوادث را و هر چه یک فرد را ثابت تواند
بود کل را ثابت باشد لیکن سخن در هیولا و عنصر آنست و حکیم قدم چون
اثبات عنصر پیشتر از وجود حوادث میکند ظن بعضی حکما آنست که بازلیت
و قدم آن حکم کرده و افلاطون چون اثبات واجب الوجود لذاته میکند
هر آینه این اطلاق عنصر را از ازلیت ذاتی اخراج میکند بلکه وجودش

مسبوقست بوجود واجب الوجود و سایر مبادی و وجود و حدوثش
زمانی نیست هر آینه بسایط را حدوث حدوث ابداعی باشد غیر زمانی
و مرکبات را حدوث بواسطهٔ بسایط است حدوث زمانی و مرکبات را
حدوث بواسطهٔ بسایط است حدوث زمانی دیگر افاده فرموده که عالم
فاسد نمیشود فسادی کلی و از افلاطون محکیست که در سوالی که از
طیماوس کرد استسعار فرمود که کدام چیز است که متصف بحدوث
نشود و کدام است حادثی که باقی نیست و کدام است موجودی بالفعل که
دایم یک حال باشد در جواب چنان افاضت فرموده حکیم نامدار که باول
حضرت کبریای الهی خواهیم و بثانی وجود کاینات فاسدات خواهیم که بر یک حال
ثابت نیست و بثالث وجود بسایط و مبادی خواهیم که متغیر نشود و دیگر
از افاضات که در صورت سوال ایراد کرده آنست که کدام است کاینی که
آنرا وجود نباشد و کدام است شی موجود که آنرا کونی نباشد گوید مراد باول
حرکت مکانیست و زمان زیرا اینها آن ندارند که بر آن وجود اسم اطلاق
کنند و مراد بثانی جواهر عقلیست که بر زمان و حرکت و طبیعت متفوقست

وباسم

وباسم وجود لایق و سزاوار نماید زیرا جواهر عقلی سرمدی باقیست و از حکیم
اقدم محکی که افادت کرد اسطقسات لایزال متحرک است حرکتی بی نظم و باری
تعالی آنرا منتظم فرمود و این عالم شد و گاه باشد که تعبیر کنند از اسطقسات
باجزاء لطیفه و گویند مراد باسطقسات هیولی اولی است که عاری باشد
از صور تا صور و اشکال بهیولی متصل شود و مترتب و منتظم گردد و در
بعضی رموز حکیم نامدار افلاطون چنانست که گفت نفوس در عالم ذکر
مسرور و مبتهج بودند بعالم خویش و آنچه در آن عالم بود از روح و بهجت و سرور
و هبوطش باین عالم واقع شد تا جزویات را ادراک کند و استفاده کند
چیزی که در ذات او نبود و بواسطهٔ قوای حسی حاصل کند هر آینه پیشتر از
هبوط نفوس را ریاستی شواند بود و هبوطش بآن سبب بود تا پرش رسته
شود و بعالم خویش پرواز کند با آنچه که ازین عالم استفاده کرده و ارسطاطالیس
از حکیم نامدار حکایت کند که مبادی را پنج جنس اثبات میکند جوهر و اتفاق
و اختلاف و حرکت و سکون و ارسطاطالیس تفسیر کلام حکیم اقدم چنان
کرد که حکیم کامل بجوهر وجود میخواهد و مراد باتفاق آنست که اشیا متفق اند بآنکه

صورتشان از حضرت کبریای الهیست و مراد باختلاف آنست که در صور
مختلف اند و مراد بحرکت هر فعلی حاصلست که مختص باشد بشی از اشیا و نوعی
از حرکت و بحرکت حرکت نقله نخواهد و چون بجانب فعل حرکت کند و بمقتضی
فعل قیام او را سکون حاصل شود البته و ارسطاطالیس حب را
ششم آن پنج امر داشت و گفت حب نطق عقلیست و ناموس طبیعت
کل است و جز نیسوس گوید که حب قوتیست روحانی که مدبر کل است و بعضی
از مردم آنرا جد گویند و زعم رواقیان از حکما آنست که حب نظام فلک
اشیا معلوله است و زعم بعضی از حکما آنست که علل اشیا سه است هری
و طبیعت و بخت و دیگر از افاضات که حکیم نامدار افلاطون با فاضت
آن اختصاص دارد آنست که گوید در عالم طبیعتی عام هست که جمیع کل
طبایع را میکند و در کل واحد از مرکبات طبیعتی خاص است و طبیعت
حد چنان کند که امریست که مبداء حرکت و سکون باشد در اشیایی که
مبداء بغیر باشند و قوتیست که در همه موجودات ساریست که حرکات
و سکنات آن باشد و طبیعت کل محرک کلست و محرک اول واجب است

که ساکن

که ساکن باشد و الا تسلسل لازم آید در امور غیر متناهی و ارسطو در مقالهٔ
الف کبری از کتاب ما بعد الطبیعت حکایت کند که افلاطون در حداثت
سن با فراطوس متردد بودی از افراطوس حکایت کند آنچه افراطوس از افرطلس
روایت کند که جمیع اشیاء محسوسه فاسد است و علم بآن محیط نتواند شد
و از افراطوس افلاطون بعد بملازمت سقراط مشغول و مذهب سقراط آن
بود که بطلب حدود اشیا ساعی بودی و نظر بطبایع محسوسات و غیر آن
بگماشتی هر آینه ظن حکیم نامدار افلاطون که نظر سقراط در غیر اشیاء
محسوسه است و محسوسات را حدود نیست چه حدود اشیاء ابدی کلی را
تواند بود یعنی اجناس و انواع و افلاطون اشیاء کلیه را بصور متسم نداشت
و رای حکیم اقدم افلاطون بر آن قرار یافت که محسوسات نمی مشارکت صورت
شواند بود زیرا رسوم و آثاری است که مقدم باشد بر صورتی محسوسه
و چون حکیم مقدم سقراط حدود را مطلق گرفته نه باعتبار محسوس
و غیر محسوس و افلاطون ظن کرده که حدود بغیر محسوس مختص است
هر آینه اثبات مثل کلیه کرد و حکیم اقدم افلاطون در کتاب نوامیس افادت

کرده که بسیاری از علوم هست که لایق نیست بانسان که آنرا نداند جملهٔ
آن امور آنست که لایق نیست بانسان که جاهل باشد بصانع و نداند که اورا
صانعی هست و لایق نیست که جاهل باشد بآنکه افعال او میداند و چنان
افادت فرموده که حضرت کبریای سبحانی بسلب توان شناخت یعنی اورا
شبه و مثال نیست و آنکه حضرت کبریایی ابداع عالم فرموده از نظامی عجیب
نظام و آنکه هر مرکبی مآل آن باختلال و عودی شود و آنکه زمانی بر عالم
سابق نیست و عالم از شیء مبدع نشده در آیینهٔ تعقل چنان مرتسم دار
که اوایل حکما را اختلافست در ابداع و مبدع که عبارت از معنی واحدست
یا ابداع نسبتی است میانهٔ مبدع و مبدع و برین منوال در ارادت اختلاف
کرده اند که مرادست یا مرید بر طبق اختلافی که متکلمان اسلامیه دارند
در خلق و مخلوق و ارادت که خلق دیگرست یا مخلوقست یا صفتی است
از خالق انکساغورس بمتابعت رای فلوطرخس بآن ذاهب شده که ارادت
غیر مراد و غیر مرید نیست و بر آن نسق است فعل نیز زیرا فعل و ارادت را
صورتی غیر از فاعل و مرید نیست هر آینه مستبطن باشد تازهٔ در مرید و تازهٔ

ظاهر

ظاهر باشد در مراد و برهمین قیاس فعل اما افلاطون و ارسطو این قول را
قبول نکنند و گویند ارادت و فعل را دو صورت هست که ابسط است از
صورت مراد و مفعول همچو قاطع شی که موثرست و اثرش در مقطوع که موثر
فیه است ظاهر میشود و اثر که قطع است نه موثرست و نه موثر فیه و الا لازم
آید که موثر اثر باشد یا موثر فیه اثر باشد و این محالست و برین قیاس صورت
مبدع فاعل است و صورت مبدع مفعول و صورت ابداع متوسط باشد
میانهٔ فاعل و مفعول هر آینه فعل را صورتی باشد و اثری صورتش از حیثیت
مبدع نتواند بود و اثرش از حیثیت مبدع و صورت فعل از حیثیت مبدع
در باری تع زاید بر ذات نتواند بود تا گوییم صورت ارادت و صورت باری
مفترق اند بلکه حقیقتی واحدست اما بریوس اصغر این سخن را در ارادت
مسلم دارد و در فعل جایز ندارد و گوید ارادت بی توسط باری عز اسمه است
اما فعل بتوسط ارادت بحصول پیوندد و امری که بی واسطه باشد مساوی
نباشد بلکه فعل اصلا متحقق نشود الا بتوسط ارادت اما عکس نتواند بود
اما حکماء اوایل مثل ثالس انبدقلس گویند ارادت از جهت مبدع باشد و از

جهت مبدع مبدع و تفسیر این قول باین کونه کنند که ارادت از جهت صورت
مبدع است و از جهت اثر مبدع و نشاید که کوییم ارادت از جهت صورت
مبدع است زیرا صورت ارادت نزد مبدع حاضر است پیشتر از ابداع
و نشاید که ذات فاعل مفعول باشد بلکه از جهت اثری که صورت
میکرد مفعولست و مذهب افلاطون و ارسطو بعینه این مذهبست
و چون درین فصل دقایق حکمی است که متعلق است بابداع و ایجاد و بعض
صفات کبریای جلال احدیت تعالی شانه که بی مفتاح هدایت و توفیق
در مخزن اسرار آن نتوان کشود و بی شمع روشن وحی که از انوار اطلاع
الهی اضاءت پذیر باشد راه انکشاف آن نتوان نمود لاجرم مرموزات
حکماء دانشمند و درین موطن هولناک بسیار مغلق و عمیق تواند بود
اللهم حققنا بالاهتداء الی الحق المبین و عصمنا بفضله و لطفه عن الزیغ
والتحقیق بالرسول الامین صلی الله علیه و علی آله اجمعین **حکمای اصول**
که از قدماء اند از ایشان رایی درین مسایل مذکوره ملحوظ ملاحظه
شعور نکشته و در بیان مقاصد ایشان نکته در صدد تحریر انجامیده

غیر این

غیر این حکمتی چند رسله که در اقسام حکمت عملی تعظیم و تنسیق آن
پرداختند و آن حکم درین سیاق ایراد میکنم تا مذاهب ایشان از قسمت خارج
نیفتد و کتاب از آن فواید خالی نماند بعضی از ایشان را شعرا کویند که بشعر
استدلال جویند و شعر ایشان بر وزن و قافیه نباشد و وزن قافیه را
رکنی از ارکان شعر ندارند بلکه رکن در شعر نزد ایشان مقدمات
مخیله است فقط و کاه باشد که قافیه و وزن در تخییل معین باشد و اگر
مقدماتی که در قیاس است مخیله صرف باشد قیاس شعری محض باشد
و اگر قول اقناعی را بآن منضم کردانند قیاس از شعری و برهانی مرکب باشد
و طایفه دیگر را نساک کویند و نسک و عبادت ایشان عقلی باشد نه شرعی
و اقتصار کنند بر تهذیب نفس از اخلاق ذمیمه و سیاسه مدینه فاضله
که جهد انسانی است و بعضی ایشان را در مسایل مذکوره که مبدع و ابداع است
رایی هست و آنکه مبدع عالم است و اول چیزی که ابداع کرد چه بود و آنکه
مبادی چند است و کیفیت معاد چه نوع است و صاحب رای با طایفه که ذکر
ایشان مسطور کشت از حکماء اوایل موافق اند و با مقالات او را و اگر چه

مکر راست ایراد میکنیم و از فلوطرخس ابتدا کنیم **من ذلك فلوطرخس**
کویند از کسانی بودند که بفلسفه مشهور بودند و بحکمت منسوب در مصر
بفلسفه مشغول بود و بملطیا اند و در آنجا اقامت کرد و او را از اساطین
عد کنند کوید باری تعالی لایزال باقیست بازلیتی که ازلیت ازلیات است
و آنحضرت مبدع است و بس و هر مبدعی را که صورت در سر حد ابداع
ظاهر میشود آن صورت در حضرت کریمش حاضر باشد یعنی علوم حضرتش
باشد و صور در آنحضرت بی نهایت باشد یعنی معلومات دیگر افادت
کرده که اگر نه صورت در حضرت کریمش موجود بودی ابداع نبودی و مبدع را
بقا نبودی و اگر صور در آن حضرت باقی بالی نبودی بفنای هیولی فانی
می شدی بر آن تقدیر رجا و خوف مرتفع شدی و چون صورت دایم
و باقی است و آن رجا حاصل و خوف باقیست این دلیل است بر آنکه فنا بهیولی
راجع است و صورت فانی نمیشود و چون صورت فانی نشود و صور در علم
حضرت باری ازلی باشد دیگر افادت فرموده که بهیچ نوع گزیر نیست الا بآن که
بیکی ازین اقوال قایل شویم یا بگوییم حضرت باری را هیچ معلوم نیست و این

قول

قولی شنیع است یا بگوییم بعض صور معلوم دارد و بعضی نه و این نقص است
و لایق کمال جلال الوهیت نیست یا بگوییم جمیع صور و معلومات داند
و این رای صحیح است دیگر افادت فرموده که اصل مرکبات آبست چون متخلخل
و صافی شود آتش باشد و چون آب متخلخل شود و در آن بعضی ثقل باشد هوا شود
و چون متکاثف شود تکاثفی مبسوط در غایت زمین باشد فلوطرخس
حکایت کند که ایرقلیطس را زعم آنست که اشیا بحث و جوهر انتظام پذیرد
و جوهر بحت نطق عقلی است که در جوهر کل نافذ کردد **من ذلك رای ثنوماس**
کوید مبدع اول را اینه ازلیست دایمی قدیم که بنوع صفتی منطقی که نطق را در آن
مدخل باشد یا صفتی که عقل بآن رسد آنرا درشوان یافت و مبدع هر صفتی
و هر نعتی منطقی و عقلی است هر آینه نشوان گفت که صور این عالم مبدع
در آنحضرت نبود یا بود که چگونه بود با چه سان بود التزام این اقوال نمودن
محال باشد در ذات بی چگونه تعالی شانه زیرا عقل مبدع است و مبدع مسبوق است
بمبدع و مسبوق سابق را در نیابد هر آینه جایز نباشد که مسبوق وصف سابق
کند بلکه کوییم مبدع ابداع کرد بهر کیفیتی که خواست و آنحضرت مقدس است

ذو الجلال متفرد بود و هیچ شی از اشیا مقارن آن نبود و گوید که این کلمه که
هو لا شی معه بسیطی است که هیچ مرکب با آن نباشد و این سخن مجمع علیه است
کردوی طلب عجایب حصول آن توان کرد زیرا هرگاه که گویی لا شی معه نفی ازلیت
صورت و هیولی کرده شود و نفی ازلیت هر چه مبدع از صورت و هیولی
و هر چه مبدع است از صورت صرف و آن مذهب که صورت را بالانیه مقدسه
ازلی دارند هویت مقدسه در صراف وحدت باقی نماند بلکه هویت باشد
وانیه و کثرت هر آینه هویت مقدسه مبدع صور نباشد بلکه هر صورتی
که هست ذات آن صورت اظهار آن میکند چون ذات صورت اظهار
صورتها کرد این عوالم ظاهر شد و این سخن اشنع اقوال تواند بود و هرمس
و عادیمون گویند که اوایل و مبادی نبود و هیچ صورت معقول پیشتر از
محسوس نبود بهیچ حال بلکه میان ابداع نبودن مبدع اشیا را مثل کسی
تواند بود که شمه طیبه بذات از و فایح شود بی فعلی که از و صادر شود
بلکه لایزال آثار از قوت بفعل می آورد تا موجود شود و کامل گرداند
و محسوس و مدرک گرداند و بیشتر از ظهور بهیچ گونه معقول نبود و عالم

دایمی است

دایمی است و زایل نمی شود زیرا مبدع جایز نیست که محل فعلی باشد که فانی شود
الا لازم آید که فانی شود بفنای فعل و این محال است دلیلی که این حکمت اندوز
ما هیر قدم و دوام عالم اقامت میکند مقدمات آن از وهن و اختلال
خالی نیست هر آینه از صلاحیت استقلال بیقین عاطل باشد چه این سخن
که مبدع جایز نیست که محل فعلی باشد که فانی شود و الا لازم آید که بفنای
فعل فانی شود و آن محال در هر دو مقدمه آثار خلل و امارت زلل ظاهر است
چه مقدمه اول ممنوع است و صورت فانی با طیران لحوق وصف فنا
در علم ازلی ثابت و مقرر است اگر مراد بمحل بودن مبدع افعال را این معنی
باشد که در علم ازلی صورت فانی ثابت است و ثبوت علمی را باین عبارت مودی
گردانیم سخنی حقست مطابق اخبار انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و بهیچ گونه
غبار شک بر اموت یقین آن را مکدر نتواند گردانید هر آینه نفی آن بکابره یقین
مرا لاحق گردد و توهم آنکه چون صورت فانی باشد و در علم ازلی ثابت بعد از فنا هر آینه
از صورت ثبوت متغیر گردد و ساحت کبریای الهی تعالی عن ذلک بتغییر منسوب
گردد گردد ضمیر صاحب توفیق نگردد چه در علم قدیم ازلی صور اشیا مجمل است تفصیلی

که بآن مقترن خواهد بود ثابت است هر آینه لوازم و لواحقی که بعد از
تفصیل اشیا را لاحق گردد در علم قدیم روشن باشد چون لواحق و لوازم
برهمان نسق که بوقوع خواهد رسید در علم قدیم ثابت و مقرر باشد بعد از
عروض لوازم و لواحق از فنا و غیر آن از لوازم و لواحق که اشیا را لاحق
می‌شود در علم کامل الهی هیچ تغیر نباشد و نسق تحقیق این مسئله غامض
بر این منوال در صحایف شعور هویدا دار که گروهی بسیار از شبهات از آینه
ضمیر زدوده دارد چه شکر انفاقات این امعان را در کتب معتبره کما ساطین
ائمه کلام بتوصیف آن مساعی اجتهاد مبذول داشته‌اند چاشنی گیری
نیست و مقدمه ثانیه که از فنا فعل فنای فاعل لازم آید از شبهات واهی است
و مبنای این وهم بر تساوی فعل و فاعل باشد در ذات و جمیع لواحق یا اتحاد
فعل با فاعل و این ممنوع است و بدیهه حدس در افعال ممکنات که
باستعداد دریافتن حس متقاربست برخلاف این جزم مشاهده
میکند بلکه فنای فعل بزوال فاعل بهیچ نوع مقتضی نمیتواند شد هر آینه
در مواطن قدس جلال احدیت بطریق اولی ثبوت آن لازم باشد و تنبیه

بر منشأ غلط این واهمه همین قدر کافی است و عجب آنکه بمعاونت اینگونه
مقدمات مختلة این نوع قیاس عقل در اثبات این نوع مطلب کلی که
بمخالفت انبیاء مرسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مودی گردد اعتماد
کردن لایق خبرت و ملایم حکمت نیست اما از دلایل حکمت بالغه حکیم قدیم است
که هر چند عقل از شرایف مبدعات الهی است ولیکن بر قامت استیهال شأن از جا
خانه اعطی کل شیء خلقه بخلعتی خاص مشرف چون پای تدارک را از آنچه
بقدر قابلیت او بریده اند دراز تر کند بر برهنگی حرمان متخصص خواهد بود
زیرا طایفه عظماء حکمت اندوزان با وجود مهارت در مسالک یقین در
چنین مطلبی عالی باین نوع تخمین راضی گشته شاه راه برهان بیاده عمیا
کان متبدل داشته اللهم سددنا بالحق والیقین وایدنا بمتابعة المرسلین
بمحمد صلی الله علیه و علی آله اجمعین من ذلک نیئون اکبر میگوید مبدع
اول در علم شاهش صورت ابداع جوهری و صور دثور هر جوهری بود زیرا
علم قدیمش متناهی نیست و بهمین قیاس صورت دثور هم متناهی نیست
و عوالم در حین و دهری متجدد شوند صور آنچه مشاکل ما باشد ادراك

حدود وحدوث و وجه دثور آن کنیم بحواس عقل و آنچه مشاکل ما

باشد ادراک آن نتوانیم کرد الا آنکه ذکر وجه تجدد کند و گوید که موجودات

باقیست و داثر اما بقاش تجدد وصور باشد اما دثورش بدثور صورت

اولی تر د تجدد صورت دیگر تواند بود و گاه گوید دثور لازم صورت

و هیولی باشد دیگر افادت سیفر ما یدکه شمس و قمر و کواکب استمداد قوت

از سما کنند چون سما متغیر شود نجوم نیز متغیر شود و بقا و دثور مجموع این

صور در علم باری تواند بود و علم اقتضاء دایمی کند از آن عالم و حکمت نیز

اقتضاء بقا کند زیرا بقا برین حال افضل است و باری تعالی قادر است

بر آنکه افناء این عوالم کند اگر ارادت قدیم متعلق گردد و باین مذهب

مایل است سخن حکماء الهیان سخن حکیم نامدار در این افاده بسیار گزیده

نیست چه کیفیت لطایف حکم که در طی مکونات حضرت مبدع قدیم مودع است

از دریافت عقول متعالیست و زلال معارف رموزش در اوعیه عقول

گنجایش نمی پذیرد اینکه گوید که علم اقتضاء بقای دایمی میکند اگر مراد ست که

از فنا تغییر در علم باز دید آید سخنی واهی است چه صور اشیا در علم قدیم بخلاف نسق

که مفصل

که مفصل وجود خواهد گرفت ثابت است هر آینه بقا و فنا هر دو در علم قدیم مقرر

باشد و محذوری که توهم تغییر در علم قدیم هست مندفع باشد و آنکه گوید حکمت

اقتضاء بقاء دایمی کند یعنی بحکمتی که فراخور استحصال ریزه آلات ادراکی باشد که

بفیض بی دریغ الهی در مکامن قبول بشری ابداع رفته چنان نماید که موافق

حکمت بقای دایمی است اما مقتضی احکام حکم الهی را بر اقتضایات حکم مواد بشری

منطبق گردانیدن از قبیل تطبیق کلی بر جزئی خواهد بود و هم نشاید هیچ

عقل مستقیم نمی آید هیهات سعت فضای حکمت قدیم الهی از کجا مطابق

مختصر مواد حکمت بشری تواند بود و لاغرو مقتضیات حکم الهی را بچراغ

مساعی عقل که بزیت مقدمات قیاسی افروختن گیر روشن نتوان داشت

مصراع چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ٭ و چون حکیم دانش پرور بعلم و حکمت

قایل شد سراسر مدعیاتی که در این افاضت دعوی کرده بآب اضمحلال شسته

شود و قهرمان جلال این دو وصف جلیل رونق بازار اندیشه عقل خردکام

بیاد استغنا داده موائد فوائد اندوخته عقل ضایع و مهمل کذا رد فلوطرخس

از زینون حکایت کند که زعم کرده که اصول حضرت باریست و حضرت عنصر بس و

باری علت فاعلی است وعنصر فعل **فواید حکیم زینون** کوید که بسیاری
کردانیدن برادرانرا زیرا بقاء نفوس ببقای اخوانست چنانچه شفاء
ابدان بادویه است کویند زینون جوانی را درکنار دریا دید که بغایت
محزون بود که برقوت دنیا متحسر بود باو کفت ای جوان چه تحسر است
که برقوت دنیا داری اکر تو درغایت توانکری بودیی درلجّهٔ این بحر در
سفینهٔ ساکن بودی وسفینه شکسته شدی وتو بر غرق مشرف بودی
البته غایت رستکاری از لجّهٔ دریا بودی با وجود که هرچه ترا بودی
فوت شده بودی کفت بلی دیکر کفت اکر تو بر تمام دنیا ملک بودی وکسی
بر تو قادر شدی که خواستی که ترا بکشد مقصود تو نه خلاص بودی
ازان حال کفت بلی حکیم نامدار کفت ای جوان تو خویش را همان توانکر وملک
انکار بحسن نصیحت حکیم جوان متسلی شد دیکر افادت فرموده تلمیذ
خویش را که مسرور باش بهر چیزی که از تو صادر میشود وبهر شری که از تو
مجتنب باشی مبتهج باش از حکیم سوال کردند که از ملوک کدام را ترجیح کنی
ملوک یونان را یا ملوک فرس را در جواب کفت آن ملک که بر غضب وشهوت

خویش مالک باشد از حکیم پرسیدند چون پیر شوی حال تو چون باشد کفت
بتدریج بسر حد موت رسم با حکیم کفتند چون بمیری که ترا دفن کند کفت آنکس که
بتن جیفهٔ منش شادی دارد از حکیم پرسیدند که چه چیز باشد که شخص را
پیر کرداند کفت غضب وحسد واز هردو غم رسد وچنان افادت کرد حکیم
که فلک مسخر تدبیر منست واز غامض حکمت حکیم آنکه خبر فوت پسرش باو رسانیدند
کفت متیقن بودم که از من فرزندی متولد کشته که بمیرد فرزندی از من
متولد نکشته بود که نمیرد دیکر افادت فرموده که مترس از موت بدن بلکه
از فوت نفس هراسان باش وبر حذر پرسیدند که چون کویی که از موت نفس
بترس ونفس ناطقه را تردد تو موت طاری نشود در جواب کفت چون نفس
از حد کمال نطقی برتبهٔ وبال بهیمی منتقل شد اکرچه جوهرش باطل نشد
از عیش عقل مرد دیکر افادت فرموده که بکذارش حصه از حق نفس خویش
ساعی باش زیرا حق خصم تو باشد اکر از نفس حق خویش نکذاری دیکر
افادت فرموده که محبت مال وزر شر است زیرا تمام آفات بآن متعلق است
ومحبت شرف ومدح عیوبست زیرا اسباب عجب متعلق است بآن دیکر افادت فرموده

که هرگاه که گریزنده از دنیا گریزد دنیا با او رسد دنیا او را مجروح دارد
و اگر دنیا بطالب خویش رسد او را فانی و هلاک گرداند معهود و مألوف
حکیم آن بود که بیشتر از قوت یکروزه ذخیره نساختی با حکیم گفتند ملک
با تو غضب کند گفت کسی که غنی تر از ملک باشد از ملک چون ترسد دیگر
از حکیم پرسیدند که درین زمان مردم بچه از بهایم جدا شوند گفت
بشرارت دیگر افادت فرموده که هرگز ندیدم عقل را الا خادم جهل و در
روایت دیگر آنست که الا خادم جد و فرق میانه این دو عبارت آنست
که چون لوازم مقتضیات طبع استیلا داشته باشد عقل جهل را
خدمت کند و چون آنچه قسمت انسان باشد از خیر و شرف باو رسد زیاده
از تدبیر عقل عقل خادم جد باشد و افادت فرموده که فیروزی بخت
و سعادت جد اندکی از دریافتن عقل بالمعظم دارد و عقل مواهب جد را
تعظیم کند و جد و بخت اصم و احرص است مراتب مستفیضات فواید آن
در حوصلهٔ فهم نگنجد بلکه بمثابه ریح است که وزیدن گیرد با بر نمی که لمعان
پذیرد پایدار نیست که لایح شده بیرون حکیم چنان گوید در عجایب خلقت که

در آفرینش

در آفرینش مختصر ملحق حضرت کریم سنان بدایع حکمت هفت آفریده بزرگ جمع
فرموده سرش بمثال سر اسب مخلوق گشته و گردنش بگردن گاو مانند است
و سینه اش بسینه شیر ماند و پرش به پر نسر و پایهای آن بپای بره ماند
و دمش بهم مار ماند من ذلك ديمقراطيس و شيعه آن گویند در
مبدع اول که عنصر اول شهاینست و عقل شماینست بلکه چهار است اسطقسات
که اوایل موجودات است تمام و ازین اسطقسات تمام اشیا دفعهٔ مبدع شد
اما اشیا مرکب فانی است و دایمی لا دایمی بودن آن بنوعی و عالم بهمگی باقی غیر
فانیست زیرا رای آن حکیم بر آن قرار گرفت که این عالم متصل است بعالم چنانچه
عناصر این اشیا متصل است بروح لطیف آنکه ساکن است در آن عالم و عناصر
اگرچه فانی میشوند در ظاهر صاف آن روح است بسیط است که در آن
عالم است فانی نیست چون این مقدمه مقرر گشت عناصر از جهت حواس
فانی باشد اما از جهت عقل فانی نباشد لا جرم صفو عناصر که متصل است
بعوالم بسیط فانی نشود و حکما برین حکیم ناموس تشنیع کردند درین سخن
که گوید اول مبدعی عناصر است و بعد از بسایط ابداع بسایط روحانی

شد هر آینه از اسفل با علی ترقی کرده باشد و از اکدر با صفی در مسلک
تبیین حقایق و این مدایح قانون یقین نمیتواند بود و از متابعان حکیم
نامدار است فلوطرخس که آنست که در مبدع اول مخالفت کرده با حکیم
نامدار و با سایر حکما موافق است که گوید مبدع اول صور نقط است
نه هیولا زیرا هیولا لایزال با مبدع است و انکار کردند و گفتند اگر هیولی
ازلی قدیم باشد صورت نکند و از حالی بحالی انتقال نکند و قبول فعل
از غیر نکند زیرا ازلی متغیر نشود و این رای از رایهاست که منسوبست
با فلاطون الهی و در واقع رایی مزیف است و انتساب با فلاطون صحیح نیست
سخن حکیم دانش پرور در آنکه مبدع اول عناصر است چون تخمینی است
که از دلایل یقین عاریست پشت اطمینان بجانب استقامتش باز نتوان
گذاشت و این سخن که گوید که عالم بجملگی فانی نیست و اگر چه از جهت حواس
فانیست از جهت عقل فانی نیست مراد باین سخن اگر آنست که صورتی
که در عقل دارد بعینه همین صورتست که مدرکست بحواس بی تفرقه
خود قایل است بفناء صورتی که در عقل دارد مراد صورتیست که مشابه

صور

صور علمی باشد که بارتسام حقیقت متنزع تواند بود که بر صور عالم
صادق آید پس شبهه ارتسام این صورت در عقل از انعکاس صورتی تواند
بود که در علم قدیم الهی باشد هر آینه قدیم بودن صورت از آن حیثیت
باشد که در علم الهی ثابت است و اگر چه از ارتسام صورت در عقل نیز
مسبوق بعدم هر آینه تحقیق این سخن عاید گردد بقدم صور اشیا در علم
قدیم لایزالی و باتفاق اهل ملت صور اشیا در علم قدیم بقدم متصف است
غایت آنکه ازین حکیم و سایر اقران راه اهتدا بصراط مستقیم اثبات
صفات مخفی مانده تخصیص صفت کامله علم و جاوشان عزت سرادق
صفات مشخص قابلیت ایشان از التداد شعیم حب تسلیم اثبات صفات
مانع آمده لاجرم در حوصله مضیق ادراکات ایشان آن محقق علمی تحقیقی
که در عقل باشد ملتبس گشته ازین التباس علم اشتباه قدم علم بر اقران ایشان مانده
مَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ اللهم اهدنا من عندك
وافض علینا من فضلك وثبتنا علی منهاج شرع الکریم وباعدنا عن الظن
والتوهیم بمحمد علیه وعلی آله افضل الصلوات والتسلیم از دیمقراطیس

و زینون اکبر و فیثاغورثیان منقولست که گویند که باری تعالی متحرک بحرکتی است
که فوق حرکت زمانیست و تحقیق آن دو مذهب اشارت کردیم که مراد باضافه
حرکت و سکون بساحت عز و کبریاء جلاله چه تواند بود و بزیادتی شرح و مزید
توضیح افتراق می باید از بیان احتجاج هر فرقه با فرقهٔ دیگر از اصحاب سکون
گویند که حرکت ابدا ضد سکونست و حرکت محقق نگردد الا بنوع زمانی
یا زمان ماضی یا مستقبل هر آینه حرکت را از اقترانات زمان ناگزیر است اگر
باری تعالی متحرک باشد در دهر و زمان داخل باشد و اصحاب حرکت گویند
حرکت باری اعلی است از جمیع اقسام حرکت و حضرت باری مبدع دهر
و مکانست و این ابداع است که تعبیر از آن بحرکت میکنیم من ذلک رای
فیلسوف افادامیا زعم ایشان آنست که هر مرکبی منحل شوند و جایز نیست
که مرکب باشد از دو جوهر متفق شواند بود با انحلال هر جوهری باصلی که دارد
که جوهر روحانی است باز گردد و عالم روحانی باقیست و فانی نیست و آنچه
غلیظ باشد بمناسب خویش از عدد باز گردد و چون هر آینه هر غلیظی منحل چون
شود بلطف هر لطیفی عاید شود و چون از لطافت اثری نماند بلطف اول متحد شود

هر آینه

هر آینه هر دو ابدا متحد باشند و چون اواخر با اوایل متحد شود و میانه مبدع الی
و مبدع جوهری دیگر واسطه نیست لاجرم مبدع متعلق است بنور مبدع هر آینه
دهر الدهور خالدا ابدا این فصل که منقول شد متعلق است بمعاد و مبدع
اول چون سخن این حکمت اندوزان در معاد بر مسلک مضیق عقل خردکام
واقع است و مبادی و مقاطع آن بپای چوبین ماخذ است که لالات عقل است
و از مسلک یقین این مطلب هدایت آیات که بنور شرع مبین و اقتفاء آثار
مرسلین علی نبینا و علیهم الصلوة و التسلیم شارع قویم روشن گردد و بعید
افتاده و از جلد تائید ابقای آن دور افتاده واجب بود از مزال الجدال
آنچه عمده هدایت خدام آستان نبوت ارکان علیهم الصلوات الرحمن بجای گذشته
اشارت کردن آنکه گویند بعد از انحلال ترکیب از جواهر مختلفه هر جوهری باصل
خویش عاید گردد هر آینه بسیط بعالم روحانی لاحق باشد و عالم روحانی باقیست
فانی نشود اگر مراد بفنا آنست که هیولی آن بسیط خلع صورت معین کند
و بر صورتی دیگر کند این فنا نباشد تبدل باشد و اگر مراد آنست که بهیولی
و صورت آن عنصر بسیط فانی گردد با وجود که مخالف مستفیضان انوار عقلست

از حکما که بتقدم هیولی قایلند چون عنصر با فنای صورت و هیولی و از ثبوت
و شیبه منعزل باشد محل ثبوت هیچ حکم از احکام ثبوتی شواند شد و لحوق
بعالم روحانی حکمی از احکام است بران مرتب نشود و آن سخن دیگر که گوید
که چون هیچ گونه لطف باقی نماند بلطف اول متحد شود و چون اول با آخر متحد
کردد و مبدع اول بنور مبدع در بین صورت لاحق کردد و خالد و دایم باشد
از قبیل تخییل قیاسات شعری است چون گوید بهیچ نوع از لطف هیچ اثر
در مبدع نماند هر آینه از شیبه و وجود معزول باشد هر آینه متعلق شدن
مبدع بنور مبدع در ین صورت اثبات شوان کرد چون شرط این تعلیق آنست
که در طی سایر آنچه ذهن کلیل آن مستلهی از اغلوطات متعرض شود و در ین
مواطن اگر چه سخن پرورد کان دقایق علم و حکمت است ولیکن چون در بعض
محال از سخن ایشان عنان عقل از صحرای هدایت منحرف شده و باموری که مخالف
قانون یقین و شرع است و اقتفاء مرسلین علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
ارتکاب نموده اند آنچه بمدد توفیق الهی باستعانت کتابی خاطر با آن مسامحه کرد
ثبت افتاد حضرت کبریا جل الحدیث ساحت نیات ما از غوایل اغراض محمی

دارد

دارد و متابعت مشاق را موجب نالت درجات گرداناد بحرمة الهادی الی الخیر
والنجاح والحادی الی البر والفلاح صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از استخام
از سعی اوهام دانش اندوزان مضایق عقول و اوهام بنسق ترتیب کتاب
رجوع کنیم مصنف اصل کتاب گوید این طایفه را مشاییان از افا
دامیا گویند اما مشاییان مطلق اهل او قین اند و افلاطون
چون بتلقین قانون حکمت مشغول بودی از جهت تعظیم
حکمت بمشی اقدام نمودی و ارسطو نیز بتلو اقتفاء او سلوک
کردی از ین رو ایشان را مشاییان گفتندی و اصحاب
رواق اهل اظلال اند و افلاطون را دو تعلیم کانش هست
تعلیم کلی کی روحانیست که ببصر مدرک نشود لیکن
بفکر لطیف مدرک شود و تعلیم کانش که سیولانیات
من ذلک هرقل حکیم گوید اول وایل نور حق است
که از جهة عقول مدرک نیست و از شعاع تجلی آن تجلی
اسم الله که متصف بمحاسن کمال است که حق است ابداع

یافت و این اسم شریف بر آن دلالت میکند که مبتدع
کل است و این اسم را مزیت شرفی باشد نزد ایشان و در
عبارت حکیم دانش اندوز درین محل لفظی رکیک
واقعست چه گوید از اسم نود ابداع اسم کریم الله شد و این
بجرأت و سوء ادب نسبت براذق جلال احدیت عاید گردد
تعالی الله عن ذلک بلی تواند بود که قصد او باین لفظ آن باشد
که بزعم او امام ائمه اسما اسم نود باشد هر آینه در رتبه بر اسم الله
مقدم باشد و این قصد را بآن عبارت مؤدی گردانیده
و هرچند درین زعم که امام ائمه و اسما اسم شریف نود
باشد نیز مخالف تعلیم مرسلین علیهم الصلوة والسلام
است و غیر ملایم کشف ارباب یقین از اولیاء کاملین
است چه بر تقدیم اسم الله بر سایر اسما لسان وحی و الهام
ناطق است و مفتتح وحی ناطق قرآن که بسم الله الرحمن الرحیم
است بر تقدیم این اسم کریم برهانی متین است و بهر
حال این عبارت بسیار فاحش و بی اعتبار است و از رموز
تحقیق چنان افاده فرموده که اول چیزی که درین عوالم
ابداع یافت غلبه و محبت است و دیگر از لوامع اشارات
حکیم نامدار آنست که سما کریست و متحرک است بذات و
زمین مستدیر و ساکن است و جامد و آفتاب و از
رطوبات که در آن مودع بود بتحلیل مستفرغ داشت
و چون مجتمع شد سبب اجتماع بخار گشت و آنچه آفتاب
متحجر گردانید و هیچ رطوبت باقی نگذاشت و حصی و حجر
باشد و آنچه در آن آفتاب زیاده نفوذ نکرد و رطوبت
از آن مطلقا مستفرغ نداشت خاک باشد و دیگر چنان
افاده فرمود که آسمان در نشأه دیگر کواکب بما ندارد
بسفل هبوط یابد یا بزمین محیط شود و ملتهب شود
یا بعضی به بعضی متصل گردد و در حوالی زمین باشد
آنچه اجزاء ناری محض بود از کواکب بزمین انحدار یابد

وآنچه نور محض بود از زمین متصاعد کرد د هرآینه نفوس شریره
خبیثه دنسه درین عالم که آتش بآن محیط است تا ابد در عقاب سرمد
باقی مانند و نفوس شریفهٔ خالصهٔ طیبه بآن عالم متصاعد شوند که
محض نور و بها و حسن بود و در ثواب سرمد مخلد بمانند و در آنجا
صور حسان جهت لذت ابصار مهیا و معد داشته و الحان مطبوع
جهت لذت سمع اعداد پذیر شده و چون بی توسط ماده و ترکیب
اسطقسات ابداع هرآینه جواهر روحانی نورانی است درین سخن تلویحی
روشن بمعاد جسمانی که از مقبولات اهل ایمان است تواند بود چه تمتع از
لذات بصر و سمع که از لذات آن عالم اثبات کرده برین تلویح دلیلی واضح
سبیل است اگرچه در بعضی مقاصد موافق فلاسفه است و سخنی که
بعد ازین گوید مخالف این قصد است دیگر افاده فرماید که باری تعالی در
روزگاری مسخ این نفوس فرماید تا بمحض نورانیه مقدس ناظر گردد که از
جوهر حق خارج است هرآینه در آن هنگام باستدلال شوقی و ابتهاج عشقی
متوجه کبریا بتحمید و تقدیس الهی گردد و بدین وتیره مستمر باشد ابد الاباد

من ذالك

من ذلك رای انبقودس با اوایل حکما در مبادی اوایل خلاف کرده است
بآن ذاهب شده که مبادی دو است خلا است و صورت اما صورت
متفق است بر خلا و از خلا و مکان موجودات مبدع شدند و هرچه از
صورت مکون شود مبداء آن از جانب صورت باشد و معاد هم بآنجانب
باشد و گاه باشد که گوید که کل نفوذ یابد و بعد از فراق حساب و قصاص
مکافات و جزا نیست بلکه تمام مضمحل و فانی و انسان مثل حیوان مرسل
و مهمل است درین عالم و حالات که وارد میشود بر نفس درین عالم بلقای
نفس و از قبل آن تواند بود اگرچه خیر و نیکویی از وصادر شده فرح و سرور
برو واقع شود و اگر شر و قبح از نفس بصدور پیوسته حزن و ترح را مورد
باشد بلکه سرور هر نفسی از نفسی دیگر تواند بود بقدر آنچه از آن نفس ظاهر
شود و جماعتی از تناسخیه برین رای رفته اند و سخن این حکیم از مبادی تخمین
بر حد یقین نرسیده چه سخن او در مبداء که خلا و صورت است مدعی علیست
خالی از دلیل هرآینه لایق وثوق اطمینان نباشد و این که بعض احکام صورت
بآن گونه روشن دارد که فوق مکان و خلاست درین حکم تضاد و تباین

ظاهر است چه حکم بآنکه فوق مکانست مقتضی آن باشد که در مرتبه صورت
مکان نباشد و این که گوید که فوق مکانست اقتضای مکان کند چه فوقیت
مقتضی مکان باشد مگر مراد بفوقیت علو رتبی باشد و سخن دانش اندوزی
ظاهر از آن آنیست و اینکه گوید از فراق حساب و قصاص و مکافات نیست
و جزا نیست بلکه اعمال از نیک و بد مطلقا مضمحل و فانی باشد و انسان
در آن عالم مثل حیوانست و همینست که لایق ثقوب اذهان دانش اندوزی
مستبصر نیست چه انسان را که خلاصهٔ موجوداتست و زبدهٔ مخلوقات
و ترکیب بدایع آثارش را بصنوف حکم بدیع مشحون داشته و در زیدونشو و نما
ابداع جهت تمامی مرامش رسل کامل و انبیاء هادی مبعوث گشته تا اسباب
سعادات او را مرتب و منظم دارند از قبیل اشجار و نبات و از حساب حیوانات
انگاشتن از محالات وهم مختل و مظنونات ظن معتل باشد و از شک
چشمی بصر عقل شک محال که بدون عالم عنصری عالمی دیگر مدرک حوصله
یقین آن شوان بود رسوخ این وهم و وثوق این ظن واقع شده بی شبهه
بعزم اینچنین جوهری ثمین و بشرف این گونه صنعتی پر آیین چنان لایق

نماید

نماید که ودیعت قابلیت او را در هر دو نشاه نمایش تواند بود و ذخایر کسب
و اقتباسش از نیک و بد در هر دو سرای ذخیرهٔ خیر باشد سبب اشفاع
بانس نعیم و کسب شر موجب ابتلا بعذاب جحیم تواند شد هر آینه در دفع گمان
حکیم گستردان صاحب توفیق راه بر از مقدمات موهمهٔ آن گذاشتن نشو اعلی
و نور ایما بهمین تنبیه کافی باشد و اذهان وقادهٔ هوشمندان حقایق
مطلب را همین ایما پسندیده آید و سخن دیگر که گوید که سرور هر نفس نفسی دیگر
باشد و حزنش بحزن نفسی دیگر این قول منافی سخنی است که سابقا گفته که
انسان همچو حیوان مرسل و مهمل است و بهیچ نوع صحایف احوالش از رقم فایده بر زعم
او عاطل است چگونه نتیجهٔ سرور نفس بنفس دیگر تواند بود و الحق صورت در
دریافت احوال نفس در نشاهٔ ثانیه چون از مطالب عالیه است که بشمع هدایت انبیا
مرسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام بمعارج وصول آن توان رسید یا بچراغ
اهتداء متابعات آن گروه عالی قدر بعد اصطفاء آن وصول توان یافت بجرعهٔ اشطار
خزینهٔ شعار ارباب عقول به بهشت هدایات آن رسیدن میسر نمیشود از این جهت
بالتیام مقدمات نظری دست احتیاط بثمرات نعیم آن دراز کردن جز مجروح کشتن

دست امید نتیجه نخواهد داد و بغیر خسار و انکسار فایده بران مترتب

نخواهد بود ازین رو حکماء عالی قدر بتمهید مقدمات موجه از جادهٔ

حق بین وکشف و یقین چنانچه واقع این مسئله حق است منحرف گشته اند

واین حکیم خود بمرتبهٔ نازل از مراتب ظنون و اوهام اکتفا نموده بر پیشتر ازین

مقدمات با تبعات یقین حاجت مینداند ولا غروا **شعر**

وانت تری اذا انجلی الغبار ✻ افرس تحتک ام حمار ✻ پیش فلاسفه از انبیاء

عظام بوده بعد از هرمس و بیشتر از سقراط بوده و بر تقدیم بر فضایل اجتماع

کرده اند سولون از افاضل که تلمیذ خویش را بآن مشرف داشته کرد باستحصال

زاد خیر ساعی بودن در حالت اقبال و سعادت بهتر از ان باشد که در گاه

ضیق و نکایت متوجه تحصیل آن شوی دیگر افادت کرد که هر که فعل چیزی

کند از مخالفت آن اجتناب نماید و الا بشرارت منسوب شود دیگر افادت

کرد که امور دنیا حقست دیگر قضای هر کرا حقی لازم شد باید که بگذارد و آن

ساعی باشد و چون بگذاردن حقی مشغول گردد باید که بحق آن قیام نماید دیگر

افادت فرمود که چون ترا فکری روی طاری شود از نفس خویش دفع کن و غیر را

هدف

هدف سهام ملام مدار و بعیوب دای خویش مشغول باش دیگر افادت کرده

که فعل جاهل در قصد و در خطایی که از ان واقع شود آنست که غیر را مذمت

کند و فعل صاحب ادب در قصد و در خطا آنست که خویشتن را مذمت کند

دیگر بلسان رمز و اشارت بنصیحت حسن عاقبت آنکه وا از وقوع وقایع اند وهکین

نباید شد ایما کرده که چون دو شاب بریزد و شراب بریزد و انا منکسر شود

بآن غمگین مشو دیگر افادت فرمود که چنانچه ارباب فوز نیابند الا ببیع

وشری همچنین خسران طاری نشود الا در موجهات هر آینه از طرق خسران

خاطر بغم آلوده نباید داشت زیرا هر چیزی را فناء هست و این فنا

بی تضمین حکمتی نتواند بود از حکیم پرسیدند که ته در عنفوان صبا حیا با خوف

کدام محمود است افادت کرد حیا دلالت بر عقل میکند و خوف دلالت بر مقت

و شهوت کند دیگر با پسر خویش فرمود که مزاح را ترک کن زیرا مزاح بادیست

که کینه آورد شخصی از حکیم از حکمت ترویج پرسید که زن کنم یا ترک کنم در جواب

گفت از ین دو امر هر کدام که بکنی نادم خواهی شد دیگر پرسیدند بر شخص

چه امر صعب تر و دشوار تر باشد گفت آنکه عیب نفس خویش را نداند و آنکه

عنان سخن را از آنچه لایق نباشد کشیده ندارد حکیم شخصی را دید که پایش
لغزید گفت اگر پایت بلغزد اولی باشد از آنکه زبانت بلغزد از حکیم پرسیدند
که کرم چیست گفت از بدیها پاك طلبیده دیگر پرسیدند که خیر چیست گفت
تمسك بر خدای عز و جل کردن دیگر کیفیت خواب پرسیدند گفت خواب
موت خفیف است و موت نوم طویل دیگر افادت فرمود که از سایر اشیا
جدید را اختیار کن و از اخوان قدیم را دیگر افادت فرمود که نافع ترین
علوم آنست که بفکر بصین متوجر شدن آن باشی و فرودترین در منفعت
آنکه بر زبان بگذرد دیگر افادت فرمود که سزاوار بشخص آن باشد که در صغر
حسن الشکل باشد و چون براقی بلوغ مترقی گردد عفیف باشد و در اوان
عنفوان شباب عدل باشد و در کهولت صاحب رای باشد و در سنین
و اعوام حیات چندان در قربات و طاعات ساعی باشد که چون اجل موعود
در رسد ندامت و پشیمانی آواره نیابد دیگر افادت فرمود که لایق و سزاوار
آنست که جوانان در ایام بهجت شباب از رفتن اوقات ذهاب اندیشناك
باشند تا چون زمهریر پیری برگ طراوت جوانی از درخت امانی بیفشاند

بیرك طاعات نهال آمالش آراسته باشد دیگر افادت فرمود که ای پسر امانت را
نگاه دار تا در کلاءت حفظ حمی مانی و بصیانت امانت دواعی همت را
متوجه دار تا عروس باشی دیگر افادت فرمود که معده بیان را از احتظاء
لذاید گرسنه دارید و جگر طلب بزلال عبادت کریم ذو الجلال تشنه
گردانید بیشتر از آنکه مانعی از التذاذ باین دو لذه ارجمند حاجز آید دیگر
منصیان خلقه استفادت را بشهد حکم چنان شیرین مذاق داشته
که جاهل را گرامی مدارید که بشما استخفاف کند و در تکریم قدر اشراف
تهاون جایز مدارید که بعداوت و بغض شما عاید گردد و بر غنی و توانگری
تکیه مکنید اگر تلمیذ آن صادق باشید و در ایام و لیالی از اقامت
وظایف عوارف فکری و لوازم طاعات و عبادات نفس را مهمل مگذارید و در
جمیع اوقات از استخفاف مساکین بر حذر باشید بعضی از حکما بحکیم
نامه نوشتند و از کیفیت عالم حس و عقل پرسیدند در جواب بانگونه
نکته پرداز شد که در عالم عقل دار ثوابست و ثبات و عالم حس دار بوار است
و غرور دیگر از حکمت اندوزی پرسیدند که بجان علمی که ترا است بر دیگران از چه

جهت باشد کفت بآنکه دانم که علم من اندک است دیکر افادت فرموده که بعضی
از اخلاق محمود آنست که حوالی شرف انسان بآن مشرف باشد امّا اندکی
از مردم باستعداد آن سعادت فایز شوند دوستی که رفیق غایب
بمحبت حاضر دوست دارد کریمی که ملازم و منادم عقل باشد چنانچه ملازم
اعتبار باشد و کسی که چون عیوب شود در تعداد آورند بسبب ایضافش
از اقرار بآن ابا نکند و کسی که بعز آشنایی و نعیم را در هنکام شدایده خسیم
متذکر باشد و کسی که در شداید و خسیم نیز نعیم باشد و در کاه نعیم از
شداید و خسیم غافل نباشد و بر بطر ابتهاج نعمت از ملاحظه نقمت غافل
نباشد هر آینه بمحافظت زیردستان و حرمت شکستکان ساعی باشد و از سرکشی
کبر و عدوان و غرور و طغیان محترز و مشاهی باشد و دیکر کسی که در هنکام
غضب حافظ لسان خویش باشد من ذلک حکیم اومیرس شاعر
از قدماء حکماء کبار است و در اقتفای حکم و حقایق عالی قدر و بلند تر
بوده و بشعر او استدلال کنند زیراکه جمع کرده است در آن از اتقان معرفت
و متانت حکمت و جودت رای و جزالت لفظ از جمله لطایف کلمات حکمت

آدینش

آدینش این سخن است لا خیر فی کثرت الرؤسا این کلمه با آنکه وجیز و مختصر است
مشتمل بر حکمت بسیار است و در تحت آن لطایف حقایق آثار مندرج است
چه در کثرت رؤسا اختلافات است که با بطال حکمت ریاست مقضی میشود
و باین سخن بر آفرین بتوحید باری کبریایی استدلال توان کرد چه کثرت را
لوازم مخالفت باشد که منافی حقیقت الهیت آید و فی الجمله اکر اهل بلدی
تمام رئیس باشند بفقدان رایس عاید کردد و اکر تمام رعیت باشند
البته البته رعیت نباشد و از لطایف حکم بدیعه آن حکیم نامدار آنست که
کفت از مردم بسیار عجب دارم که چون ممکنست که بشرایف اوصاف کریمه الهی اقتدا
کنند آن اهتدا را کذاشتن و بخسایس شهوات بهایم مشغول بودن
از چه لایق شمرند حکیم را کفتند سبب این غفلت آن تواند بود که کمان برند که
ایشان نمی میرند چنانچه بهایم را موت طاری میشود حکیم نامدار در دین
موطن با قاضت هدایت آثار چنان روشن کردانید که ایشانرا بدن میت
هست و احساس نکنند که درین بدن نفسی غیر میت هست دیکر افادت
فرموده که هر که داند که حیات نفس شریف بذل بندکی و تسخیر قوای جسمانی...

مبتلا دارد و موت او را اطلاق کند و آزاد گرداند موت را بر حیات اختیار
کند دیگر افادت فرموده که عقل بدو صنف انقسام پذیرد طبیعی و تجربی
و مثال این دو صنف به آب و زمین مانندست و گویند چنانچه آتش زر
و نقره را گدازاند و از غش کدورات خالص گرداند تا صلاحیت عمل صانع
در آن باز دید کند برین نسق عقل امور ناشایسته را از نقود فکر هستی فی
و مستخلص میدارد و مستعد قبول عمل میگرداند و هر که تخلیص فکر و اعدام
عمل لایق نیاید بهتر امور که موافق اصلاح او باشد قصر عمر تواند بود
دیگر افادت فرموده که بطیش و قهر آدمی نیکوکار فاضلتر هر چیز با...
که بر روی زمین است دیگر افادت فرمود که اقدام نمای و بفضیلت علم
گرای تا بنیل عزت مخصص باشی و از التزام تعجب و تکبر اجتناب نمای تا مهام
و مبتذل نشوی و شهوت خویش را مقهور دار زیرا فقیر کسی است که با سافل
شهوات انحطاط پذیرد دیگر افادت فرمود که دنیا دار تجارت است
زیانکار شخصی که بزاد خسارت از دنیا سفر کند دیگر افادت فرمود که امراض
سلیست یا زیادتی در طبایع اربعه یا نقصان در طبایع اربعه یا امری که

سبب

سبب هموم و احزان باشد شفاء زیادتی و نقصان در طبایع باستعمال ادویه
نافعه تواند بود و شفاء هموم و احزان باستقراء کلام حکما باشد دیگر افادت
فرمود که عمی بهترست زیرا صعب حالی که از عروض عمی از آن خایف و محترز
باشند آنست که در چاهی افتد که بدن منهدم و فانی گردد و از جهل
هلاک ابدی حاصل شود دیگر افادت فرماید که مقدمه امور محموده حیاست
و مقدمه امور مذمومه وقاحت بوفلیطس گوید که او میرس شاعر
چون تضاد موجودات ما دون قمر مشاهده کرد گفت که علما و مردم و گردن
کشان از تضاد هلاک میگردانند یعنی از نجوم و طبایع و آن تضاد که میانه
ایشانست فانی شوند و انکشاف مفصل این سخن آنست که چون تضاد
و اختلاف باطل شود این عالم متحرک مشتعل داخل شود در عالم دایم قایم
و از مذهب این حکیم نامدارست که بهرام با زهره موافقت کرد از میان این
اجتماع طبیعت این عالم تولد کرد غالبا این از نوع مرموزات حکیم نامور
تواند بود که بر سبیل مثال باین عبارت ادا کرده باشد و الا ارادت ظاهر آن
از عقل و تطابق واقع بعید نماید و دیگر افادت میکرند که زهره علت توحد

واجتماع است وبهرام علت تفرق واختلاف وطبیعت را دو ضد است

ترکب و بعض و توحد و تفرق دیگر افادت فرمود که حظ امریست که

عقل آنرا اظهار کرده بواسطهٔ قلم چون در محاذات مقابلهٔ نفس اند

نفس بعنصر متوجه عشق آن شد این فواید حکمی است که حکیم نامدار در ظن

منثورات برهان افاضت نموده اما مقطعات اشعار نسق نظم درین

تعلیق چنان افادت کرد که ثبت اصل کلام عربی در هیچ محل عنان بیان

معطوف نکشت ازین رو آن غرر در عربی ثبت نکردانید و الا فرا خور آن

مقطعات حکمت آیات آن بود که بعبارت فصاحت عربیت مسطور شدی

چه در طی هر یک لطایف اسرار مندرجست ولیکن در نسق معهود کتاب

بفارسی معرض جلوهٔ آن ابکار اسرار می شود و چون در سابق قرع سمع اصغا

کشته که حکماء مقدم در شعر بالتزام وزن مقید نیستند که مواد تخیلی را

بشعر تعبیر کنند زیرا درین فواید کلمات در اصل عربی بوزن و قافیه مقید نبوده

هر آینه آن جل حکمت آیین را عاری از جبلهٔ وزن ایراد رفت در ترجمه نیز

از کلم نصایح اثر که آن حکیم نامدار افاضت کرده آنست لایق و سزاوار بانسان

آن باشد

آن باشد که با موری که بانسانیت متعلق باشد دریابد دیگر افادت فرمود که

ادب انسان ذخیره ایست که هرگز از وباز نستانند دیگر افادت فرمود که چون

مرگ بنیان زندگانیت تواند فرمود عداوت کسی که موت بساحت سرادق

جلالش راه نبرد حقیر مشمر دیگر افادت فرمود هر چه در وقت خویش اختیار کنی

بآن شاد باش دیگر افادت فرمود که زمان بیان حق میکند و حق را روشن میدارد

دیگر افادت فرمود که دایم از انسانیت خویش باخبر باش و از ضبط غضب غافل

مباش دیگر چون ترا مضرتی برسد متیقن باش که تو اهل آن مضرتی هر آینه

در رضای هر کس سعی کنی نه در رضای نفس دیگر فرموده که خنده که نه در وقت

خویش این عم کریه است دیگر فرمود که زمین هر خیر زاید و دیگر بد کند فرمود

رای بد دل امادت چنین باشد دیگر فرمود بنوعی انتقام طلب کن از اعدا که ترا

مضرت نرساند دیگر فرمود در جرات طریق اعتدال محافظت کن و بتهور اقدام

مکن چه اگر بتهور در طریق شجاعت ارتکاب هول مرگ نمایی بطریقی ارتکاب خطر مکن

که گویی بخواهی مرد دیگر فرمود اگر خواهی که زنده باشی بعملی اقدام منمای که موجب

موت و هلاک باشد دیگر فرمود که طبیعت اشیا را بارادت مهیمن کارساز

شکوت کرداند دیگر فرمود که هر که هیچ شر از وصادر نشود آن شخص آلهی
وحقانی باشد دیگر فرمود که بحضرت کبریای آلهی ایمان بیاور تا حضرت
آلهی بتوفیق اشغال ومهام وتائید مطلب ومرام تو عنایت فرماید دیگر
فرمود مساعدت نمودن اشرار در افعال شر کفران نعمت پروردگار است
دیگر فرمود که مغلوب کسی باشد که راه حق طریق عدوان سپرد وباحت راه
عدوان گیرد دیگر افادت فرمود که بمعرفت کردگار باری شتاب
ولوازم خصال انسانیت را بجای آر دیگر درباب افادت فرمود چون منابع رحمت
آلهی دستگیر خلاص تو کند چون بر بحر عبور کنی گویا ببادیه سیر کنی
هر آینه از خطر غرق برحمت آلهی ایمن توان بود دیگر فرمود که عقل که از
مواهب فیض آلهی که بحق ناطق است شریف است دیگر فرمود که قوام
سنت برئیس وپیشوا باشد وادنا وسفلهٔ مردم را اگرچه قوت باشد
عقل نباشد دیگر فرمود محاسن سنهٔ سنیه مقتضی آن باشد که در اکرام
والدین ساعی باشد چنانچه تعظیم سلطنت کبریای آلهی را واجب دانی تعظیم
والدین تلو آن تعظیم گردانی دیگر فرمود که پدر من کسی است که مرا تربیت

کرد که کسی که مرا زائید دیگر فرمود که کلام در غیر وقت خویش عمر را فاسد
گرداند دیگر فرمود چون بخت معاون باشد تمام امور منتظم است دیگر
فرمود که مقتضیات طبیعت بتعلیم حاصل نشود دیگر فرمود که دست را
دست شوید وانگشت را انگشت دیگر فرمود که باید که فرح تو بچیزی باشد
که جهت خویش ذخیره گذاری نه آنچه غیری را ذخیره گذاری وچرا آنچه
ذخیرهٔ خویش سازی علم وحکمت باشد وآنچه ذخیرهٔ غیر گردانی مال وکرم
خواهد بود دیگر فرمود که از عناقید مکرمت سالمر گرامی را تو استصحاب
تواند بود عنقود التداد وعنقود شکر وعنقود شیم فاخره دیگر
افادت فرمود که بهترین امور عالم حسی اوسط آنست وبهترین امور عالم
عقلی افضل آن مناظم در حکمت اثر که از آن حکیم نامدار ماثور است بهمین
عقد تمام شد گویند شعر درامت یونان پیشتر از فلسفه بوده اومیرس
ابداع شعر کرد وثالس بعد از و بود بسیصد وهشتاد ودو سال واول
فیلسوفی از فلاسفه که ظاهر شد در سنه تسع مائه واحدی وخمسین
بود از وفات موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام برین نمط گوریس.

در کتاب خویش ذکر کرده و فرفوریوس چنان آورده که ثالث در سنه ثلاث
و عشرین از ملک بختنصر ظاهر شد من ذلک بقراط واضع علم طب بود
و اوایل و اواخر حکما بتقدم او در صنعت طب متفق بودند خبر مهارت
او در طب و ذکر حذاقت در معالجه بملک روزگار بهمن اسفندیار
بن گشتاسب رسانیدند بفیلاطس ملک شهر قوم که شهری بود از
شهرهای یونان رسول فرستاد و امر کرد که بقراط را بحضرت ملک
با اقتدار روانه دارد و بازای این خدمت در حق فلاطس از قنطارها
زر سرخ انعام فرمود و ملک یونان از مطاوعت امر بهمن در فرستادن
حکیم ابا کرد و خواست که قوم و وطن خویش را از منافع معالجات آن حاذق
نامدار محروم دارد و عادت حکیم نامور در معالجات آن بود که از اوساط
مردم و فقرا هدیه قبول نکردی و از اغنیا بسه هدیه راضی شدی
طوقی و تاجی و دستاورنجنی باین سه عار فرا اغنیا را ملاحظه جانب
حکیم بایستی نمود تا حکیم بقبول معالجه انقیاد کردی و از حکیم بقراط
آنست که افادت کرد که مرگ را آسان انگارید زیرا تلخی آن در خوف است

از حاذق

از حاذق دانشمند و زیر سیدند که کدام عیش بهتر باشد گفت امن
با فقر بهتر از غنا با خوف دیگر افادت فرمود که حیطان و بروج محافظت
شهرها برای حکیم صایب تدبیر تواند بود دیگر فرمود که هر علیلی را
بعقاقیر زمینی که موطن اقامت او باشد مداوا کنید زیرا طبیعت بهوای
آن زمین معتاد است و اشتها بغذای آن سرزمین اعتیاد دارد هر آینه
عقاقیر و ادویه آن زمین را مناسبت در تاثیر بیش باشد و چون حکیم
نامور را وفات در رسید وصیت کرد که خلاصه علم من فرا گیرید
هر کرا خواب بسیار باشد و طبیعتش بنرمی مایل و پوست او طری
و نازک باشد گو بامتداد عمر مستبشر باشد دیگر افادت فرمود که اقلال از
ضار بهتر از اکثار از نافع است دیگر فرمود اگر پیکر انسان از طبیعتی
واحد التیام یافته بودی بمرض ممتحن نمی گشت زیرا امر تضاد چون
متحقق نشدی هر آینه مریض نمی شد و حکیم حکمت اندوز چون مریض را
بمقدم مکرم داشتی با مریض بزبان حکمت بیان چنان یاد رسانیدی که
من و علت و تو که مریضی سه فرد باشیم اگر تو مرا در قبول سخن اعانت کنی

علت شما ماند و ما دو شخص باشیم و دو فرد بر فردی غالب باشد هر آینه بر مرض
غلبه کنیم و بشفا مقرون کردی از حکیم پرسیدند از چیست که چون شخص
دارو خورد آثار کدورت بدین او ظاهر شود فرمود از مثلی جواب این سخن
روشن توان داشت زیرا بدن بمثابه خانه است و خانه را چون جاروب
زنند غبار فزونی گیرد و از ظرایف حکایات که بر حکمت و دهاء حکیم نامدار
دلالت دارد آنست که پسر ملک بر جاریه از خطایاء ملک عاشق شد و بدنش
بنزاری و کارش بزاری انجامید بقراط را بمجلس ملک زاده حاضر کردانیدند
و به نبضش احتیاط کرد و قاروره در نظر آورد باثر علتی اطلاع نیافت
و در حضور ملک زاده از اسرار عشق و محبت نکته پرداز شد در ملک
زاده آثار بهجت و اهتزاز پیدا شد از خاصه ملک زاده پرسید که ملک
برسم تفرج از منزل اقبال بیرون رود خاصه گفت ملک زاده اصلا از
مقر جلال تجاوز نشود و اینا بر مسند وقار متمکن باشد بعد از تفحص
حکیم نامدار از ملک درخواست که مقدم و پیشوای خصیان را امر فرماید
که بمقتضای اشارت من منقاد باشد ملک ببذل التماس امر فرمود

حکیم

حکیم نامدار رئیس خصیان را گفت برو و کیان دولت سرای ملک را امر کن که
بیرون آیند چون جواری و خطایای ملک از تتق استتار بتجلی شدند
حکیم نامدار بنبض ملک زاده بانگشت حکمت بگرفت چون آن خطیئه که در شهر
شاهین نازش مرغ دل ملک زاده پرواز کرده بود در رسید نبض ملک
زاده را اضطراب طاری شد و دل را از سکون عاری کردانید حکیم
نامدار دانست که دانه دل ملک زاده در دام زلف آن مهوش افتاده
و لشکر عشق آن پری پیکر رو بمملکت جانش نهاده چون احوال ملک
زاده نامدار حکیم نامور را یقین شد بمجلس ملک شتافت و معروض داشت
که ای ملک دوتکار و ای شاه نامدار ملک زاده اسیر هوای کسیست
که بر آن کس ظفر یافتن دشوار است ملک پرسید که کیست گفت ای پادشاه
کامکار بر حلیله من نگران و بجوابر این درویش دل شفته و حیران نشست
ملک با حکیم گفت از این زن بگذر و برحمت و شفقت بر پسر من درنگر
هر آینه بدل آن زن از من پری دیگر عوض یابی و مخصوص شوی باصناف
عواطف از هر بابی چون حکیم نامدار سخن ملک بشنید از فرط حیرت

درخاك غلطید وكفت ای ملك هیچ حاكم شخصی را بمفارقت اهل
خویش تكلیف نفرماید و بمهاجرت جلیله الزام نكند و مفارقت
جوانیسی ازمفارقت مهجه وروان معاقل باشد ملك درجواب حكیم كفت من
ابقاء مهجه فلذه كبد خویش را بر حصول بهجت تو مقدم دارم حكیم
از امتثال وابا منصرف نمی شد واز طریق تسلیم وانقیاد منحرف بود تا وعید
بتهدید رسید والتماس بسرحد اصرار رسانید چون اصرار ملك
بانزجار حكیم مودی كشت حكیم نامدار كفت ای ملك روزكار راس المال
عدالت كاهی بنصاب تمام برسد كه ملك آنچه بر رعیت پسندد بر خویش
همان پسندد اكر دلستان ملك زاده عالیشان بر خویشتن همان پسندد
حطیه ملك بودی درآن بحیه كیفیت حكم میفرمود ملك كفت ای حكیم
نامدار كمال دها و فرط عقل و ذكاء تو از معرفت حكمت بالغ و اعلی است
واز حطه خویش دركذشت ونامه عنا وشدت مهاجران زاده در نوشت
دیكر فرمود لایق و باسزا آنست كه آنچه طبیعت باشتها و رغبت بخورش
آن كند بآن اعتدا كند وآنچه طبیعت از من ابا كند از ان مجتنب باشند از حكیم

پرسیدند میت از چه ثقیل است در جواب افادت كرد كه شخص انسانی
در حالت حیات مركب است از دو چیز خفیفی كه او را ببالا و ثقیلی كه
او را بمركز میلان دهد چون بمفارقت روح مبتلا كشت خفیف از ین
تالیف نقصان تمام یافت مقتضای ظهور پذیرفت لاجرم ثقیل نماید من
ذلك دیمقراطیس از اساطین حكماء نامدار و فلاسفه عالی مقدار
بود و در زمان ملك بهمن اسفندیار بود و باسقراط معاصر بودند و مقدم
بر افلاطون بودند و حكیم را در فلسفه اقوال دقیق و آراء عمیق هست خصوصا
در مبادی كون و فساد و ارسطوطالیس قول حكیم را بر قول استاد خویش
افلاطون الهی راجح داشتی واین نهایت انصاف بود از ان نامور حكمت اندوز
لطایف حكمت دیمقراطیس آنست كه كفت جمال ظاهر مشابه است بصور آن
اصباغ لیكن جمال باطن مشابه نسبت الاحضرتی را كه حقیقت این صبغ
از كمال را فرا آنست كه مخترع و مبدع است و مراد بمشابهت جمال در سخن حكیم
باحضرت مبدع آنست كه این صنع جمیل را قابلیت آنكه تمامی آثار حكمت صانع
در وی پیدا باشد هر آینه چنانكه حضرت مبدع در فاعلیت تمام باشد

این صنع نیز در قابلیت تمام باشد دیکر افادت فرمود که لایق نباشد که
خویش را از مردم انکاری ما دام که غیظ رای ترا فاسد دارد و بمتابعت
شهوت کار دد دیکر فرمود که لایق نباشد که مردم را در کاه منزلت امتحان کنی
بلکه در وقت عزت و تملك امتحان باید چه همچنانکه زر را در کوره امتحان
کنند بملك و هستی آدمی را آزمایش کنند تا صورت اقدام او بر خیر و شر
مبین کردد دیکر فرمود که لایق چنان باشد که کاهی بتجلی علوم و معارف
مرآت قلب را روشن داری که آنکه شین عیوب از آیینه نفس بزدای
زیرا که اکر بتحلیه نپردازی تحلیه علوم را زینت منفعت نشاری دیکر
فرمود که لایق نیست که نفع در آن ضرری که عظیم باشد آنرا نفع انکاری
و نه ضرری که در آن نفع عظیم باشد ضرر داری و نه حیاتی که در دشواری
کذرد از حیات شماری دیکر فرمود که مثل کسی که باسم قانع باشد و از
لطایف معنی داهل مثل کسی است که از طعام بر رایحه قانع باشد دیکر فرمود
که عالم با عناد بهتر از جاهل با انصاف و سداد دیکر فرمود ثمره غرور تانی
و تقاعد است از طلب کمال و ثمره تقاعد شقاوت است و ثمره شقاوت

ظهور بطالت است و ثمره بطالت عبث و سفه و ندامت است دیکر فرمود بر انسان
واجب که دل از مکر و خدیعه مطهر دارد چنانچه بدن را از نوع خبث صافی
میدارد دیکر فرمود که طمع مدار که کسی امروز مطاوعت تو میکند فردا اطاعت
کند دیکر فرمود تمام شیرین مباش تا بخورند و تمام تلخ مباش تا از
دهن بیفکنند دیکر فرمود دم سک کسب طعمه کند و دهانش ضرر بلا
افشا ص نماید قفل انغلاق این رمز چنان کشوده شود که چون سک
سر فرا پیش کند و دم او نموده شود امارت اطمینان و سکون باشد
که از سبعیت که جبلت اوست ساکن شده باشد هر آینه موجب رحم
کردن شود بر او و طعمه دادن و چون دهان باز کند شورات سبعیت
اشلوت باشد و بضربه ها از جا ر لایق و سزاوار نماید کویند در شهر
آیینه از بلاد روم نقاش حاذق بود در صنعت خویش بحضرت
دبمقراطیس آمد و کفت خانه را بیکی زینت ده تا بتصویر آن پردازم حکیم
کفت اول تصویر کن تا مخصص سازم دیکر فرمود که مثل علم با شخصی که
بلطف قبول آن مهتدی شود نبود و اکر بقبول آن زینت پذیر آید

ولواي عمل آب بر ندارد مثال سقیمی است که دارو ی مصاحب دارد
و بآن تداوي ننفرمايد با حکیم نامدار گفتند که مشکوت بصر را از فروش
ابصار مستور دار و بتصوّر التماس چشم از ملاحظۀ ابصار فرو گرفت گفتند
گوش را از استماع باز دار ابواب مسامع اصغا مسدود داشت گفتند
نطق را از سلطنت افصاح باز دار دست تحمل بر لب نهاد گفتند
بجاي تحمل مکراي گفت قبول آن در سعت اقتدار من نیست ازین کنوز رموز
حکمت چنان بند انغلاق گشوده اند که ازین سخن مقصود آنست که بواطن
در حیز اختیار نتواند آمد و در حیطۀ ضرورت و وجدان مندرج باشد
و دست قدرت و اختیار بدامن اعتمال آن نرسد و قهرمان قدرت
و اختیار متوجه ظاهر انسان تواند شد و چون انسان مضطر الحدوث است
هر آینه از تولیه ولایت قلب معزول شد و انسان را و مناط امور انسانیه
بقلب بیشتر متعلق تواند بود تا بدیگر جوارح از آن در از تصرف در اصل
خویش عاجز است زیرا متصرف شدن در اصل خویش محال باشد و [illegible]
اسرار این سخن را شرحی دیگر هست که [illegible] حکیم دانش اندوز ازین سخن
آن

آن تواند بود و شفیق آن توضیح آنست که عقل از حس جدا کرد [illegible]
ادراک عقل انفکاک متصور نگردد و چون حاصل شود نسیان صورت
نپذیرد و بقصد و اختیار اعراض از آن نتوان کرد بخلاف ادراکات حسی
و در طی این بیان اشارت بآن باشد که عقل از جنس حس نیست و نفس
از جنس بدن نباشد و گاه گویند اختیار در انسان مرکب است از دو انفعال
یکی انفعال نقصان و دیگر انفعال کمال و انسان از بحکم طبیعت و مزاج با نفعال
اول میل او بیشتر باشد و طرف انفعال کمالی در و ضعیف باشد مگر بمددی
از جانب عقل و تمیز معتضد گردد هر اینه بامداد قوت نطقی رای ثاقب
ابداع پذیرد و جزم صایب احداث گیرد و بحجت حق مهتدی گردد و مکروه
داشتن باطل موفق شود و چون این مدد از فیض عقل در توقف افتد
انفعال نقصانی را غلبه باز دید شد و اگر اختیار ازین دو انفعال مرکب
نبودی و با [illegible] دو وجه منقسم نشدی آنچه مقصد اختیار انسان آمدی
[illegible] و تراخی میسر شدی و بی استنارت اموری که باختیار او منوط
بودی بحصول مقرون شدی و [illegible] رایی که این حکیم اظهار کرد هیچ کس را

نیافتم که بافصاح آن اشارت نموده یا بعثود بر آن ایما کرده من ذلک
حکیم اوقلیدس آن حکیم دانش اندوز اول کسی است که در ریاضیات
سخن کذار آمد و آنرا علمی نافع انکاشت ولوای تعظیم آن علم برافراشت و این
علم را منقح خاطر و ملح فکر داشت و تالیفی که محتوی بر اسرار این فن کردند
مشهور است و کتاب باسم مصنف معروف و حکمت او منحصر در ریاضی
بود حکم متفرقه آنرا بر نسق اسلوب کلام کرد و بعض متفرقات حکمتهای
قدما مسلول افتاده ثبت کنیم از لطایف حکمتش آنست که کفت خط
هندسی است روحانی که بآلت جسمانی ظاهر شد شخصی تهدید حکیم
دانش پرور کرد که سعی بسیار میکنم که ترا مفقود کنم اوقلیدس کفت من
جهد میکنم که غضب ترا مفقود کردانم دیگر افادت فرمود که هر امر که در حیطهٔ
تصرف ما آید و نفس ناطقه مرتبه [illegible] آن افعال باشد آن فعل در
انسانیت داخل باشد و اگر نفس ناطقه در آن داخل نباشد در افعال
بهیمی داخل باشد دیگر افادت فرمود که هرکه خواهد که محبوب او محبوب آن کس
باشد بر آنچه دوست دارد موافقت کند تا هر دو بر محبوبی واحد اتفاق کنند

باتفاق

باتفاق عاید شود دیگر فرمود که بر رای عالم ملتجی شو که موافق تدبیر عقل باشد
و آنچه غیر از آن باشد از نظر التفات فرو کذار دیگر فرمود هر چیز بر خلق
آن استطاعت باشد و بلزوم آن مضطر نباشد شخص را بر تکفل آن
نمودن جبر الزام مکروه نماید دیگر فرمود انتظام امور بر دو نوع تواند
یکی آنکه پیدا کردن آن در وسع طاعت و توان شخص باشد و از آن امر
بامری دیگر اشتغال تواند کرد و دیگری آنکه ضرورت مقتضی آن باشد
و از آن مشتغل شدن در وسع نباشد در طریان هیچ یک ازین دو امر
غمکین شدن نیکو نیست در رای صواب دیگر فرمود که آنچه در حیطهٔ
تکوین می آید اگر از اموریست که در حین حصول بی اضطرار در آید بودن
آن غمکین شدن موافق صواب نباشد چه اشتغال از آن آسان باشد
دیگر فرمود صواب بی چون مناط [illegible] عام نماید افضل باشد از آنکه خاص
باشد زیرا خاص را منشاء صواب شاید که بتجربه یا امری از امور دیگر
علیکرده هر آینه پی حصول آن امر مشکوک رای فروزش نکیرد دیگر
افادت فرمود عمل بانصاف کردن نیکست که بر مکروه اقامت کردن فرو کذاری

دیگر فرمود که گاهی ترا بر اقامت بر مکروه کردن باعث نباشد که بر اقامت آن
صابر باید بود و اضطرار او چون باختیار بر مکروه مقیم کردی ملامت
بجانب تو عاید گردد دیگر فرمود که حزم آنست که بوثوق عمل بآنچه یسیر و عسر
در حیطهٔ امکان گنجد اقدام نمایی دیگر فرمود که فایتی که عوض آن حاصل
تواند شد بر فوت آن اسفی و حرمانی نباشد و اگر بمثل آن عفو میسر نشود
بر چیزی که بمثل آن فایز نتوان شد و دفع قولش در حیز قدرت و توان
نباشد آسف بر آن بردن از رای صواب بعید نماید دیگر فرمود چون
عاقل داند که هیچ امر از امور دنیا را وثوق آن حاصل نیست آنچه از آن
گزیر باشد از نظر التفات بگذارد و بآنچه از آن گزیر نتوان اختصار کند
و بمشتهی سعی بآنچه موثوق باشد مشغول شود دیگر فرمود چون کاری
ممکن باشد که بتدبیر حاصل گردد [illegible] ارادت و وفق مراد بوقوع
پیوست آنرا سودی ارجمند و سعادتی بلند شمر و اگر برخلاف آرزو
بصد و نپیوست محزون و اندوهگین مباش زیرا طریقی بصد نپیوسته
که بوقوع آن بر وفق مراد واثق نبودی دیگر فرمود هیچ فرد از افراد نباشد

الا آنکه

الا آنکه بمذمت دنیا و وهن امور آن قایل نباشد چه تغیر و انتقال لازم آنست
که هر آینه آنکس که بجمع دنیا مشعوف باشد طلب زیادتی امری کند که آنرا
مذموم شمرد و انسان امری را که مذموم دارد مکروه شمارد لاجرم مستغرق
بجمع مال و دنیا را مکروه بسیار باشد و جماعتی را که دنیا اندک باشد بتعلیل
آنچه مکروه است از آنچه مکروه دارند مشعوف باشند و چون از آنچه مکروه
دارند کم کنند بآنچه محبوب دارند نزدیک شوند دیگر فرمود فاحشترین
احوال کسی را باشد که بکسی وثوق نداشته باشد از جهت سوء ظن و کسی
با او وثوق نگیرد از جهت سوء فعل دیگر فرمود نفس تو میانهٔ دو شر
متحیر است اعدام او را بجانب سفه میکشد و عنا او را بسوی بطر می برد
دیگر فرمود برادر خویش را در خصومت برادر دیگر معاونت مکن زیرا
ایشانرا مآل بصلح انجامد و مذمت تو عاید گردد **من ذلك حکیم بطلمیوس**
صاحب مجسطی که از هیأت افلاک و اخراج علم هندسه از قوت بفعل سخن گذار
آمده **و حکم بطلمیوس** آنست که افادت فرمود که احسن انسان آنست که بر آنچه
مشتهی طبع باشد صبر کند و احسن از آن کسی تواند بود که هر چه لایق نباشد

اشتها نکند دیگر فرمود حکیم کسی باشد که چون راست گوید صبر کند و اگر
بمجازات آن قول راست او را شدتی برسد تا بقیاسات آن کلام صادق
هولی واقع شود از صبر کردن بر شداید از الزام صدق متقاعد نگردد که هر آینه
کمال مرتبه صدقی او را از اصابت شداید مجتنب ندارد نه کسی که اگر
دشنام دهد خشم فرو خورد از فرط لامت یعنی در مقامی که اقتضای
ستم کند حق آن مقام مرعی ندارد و استیفاء حقوق انزجار ننماید که
آنرا بخشم فرو خوردن ناقص کرداند دیگر فرمود کسی که مردم را غنی کرداند
و از مردم سوال نکند بملوک شبیه تر است از کسی که غیر از استغنا
حاصل کند و در مقام سوال باشد دیگر فرمود که محل حکمت از قلوب جهال
همچو موضع جواهر باشد از ظهر حمار حکیم نامدار شنود که نزدیک سرایرده
کالش جمعی از اصحاب بشالث حکیم [illegible] بودند نیز هم که در دست داشت
حرکت داده تا معلوم شود که آواز ایشان بمسامع اصغاء حکیم میرسد و دیگر
آنکه باید از رمح دو دی که نهند و بهر چه خواهند تفوه کنند دیگر فرمود
که علم در موطن خویش مانند ذهبیست که در معدن مستنبط نکرده الا بکد از

ونقب و کد و زحمت و بعد از آن تخلیص علم بعمل واجب کردد چنانچه زر را با آتش
خالص کردانند و حکیم نامدار چنان افادت فرموده که دلالت قمر در ایام اقوای است
و دلالت شمس و زهره و در شهور اقواست و دلالت زحل و مشتری در سنین
اقوی از رموزی که از آن حکیم نامدار منقولست آنکه افادت فرموده که ما در زمانی
که بعد ازین می آید خواهیم بود این سخن اشارت بمعاد خواهد بود دیگر کوت
و وجود حقیقی وجود در آنست **من ذلک حکماء اهل مطالب** که ایشان
حروسیس و زینون اند خلاصه قول ایشان آنکه باری تعالی اول و واحد
محض است که بهویت منفرد است نفس و عقل را دفعتاً ابداع فرمود
و متعاقب جمیع ما تحت بتوسط عقل و نفس ابداع فرمود و در ابتدا عقل
و نفس را دو جوهر ابداع فرمود که بر آن دثور و فنا متطرق نتوانست شد
و چنان ایراد کردند که نفس را [illegible] جرمی از آتش و هوا و جرمی
از آب و زمین و نه مرتبه جرمی که از آتش و هواست متحد است بجرمی
که از آب و زمین است هر آینه افاعیل نفس در این جرم ظاهر شد که از آتش
و هواست و این جرم را طول بعرض و قدر که متعلق بکان باشد نیست

وباصطلاح ما آنرا جسم کوییم وازجسم بجرم بنور وبها وحسن انعکاس

می پذیرد چون افعال نفس نزد ما بتوسط روشن میشود آنرا نوری

فراخورشوانه بود وآن ذاهب شده کہ نفس چون زکی وطاهر باشد مستصحب

اجزاء ناری وهوایی باشد وصورت جسم نفس در آن عالم از ناری وهوایی

باشد جسمی نورانی روحانی علوی طاهر مهذب از هر ثقلی وکدورتی

جسمی کہ از آب وزمین مرکبست فانی وزایل میشود زیرا مشاکل جسم آسمانی

نیست زیرا آن جسمی لطیف خفیف است قوت وذایقه بسر حد ادراك

آن نرسد وبحس بصر تنها مدرك شود چنانچہ اشیاء روحانی بحیر

ادراك کنند والطف آن چیزی کہ بحس بصر ادراك کنند از جواهر

انسانی است والطف آنچہ از ابداع باری تعم ادراك کنند آثاریست کہ نزد عقل

حاصل است وآن ذاهب شده کہ نفس [illegible] استطاعت حاصل است مادام

کہ باری تعم او را بکذارد کہ بر طبق ارادت خویش افعال خود بصدور رسانند

وچون حضرت کبریای باری نفس ربط فرماید استطاعات ومسلوب

میشود چنانچہ حیوان کہ چون مدبر او [illegible] ادمی است [illegible] وا فرو کذارد استطاعت

هرچه خواهد دارد وبجانب مقاصد حرکت تواند کرد وچون ربط کند

قدرت استطاعت نداشته باشد وآن ذاهب شده کہ در دنس نفس

واوساخ بدن لازم انسانست از جهت اجزا تا تطهیر وتهذیب از

جهت کل است زیرا چون نفس کلی از نفس جزوی منفصل شود وعقل

جزوی از عقل کلی انفصال پذیرد با جرمی کہ از آب وزمین است متصل

شود وآن هردو ثقیل اند وبجانب سفل مایل باشند وچون نفس جزوی

بنفس کلی اتصال کیرد وعقل جزوی بعقل کلی اتصال کیرد ثقل او زایل

کردد زیرا بجسم نار وهوا متصل شود هردو لطیف اند ومیل علوی کنند

واین هردو جرم مرکب اند هر یك از دو جوهر واجتماع این جرم وجرم سبب آنست

کہ در حسن بصر امری واحد شوند واکرچہ در ادراك باطنی نزد عقل

امر واحد نیست هر آینہ جسم در [illegible] الهی در جرم مستبطن باشد زیرا که روحانیت

جسم بیشتر است واین عالم مشاکل روحانیت جسم نیست وجرم مشاکل

ومحاسن این عالم است وچون جرم را مشاکل با این عالم بود هر آینہ در این

عالم جرم ظاهر شد وجسم در [illegible] جسم مندرج ومستبطن کشت تا در آن عالم

جسم بر جرم ظاهر شد زیرا آن عالم عالم روحانیت جسمانیست هر آینه جسم را با آن
عالم مشاکله باشد و اجزاء لطیف از جرم آب و زمین در جسم هوا و آتش
در آن عالم مندمج باشد چنانچه درین عالم جسم در جرم مندمج بود چون این
تاسیس برین گونه جریان یافت از اندماج جرم در آن عالم در جسم
گوییم جسم باقیست دایمی که فنا و زوال بآن متطرق نمیتواند شد و لذت
و حبورش که آنرا نفوس و عقول ملول ندارد و این سرور و حبور نافد
و تمام نشود و ایشان از استاد خویش افلاطون نقل کنند که چون واحد را
ابتدا نیست نهایت هم منتها واحد باشد و گویند از آن رو واحدی نهایت نیست
که آنرا ابتدا نیست نه آنکه نهایت ندارد و حکیم نامدار چنان افادت
کرده که لایق حزم و موافق تیقظ هوشیار آموزگار دانا آن تواند بود که
هر روز در آیینه نظر کند اگر در روی اثر ابصارش بقبح گراید فعل قبیح از و
بصدور نپیوندد زیرا باتیان قبح جمع میان دو قبیح کرده باشد لا جرم از
فعل قبیح مجتنب باشد و اگر در مرآت تحسن نیکو نموده شود روا ندارد که
نیک را به بد مستقبح دارد و حسن را به بدی آلوده سازد دیگر افادت فرموده که

مجاری

مجاری احوال آدمی از دو حال متجاوز نتواند بود یا بحسب اشخاص مناقب
و ادخار مفاخر و خصایل مؤخر است و باستحقاق رتبه باخیر دارد و او را
بخت و اقبال مقدم و سرفراز گردانیده یا بحسب تحلی بشرایف خصال و حیاطه
اصناف کمال مقدم است و مستحق رتبه تقدم است که روزگار او را مؤخر
گردانیده هر آینه موافق رای صواب که باختیار خویش بآنچه بآن مخصص باشد
از کمال و اقبال راضی شود و الا باضطرار راضی باید شد
که در زمان تلو ایشان بوده اند و در رای مخالف مثل ارسطوطالیس و طایفه
که تابع او بوده اند در رای مثل اسکندر رومی و شیخ یونانی و دیر حاسس کلی
و غیره و تمام بر رای ارسطو اند الا در چند مسئله که از قدما مفرد ند
و از رای آن حکیم آنچه متعلق است بعرض ما یاد کرده میشود از مسایلی که
اوایل حکما ایراد کرده اند و متاخرین مخالفت ایشان کرده اند و آن مسایل را
در شانزده مسئله منحصر داشتیم

من ذلک الحکما ارسطوطالیس

ارسطوطالیس بن نیقوماخوس از متوطنان اسطاخرا آن حکیم مقدم و دانش
اندوز معظم است و بمعلم اول مشهور است و کافه حکما حکیم مطلق او را گویند

در سال اول از ملك و شیرین دارا متولد شد و چون عمرش بهفده سال
رسید پدر او را با فلاطون سپرد و بیست سال و کسری بملازمت
سدهٔ افلاطون مشرف بود و او را معلم اول گفتند زیرا واضع تعالیم
منطقی است و قوانین آنرا از قوت بفعل آورده و حکمش حکم واضع نحو
و عروض است و نسبت منطق با معانی در ذهن است نسبت نحو است
با کلام و عروض با شعر و این حکیم نامدار را واضع گوییم نه بآن معنی که
پیشتر از حکیم معانی بمنطق مقوم و مترتب نداشتندی بلکه بآن معنی که
این حکیم را واضع گوییم که قوانین منطقی را تجرید کرد از دلالات
و ترتیب داد و باذهان متعلمان نزدیک گردانید تا همچو میزانی شد نزد
ایشان که در وقت اشتباه صواب بخطا و حق بباطل بآن مراجعت کنند
الا آنست که حکیم نامدار در تحصیل اجمال سپرد چنانچه طریق مهدان
باشد و متاخران قوانین را تفصیل کردند در شرح و توضیح مساعی
مبذول داشتند هر آینه حکیم مقدم لایق سبق و تاسیس باشد و کتب
حکیم نامدار در طبیعیات و الهیات و اخلاق مشهور است و شروح

بسیار

بسیار بتوضیح مقاصد آن انبعاث یافته و آنچه مصنف اصل در نقل
مذهب حکیم باختیار آن میل کرده شرح تامسطیوس است که مقدم
متاخران و رئیس ایشان ابو علی بن سینا در الهیات از نکات و اشارات
و توضیحی که او از سخن حکیم نامدار کرد نکات اثبات کند و باقی مقالات
حکیم را حواله بنقل متاخران کند زیرا در دیگر مسایل متاخران با حکیم
مقدم مخالفتی نباشد در اثبات واجب الوجود که محرک اولست حکیم
مقدم فیلسوف اعظم در کتاب اثولوجیا در حروف لام چنان افادت
کرده که جوهر بر سه صنف منقسم شود طبیعیست و یکی صنف غیر
متحرک است و بوجدان در یابیم که متحرکات جواهر را اختلاف اوضاع
و جهات طاری گردد و هر متحرکی را از محرکی ناگزیر است اگر محرک نیز متحرک
باشد مودی گردد به تسلسل حرکت [illegible] اصل شوند شد و این خلاف
واقع است هر آینه حرکت مستند باشد بمحرک غیر متحرک و شاید بود که در
محرک معنی از معانی بقوت باشد محتاج شود بامری که آن معنی از قوت
بفعل آرد و آنچه بالفعل حاصل باشد مقدم است بر آنچه بالقوه حاصل است

وهرچه جایز الوجود باشد در طبیعتش البته امری در کتم قوت مانده باشد

هر آینه امری که بصرافت قوت باقی باشد امکان وجواز تواند بود لاجرم بواجبی

محتاج باشد که آن جایز با فاضت آن واجب از مکمن خفاء جواز بمنصهٔ

ظهور وجوب رسد وباسداد فیض واجب واجب الحصول گردد وهمچنین

هر چیزی که محتاجست بچیزی که هر آینه واجب الوجود بالذات وحقیقت وجودش

از غیر مستفاد نتواند بود وهر موجودی باستفادهٔ وجود از حضرت

کبریاء جلالش محتاج باشند واز قدس قیومیتش استفادهٔ وجود

نمایند وجایز الوجود بحقیقت وذات بامکان متصف باشد هرگاه که بی

ملاحظهٔ جانب شرط وعلت ملحوظ گردد وچون بملاحظهٔ شرط وعلت

مقترن گرداو را وجوب ثابت باشد واگر بی شرط وعلت ملحوظ شود وجانب

شرط وعلت در حیطهٔ اعتبار نیاید ممکن باشد **مسئلهٔ دوم** در آنکه

واجب الوجود واحدست حکیم اقدم بدانسان توضیح مسلک بیان از درین

مقصد واضح برهان دارد که مبداء اول واحدست از ان رو که عالم

واحدست چه کثرت افراد عالم بعد از اتفاق در حد بکثرت عنصر عاید گردد

وذات

وذات قدیم چون بهیچ نوع در ساحت کبریاء جلالش چیزی بقوت نتواند بود

زیرا تمام است در جمیع کمالات که مجموع کمالات حضرتش بفعل حاصل است

وهیچ گونه قوت مخالطت وملاقی سرا پردهٔ عظمت ذاتش نتواند شد وهر آینه

اولی موجودست لاجرم عنصریت شقهٔ سرادق کمال احدیتش را مکدر ندارد

هر آینه مبداء اول باسم وذات واحد باشد این منوال که مبین میشود ناسطیوس

از حکیم اقدم نقل میکند وبعضی که بنصرت مذهب حکیم اقدم دامن اجتهاد

در نوشته اند مذهب او را چنین توضیح کنند که مبداء اول از ان حیثیت

که واجب الوجود است واحدست که اگر کثیر بودی واجب الوجود بر او وبر غیر او

محمول شدی بتواطؤ هر آینه از جنسی که شامل واجب الوجود وغیر بودی

فرو رفتی بعد وفصلی که غیر را از واجب الوجود از غیر منفصل گرداند ناگزیر

می بود هر آینه ترکیب ذات واجب الوجود از جنس وفصل لازم می آمد واجزاء مرکب

بر مرکب سابق است سبق ذاتی هر آینه واجب الوجود باشد بذاته واین محالست

زیرا اگر واجب بنفس ذات واجب نباشد بلکه بجزئی که خارج است از عین ذات واجب

باشد واجب الوجود واجب نباشد بذات واین محالست وباطل **مسئلهٔ سیوم**

در آنکه واجب الوجود عاقل و معقول و عقل است بذاته زیرا کبریا جلال
احدیت مجرد است از ماده و منزه است از لوازم مادیه هر آینه ذات احدیت
از ذات کبریایی محتجب نباشد اما آنکه معقول است لذاته زیرا ذات احدیت
از ذات احدی محتجب نیست بذات قدوسی و غیر ذات زیرا مبدا اول ذات
احدی را تعقل فرمود و از ذات احدی تمام اشیا تعقل فرموده هر آینه مبداء
اول عقلی را دفعة واحدة بی احتیاج باشتغال و تردد از معقولی بمعقولی
تعقل کرد و تعقل مبداء اشیا را نه از آن حیثیت باشد که اشیا امبداء اول
در خارج وجودی بود و بواسطه اشیا که خارج باشند تعقل ذات احدی
متوجه اشیا باشد چنانچه ما محسوسات از امور خارج از ذات خویش
احساس کنیم تا اشیا سبب تعقل ذات احدی گردد بلکه امر بعکس است که بسبب
تعقل مبداء اول اشیا را وجود گرفته باشند و نشاید که مبداء اول باری
کامل شود بلکه مبداء اول علیم کامل است بذات احدی و مکمل غیر است هر آینه
وجود مقدسش از وجود غیر استفاده کمال شواند کرد و بوجهی دیگر مسلک
بیان را در آنکه تعقل اشیا مبداء را بذات مقدس صفات باشد بیان کنند

وملخص

وملخص توضیحش آنست که اگر تعقل اشیا مبداء را از اشیا باشد وجود اشیا
مقدم بر وجود مبداء باشد و در حقیقت ذات مبداء و جوهر و حقیقت آن
قابلیت تعقل اشیا باشد و چون در ذات مبداء تعقل تحقق اشیا متحقق
باشد و بر فرض آنکه تعقل از اشیا باشد و چون در ذات مبداء تعقل
لازم آید که در مبداء امری بقوت بماند که باعتبار با امر خارج کمال پذیرد
و مبداء قطع نظر از اشیا تعقل اشیا شواند کرد و از شان مبداء است
تعقل اشیا لاجرم مخالطه امکان و قوت باشد و این محال است زیرا فرض
آنست که در مبداء لایزال تمام کمالات بالفعل متحقق است مبنی بر اتفاق
این مقدمات در مبداء بذات خویش امر اکمل افضل ثابت باشد نه از غیر و دیگر
مبداء چون تعقل ذات خویش فرمود تعقل فرمود آنچه لازم ذات خویش
بود بالفعل در مبدایت و هر چه صادر میشود از مبداء بترتیب صدور
تعقل و لا ذات را تعقل نکرده باشد دیگر اگر در مبداء تعقل اشیا بالفعل
نباشد در کمال ناقص باشد و حالش بحال نایم مشابه افتد و اگر تعقل مبداء اشیا را
از اشیا باشد هر آینه اشیا متقدم باشد بر مبداء لاجرم تعقل اشیا از ذات واجب

باشد وهو المطلوب و این مقصد را بعبارتی دیگر در صدد بیان آید

وگویند مبداء اول اگر جواهر او عقل باشد یا ذات احدی را تعقل کند یا غیر

و آن غیر که متعقل مبداء گردد بی شک مبداء را در حد ذات اضافه بآن فعل

متعقل نخواهد بود چون این تاسیس ممهد گشت گوییم آن غیر را یا بنفس خویش

فضلی و جلالی باشد که مناسب آن فضل آن باشد که متعقل شود بآن گونه

که متعقل شدن آن غیر را افضل باشد از متعقل ناشدن یا متعقل

ناشدن افضل باشد از متعقل شدن زیرا قسمی دیگر که تعقل غیر افضل

باشد از آنکه مبداء را در ذات مقدسش اقتضا کند بآن معنی که در ذات

غیر اقتضای باشد که تعقل مبداء آن غیر را لازم باشد این قسم ممکن

نیست هر آینه بتقدیر آنکه در نفس آن غیر فضلی و جلالی باشد که مناسب

تعقل کردن باشد اگر تعقل نمودن مبداء اشیا را از اشیا باشد همان محال

لازم آید که فضل و کمال مبداء بغیر باشد **مسئلهٔ چهارم** در آنکه واجب

الوجود را تغیر عارضی شود از غیری بآنکه از غیر ابداع یابد یا کنه ذاتش

متعقل غیر شود حکیم اقدم چنان افادت کرده که عظمت کبریاء جلال الحضرت

تعالی

تعالی شانه اقتضاء آن کند که از احتیاج بغیری سرادق عزتش منزه و مقدس

باشد و بهیچ سببی از اسباب از غیری تغیر نپذیرد نه تغیر زمانی و نه تغیر ذاتی که

ذات او از غیر قبول اثر کند و اگر چه مستمر باشد در زمان و سبب محال نمودن

تغیر ذات مقدسه که تغیر با نتقال از حالی بحالی صورت نبندد هر آینه

از انتقال ناگزیر باشد و انتقال البته بجانب شر باشد نه بجانب خیر زیرا هر

رتبتی که فرض کنیم فرود از رتبهٔ علت باشد هر آینه چون با نالت آن

منحصر کرده واجب موصوف گردد باشیایی که فرودتر از نفس واجب باشد

دیگر آنکه آن شئ که حرکت بصوب آن واقع شود البته مناسب حرکت باید

خصوصا که تقدیر زمانی باشد هر آینه انتقال بجانب شر باشد و معنی

این سخن که انتقال بجانب شر باشد این خواهد بود و بر کلام حکیم اقدم ایراد

کنند که چون مبداء اول تعالی شانه بدوام تعقل ذات مقدس موصوف

باشد دوام تعقل مستلزم کلال و تغیر و تاثر باشد و ثامسطیوس از

ایراد جواب گوید که چنانچه ذات مقدس از محبت ذات تعب پذیر نشود

از تعقل ذات هم تعب نیابد و رئیس متاخران و مقدم ایشان ابو علی سینا

نقصی ازین اشکال باین نمط نماید که تعب نیافتن مبداء از تعقل ذات
مقدس را سبب آن تواند بود که چون در ذات مقدس امری که موجب
تضاد باشد نیست و تعب اذیتی است که بواسطهٔ خروج از مقتضی ذات
سانح شود و این صورت گاهی وقوع تواند گرفت که حرکت در اموری باشد
که متضادات باشند امّا التذاذ محض و ملایم صرف بهیچ گونه تکرار آن
متعب نباشد هرچند دقایق افکار حکمت اندوزان ماهر که ادهم فکر تیز گام را
سالها در میدان ایقان نظریات رایض کرده اند در دفع این ایراد
مساعی اجتهاد فکر را کاربند گشته اند امّا اصل شبه چون از خللی این
و زللی متین خالی نیست صاحب توفیق هدایت رفیق از تفطن آن
خلل لوح تعقل بزنگ اشتباه مکدر نخواهد داشت چه مقدمهٔ که
اساس شبهه باستحکام قواعد آن منوط است که تعقل دایمی مستلزم
کلال است و تغیر ممنوع است گاهی باشد که تعقل ذات مقدس بوجهی از
وجوه مناسب تعقلات ممکنات باشد تعالی الله عن ذلک و بطلان
این کلام بر هیچ عاقل پوشیده نماند بلکه اصناف تجلیات حضرت جلال

احدیت که بحسب بی نهایتست که تعبیر از آن بتجلیات بچشم ذره بین حکمت
انموذات بتعقل نمایند مراتب نمایش کمال آن ذاتست چنانچه لایق سرادق
عزت و کبریایش تواند بود که در ضمن تجلیات متحقق میگردد و در ظهور
این تجلیات بهیچ گونه مقدس ذات احدیت بشوب کلفتی مکدر نگشته
و نخواهد گشت تا از طریان آن کلفت تعبی لازم آید و لاعر **شعر** نه اشارت
می پذیرد نه بیان ∴ زانکه در قدوسی خود بی نشانست ∴ بلکه سراسر مقدماتی
که حکیم اقدم بعدم تغیرذات مقدس آن آیات ایراد کرده صاحب توفیق هدایت
رفیق که از جویبار ایمان زلال ایقان چشیده باشد داند که این نوع مدعی
مقرر برهان را باین مقدمات مضطرب نشان روشن گردانیدن
حاجت نیست آری بدست یاری آیینه لولیان شعاع تجلیات خورشید
جهانتاب را در معرض جلوه گری آمدن آسان نماید و بپای مور وسعت
فضای عرش فایض النور شوان سپرد و بچراغ نیم مرده از کرسی عظیم الشان
نشان شوان داد و لله در من قال **شعر** ای در ره حل و عقد عشقت ∴
پیران هزار ساله اقبال ∴ در معرکهٔ تو شیر مردان ∴ بر خاک همی زنند دنبال ∴

متفطن هدايت مطلب باين تنبيه كهنيت اند هاش عقل از تفطن
بلطايف اسرار كه در طي معرفت و آشنايي در قدس كبرياي الهي هست پيدا
و باهر باشد اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و صل على محمد الكون بالفيض
الاتم والهادي الى طريق الاقوم و آله و عترته **مسئله پنجم** در آنكه
واجب الوجود حي است بذات يعني در ذات كامل است و حاوي تمام كمالاتست
بالفعل و مدرك تمام اشياست و نافذ الامر است در مجموع كون ديگر
افادت فرموده كه تمام حيوتي كه ماراست بآن ادراكي خسيس مقارنست
اما حيات در موطن كبرياي قدس الهي آنستكه بذات مقدسه هر شي را
تعقل كند و ابدا بذات باقي است و بذات خويش حي است و بذات عالم است
و جميع صفات كمالي حضرت ذو الجلال بآنچه مذكور شد از صفات بذات
راجع است پس تكثر و تغيري كه در ذات باشد **مسئله ششم** در آنكه
از واحد صادر نشود الا واحد حكيم اقدم و فيلسوف اعظم چنان افادت
كرده كه صادر اول از مبداء عقل فعال تواند بود زيرا حركات هرگاه كه كثير
باشد و هر متحرك را محركي باشد هر آينه عدد محركات موازي عدد متحركات

تواند

تواند بود اگر متحركات و محركات منسوب نشوند بمبداء نه بر ترتيب اول
و ثاني بلكه جملتا اولا بمبداء منتسب باشند جهات ذات مبداء متكثر گردد
بمحركات متعدده و متحركات متعدده مستلزم تكثر ذات باشد و برهان
اقامت يافته كه ذات مبداء واحد است بجميع جهات چون اين مقدمات
بر نيز اتساق انتظام يافت هر آينه از واحد بجميع جهات صادر نشود
الا واحد كه آنرا عقل فعال گويند و چون عقل را باعتبار ذات امكان حاصل است
و باعتبار علت وجوب هر آينه ذاتش متكثر باشد نه از حيثيت علت چون
دو جهت در عقل پيدا شد مصدر دو امر گرد و بعد از آن از عقل تكثر
در اسباب بازديد شود هر آينه تكثر در مسببات لازم آيد و تمام عقل
منسوب تواند بود و چون از لوازم رديه اين مسئله آنست كه بغير از
عقل هيچ مخلوقي بكبرياي جلال احديت منسوب نتواند شد و از حضرت
جلال احديت هيچ مبدعي بغير از عقل صادر نشده باشد و ما هو الا خلاف
ما عليه الامر في نفسه و مخالف لما هو شرع عليه و سياق انتظام اين تعلق
بدانكونه التيام پذيرفته كه آنچه موافق شرع اطهر و ملت ازهر نباشد

بآنچه مقدور ذهن قاصر و فکر فاتر باشد پردهٔ انکشاف از مکان زلل

و مواقع خلل آن برداشته شود درین مسلک عمیق و منهج دقیق معنای

مقاصد حکماء ماهر و ائمهٔ فاخر از اساطین عظماء حکمت اندوزان

براهین عقل متین بر مبانی وثوقش استحکام یافته اگر بقصور مایه

و فرودی پایهٔ خویش نظر کنم تعرض نمودن خطری عظیم و خبطی جسیم

خواهد بود اما در دفع شکوک و اوهام فرق و نثار ظنون و تشکیکات

طوایف آنچه درین تعلیق مسطور میشود چون حضرتیست که سماط کرم

حضرت خلاق سالار اَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ مَا اَوْحیٰ کدایی میرود لقمه ایست

از سفرهٔ هدایت عامش دریوزه میکند و از فیض رحمت بی غایت خدام

آستان نبوت ارکان علیه صلوات الرحمن از احت این گونه شبهات اماطه

این نوع اذیات محقر نوالی و ریزه عطیهٔ افضالی خواهد بود ازین رو مسلک

بیان حکیم نکته دان اندرین مقصد متعرض شد و من الله الاعانة و التوفیق

و هو الهادی الی طریق التحقیق سخن حکیم مقدم و فیلسوف اعظم درین مقصد

مبنا بر برهانی که در اثبات واجب مسلک استکشاف حکماست

آنست

آنست که چون حرکات بسیار است و هر حرکت را محرکی باشد اگر محرکات

و متحرکات جملتا منسوب شوند بمبداء کثرت در جهات ذات لازم آید

و از کثرت در جهات ذات کثرت در ذاتی که از جمیع جهات واحدست

لازم آید و این صورت مخالف براهین مقرره است گوییم لانسلم که از

کثرت در جهات ذات کثرت در ذات لازم آید چه جهات در موطن ذات

مقدسه بمثابت و منزلت لوازم و عوارض باشد که در مواطن مقدسه

آنرا شئون و تجلیات گویند هر آینه تکثر در جهات تکثر در لوازم و عوارض

باشد و تکثر بی شبهه اختلاف است و چون اختلاف در جهات ذات

اختلاف باشد در آنچه بمنزلت لوازم و عوارض ذات مقدسه باشد

و اختلاف در لوازم و عوارض اختلاف در معروضات و ذوات را مستلزم

نیست لاجرم تکثر در جهات ذات مستلزم تکثر در ذات نباشد و این سخن

بنقلی که بعد ازین از بعض اساطین ارباب ولایت و یقین رضی الله عنه

و عنهم اجمعین رفته که ذات مقدسه باعتبار صفات کمالی منشاء

جهات تواند بود معتضد است که جهات را در موطن قدس ذات کبریایی

بترك وثبات لوازم است والله الهادی هرآینه حلیهٔ برهان از ایقان
عاطل وساحت دلیل از تعویل داهل ماند ومناط حقیقت مطلب در
این موطن عمیق آنست که جمال قدس کبریاء احدیت را باعتبار مواطن
کریم را لوازم مخصوص هست ولوازم هر مرتبه را بقدس آن مرتبه
اختصاصی هست که آن لازم را در مرتبهٔ دیگر اثبات نتوان کرد ودر ان
مرتبه که کبریاء ذات احدیت بصرافت وحدت وکنه فردانیت از جمیع
نسب مقدس است در آن مرتبه کبریاء ذات احدیت بهیچ نسبت متسم
نتواند شد نه نسبت اسمی ونه نسبت وصفی ودرین موطن شریف
کبریا ذات احدیت را واحد بجمیع جهات توان گفت هرآینه مصدریت
ومبدائیت وتاثیر را درین تجلی کمال فرماید واحدیت بجمیع جهات
لایق جلوهٔ جمال قدوسی درین مرتبه نیست وموافق تکریم آنست که
مبداء ظهور اسما مختلف باشد از مبدائیت ومؤثریت وسایر شرایف
اسما که لایق قدس آن موطن تواند بود واین موطن کریم را زان موطن
باتعظیم که ذات بجمیع جهات واحد باشد چنانچه معتلشان مشکوت

از اولیاء

از اولیاء امت کریمهٔ محمدی علیه وعلی سایر اخوانه من النبیین والصدیقین
افاضل الصلوات والتسلیمات بشمع کشف والهام روشن داشته اند
وفرودتر است هرآینه این موطن عالی را بلوازم موطن اعلی متسم داشتن
لایق شناسای قدس کبریاء جلال نتواند بود لاجرم عزم بیان در توضیح
برهان روشن نماید ومبداء اشتباه اساطین ائمهٔ حکمت وبرهان
درین مسئله از اختلاط لوازم این دو مرتبهٔ جلیله است واین معنی
کمال بالغهٔ حکیم علام است تا موفق نکته دان بداند که مسلك دانایی
ذات احدیت از حوصلهٔ دانایی عقل کوتاه اندیش متجاوز است وسرادق
عظمت شناسایی کبریای احدیت در حصار انحصار مقدمات مولفهٔ
عقول در نیاید وعاری قدس کبریاء دانش در رواق اتساق براهین
حکمت اندوزان قیاسات نظری نگنجد آری صاحب دلی درین معنی خوش
فرموده رضی الله عنه وچراغ هدایت بنیاد رشاد روشن داشته که
شعر العلم بالله نفی العلم عنك به ❊ فکل ما نحن فیه فهو اوهام
ناظر درین محل اکر بر زلل مقدمات دلیل حکیم مقدم وفیلسوف اعظم

عشور باید بسیار تعجب نکند و ساحت سنائی حکیم مقدم را بغبار منسوب
ندارد چه آنچه غایت سعی عقل حکیم کامل بود مبذول فرموده آخر الامر مأیوس
دست دهشت بر سینهٔ قافله سالار افکار نهاده و دور باش کبریائی
قدس کام اختطاء آن حکیم نامدار از معراج کمال دانائی آشنائی کبریائی
باز داشته تا بر بصیرت ثاقب هویدا شود که بی استمداد از انوار انبیا که واسطهٔ
هدایت ربانی اند طریق مستقیم شناسائی ذات کبریائی را منطوی نتوان
کردانید و باستقلال عقل و آلات مدارکش استحصال مطالب یقین
آن مطلب کریم آسان نشود لیهلک من هلک عن بینة بلکه از منهل
افاضت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام چاشنی کیری
شهد یقینش توان نمود لیحیی من حی عن بینة یعنی **شعر**
این راه بجود برید نتوان ∴ در پهلوی پهلوان ما باش ∴ و آن سخن دیگر
که حکیم اقدم افادت فرموده مبنی بر تقریر قاعدهٔ سابقه که از واحد
بجمیع جهات عقل صادر شود و چون عقل را امکان ذاتی هست و وجوب
باعتبار هر آینه در آن جهات متعدد باشد و باعتبار هر جهتی مصدر

امری

امری کردد کوییم اینکه عقل باعتبار این دو جهت مصدر حدوث دو امر
شود این دو جهت در عقل یا از امور اعتباریست یا از موجودات حقیقی
اگر از امور اعتباریست امور اعتباری منشاء صدور موجودات حقیقی
نتواند بود و اگر از امور موجوده حقیقت است هر آینه از مبداء واحد
زیاده از واحد صادر باشد و ازین رو بعض ائمه کشف از اساطین اولیا
امت کریمهٔ محمدیه علیه افضل الصلوات و رضی الله عنه که بنمایش کشف
و الهام بحقیقت حال خبیر و بتمیز نهج از اعوج بصیر بود درین مسئله
افادت فرموده باشد که اعتبار جهاتی که حکما در عقل میکنند منشاء صدور
موجودات میدارند در ذات مقدسه باعتبار صفات کمالی که منشاء
اعتبار جهات مختلفه است اعتبار جهات مختلفه میتوان کرد هر آینه
ذات کبریائی را باعتبار جهات که ناشی از صفات کمالی است منشا موجودات
کرفتن لایق مینماید و از مضیق این تعسفات خلاص شدن موافق آید
والحق سخن اینست که انوار هدایت بر وجنات اسرار درایتش لایح است سبحان
من تعزز بکنه کبریاء عن ان یحیط به مقاییس العقول و یصل الی مبداء

کالرطیه الماموال چون باین مقدار تنذ کار حلیه استبصار ذکی موفق را
پسندیده خواهد بود باز بسیاق اصل کتاب در انتساق مقاصد کریم
اقدم عنان بیان معطوف افتاد **مسئلهٔ هفتم** در عدد مفارقات
هرگاه که عدد متحرکات مترتب باشد بر عدد محرکات جواهر مفارقت متکثر
باشد بر ترتیب اول و ثانی هرآینه مرکز متحرک را محرکی مفارق باشد
غیر متناهی در قوت که کره را تحریک نماید مانند تحریک که مشتهی و معشوق
از آن عاشق کنند و محرک باشند که مقارن حرکت باشد که صورت جرم
سماوی است محرک اول را عقل مفارق گوییم و محرک ثانی را نفس مزاول
و محرکات مفارق کنند بانکه مشتهی و معشوق اند و محرکات مزاول
حرکت کنند بانکه مشتهی و عاشق اند و طلب عدد محرکات کنیم از عدد
حرکت و این امریست که روشن نیست در آن زمان و بعد از این هویدا
شود و اگر به بر منوالی که رصد بر عدد تغییر آن حکیم کرده ند آنست هرآینه
عقول ده باشند نه مدبرات نفوسی که مزاول افلاک تسعه اند و یکی عقل
عاشر که حکیم اقدم آنرا عقل فعال گوید **مسئلهٔ هشتم** در آنکه مبداء

تعالی

تعالی شانه مبتهج است بذات با کمال خویش ارسطوطالیس گوید لذت
در محسوسات شعور بملایم است و لذت در معقولات شعور بکمال آنست
که باو واصل شود از آن حیثیت که بآن شعور حاصل شود مبنی بر این مقدمه
حضرت مبداء اول مسرور و ملتذ است بذات با کمال خویش نیز ذات
مقدسه را بکمال تام و شرف بی نهایت تعقل فرموده و هرچند سرادق
عزت قدس کبریا ذات مقدس است از آنکه لذت انفعالی بآنحضرت
منتسب شود ولیکن این صنف تجلی را بهجت و علا و بها نام نهیم و چگونه این
تجلی کمالی حضرت مبداء را اثبات نباشد و ما که از سراپرده کبریا و جلال
دور افتاده ایم زیرا با استحصال حاجات ضروری که لازم عنصر هیولا نسبت
و از حقیقت ذات ما خارج است مشغول گشته ایم و این دوری ما از
جهت ضعف عقول و قصوری است که در معقولات داریم و انغماس
که در مقتضیات طبیعت بدنی داریم و با وجود این قصور و با تراکم
این ضعف و فتور با حتلاس لمحه و اقتباس لمعه بحق اول متصل میگردیم
و اگر چه این سعادت عظیم ساحت نگر بر ما را در زمانی اندک تواند بود

اما این تجلی کمال حضرت کبریا را ابدی باشد و ما را مستمر بودن این حالت

صورت نبندد زیرا ما مدتی بانیم و در استبقاء حقایق ما را احتیاجات

ضروری حایل میشود که آن توجهات حاجی مانع استمرار این حالست

بلکه ما را این شوارق انوار بدرخشیدن بارقه انوار حقانی و اختطاف

لمعان لمعات ربانی تواند بود سخن حکیم مقدم و فیلسوف اعظم درین

مقصد بانکه مسلک پانش ملایم یقین برهانی است و مقتضی منصب

عالیش تمهید مقدمات ایقان بخطابات و کمان می کشد و این مطلب

عالی را در مبداء متعالی بنوع اتصال که در نفس خویش اثبات کرده

اثبات میکند و این ابتهاج اقدس را باین التذاد و اخس و اضح میدارد

و با وجود که صنف التذادات مباین است و لوازم مباینی مساوی لوازم

مباین دیگر شواند بود این شهود جز وی را مسلم ارتقا بران معراج اصلی

ساخته و این تمثیل مناسب و موافق آید و تمثیل را از ادله براهین

عقلی شوان شمرد هر آینه زیف خطابات تخمینی را در اثبات این مقصد عالی

و این مطلب کمالی برابج یعنی بخرج کرده تا ناقد بصیر و موفق خبیر بداند که

تشریف

تشریف معرفت ذات کبریائی لایق قامت عقل کوتاه اندیش شواند بود و این

خلعت کرامت فراخور این جثه بی اندام نمی آید جائی که صدر نشینان

پیشگاه اصطفا و مقربان بارگاه اجتبا با آنکه خاطر خطیر شان منزل

وفود روح الامین است شقه سرادق و ما قدروا الله حق قدره را شعور

نمیکردند و با انشراح سینه نبوت سکینه که انفجار بحار علوم الهی را

متضمن است در حوالی کنه آن معرفت بقدم عجز متوقف اند از دست و پا

زدن عقل محقر مقدار درین بادیه بی هنجار بکدام منزل توان رسید شعر

بجائی که رستم کوبید زجنگ ٭ تر او مرا نیست جای درنگ

چگونه در جائی که صاحب اسرار انا اوحینا الیک که از اثقال طبیعت بحکم

و وضعنا عنک وزرک سبک بار گشته بود و بمرکب تیز گام اسری بعبده

بمنزل ایقان رسیده در معرفت ذات مضمون ان لله سبعین الف

حجاب بنا فرماید ارسطو برهان کو بمرکب عقل سست پی بر معارج این

اسمان بی نشان چگونه تواند رسید آری بپای مور بر بام افلاک شوان رفت

و بوسیله قیاس از آنچه خارج از عقل و حواس در شوان یافت و لا عزو شعر

باقتضای وهم و عقل و حواس ۵ کی توان بود کرد کارشناس مسئلهٔ لطیفه
درصدور نظام کل و ترتیب آن از حضرت مبداء حکیم اقدم و فیاض
اعظم چنان افادت فرماید که جواهر بر سه صنف باشد و صنف طبیعی
و یک صنف غیر متحرک و درین صنف غیر متحرک سخن گذارده شد و آن
دو صنف دیگر که طبیعی اند هیولی و صورتست یا عنصر و صورت و مبداء
اجسام طبیعی هیولی و صورت باشد اما عدم را از مبادی عد کنند از
مبادی بالعرض نه بالذات اما هیولی جوهریست که قابل صورت باشد
و صورت معنی از معانی است که بجوهر متقرر گردد و بآن زوج شود
جزء مقوم جوهر باشد نه عرض حال در جوهر و عدم امریست که مقابل
صورت باشد زیرا چون توهم عدم صورت کنیم البته در هیولی صورت نباشد
و عدم مطلق قابل صورت مطلق است و عدم خاص قابل صورت
خاص باشد در حکمت اند و زمان هر چنان ثبت اسرار فرماید که اول صورتی که
بر هیولی بست فیضان گرفت ابعاد ثلثه بود هر آینه جرم که صاحب طول
و عرض و عمق است ظهور پذیرفت و جرم هیولی ثانی است و صاحب

کیفیت

کیفیت نیست بعد از آن کیفیات اربعه لاحق هیولی ثانی شد حرارت
و برودت که سمت فاعلیت دارند و رطوبت و یبوست که بمنفعلیت
متسم اند و باین لحوق ارکان و اسطقسات که آتش و هوا و آب و زمین است
پیدا شد و این هیولی ثالث است و ازین ارکان مرکبات که اعراض کون
و فساد او را طاری شود متکون شد و بعضی هیولی بعضی شدند حکیم
کامل فرماید چرا این ترتیب را در عقل و وهم خاصتا اعتبار کردیم و حس را
در اعتبار مدخل ندادیم زیرا نزد ما هیولی بهیچ نوع از صورت خالی نباشد
هر آینه جوهری مطلق نتواند بود که قابل ابعاد باشد که ابعاد لایق آن شود
و جسمی عاری از کیفیات متحقق نگردد که کیفیات عارض آن شود بلکه این
اعتبار در عقل و وهم تواند بود بیشتر از آنکه بمشاهدهٔ حس پیوندد
و ماهر حکمت سروش اثبات طبیعتی خامس کند ورای این طبایع که قابل
کون و فساد نباشد و استحالات و تغیر آنرا طاری نشود و آن طبیعت سماست
و آنکه گوییم طبیعت خامس است مراد آن نیست که از جنس این طبایع اربعه است
بلکه معنی سخن آنست که طبیعتی است بیرون ازین طبایع و مجموع سماوات

بر ترکیبات خاص اند هر ترکیبی خاص بطبیعتی خاص مخصوص استند و بحرکتی
خاص متحرک است و هر متحرک را محرکی سزاوار هست و محرکی مفارقند بحرکات
حی ناطق اند و اطلاق حیوانیت و ناطقیت بر سماوات بمعنی دیگر است
و حیوان ناطق را بر انسان و افلاک باشتراک اطلاق کنند هر آینه عالم علوی
و سفلی بر نظم واحد ترتیب پذیرفت و در تمام نظام باحسن ترتیب و احکم
قوام محفوظ افتاد و در جملهٔ عنایت مبداء متوجه خیر تواند بود و ترتیب
تمام موجودات در طبایع کل بنوعی تعیین انتظام یافت و در تمام بر نسق
متساوات نیست هر آینه نسق التیام طبع سباع همچو انتظام طبع طیور
تواند بود و احوال ارتباط مزاج نبات همچو التحام مزاج حیوان نباشد
و باین تفاوت روش و اختلاف صیغت بعضی موجودات از بعضی
منقطع نباشد بمرتبهٔ که یکی را بیکی نسبت نتوان داد بلکه با این اختلاف
اتصال و اضافتی باشد که تمام را با اصل اول جمع کند که آن اصل مبداء فیض
جود و منشاء نظام وجود باشد در کل بوجهی که ممکن است که از آن اصل
صدور یابد و حکیم اقدم بدانسان مخزن ودیعت حکمت را کشوده که

ترتیب

ترتیب انتظام طبایع را در کل موجودات مثالی روشن و هویدا کردانم
این ترتیب بترتیب منازل ما شبیهست که از خداوند منزل و بنده و آزاد
و بهایم و سباع مرتبه که صاحب منزل جمیع این اصناف مختلف را ترتیب داد
و هر یک را بمکانی مخصوص متعین داشت و بر عمل خاص کماشت زیرا اگر
بر این نمط نکذرد و احوال ایشان نظام منزل مشوش کردد هر آینه اصناف
سکان منزل اگرچه مختلف اند در مرتبه و بعضی از بعضی در اوصاف منفصل اند
و باشکال و صور یکی از یکی متمیز و جدا است منتسب اند بمبداء واحد و مسخر
رای و امر یک شخص اند و در خلال حکم و قدرت یک شخص مندرج اند بر این
نسق تواند بود احوال با آنکه اجزاء عالی مقدم باشد که او را مثابت مهتری
تواند بود که بافعال مخصوص منتسب باشند مثل سموات و محرکات و مدبرات
بالاتر سموات عقل فعال باشد و اجزاء دیگر متاخر مرکب باشد که اکثر امور
آن اجزاء مرکبه باتفاق باشد که مخلوط بطبع باشد و بارادتی واقع شود
که ممزوج باختیار است و بعد از آن کل بعنایت باری جلت عظمته منتسب
شوند **مسئلهٔ دهم** در آنکه نظام در کل متوجه خیر است و شر در قدر

بعرض واقع است حکیم اقدم در خزینهٔ اسرار آن سان کشود که حکمت الهی
اقتضا کرد که نظام عالم بر احسن احکام و احکم قوام بوقوع پیوندد نه بارادت
و قصد آنکه در سافل امری حادث شود بآن مرتبه که گوییم که ابداع عقل
فرمود مبنی بر غرض که در سافل داشت که فیض بسافل افاضت فرموده باشد
بلکه بواسطهٔ امر اعلی از ین غرض که متصور نوع تواند شد و آنچنان که ابداع
فرمود ذات مقدس آنچه ابداع فرمود بغرض و علتی بوده هر آینه وجود
موجودات هیچ لوازم و لواحق باشد و تمام موجودات را متوجه خیر فرموده بود
زیرا از اصل خیر بصدور پیوسته شد و مصیر در همه حالی باصل واحد خواهد
و گاه باشد که شر و فسادی از مصادمت که در اسباب سفلی پی واقع باشد
بوقوع پیوست چه اسباب عالیه تمام خیرست مثل باران که مخلوق نیست
الا از جهت خیر و انتظام عالم اگر باتفاق نزولش تخریب خانهٔ عجوزی واقع
مقتضی شود این شر جزوی بعرض واقع باشد نه بذات و بآن سبب که شر
جزوی واقع نشود مقتضی حکمت نیست که خیر کلی واقع نباشد چه احتباس باران
شریست کلی و تخریب خانهٔ عجوز شری جزوی هر آینه وقوع شر در قلت بعرض

تواند

تواند بود دیگر افاضت فرمود که هیولی لبس صورت بدرجات و مراتب نمود
و هر مرتبه بقبول چیزی که گنجایش قبول آنرا آمادگی داشت مخصوص شد نه آنکه
در فیض اعلی امساکی از فیض بعضی افاضت ببعضی باشد بلکه بدرجهٔ
اول را احتمال قبول افضل باشد از آنکه در درجهٔ ثانیه و آنچه نزد ماست
از عناصر در درجهٔ فرود تر از جمیع باشد زیرا هر ماهیتی از ماهیات
اشیا احتمال آنچه استطاعت آن دارند که قبول کنند از فیض اعلی تا بآن فایز
می شوند بر نسقی که آمادگی قبول آنرا مهیا داشته اند و عاهات و تشوهات
در ابدان از این رو واقع شد که نقصان مادهٔ ملجا گردانید که صورت را
بر کمال اول قبول نتوانست کرد دیگر افاضت فرمود که اگر امور نه برین نسق
جریان پذیرد ضرورت ما را مضطر گرداند که بعقالاتی که مردم بیشتر از ما
بآن گرفتار شدند همچون ثنویه و غیر او متحن کردیم **مسئلهٔ یازدهم**
در آنکه حرکات سرمدی است و حوادث دایمی و ازلی حکیم قدم و دانش اندوز
اعظم گوید صدور فعل از حق اول بحسب ذات متاخر است نه متاخر است
بزمان و فعل مسبوق بعدم نیست بلکه مسبوق است بذات فاعل فقط

لیکن قدما چون خواستند که تعبیر از علیه کنند محتاج شدند بذکر
قبلیه و قبلیه در لفظ مشاول زمان باشد و معنی آن هم موهم زمانست
نزد کسی که بعبارات قوم مستانس نباشد چه از لفظ قبلیه توهم کند که بمعنی
زمان باشد چه از لفظ قبلیه در عبارات قوم توهم کند که فعل حق اول
زمانی است و تقدم حق بر فعل تقدم زمانی است و لیکن دانشمندی از
اهل کوید که ما اثبات کردیم که حرکات محتاج محرکست محرکی که حرکت کند
متفرع برین تاسیس کوید حال حرکات از دو قسم متجاوز نتواند بود یا لا ابتدا
باشد یا حادث شود بعد از آنکه نبود و امری غیر از حق اول نتوان تصور
کرد که عایق فعل حق اول باشد یا مرغب باشد اول را در فعل و ممکن نیست
که حق اول را قدرت بر فعل نبود و پیدا شد تا ارادت نبود و بعد از آن
حادث شد تا علم نبود و بعد از آن احداث یافت زیرا مجموع این اقوال
مستحیل و باطل است اگر کوییم مانعی بود در اول که موجب عدم اصدار
فعل بود لازم آید که سبب مانع اقوی باشد و استحالت و تغیر نهایت حرکاتی
دیگر است که مستدعی محرکاتست و فی الجمله هر سببی که حادث را در زمان

حدوث

حدوث بآن منسوب داریم بعد از جواز حدوث آن در زمانی بعد از آن
یا پیشتر آن سبب جزوی خاص باشد که حدوث این حادثه را واجب
کرداینده باشد که پیشتر این سبب موجود نبوده باشد چه ارادهٔ کلی حق اول
و قدرت شامل و علم واسع حضرتش مخصوص بزمانی معین نتواند بود بلکه
نسبت ارادت و قدرت بهمه ازمان نسبتی واحدست هر آینه حادث را از
سبب حادث ناکزیر باشد و واحد حق از آن متعالی است چه ساحت قدس
جلالش از تغیر و استحالت منزه است و کوید لابد است از محرک حرکات و از
حامل حرکات روشن شد که محرک سرمدی است هر آینه حرکات سرمدی باشد
و متحرکات سرمدی باشند و اگر کویند حامل حرکات که جسم است حادث
نشده لیکن حرکت کرد از سکون هر آینه عاشر شده بر سببی که از سکون
بحرکت تغیر یافته باشد ضرورتست اگر کوییم از حرکت جسم حادث حدوث
جسم بر حدوث حرکت مقدم باشد پس روشن شد که حرکت و متحرک
و زمانی که عد حرکت میکند ازلی سرمدی است و حرکات یا مستقیم است
یا مستدیر و اتصال نتواند بود الا مستدیر را زیر مستقیم منقطع میشود

واتصال ابدیست که اسیار ازلی نیست و زمان متصل است زیرا ممکن
نیست که قطع منشوره بالضروره واجب باشد که این حرکت متصل باشد
و حرکت مستدیره متصل میتواند بود هر آینه واجب باشد که آن حرکت ازلی
بود که اخس علت افضل شواند بود و فایده در محرکات ساکنه نیست که محرک
نباشد چنانچه مثل افلاطونیه چه لایق نباشد که این طبیعت را بی فضل
انکاریم تا معطل باشد و قادر نباشد که حرکت نماید تا تخیل کند سخن حکیم
دانش اندوز درین مسلک چون تاسیس مبانی تعین در آن بترتیب قیاسات
فکری است و بمقدمات نظری انتظام قواعد تحقیق هویدا میدارد
و تحقیق مقصد درین مطلب عالی باعانت وحی و الهام و امداد کشف
عالی مقام که رتبه علیه انبیاء مرسل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است
متابعان آن گروه عالی شان از اولیاء کل حاجت مند ست لاجرم در بعض
مقدمات مواد یقین بماده تخمین التباس یافته و عهد منشی بیان آنکه آنچه
درین تعلیق بانحراف از مسلک قویم انبیاء شرایع نشان کرده اید بعقد تصور
مایه و فرودی پایه پرده انکشاف از سکون التباس آن بردارد از علق التباسات

پرده ابهام آن برداشته شود ومن الله الهدایت والتوفیق وهو المستعان
بالتحقیق گوییم مفتتح مقال حکیم صاحب کمال بدان گونه لایح است که فعل
مسبوق بعدم نیست بلکه مسبوق بذات فاعل است و مستند این زعم
و مبداء این تخمین آن تواند بود که چون مفیض عز اسمه بکمال بود متصف است
و بکمال قدرت موصوف و اتصاف باین دو صفت کمالی مقتضی آن باشد
که لایزال از صدور اثری عاری نباشد والا تا عجز لازم آید یا بخل
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لزوم آن در محذور بر تقدیر
مسبوقیت بفعل بعدم ممنوع است بلی اگر گوید بعض موجودات مسبوق
بزمان نیست سخنی مطابق واقع باشد چه عقل اول از مقارنه زمان
عاریست و طریق اندفاع آن دو محذور بتمهید اصلی روشن تواند
شد و آن اصل آنست که مقتضیات اسماء ذوالجلالی و لوازم آثار
صفات کمالی حضرت کبریاء الهی را بر منوالی که انبیاء مرسل علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام بوحی روشن و هویدا داشته اند ترتیبی که بر هست و سلطانات
هر اسمی را مقتضی باشد و قهرمان جلال هر صفتی را آثار مخصوص باشد

وآثار بعض صفات در حیطهٔ قهرمان صفتی دیگر مندرج باشد و بعض
شرایف صفات را نسبت با بعضی رتبهٔ تقدم و قهرمان تسلط ثابت است
و هرچند کمال قدرت و کمال خود پی شبه از صفات مقدسهٔ ذو الجلال را
اقتضایی است امّا مقتضی آن دو صفت کمالی در حیطهٔ قهرمان ارادت
کامل و مشیت نافذ مندرج است بترتیبی که لایق قدس کبریای این دو صفت
کریم را بر تلو مشیت نافذ و ارادت کامل مقتضی ظاهر شود چون این
اصل مقرر ملحوظ ملاحظهٔ یقین گردانیدی اگر فعل مسبوق بعدم
باشد آن دو محذور که عقل کوتاه بین از ظاهر تا شدت آن دو صفت
کریم دیده مندفع است و راه اشتباه از شارع انتباه آن مسدود و بعد از
اثبات مشیت نافذ و ارادت کامل چون قدرت را بمقتضی ارادت
کامل و طبق مشیت نافذ تاثیر بظهور پیوند و از عدم ظهور اثرش عجز
لازم نشود زیرا مشیت نافذه را اختیاری لازم است که سلطان آن اختیار
اگر قادر را از مقتضی قدرت باز دارد ساحت کمال قادر را عجز طاری
نشود و دامن سرادق جلالش بغبار این منقصت آلایش نگیرد و برین منوال

صوع

صفت شریف جود چون در طی سعت قدرت واسعه و حیطهٔ شمول ارادت
کامله و مشیت نافذه ظهور یابد و باختیاری که مشیت نافذه را متضمن است
مقایسه اقتدار یان بخل می تقع باشد مبنی برین اصل یقینی فعل مسبوق
بعدم تواند بود و چون ظهور آثار کمالی قدرت کامله در طی قهرمانات مشیت
نافذه و ارادت کامله ظهور پذیرد و وضوح اثر جود شامل در طی قهرمانات
قدرت صورت انکشاف یابد و هردو محذور مندفع باشد ساحت یقین
از عروض ضرر آنکه فعل مساوق فاعل باشد و مفاسد لوازم آن مطهر گردد
ومن الله الاعانة والتوفیق وبیده مقالید طریق التحقیق و آن سخن دیگر
که فیلسوف اعظم و حکیم مقدم افادت فرموده که ما اثبات کردیم که حرکات محتاجست
بمحرکی غیر متحرک و متفرع برین اصل مقرر حرکات یا ازلی باشد مستمر یا حادث
شود بعد از آنکه نبوده و محرک حرکت موجود است و قادر و مانعی نیست
که محرک را از حرکت منع کند و نشاید بود که امری حادث مرغب حرکت
محرک شود زیرا مجموع محدثات را علت حدوث محرک تواند بود گوئیم اختیار
کردیم که حرکت حادثست و محرک حرکت موجود است و قادر است و مانعی نیست

برطبق مدعی حکیم اما قهرمان تاثیر بعضی اسماء الهی حاکم بر تاخیر حرکتست
بوقت مخصوص وحدوثش بزمان خاص و تاخیر موقوف بر وجود مانع
و مرغب حادث نیست تا محذوری که حکیم کامل لازم انکاشته وارد شود
چنانچه در شق ثانی از تردید کیفیت آن ترتیب روشن میکرد و آن سخن
دیگر که افادت فرماید که شوان کفت که قادر شد و ارادت نداشت
و ارادت حادث شد یا عالم شد چه مجموع این لوازم محالست و مستلزم
آنست که امری دیگر محرک عایق کشته باشد و اگر مانعی غیر محرک باشد لازم آید که
سبب مانع اقوی باشد و تغیر از مانع حرکتی دیگر است که محتاج محرکی
دیگر است و فی الجمله حادث را با آن منسوب داریم تعدان حادث در زمان
سابق از آن یا زمانی لاحق جایز باشد که موجود شود آن سبب جزوی
باشد که مستلزم حدوث این حادث باشد چه قدرت کامل و علم
واسع و ارادت کلی مختص بزمانی مخصوص نیست چه جمیع زمانها بحدوث
حادث متساوی و برابرند هر آینه هر حادثی را از سببی جزوی ناگزیر باشد
و ذات حق مقدس است از آنکه محل حوادث باشد چون مقرر شود که

هر حرکتی را محرکی ناگزیر است و محرکات سرمدی است هر آینه حرکت سرمدی
باشد بتمامی این مقدمات برهان را فیلسوف اعظم و حکیم مقدم باین کونه
باتمام رسانید پرده انکشاف از علق بهایم مقدمات برهان تذکر
اصل که سابقا تمهید رفت احتیاج دارد که بامداد مواد تفتیش صراط
مستقیم هدایت و یقین تجلی کرد که چون مضمرات معانی آثار کرام
خواص و معانی خواص شرایف اوصاف الهی تقدست اسماءه بترتیبی
کریم و نظمی شریف آثار و خواص را بمنصه بروز و محل ظهور میرساند
تا مقتضیات آثار هر اسم شریف و لوازم خواص هر صفتی کریم چنانچه
سزای مقدس آن اسم کریم و آن وصف شریف مطابق حکمت الهی موافق
اسم کریم حکیم جلوه جمال ظاهر کرداند و در حقیقت این اصل یقینی صاحب
توفیق ذکی را که بمشاعل نور ایمان ساحت ایقان از عروض ظلمات
شبهه و کمات عاری خواهد بود و یاستوا است چون باین تاسیس مقرر
مرآت قبول منور داشتی کوییم محرک ازلیست و حرکت حادث شوان کفت که قادر
نبود و قادر شد و ارادت نداشت و ارادت حادث نبود و حادث شد و عالم

شد و مجموع لوازم محالی گوییم استحالت این مسلم است و ببرهان ایقان
مقرر لیکن استلزام حدوث این لوازم ممنوع است چه ظهور مقتضیات
شرایف اسما بنظمی که لایق شرایف اسماست و بترتیبی که موافق قدس جلالست
آنست که اسمی از اسماء شریف اقتضاء آن کند که این حادث خاص را حدوث
باین زمان مخصوص اختصاص باید که آن اسم حکیم است و در کمال قدرت
و شمول ارادت و احاطهٔ علم هیچ نقصی متطرق نگردد چون مقتضیات
این شرایف اسما را در طی جلالت اسم حکیم آثار کمال ظاهر کردد چه اختصاص
دادن هر حادثی را بزمانی لایق از شان اکرام این اسم شریفست چون
موقن صاحب توفیق مرآت ایمان نقش قبول این تحقیق مزین دارد
کمال مقتضیات شرایف اسمائی توهم طریان نقصی تعالی عن ذلک علواً
کبیراً متصور نگردد و اینکه حکیم کامل افادت فرموده که سببی ناگزیر است
حدوث را درین زمان مخصوص بعد از جواز در زمان مقدم برین
زمان یا زمان متاخر چه ارادت و علم و قدرت کریم نسبت با همه زمانها
برابر است و آن سبب حادث تواند بود چه سبب جزوی خاص است

وهیچ شبهه و کمان نخواهد بود که ساحت جلال کبریایی از تغیر و حدوث
منزه است گوییم مسلم است که حدوث حادث را در زمان مخصوص
سببی باید گفتی البته آن سبب باید که حادث باشد زیرا نسبت ارادت
و قدرت و علم کریم با جمیع ازمان متساوی است چه اگر سببی مخصوص
نباشد که مرجح باشد حدوث آن حادث را حدوث آن حادث در
زمان متصور نگردد گوییم مسلم که حدوث بزمان مخصوص را مرجحی
باید لیکن لا نسلم که آن مرجح که موجب رجحان این زمان مخصوص باشد
بحدوث این حادث البته باید که حادث باشد چرا نشاید که بعض
شرایف اسماء الهی مرجح این زمان مخصوص باشد بحدوث این حادث
مخصوص و حلهٔ تشریف این منقبت بر قامت تعظیم اسم حکیم جلوه نمابست
چه این اسم مکرم در سلسلهٔ ترتیب کرایم اسماء الهی بر طبق کشف اولیاء
مهتدین از امت کرهٔ محمدی علیه الصلوة و السلام مرجح حدوث هر
حادثی است بزمان حدوث چنانچه بنظم هدایت آثار باین معنی اشارت
فرموده باشد شعر ان الحکیم الذی میزانه ابدا

بالرفع والخفض نعوت وموصوف — يرتب الامر ترتيبا يريك به
علماً وفيه اذا فكرت تعريف — بانه الله فرد لا شريك له
في ملكه ولدي الخلق تصريف — ميزان الحق لا خسران يلحقه
ولا يقوم به في الوزن تطفيف — چه قهرمان عزم این اسم کریم هر امری را
حق آن امر اعطا میکند و بترتیب انتظام موجودات و اختصاص هر یک
بزمانی حاکم است هر آینه چون بقانیس تحقیق مقدمات آن برهان را متین
داری و مواضع زلل آنرا بانوار ایمان معین گردانی روشن گردد که چون
قدرت و ارادت و علم کامل بر تلو ظهور آثار کریم حکیم انطباق یابد
اختصاص اثر بزمان مخصوص هویدا گردد بی تطرق نقص بساحت
کلی ارادت و شمول قدرت و احاطهٔ علم و سبب اختصاص حادث بزمان
مخصوص که راتش مبانی وثوق بود در برهان حکیم مقدم بی آنکه مستند
باشد بسبب حادث هویدا شود و حلل سرمدیت حرکت واضح و پیدا آید
بلی هر گاه که ظهور این کرایم اسماء قطع نظر از تجلی جال الاسم حکیم بملاحظهٔ
استبصار آید این مشکل که فیلسوف اعظم را بر سرمدیت حرکت باعث گشته

ظاهر

ظاهر و هویدا شود چه عقل را بصرافت قابلیت اصلی چنانچه لایق موطن
خاص اوست بزمان بر نسبتی واحد ادراک کند هر آینه آنکه حدوث حادثی بزمانی
منتسب گردد نه بزمانی دیگر در موطن ادراک عقل جایز شواند بود ولیکن
خالق زمان بمقتضی سلطنت اسم حکیم هر زمانی را بایجاد حادثی مخصص فرمود
اگر دیدهٔ صاحب توفیق چشم بصیرت را بکحل الجواهر یقین منور دارد و در ترتیب
شرایف کرایم اسماء علا بدیدهٔ تحقیق در نگرد متیقن گردد که قدرت
بر طبق ارادت شامل بر وفق حکمت با هر چه متوجه ایجاد گردد بترتیبی که
موجودات را بحسب ازمانه واقع است عاثر گردد و زنگ این نوع شبهه
که اگر نه حرکت سرمدی باشد حدوث باید که مستند بسببی حادث باشد
و مرآت ایقان را از نگار نشان ندارد و چون لایق موطن عقل و قابلیت
آنچنانست که زمان در حد ذات متحد است حدوث هر حادثی را بزمان
مخصوص داشتن نه زمانی دیگر از فطرت آن متحا و زاست عذر فیلسوف
اعظم و حکیم مقدم در ترتیب برهان روشن باشد و چون مقتضیات
کرایم اسماء الهی بمشاعل سراج عقول که بزیب مقدمات فکری روشن

کرد دهویدا شوان ساخت و همای همایون لقاء این بلند هوا او کار افکار
جزوی را معشش استیناس شواند داشت اگر حکیم مقدم مرجح حدوث
حرکت بر تقدیر حدوث بسبب حادث نسبت دهد تا بر لزوم خلف
برین تقدیر مدعی که بر افشاص قوت عقلی مبتنی داشته که سرمدیت
حرکت است نتیجه دهد تمهید معذرتش واضح و مبین باشد عاشر
بر مطاوی این بیان راقم این تعلیق را معذور خواهد داشت که اگر
چه بتقدم حکیم مقدم و فیلسوف اعظم در آنچه بقوت عقل مقتضاست
قایل شده اما چون مبانی ایقان درین تعلیق بر موائد احسانی است
که از خوان انعام خوان سالار وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ کدایی میکند و از
ریزهٔ سفرهٔ اکرامش لذایذ اقواتی ماده یقین وضع این نوع برهان
باشد غریب نیست ازین دو مقدمات برهان حکیم مقدم را از صدقه
خانهٔ عالی لوای ما کذب الفواد صلی الله علیه و علی جمیع اخوانه
من النبیین والصدیقین تعرض کشت و غلق ابهام که در طی التباس
بعض مقدمات آن بود بکشف اعلام واضح داشت تا موفق فی کلی از سلسال

معین

معین یقینش محظی کرد و وفقنا الله وایاکم لانتهاج مسالک الیقین
و وقانا وایاکم عن التورط فی غمرات الشک والتخمین بمحمد الهمم والهادی الی
طریق الاقوم صلی الله علیه و آله وسلم **مسئلهٔ دوازدهم** در کیفیت
ترکیب عناصر فیلسوف اعظم و حکیم اقدم از فرفوریس حکایت میکند که آن
دانشمند و زبر آن نسق رفته که فعل هر موجودی بر تلو طبیعت آن موجود
باشد هر آینه طبیعت بسیط فعلش بسیط باشد و فعل حضرت قدس
جلال احدیت بسیط است و همچنین فیض خلعت وجود از افعال حکمت اشتمال
کبریایی تواند بود زیرا کبریایی الهی بوجود متصف است لیکن جوهر چون وجودش
بحرکت است بقاش نیز بحرکت باشد زیرا جواهر شواند بود که بذات خویش
موجود باشد چنانچه موجود اول حق بذات خود موجود است بلکه وجود
هر جوهر بنسبت وجود اول تواند بود و فایض از موجود اول باشد و هر
حرکتی یا مستقیم است یا مستدیر و حرکت مستقیم واجب باشد که متناهی
باشد و جوهر متحرکست در اقطار ثلاث که طول است و عرض و عمق
بر خطوط مستقیمهٔ متناهیه و چون باین حرکت مستقیمهٔ متناهیه بسر حد

حصول جسم رسید و ماهیت جسم متحقق گشت اکنون طریان حرکت مستند برا
بجهتی که متحرک باشد در آن بحرکت غیر متناهی لایق آید و بر آن زندگی خلعت
این شریف را شایسته نماید و بجهتی متحرک باشد که حرکت بی نهایت ممکن باشد
در آن جهت لیکن ممکن نیست که متحرک باشد مجموع بحرکت باستداره چه
دایره را محتاجست بشئی ساکن که در وسط باشد همچو نقطه بالضرورت
جوهر متحرک باشد بعضی باستداره که فلک و بعضی در وسط ساکن باشد
دیگر افادت فرمود که هر جسمی ساکن که مماس جسمی متحرک باشد و در طبیعت
آن جسم قبول تاثیر باشد از آن جسم دیگر البته در ین جسم سخونتی حادث
شود و چون متسخن شود از آن سخونت لطیف و متخلل شود و متخفف طبیعت
آتش احداث یابد و ملاقی فلک متحرک باشد و جسمی که بر تلو آتش است از فلک
دور است و بحرکت آتش متحرک است هر آینه حرکتش کمتر از حرکت آتش باشد
و بمجموع متحرک نتواند بود لیکن بجزوی متحرک باشد و تسخین آن جسم کمتر از
آتش باشد و آن هوا تواند بود و جسمی که فرود هواست متحرک نمیتواند بود
زیرا از متحرک دور افتاده و بارد باشد زیرا ساکن است و رطب باشد چه مجاور

هوا حار رطب است از ین جهت کمتر انحلال می پذیرد و جسمی که در وسط است
بغایت از فلک بعید است و از فلک حرکت استفاده نمیکند و تاثیری از فلک
قبول نمیکند بضرورت ساکن باشد و بارد و آن زمین است و چون این اجسام
بعضی از بعضی قبول تاثیر کنند و باهم مختلط شوند اجسام مرکبه متولد شود
که مرکبات محسوسه است که معادن و حیوان و نبات باشد و بهر نوعی طبیعتی
خاص مختص است که قابل فیض خاص باشد چنانچه کمال قدرت باری جلت
قدرته اقتضا فرمود **مسئلهٔ سیزدهم** در آثار علوی ارسطوطالیس
آن حکیم مقدم و فیلسوف معظم چنان افادت کرده که آنچه متصاعد
میشود از اجسام سفلی بدو قسم منقسم است بدو قسم دخانی ناری است که از
سخونت آفتاب و غیره بعلو تصاعد یافته و ابخره مایی که متصاعد شده و بعد از
تکون سحاب برودتی مصادف آن شده و برف و تگرگ شده و بر گرد آب تنزل
پذیرفته چه ارکان بعضی ببعضی استحالت می یابد و بآن کون که آب
مستحیل میشود بهوا و متصاعد میگردد همچنین هوا بآب مستحیل میشود
و تنزل میکند و چون ریاح و ادخنه در خلال سحاب متحقق گشت و

دفعه اندفاع یابد صوتی که مسموع شود از آن رعد است و از اصطکاک
و شدت صدمات آن ریاح و ادخنه روشنی لمعان می یابد و آن برقست
و بعضی ادخنه دهنیه بر ماده آن غالبست و مشتعل می شود و آن شهاب
ثاقب است و بعضی ادخنه آنست که در هوا محترق میشود و متحجر میگردد
و متنزل میشود آن آهن و حدید است و بعضی آنست که ادخنه که باتش
محترق میشود چون دافعی آنرا دفع کرد صاعقه از آن احداث می یابد و بعضی
از مشتعلات آنست که اشتعال در آن باقیست و ایستاده و ساکن است
تحت کوکبی و آتش که بدو در آن فلک دایر است آنرا دایر میگرداند و نسبت
با این کوکب که در تحت آن واقع است ذنبی مینماید و گاه هست که عریض است
و بشابه کوکبی نموده می شود در تحت آن و گاه هست که بر جانب صیقل
از ظاهر سحاب اضواء نیران انعکاس می یابد چنانچه بر مرایا و جدرات
صقیله انوار منعکس میشود و این انعکاس بصور مختلف در محالی السحاب
نموده می شود بحسب اختلاف بعد از نیر و قرب و صفا و کدورت
آن هاله و قوس قزح و شموس و مجره نموده می شود حکیم مقدم در مصنف

خویش

خویش که بآثار علوی مسمی فرموده هر یک از این اصناف کرده **مسئله**
چهاردهم در نفس ناطقه انسانی و اتصال آن ببدن چنان افادت فرماید
حکیم مقدم و فیلسوف اعظم که نفس انسانی جسم نیست و قوتی نیست در جسم
و در اثبات این مدعی مآخذ دارد از جمله ماخذ استدلالست بر آن بتصورات
علمی اما اول آنست که میگوییم که شک نیست که حیوان متحرکست بجهات مختلف
بحرکات اختیاری زیرا حرکاتش اگر طبیعی یا قسری بودی متحرک شدی
بجهتی واحد و در آن اختلاف نبودی البته چون متحرک شد بجهات متضاده
معلوم شد که حرکاتش اختیاریست و انسان باوجود که حرکاتش اختیاریست
همچو حیوان الا آنست که متحرکست بمصالح عقلی که در عاقبت هر کار تصور میکند
هر آینه حرکات انسان بسبب غرضی کمالی صدور می یابد و آن غرض کمالی
معرفت هر کاریست و حیوانرا حرکات طبیعی برین نهج نیست هر آینه
واجب باشد که انسان بنفس خاص متمیز باشد چنانچه حیوان از سایر
موجودات بنفسی خاص تمیز یافته اما ثانی که بر آن بنا و وثوق و تعویل مستحکم است
آنست که شکی نیست که با تعقل و تصور امور عقلی صرف میکنیم مثل آنکه تصور

میکنیم انسانرا تصوری کلی که جمیع اشخاص نوع را شامل باشد و محل این
تعقل جوهریست که جسم نباشد و قوتی در جسم نباشد و صورتی نباشد
مر جسم را زیرا اگر جسم باشد محل صورت معقوله طرفی باشد که منقسم
نشود یا محل آن باشد که منقسم میشود و نتواند بود که طرفی که منقسم نشود
محل آن صورت معقوله باشد که اگر طرف غیر منقسم محل صورت معقوله
باشد و محل همچو نقطه در وضع متمیز نیست چه طرف نهایت خط است
و نهایت را نهایت نتواند بود و الا تسلسل لازم آید هر آینه نقط
متناوی باشد در نقطه بودن اگر نقطه از خط متمیز باشد هر نقطه را
نهایتی باشد و این محال لاجرم اینک محل صورت معقوله طرف غیر منقسم
باشد محال و اگر محل معقول امر منقسم باشد واجب باشد که معقول
بانقسام محل منقسم شود و بعضی معلومات آنست که منقسم نمی شود زیرا
آنچه منقسم شود باید که امری باشد همچو شکل و انسانیت کلی که در ذهن متصور است
چون شکل نیست که قابل قطع باشد و چون مقدار نیست که قابل فصل باشد
هر آینه متبین شد که نفس جسم نیست و قوت نیست و صورت در جسم نیست

مسئله

مسئلهٔ پانزدهم در وجه اتصال نفس ببدن و وقت اتصال آن حکیم
مقدم و فیلسوف اعظم چنان مقرر داشته که نفس ناطقه جسم نیست
هر آینه متصل نباشد ببدن اتصال انطباع و در بدن حلول نیافته
بلکه متصل است ببدن اتصال تدبیر و تصرف بلکه بحدوث بدن
حادث شد و بعد از حدوث بدن و قبل از حدوث آن نبوده چه اگر
موجود باشد پیشتر از بدن یا بذات متکثر باشد یا متحد و اول باطل است
اگر متکثر باشد یا بماهیه و صورت متکثر باشد و ما فرض کردیم که متفق است
بنوع و اختلاف در آن نیست هر آینه تمایز و تکثر متصور باشد باعتبار ماده
و عنصر که بازمنه و امکنه باشد و این نیز محال است چه ما روح را پیشتر از
بدن مجرد فرض کردیم که آنرا نسبت با مادهٔ مخصوص نباشد و از روی
ماهیت هیچ اختلافی در آن نیست زیرا اشیا که باعتبار ذات معانی
متحد است بقوابل و حوامل و منفعلات متکثر می شود زیرا نفوس هر یک
باعتبار مادهٔ مخصوص و اختلاف زمان حدوث و اختلاف هیات
که بمقارنهٔ بدن حدوث می یابد ذاتی مخصوص میشوند هر آینه بحدوث

بدن حادث شود و بعد از مفارقت بدن باقیست بعوارضی چند معینه
که لاحق شده که پیشتر از اتصال ببدن این عوارض و لواحق نفس را طاری
نشده بود و باین دلیل از استاد خویش مفارقت کرد و مفارقت قدما
کرد و در اثناء کلام حکیم مقدم بر قولی عاثر شده اند که دلالت میکند بر آنکه
نفس ناطقه پیشتر از وجود ابدان موجود بوده و بعض شارحان کلام
فیلسوف اعظم و سخن فیلسوف مقدم را بر آن حمل کنند که مراد باین سخن
آنست که فیض نفوس و صور آن بالقوت در واهب الصور موجود است
چنانچه گویند آتش در هیمه موجود است و انسان در نطفه و نخل
در دانه خرما موجود است و روشنی در آفتاب موجود است و بعضی
سخن حکیم را بر ظاهر خویش حمل کنند و گویند تمیز نفوس بخواصی است
که او راست و گویند هر نفس انسانی بخاصیتی مخصوص است که در غیر آن
نفس نیست هر آینه بنوع نباشد و بعضی گویند تمیز نفوس بعوارض است
که از برای آن مهیاست و چنانچه بعد از اتصال ببدن در ماده متمایز است
همچنین بعد از ین متمایز خواهد شد بابدان و صنایع و احوال و افعال
و آنکه

و آنکه هر نفسی مستعد صنعتی خاص است و علمی خاص و این استعدادات
مخصوص مثمر فصول ذاتی یا لوازم و عوارض وجود باشد مسئلهٔ شانزدهم در سبب
بقاء نفس بعد از موت و سعادت در عالم نفوس حکیم مقدم چنان افادت
فرماید که نفوس انسانی را چون در قوت علم و عمل کمال باز دید آید و بحضرت
کبریاء باری متشبه گردد و بکمال خویش واصل گردد و این تشبه بقدر
طاقت تواند بود اما بحسب استعداد و اما بحسب اجتهاد و چون از بدن
مفارقت کند متصل گردد بروحانیان و منخرط گردد در سلک ملائکه مقربین
و بالتذاذ و ابتهاج فایز گردد و تمام لذات منحصر در لذت جسمانی نیست
چه این لذات لذات نفسانی عقلی است و لذات جسمانی را انقطاع و نهایت
طاری میگردد و صاحب لذت را کلال و ضعف و قصور لاحق میگردد
اگر از حد محدود تجاوز کند بخلاف لذات عقلی که بزیادتی آن شوق و حرص
و عشق زیاده می شود و بر تلو لذات سخن را ملتیم میدارد در آلام نفسانی
زیرا بضد آنچه در لذات گفته شد بوقوع می پیوندد و چون بمعاونت هدایت
عقل دست احتطا به ثمرات حقایق دراز نمیکند اثبات معاد نمی کند

الا معاد نفس و بقوت این آلت بحقیقت حشر و نشر قایل نمیتواند شد
واین ارتباط محسوس از عالم بر نظام مخصوص گوید مستمر و دایمی است
چنانچه قدما و حکما گفته اند تمامی مقالات حکیم کامل اعظم و فیلسوف
اقدم باین مسئله در اصل کتاب ختم کرده و بهمان منوال ترجیح پذیرفت
راقم این تعلیق گوید کشف از حقیقت این حال آنکه آنچه درین مسئله
ملحوظ ملاحظه فیلسوف ماهر گشته ان خیراست که باصوات سراج
یا هر عقل نموده شد ولیکن اطلاع بر حقایق معاد نیستی که مطابق
واقع باشد معارج یقینش از آن بلند تر است که بگام عقل سپری شود
وکاخ رفیع ادراکش از آن منیع تر که بسلم مقدمات برهانی بآسمان
ایقان آن توان رسید بلکه شکر یقین آن از سوابد کمال انبیاء مرسل
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام دهن شیرین دارد و نواله ایقان
این نوع یقین از خوان نوال برگزیدگان نبوت و رسالت بمذاق
اذواق تواند رسید اگر مرکب توان حکیم خرد پرور رسیدن ایقان
آنرا باخر نرسانیده نه محل تحیر است چه حکیم دانش اندوز عبث چراغ

عقل

عقل آنچه فراخور نور جزوی باشد درین مقصد نفیس بواجبی در آن
اجتهاد مبذول داشته اما فراخای عالم تحقیق آن با آفتاب هدایت
انبیاء مرسل و علیهم الصلوة والسلام منجلی و هویدا می تواند بود و وسعت
عرض یقینش بمعاونت آن نور مبین متین می شود لاجرم مناظم
مقدمات برهانش از مواخذات که دابارباب است لا باشد عاری
نمی افتد اما مقدمه که گوید که نفوس انسانی چون بعلم و عمل بکمال رسد
متشبه باشد بباری و چون بکمال رسد بابتهاج فایز گردد و بالتذاذ
متخصص شود بعد از تسلیم مقدمات دلالت کند بر آنکه نفوس سعیده را
ابتهاجی باشد لیکنه التذاذ و ابتهاج منحصر در روح باشد مسلم نیست
چرا نشاید که با آن نفس بدنی که لایق مزاج آن عالم باشد موجود باشد و همچنانچه
روح بلذتی که لایق آنست فایز میگردد آن بدن نیز ببعض لذایذ که موافق
آن باشد مختص شود چنانچه السنه شرایع هدایت آیات آن ورود
یافته و این مقدمه دیگر که افادت میفرماید که لذات جسمانی را انقطاع
طاری میگردد و مسلم که لذات جسمانی درین عالم بر این منوال است و متناهی

ومنقطع باشد اما ممنوع است که جسمی که در آن عالم باشد متناهی است
بلکه لطافت جسم بواسطهٔ نشاءهٔ آن اقتضا میکند که متناهی نباشد
چه در عالم متناهی نیست چرا نشاید که لذات جسم غیر متناهی باشد
و آن سخن دیگر که فرماید که صاحب لذات جسمانی را کلال طاری شود
چون بحدی رسد که کلال پذیرد گوییم کلال صاحب لذات مختص
بلذات جسمانی این عالم است اما صاحب لذات جسمانی آن عالم را کلال نسلم
که کلال طاری شود بلکه مقتضی نشاءهٔ آن عالم بهجت دایمی است نسبت
با ارباب نعیم و این که خصوصیت مقتضیات نشاءهٔ ثانیه من کل الوجوه
مساوی مقتضیات این نشاءه باشد ممنوع است بلکه در هر نشاءه
خصوصیات مختص بآن نشاءه هست که مثل آن در نشاءهٔ دیگر نتواند
بود و بعد از مساهله و مسامحه در مقدمات برهان حکیم کامل دلالت
کند بر آنکه نفس را بی‌ لذتی تواند بود اینکه لذت در آن منحصر در
لذت نفس باشد برهان دلالت بر آن نمیکند و تمامی تحقیق سخن در این
موطن آنکه نور عقل که از جلیلهٔ انوار هدایات الهی است و فیض هدایت

آن بمسلکی معین مقصور و از جام خانهٔ فیض أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ
قد قابلیتش بتشریف مدرکاتی چند خاص افاضت یافته که چون از آن حد
درگذرد بر قامت استعدادش دراز آید و تبیین آن برا و هان ناظری
بمقیاسی جلی هویدا داریم که مثلا سمع بصنف مدرکاتی اختصاص دارد که از
مدرکات بصر متمیز میگردد و هرگز بصر را بر مدرکات سمع ولایت نیست
و نتواند بود و عکس نیز مثله و رنگ و مدرکات شم از مدرکات لمس
متمیز است و هیچ کدام در خصوصیات آن قوت دیگر مدخل نتواند کرد بر این
منوال مدارک عقل بصنفی از حقایق منحصر است و بالاتر از مدارک عقل
مدرکی دیگر ممکن است و هست هر آینه عقل را در آن مدارک عالیه اعمال
کند بی شبهه بحقیقت مقصود فایز نگردد چه حال آنکس مانند آن باشد که
بسمع خواهد که نور چراغ دریابد یا ببصر خواهد که صدا را احساس کند
مثل دانشمندان زمان حکمت عقلی در کشف از حقیت مسئلهٔ حشر اجساد
همان مثابه دارد که خواهد که بحساسیت سمع مدرکات قوت بصر دریابند چه
یقین بحقیت حشر اجساد بقوتی که ورای عقل است مدرک تواند شد که

آن قوت با نبیاء مرسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام وتابعان ایشان

از اولیاء کمل اختصاص دارد و مقتضیات براهین عقل چون عقل هم از

انوار هدایت الهی است صفاء این نور مشام مدارک اذواق ایشانرا

چنان ممتلی ساشته کر افاضات تمام انوار در فیض این نور مقصور داشتند

و با شعهٔ اضواء آن چنان مبتهج و مسرور آمدند که از بهجت دیگر انوار

خرسند آمدند نور هدایت درین نور منحصر انگاشتند و کشف از تمام

مطالب را از روشنایی این نور توقع کردند و حقایق و عوالمی که انکشاف از آن

بایر نور نمیتوان از نظر طلب ان اختند لاجرم از استضاءت بنور اتم که

از آفتاب هدایت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام منعکس

تواند شد بحظ اوفر محتظی نشدند و بحقایق که از مکنت نمایش عقل

بلند تر افتاده فایز نیامدند لاجرم بحقیقت مسئلهٔ حشر اجساد چنانچه

مطابق واقع باشد اهتدا نیافتند و اگرچه مساعی جمیله در تحقیق حقایق

مبذول فرموده اند و ساحت اجتهاد ایشان از عروض تقصیر بریست

اما چون سعت عظمت عوالم الهی و دقایق حقایق که در طی خصوصیات

آن مندرج استکه از میامن وحی و الهام و برکات کشف تام بر انبیاء مرسل

علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام و تابعان ایشان از اولیاء کمل منجلی گشته

ملک حظ ره و دقصر مدارک حکما فرود نماید و آن کاخ عالی ارکان حجره

افاضات ایشان کلبهٔ محقر نماید مصراع چو آفتاب برآید ستاره ننماید

چون عاثران بر صحایف ثبت این تعلیق را شاید که تعجبی سانح گردد که متعرض

ساحت تعظیم اساطین ائمهٔ حکمت شدن از جراتی خالی تواند بود انکسار

سورت دهشتی که ایشانرا از عظمت دانش ائمهٔ حکمت پرورده خاطر

و ضمیر گشته ببعض این مقدمات حاجت افتاد تا ملحظ ذائقهٔ قبول

سازند که اطلاع بر حقیقت بعض حقایق فراخور عظمتی است که شکوه

پنج نوبت جلالتش صدای کوس تکریم این طایفه شکسته آری شعر

عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ • رد تیغش نه باندازهٔ درع قصب است

هر آینه اگر راقم این سطور مبنی بر شرطی که درین تعلیق شده احاطه اذیال شک

از شارع یقین کند بسیار غریب ننماید و اگر از لقمه که از مایدهٔ مرحمت خدام

آستان نبوت شعار کات علیه صلوات الرحمن گدایی کرده مذاق ایقان هوشمندان

صاحب توفیق راشکرین دارد چندان مستبعد ندانند و بی شك شعر
کدایی کز درش یابد حواله ٭ بافلاك طوبی رساند صد نواله ٭ اللهم آدم علینا
فواضل صدقاته صلی الله علیه ولا نقطع عنا وسایل التجاء الی فناء جلاله
وصلی الله نبیك الهادی وعلی جمیع اخوانه من النبیین والمرسلین وآله
وآل کل کما صلیت علی ابراهیم وآل ابرهیم انه حمید مجید چون از تقریر
حقیقت این مسئلهٔ غامض واماطت شوك شك از شارع یقینش
قلم انکشاف آسودکی یافت باز بسیاق اصل کتاب شتافت مصنف اصل
کتاب چنان آورده که این نکته از کلام حکیم مقدم وفیلسوف اعظم از
مواضع مختلف استخراج کرده ام واکثر آن از شرح ثامسطیوس است
واز ایضاحی که شیخ رئیس اباعلی ابن سینا که متعصب مذهب حکیم کامل است
استنباط کرده شده وطریقهٔ شیخ رئیس در طی نظم فلاسفهٔ اسلام
در اصل کتاب مبین کشته ودرین تعلیق مقالات شیخ رئیس را اختصار
کردیم ومصنف اصل کتاب بعد از آنکه بیان کرد که کلام حکیم اقدم را
کیفیت استخراج برچه منوال بوده کوید بعد از ثبت بعض کلمات حکمی که

اصحاب

اصحاب ارسطاطالیس را هست ساحت بیان مشغول داریم واکر چه در مقاصد
علی خلاف ما فی میانهٔ اصحاب ارسطاطالیس وآن حکیم نیست وبعضی فصول
دلالت کند بر آنکه حکیم بر خلاف آنست که ثامسطیوس نقل کرده وابن سینا
در قدم عالم بر آن اعتماد کرده چه بر حدوث عالم بر آن اعتماد کرده چه بر حدوث
عالم دلالت کند قول حکیم مقدم وفیلسوف اعظم چنان آورده در بعض آن فصول
که اشیاء محموله یعنی صور متضاده یکی منشاء صدور دیگری شوانند بود بلکه
باید که مقارن بعد از آن متضادی دیکر باشد وهر دو متعاقب باشد بر ماده
هر آینه صورت زوال وفنا پذیرد وهر چه زوال آن متطرق کردد البته
مقرون با ابتدایی تواند بود چه فنا غایت است وچون غایت متحقق کردد
که جانب نهایت است البته تحقق جانبی که ابتدا باشد ناکزیر است هر آینه
متبین کشت که کون حادث است واز لاشی ابداع یافته زیرا حامل ذات
از قبول ممتنع نیست وحمل وچون محمول را بدایت وغایت باشد حامل را هم
بدایت وغایت ضروری باشد واز لاشی احداث یابد واین تمهید است دلالت
کند بر آنکه محدثی که آنرا بدایت وغایت نباشد موجود است چه دثور

وفنا آخر باشد وهر آخری را البته اولی باشد واکر جواهر وصور لایزال
متحقق بودی استحالت دران جایز نبودی زیرا استحالت زوال صورتیست
کاشیا بآن متحقق میشود وخروج اشیا از حدی بحدی واز حالی بحالی
مستلزم زوال کیفیت باشد وتردد اشیا که بکون وفساد استحالت
می پذیرد ودر کون وفساد بزوال آن اشیا دلالت کند وحدوث احوال
دلالت پیدا کند وابتداء جزو برابتداء کل دال باشد وچون بعضی از عالم
کون وفساد را کاین وفاسد کرد کل عالم قابل کون وفساد باشد البته
آنرا ابتدایی باشد که قابل کون باشد وانتهایی که استحالت پذیرد وبدو
وغایت دلالت بر وجود مبدع کریم کند بعضی از دهریان حکیم مقدم
وفیلسوف اعظم ارسطاطالیس سوال کردند که چون مبدع کریم لایزال
بود متصف بود غیر از ذات اقدس نبود وبعد از آن احداث عالم فرمود
احداث عالم مستند بچه علت تواند بود حکیم کامل ازاحه شك سایل
بآن کونه فرمود که ساحت افعال حکمت اشتمال الهی از سوال لم مقدس است
چه سوال بلم از علت کنند وعلت محمول فایده باشد از آنچه علت او تواند بود

ومتعوق

ومتعوق باشد بر آن وفوق مبدع هیچ موجود نیست ومرکب نیست تا ذاتش
بعلت محفوف باشد لاجرم سوال لم از ساحت جلالش منتفی باشد بلکه آنچه
ایجاد فرموده از افعال حکمت اشتمال بمقتضی جود فرموده بوده واکر شبهه
آنکه چون حوادث لایزال فاعل باشد ناسخ شود ازالت شبهه باطریق که
لایزال بودن اقتضاء آن کند که آن موجود را اول نیست وفصل بودن اقتضاء
اولیت کند واجتماع اول بودن بلا اول بودن متناقض ومحال نماید دیکر
از حکیم کامل پرسیدند که این عالم فنا می پذیرد در جواب افادت فرمود
کرددکه بلی باطل شود دیکر صاحب شبهه را شکی دیکر طاری شود که چون عالم باطل
جود باطل شود ازاحت این شك را بآن نوع تحقیق فرمود که ابطال عالم
فرمود تا بر شقی مهیا دارد که قابل فساد نباشد چه آن صنع را قابلیت فساد
طلسبود باین تحقیق افاضت حقایق را اتمام فرمود وبعضی این فصل را به بقراط
منتسب داشته اند واین سخن بکلام قدما مشابه باشد واز لطایف حکمی که فیلسوف
اعظم ارسطاطالیس را منسوب دارند تحدید عناصر است چنان افادت
فرماید که چهار نوعی باشد که بعض اشیا که از یك جنس باشد بهم دیکر مختلط

دارد و بعضی اشیا که از یک جنس باشند از دیگری متفرق دارد و بارد را
بآن کونه تحدید کرده که بارد آن باشد که اشیای از جنس واحد و غیر آن
جنس باشد جمع کند چه پرورده چون در طبیعت آب اثر کند و آنرا منجمد
کرداند مشتمل تواند بود بر اجناس مختلفه از آب و نبات و غیر و رطب را حد
کند که آن چیزیست که عسر الانحصار باشد از ذات خویش و از غیر خویش
سهل الانحصار و یابس آن چیزیست که یسیر الانحصار باشد از ذات خویش
و عسر الانحصار باشد از غیر و دو حد اول توضیح این دو حد آنست که رطب را
استرسال طبیعی هست که مانع انحصار باشد و همچنین در حد یابس چون
انقباض طبیعی دارد هر آینه مستلزم یسر انحصار باشد آن دو حد اول
دلالت بر فعل کند و دو حد آخر دلالت بر انفعال و حکیم کامل ارسطاطالیس
از جماعتی از فلاسفه نقل کنند که بآن ذاهب شده اند که مبادی اشیا عناصر است
و از بعض فلاسفه نقل کنند که مبادی اول ظلمت است و هاویه و تفسیر آن
بفضا و خلا و عایه میکنند و بعضی از نصاری این ظلمت را اثبات میکنند
و آنرا ظلمهٔ خارجه کویند و در مسئله که افلاطون جدا شده آنست که افلاطون

کوید

کوید طبیعت بعض اشخاص از برای آنچه آماده و مهیا کشته از آن تجاوز
نکند و ارسطاطالیس برآنست که طبع هر کاه که سلیم باشد صلاحیت همهٔ اشیا
دارد و افلاطون را اعتقاد آنست که نفوس انسانی نوع واحدست هر کاه که
از برای صنفی مهیا و آماده کردد تمام انواع را آماده کی آن باشد من ذلک
حکیم اسکندر رومی که آن ذی القرنین است ملک نه آنکه در طی کتاب قرآنی
مذکور است بلکه این شخص ابن فیلقوس حکیمست که مولدش در سال
ثالث عشر از ملک دارا اکبر بوده و فیلقوس پدرش اسکندر را ملازم
سدهٔ افاضت و مسند افادت حکیم کامل ارسطاطالیس کردانید که مقیم
مدینهٔ انبیاس است و پنج سال بملازمت سدهٔ مجلس افاضت حکیم
ارسطاطالیس مشغول بود و آداب حکم تعلم کرد تا بمرتبهٔ کمال برسید
و در فلسفه بمرتبه رسید که از سایر تلامذه ممتاز شد بکمال و چون پدرش
بمرضی مخوف که استشعار هلاک میکرد در آن ممتحن کشت او را بطلبید چون
اسکندر بمصاحبت پدر سرافراز کشت عهد ایالت و تعهد امور سلطنت
مستقل کشت از حکمتهای اسکندر آنست که روزی در مکتب معلم او حکیم

ارسطاطالیس را و پرسید که چون سلطنت بتو رسد محل استقرار آن کجا
گردانی در جواب گفت در جایی که توامر و نطاعت خویش آنجا نهی یعنی امور
بطبق مراضی الهی انتظام بخشم ملک را گفت تو تعظیم مؤدب خویش زیاده
از آن کنی که تعظیم پدر کنی در جواب گفت زیرا پدر سبب حیات فانیست
و مؤدب سبب حیات باقی و در روایت آنست که گفت پدر سبب کونست
و مؤدب سبب نطق حسنت ابو زکریا ضمیری گوید اگر باین سوال متوجه
ساختمی شد ندیی در جواب میگفتم پدر من قضا وطری کرد که طبع
او اقتضا کرد و سبب کون من شد و طبع کاین و فاینست و مؤدب من
افاده علمی کرد که کون و فساد بآن متطرق شواند شد ملک نامدار در مسند
جلال روزی نشسته بود و هیچ سایلی دست حاجت بالتماس نداشت
نزد ملک در آن روز ملک گفت امروز از ایام عمر گرامی عد نمیکنم از کیفیت آن
پرسیدند ملک فرمود فرمان فرما ملتی نیست الا آنکه بخشش بر سایل و اغاثت
ملهوفان و اعانت محتاجان و مکافات نمودن با اهل احسان و بر آوردن
حاجات حکیم مقدم و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس نوشت ملک نامدار در مکتوبی

مطول

مطول و چنان افاضت فرمود ملک را در سیاست میانه باید رفتن که
نه از حدت باشد و شکوهی که نه از غفلت باشد جمع کن و هر امری بشاکل
خویش بر آمیز تا قوت و عزت تو زیادت شود و وعده را از خلف صیانت کن
زیرا خلف شینی ظاهر است و وعید را بعفو مقترن دار چه زینتی فاخر است
و در هر حال بنده حق باش چه بنده حق آزاد است و فرزند و باز مانده از تو
باید که انتباه باشد بجمیع خلایق و از جمله احسانست که بدین طایفه
که استحقاق دارند برسانند و با اهل خویش چنان ظاهر کن که از پیشانی
و با اصحاب خویش چنان فرا نمای که بمعاونت ایشان سعی میکنی و با رعیت
چنان معیشت کن که از برای ایشان و همه ایشانی و حکما در اوان حکومت
ملک مشورت کردند که جهت تعظیم و اجلال ملک را سجود کنند
ملک فرمود سجود غیر باری کل را نشاید بلکه واجبست بر آنکه کسوت
بهجت و فضایل از خزانه واهب الهی مفتخر گشته که ساحت عزت خدایی
بسجود مخصص دارد و بعضی از اهل اثنینیه در حضور ملک سخن
درشت گفتند بعضی از مصاحبان سریر ملک خواست که با او مقابله کنند

وقبح فعل او را باد به وجمیع مقابل دارد ملک نامدار کفت او را بکذار
وبدناءت او تن در مکن ولیکن او را بشرف خویش سربلند دار دیکر افادت
فرمود اکر محب حیاتی جهت حیات باید که موت را بسبب موت تعظیم
نکنی املک نامدار کفت که روشنک دختر دارا از اجل نسانست
چرا ملک بسیار بوانست و مقاربت او میل نکند ملک در جواب کفت
مکروه شمارم که کویند اسکندر بر دارا غالب آمد و روشنک اسکندر را
مغلوب کردانید دیکر افادت فرمود که واجب است بر اهل حکمت که در قبول
عذر کناه کاران شتابند و در عقوبت درنک کنند دیکر افادت فرمود
که سلطان عقل بر باطن عاقل تسلط بیشتر است از تسلط شمشیر
بر ظاهر احمق دیکر افادت فرمود که نفس را المی نیست جسد متالم میشود
دیکر افادت فرمود که انکس که خواهد که افعال الهی را مجرد ملاحظه کند
کو از شهوات اجتناب کن دیکر افادت فرمود که نظم جمیع آنچه در زمین است
مشابه است بنظم سماوی زیرا مشابه آنست که بحق معادلست کرده دیکر
افادت فرمود که عقل متالم نمیشود در طلب معرفت اشیا بلکه بجسد الم و سامت

دیکر

دیکر افادت فرمود که نظر در مرآت جسم وجه را نماید و در اقاویل حکما
آنست که رسم نفس نماید صحیفه بر بازوی ملک نامدار بسته بود و متضمن
این نوع حکمت بود که مذکور میشود چنان نوشته بود که قلت استرسال
بدنیا نسبت مت نزدیکتر است و تکیه بر قدر کردن براحت نزدیکتر باشد
و نظر بر منظر حسن سبب تازکی نظر باشد و از آنچه واقع است پرهیزکاری
نخواهد بود و کویند در تضاعیف احوال سبب طرب داشت ملک نامدار فرمود
که چه هیولی است که قبول این صورت شخصی کرده و چه لطیف است انفعال
این هیولی مر تاثیر این طبیعت را در آن از اصباغ روحانی از ترکیب بسیط
و مرکب و بسیط و مرکب کویا نفس را بآن نقاحت تمثیل فرمود که الطف و ابعد از آن
فرمود مجموع این لطایف صنع دلیل است بر مبدع کلیه و آله کل دیکر افادت
فرمود که الطف از این تفاحه قبول نفس انسانی است صورتها عقل را و انفعال
مر تاثیرات نفس کل از علوم روحانی و تمام این اتقان دلیل است بر ابداع
مبدع کل اطوسایس کلبی سوال کرد از ملک که سه حبه زر در حق من
عطا فرما ملک در جواب فرمود این عطیه فراخور همت ملک نخواهد بود

کلبی گفت صد وطل ز دیم ارزانی فرمای ملک فرمود این سوال نزد
منزلت کلبی باشد از بعض معاصران ملک مروی است که بمحضر منجم که یکی از
منجمان زمان ملک بود حاضر بودیم که حکم ملک باو رسید که باستطلاع
سیر کواکب و نجوم سعی کند در میانه شب ما را در بیابانی که داشت
در برد تا بر کیفیت سیر نجوم مطلع گرداند سیر منجم اشارت بنجوم میکرد
و در راه میرفت در اثناء راه چاهی بود در آن چاه افتاد ملک چون بر آن
مطلع شد گفت آنکس که دانش علویات آرزو میکرد انا و ضایع سفلی
جاهل بود دیگر افادت فرمود که سعید کسی است که ما او را بشناسیم
و او ما را نشناسد چه آنکس که بمعرفت و آشنایی مخصوص گردد روز
او دراز شود و خواب او منقص گردد دیگر افادت فرمود که اندک شمر
آنچه بخشی که بهمت کریم در بخشش است و بسیار انگار آنچه از کسی فرا گیری
چه مسرت لئیم در آن باشد که فرا گیرد و بخیل را امین مگیر زیرا عفت
و بخل با هم مجتمع نشود و کذاب را بدوستی فرا مگیر امانت با کذب مجتمع نگردد
دیگر فرمود که ظفر بحزم تواند بود و حزم بتعمق در رای باشد و تعمق

در رای بتحصین اسرار باشد چون ملک نامدار اسکندر در رومیه
مداین سپری شد و نامه زندگانیش بدست کاسر امانی در نوشته شد
ملک او در تابوتی از زر کردند و باسکندریه آوردند مدت اقامتش
در خانه فانی سی و دو سال بود و دوازده سال تیقلد امور سلطنت
و تقید عظایم مهام ایالت روزگار گذرانید جماعتی از اقران ملک
نامدار از حکماء حقایق شعار در فوت آن ملک نامدار هر یک بطرزی
بر ملک ندبه کردند و در ضمن هر ندبه لطیفه حکمی فراخور مشرب آن حکیم
درج کردند مجموع آن را بر صحیفه اعلام نگاشت ملموس حکیم چنان افادت
نمود که این روز باعتبار گرفتن لایق مینماید چه آنچه از شر او بار داشت
روی امروز باز کرد و آنچه از خیر که اقبال داشت پشت کرد هر که میگرید
بدانکه ملکش بزوال انجامیده کو بگرید بهر شتاب و فیلاطس فرمود
بدنیا در آمدیم جاهل و اقامت کردیم در آن غافل و مفارقت کردیم از دنیا
کاره و زینون اصغر فرمود ای ملک عظیم الشان تو سایه ابری بودی که
مضمحل شده آینه اکنون از ملک خویش اثری نیابی هوا زالتدادیات

خبری نداری وافلاطون ثانی افادت فرمود که ای ملک متعجب کردی
آنچه بخذلان وشقاوت تو مودی گشت وبترتیب مهمی ساعی آمدی که
پشت بر تو کرد ونکایت او زار آن بتو راجع شد ولطایف عیش خوش
گوارش واحتظاظ از ثمارش بغیر تو رسید وفوطس افادت فرمود که عجب
نمی دارید از کسی که پند پذیر نشد باختیار تا مارا پند دهد باضطرار ومسطور
فرمود که ما دوش قادر بودیم بر استماع هست وثاون فرمود بنگرید بخواب
نایم که چون منقض شد وبظل غمام که چون مضمحل شد وسوسن فرمود
این شخص چند در هلاک مردم سعی کرد تا بمیرد وچون موت در رسید
موت از نفس خویش دفع نکرد وحکیمی دیگر فرمود که ملک قطع زمین را
طی کرد وبآن قناعت نکرد تا بدعه دراع قانع شد ودیگری فرمود که ملک
اسکندر هیچ سفری بی آله واعوان وبی عده واخوان نکرد الا این سفر
ودیگری فرمود که ملک مارا بکلام خویش چنان مودب نکرد اینکه بسکوت
ودیگری فرمود که هرکه دوال این ملک بابهت واین والی باشوکت را ملاحظه
کند باید که بجانبه تقوی وبداند که روزگار باین طریقه سپری می شود ودیگری

فرمود

فرمود که دوش طلعت ملک مارا بهجت حیات می افزود وامروز نظر برو
بیماری آرد ودیگری فرمود ملک از پیشتر برسیدی از آخرتر سیدی
دیگری فرمود از غایت حرص که بارتفاع داشت تمام منحط شد دیگری فرمود
اکنون اقالیم را اضطراب باز آید که مسکن اضطراب اقالیم ساکن گشت
من ذلک دیوجانس کلبی حکیمی فاضل متقشف بود وبنسک وانقطاع
مشغول بودی وبادخار ذخیره وترتیب منزل ملتفت نشدی واز قلدیه
فلسفه بود چه در تضاعیف کلامش میل بقدر معلوم می شد چنانچه
افادت نموده که حضرت کبریای الهی علت شرور نیست بلکه علت خیراتست
وفضایل وجود عقل را افاضت فرمود بخلایق که هرکه کسب کند ومستمسک
شود باین امور بانالت خیرات فایز گردد ملک نامدار اسکندر از حکیم
پرسید اکتساب ثواب را طریق چیست حکیم در جواب افادت فرمود که
بفعل خیرات ومستردف داشتن آن جواب بموعظتی که محض ملک باشد
برانالة خیرات فرمود ای ملک با اقتدار ترا قدرت آن هست که دیگران
منافع خیرات را چندان کسب کنی که نام رعیت تو در روزگار دراز مقدار

نتوانند اندوخت جماعتی از اهل بطالت و جهل از حکیم پرسیدند که غذای
حکیم از چه طعام باشد حکیم فرمود از آن صنف که شما از آن پرهیز کنید
یعنی حکمت گفتند از چه پرهیز کنی فرمود از آنچه شما آن را لذیذ انگارید یعنی
بطالت و جهل دیگر پرسیدند از حکیم که شما را چند سنه باشد در جواب
فرمود که خداوندان شما بندگان منند یعنی غضب و شهوت و اخلاق
چند دیگر که ازین دو خلق پیدا آید حکیم را بقبح صورت تعییر کردند
در جواب فرمود که من مالک قبح صورت خویش نیستم و باختیار من نیست
تا مرا بآن ملامت کنند و شما نیز مالک حسن صورت نیستید تا بآن ستایش
یابید اما آنچه در حیطهٔ اختیار منست در تهذیب و ترتیب آن نهایت
سعی مبذول داشته‌ام و از شما میترسم طریقهای پسندیده در نظم
مالک چه تواند بود گفتند ما از حکیم پرسیدیم که زینت ملک بچه تواند
بود و شین آن بچه باشد حکیم فرمود که زینت ملک آنکه ذهن را باستعمال
حکمت معمور داری و عقل را بانکشاف آداب جلا دهی و شهوت را بعفت
قمع کنی و غضب را بحلم مرتدع گردانی و حسد را بزهد منقلع داری و طیش را

بسکون

بسکون مندفع داری و بریاضت نفس را مؤدب گردانی تا مطیه باشد ترا
آرام کرده که هر جا که سوار او را راند منقاد و مطیع باشد تا بجانب معالی
امور شتابد و از رذیل دنیات امور آن را منع کند و آنچه شین ملکست تعطیل
ذهن است از حکمت و توسخ عقل بفقدان ادب و امارت شهوت و متابعت
هوا و افروختن آتش غضب با انتقام و مدد حرص کردن دست شره یکی از
احباب حکیم قدری طعام بمجلس حکیم حاضر گردانید و استدعا کرد که حظی
تمام ازین ماکول بردارد حکیم تسکین طلب آن شخص را بآب فرمود که طعام
آوردن تو و عدالت رعایت کردن بر ما دیگر افادت فرمود که زمام عافیت
بدست بلاست و سر بهجت سلامت در زیر پر تعب مختفی است
و در دری استراحت امن بپردهٔ بیم پوشیده هر آینه متیقظ در حالی ازین
احوال از نظریات مندائین نباشد با حکیم گفتند چرا غضب ترک کرده در
جواب گفت اما غضبی که مقتضی نفاست جوهر انسانیت باشد از من صادر
شود اما غضب را ترک کردم جهت ترک شهوت بهیمی در تضاعیف و خلال
شهور و اعوام ملک نزد دارا اسکندر حکیم حقایق شعار را بمجلس ملک طلبید

حکیم با فرستادهٔ ملک گفت در حضرت ملک عرضه دار که آنچه ملک را
آمدن بمجلس انکسار این ضعیف مانع آمد این ضعیف را آن چیز از آمدن
بمحفل جلال ملک مانع می آید ملک را استغنا بپادشاهی و التجا بحکم و شاهی
مانع شد که بستر را افتقار این بی نوا حاضر آید این بی نوا را استغنا قناعت
مانع است از حاضر شدن بمجلس جلالت ملکی یکی از زنان یونانی حکیم عیب کرد
بقبح وجه و سوء منظر حکیم در جواب گفت منظر رجال بعد از مخبر باشد
و مخبر نسا بعد از منظر آن زن تشویر زده شد و از گفتهٔ خویش توبه
کرد ملک نامدار اسکندر حکیم را گفت از سیاست من بترس حکیم در
جواب فرمود که ملک خیر است یا شریر ملک فرمود خیر حکیم فرمود از خیر
خایف بودن لایق نباشد گویند اهالی مدینهٔ یونان امیر لشکری چنان بود
طبیبی متهور دلیر هیچکس را معالجه نکردی که تا بهلاک رسانیدی طایفه
از اعادی متوجه آن مدینه شدند اهالی مدینه بجانب تیقظ و رای حکیم
التجا کردند حکیم فرمود لایق آنست که طبیب خویش را امیر لشکر کردانی تا متهور
و جرات متعرض دفع اعادی شود و امیر لشکر را طبیب سازید در بعض مواعظ

نافعه حکیم فرمود البته موت بشناخت احوال را متعرض میشود سعی کنید
که بعد از موت زنده باشید تا آن موت بموت مستعقب نگردد دیگر افادت
فرمود که چشم حقیر در روز تاریکی ابر بزرگ نماید همچنین گناه در هنگام
غضب بزرگ نماید کیفیت عشق از حکیم پرسیدند فرمود که سوء
اختیاری است که مصادف نفس فارغ می شود حکیم غلامی را دید که چراغ
برافروخته بود از غلام پرسید این آتش از کجا آید غلام در جواب حکیم
گفت اگر آن حکیم افادت فرماید که آتش بکجا رود من آنکه گویم از کجا می آید
روشن دارم حکیم ازین سخن الزام پذیرفت حکیم زنی را دید که ظرفی از آب
برداشته بود فرمود بطبق این حال آن مثل مشهور شده بگذار که
شتر سر را بشوید زنی دیگر را دید که آتش پارهٔ همراه می برد حکیم فرمود
که آتش آتش را برداشته و حامل از محمول بدتر است حکیم در خلال ازمان
زنی را دید که بسفر حج بیرون آمده بود فرمود که نیامده که تماشا را نظاره کنی
آمدهٔ تا ترا نظاره کنند حکیم فوجی از زنان را دید که مشورت میکردند فرمود
که صاحب اژدها از افعی زهر استقراض میکند حکیم جاریه را دید که کتابت

می‌آموخت فرمود که پیکان بزهر آلوده نارو زبیند اند من ذلک شیخ
یونانی آن حکیم را رموز و امثال است از جملهٔ رموز آنست که فرموده که مادری
مطیع داری امّا فقیر و رعناست و پدری تازه داری امّا جاحدی مقلد است
مراد بمادر هیولی است و بپدر صورت و مراد بفقیر مادر احتیاج اوست
بصورت و برعنایی قلت ثباتش خواهد و مراد بجاحدی صورت آنست
که بملابسهٔ هیولی تازگی می‌یابد و بجحود پدر آن خواهد که صورت را بذات
خویش نقص طاری نگردد بلکه نقص که بصورت راه می‌یابد از جهت قبول
هیولی خواهد بود زیرا قبول صورت اشیا را بتقدیر هیولی است هر آینه
جواد مقلد باشد این نمط اشارات الغاز و رموز حکیم را هویدا داشته اند
و اگر چه حمل مادر بر هیولی صحیح است امّا حمل پدر بر صورت واضح نیست بلکه
حمل بر عقل فعال کردن که واهب صورت و بر قدر استعداد قوابل اضافهٔ
فیض نماید اولی خواهد بود دیگر افادت فرمود که ترا دو نسبت هست نسبی
بپدر و نسبی بمادر و بانتساب یکی ازین دو نسبت شرف تو مضاعف میگردد
و بنسبت با نسبی دیگر انحطاط منزلت و رذالت مرتبت تو ظاهر میشود در
ظاهر و باطن بنسبی میل کن که موجب شرف و کرامت باشد و در سر و جهر از
نسبی احتراز کن بدنو مرتبت و فرودی پایه علیه کرد چه رزیرا فرزند
رذیل مادر را از پدر دوستر دارد و این خصلت بر خبث عرق و رکاکت
اصل دلالت کند بعضی حل لغز حکیم بآنگونه کنند که بمادر و پدر هیولی
و صورت خواهد یا بدن و نفس یا هیولی و عقل فعال دیگر افادت فرمود
کر دو خصم از خصماء تو ترا حاکم میسازند یکی ازین دو محق اند و یکی مبطل
بپرهیز از آنکه میانهٔ ایشان بغیر حق قضا کنی و بهلاک تو مودی گردد
و حل این لغز آنست که خصمان عقل و طبیعت است دیگر افادت فرمود
که چنانچه بدن خالی از روح بوی جیفه دهد روحی که صاحب آن از
ارادات مرضیه و ملکات مضیه خالی باشد نتن عفونتش بکلام ردی
و افعال دنی ظاهر میشود دیگر افادت فرمود که غایب مطلوب در طی شاهد
مندرجست ابو سلیمان سجزی حل لغز حکیم کامل بآنگونه کرده که آنچه حاضر است
در مشاهدهٔ حواس ما در عالم اجسام در عالم عقول بعقل مدرک خواهد
شد الا آنست که آنچه نزد ماست ظل آن چیزیست که در آن عالم خواهد بود و از شان

ظل آنست که گاه باشد که ناقص تر از آن باشد که ظل آنست و گاه موازی
آن باشد که فاضل تر و زیاده تر از آن چیز باشد که ظل آنست درین عالم اختلاف
اوهام و استبداد ظنون و حسبان مزاحم حق و یقین ما می شود هر آینه
لایق تیقظ و هوشمندی آن باشد که اهتمام و عنایت ما بطلب باقی
سرمدی متوفر باشد هر آینه تصفح این شاهدان تفحص آن غایب ذاهل
نباید بود دیگر افادت فرموده که نفس جوهری است شریف کریم و مشابه است
بدایره که بر مرکز آن خیر اولست الا آنست که نفس و عقل اگرچه دو دایره است
ولیکن دایرهٔ عقل هرگز حرکت نکند بلکه دایم ساکن باشد بمثابه مرکز
و نفس بر مرکز عقل حرکت کند حرکت استکمال اما دایرهٔ عقل اگرچه حرکت
نکند لیکن بحرکت اشتیاق متحرکست چه مشتاقست بمرکز خویش که آن
خیر اول است اما دایرهٔ عالم سفلی دایره ایست که بر حوالی نفس حرکت میکند
باشتیاق نفس چنانچه نفس بعقل مشتاقست و شوق عقل بخیر اول
باشد و از آن رو که دایرهٔ این عالم جرم است و جرم مشتاقست بامری
که خارج باشد از آن بتمامی شعف او آن باشد که مقارنت و مواصل آن

خارج شود ازین جهت جرم اقصی بحرکت مستدیر حرکت میکند تا نفس
در جمیع جهات حرکت خود را دریابد و بدریافت نفس استراحت یابد و ساکن
شود دیگر افادت فرموده که مبدع اول را جل و صورت نیست و حلیه نه
و ان صورتی که مشابه صورت اشیاء عالیه باشد و از صورتی مشابه صورت اشیاء
سافل منزه است و از قوتی که مماثل سایر قوی اشیا باشد منزه است و ساحت
جلال قدسش از همه صورتها و تمام حلیها و جمیع قوتها متعالی است زیرا
مبدع تمام این امورست بتوسط عقلی دیگر افادت فرموده که مبدع اول شیئی
از اشیا نیست بلکه جمیع اشیاست زیرا جمیع اشیا از مبدع اولست و
و صدق مقرونست قول اوایل افاضل از حکما و متالهه که فرموده اند
ملاک اشیا تمام اشیاست بآنکه علت تکوین تمام اشیاست و تمام اشیا را
و چه شوق بساحت قدس جلالش متوجه باشد و ساحت قدس ذاتش
از امور مبدعه مقدس است بشیئی از اشیاء مبدعه نیست و از صورت
و حلیه مقدس و متعالیست و اگر نه از مشابهت جمیع مبدعات چه عز
الوهیتش مقدس و متعالی بود علت همه اشیا شوان نشدی و چون عقل

شئ از اشیاست ساحت کبریاء جلالش از عروض عقل مقدس باشد و از صورت
و حیله متقدس و متعالی است با بداع اشیاء و قدرت تمام آلت را متوجه فرمود
با آنکه در قدس عز الوهیت متفرد بود و بعلم و حفظ و تدبیر متوجه اشیا
شد و از آن رو ذات کبریایی را بحسنات و فضایل متصف داریم که علت
ایجاد آن اشیاست و از آن که ذات کبریایی صور بحسنات و فضایل مزین
دارد هر آینه مبدع آن امور باشد و دیگر افادت فرموده که تفاضل جواهر
عقلیه فاضله جهت اختلاف قبول نور اول باشد جل و عز از این جهت
صاحب مراتب مختلف گشته بعضی در مرتبه اول است و بعضی در مرتبه
دوم و بعضی در مرتبه سیوم هر آینه اختلاف آن اشیا بمراتب تواند بود
نه بمواضع و اماکن چنانچه حواس را اختلاف باماکن باشد دیگر افادت
فرموده که مبدع اول متناهی نیست نه بآن معنی که گویا جثه است
بسیط بلکه عظمت دانش بقدرت کامله تواند بود قدرتی که برایجاد
تمام مکونات توانایی داشته باشد هر آینه اول را جل قدرته صورت
و حیله نباشد از این رو محبوب و معشوق تمام مکونات آمد که تمام

صور

صور عالیه و سافله و جهت شوق بجانب قدس جلالش متوجه دارند چه جمیع
اشیا بجانب قدس جلالش از آن جهت مشتاق اند که مبدع جمیع اشیاست
و از جامه خانه جود شامل و لطف کاملش تمام اشیا را خلعت وجود پوشانده
و مبدع بذات بیچون قدیم است و دایم و تغیر و تبدل از ساحت عظمت
ذاتش بعید است و عاشق بتمام حرص و شعف متوجه آنست که بمقارنت
کبریاء جلالش فایز گردد و معشوق اول را عشاق بسیار است و بتمام
افاضت نور سیف مایدی [?] اگر نقصانی بساحت کمالش متطرق گردد زیرا آثار
قدیم که متحرک نمیشود اما منطق جزوی و مدارک مطیق بشری اشیا را بجزویته
تواند شناخت و بمعرفت جزوی راه بر باشد و شوق عقل اول بمبدع اول
اشد است از شدت سایر اشیا و تمام اشیا در حیطه مبدع اول است
و چون عقل بمبدع اول محتاج باشد شوان گفت که چرا مشتاق است بمبدع
اول اما منطقی که مختص است بنفس آنچه افصاح میکند از این معنی آنست
کل اول مبدع حق است که منزه است از صورت و مبدع جمیع صورتست
هر آینه جمیع صور محتاج باشد بمبدع و مشتاق باشد بحضرتش زیرا هر صورتی

طلب صور خویش میکند و صور محتاج است دیگر افادت فرماید که
فاعل اول ابداع همه اشیا فرموده بغایت حکمت و در حوصلهٔ قدرت هیچ
آفریده نباشد که علت تکوین اشیا را دریابد و کیفیت این حال که مکنونات
این زمان برانند در حیطهٔ تحصیل ادراک آورد و نه آنکه اشیا را که معرفت
دریابد و مطلع گردد که چرا زمین در وسط است و چرا مستدیر است
و مستطیل نیست و مجوف نیست و آنچه معرفت شخص تاب و فا کند آنست
که نظم تکوین بخلق کریم الهی منتسب دارد و گوید حضرت کبریاء الهی باین
کونه ابداع فرموده و در نهایت ایقان و حکمت وقوع یافته و دیگر افادت
فرموده که هر فاعلی را صدا رفع میگراید بفکر و رویت نه بذات که بکمال ذات
متوجه ایجاد فعل شود بلکه بصفت فضلی که دارد متوجه ایجاد فعل میگردد
از این دو افعال سایر افاعلان بغایت ایقان و احکام نباشد و فاعل اول
جل و علا در ابداع اشیا محتاج بر رویت و فکر نیست چه در حیطهٔ احصا
علل بی قیاس میفرماید و علل آنرا در می آورد پیشتر از رویت و فکر و علل
و برهان و علم و اقناع و اشباه آن اجزاء اموری است که مبدع آنرا ابداع

فرموده

فرموده چگونه از آن امور استعانت نماید و در حالت ابداع معدوم بودند
من ذلك حکیم ناوفرسطیس این حکیم از اکابر اصحاب ارسطاطالیس بود
و بعد از انقضاء مدت تعیش حکیم او را بر کرسی حکمت نشاندند و در افاضت
خلیفهٔ خویش گردانیدند و متفلسفه با افاضت او مایل شدند و بمجلس افادتش
متردد می بودند و اقتباس فواید حکمت از آن حکیم میکردند و او را کتب معتبره
و شروح منافع آثار و تصانیف بسیار هست خصوصاً در علم موسیقی
و از رموز حکمی که از آن حکیم منقول است آنست که افاده نموده که الهیت متحرک نیست
یعنی متغیر و متبدل نیست نه در ذات و نه در افعال و چنان افادت فرموده
که آسمان مسکن کواکبست و زمین مسکن آدمی و مردم را بآن معنی که مردم اشباه
صوری است که در آسمانست هر آینه صور نجوم آباء مدبر باشند و نفوس و عقول
ممیزه دارند دیگر افادت فرموده که غنا فضیلتی است در منطق که بر نفس دشوار است
دریافتن کمال حقیقت آن و از این دو بلحون ابراز آن میکنند دیگر افادت فرمود
که غنا صفتی نیست که مخصوص جسم است نه نفس دیگر افادت فرمود که نفوس بلحون مایل تراست
و اگر چه مقصد آن از ادراک محتجب است از آنچه معنی آن روشن دیگر افادت فرموده

که عقل را دو جانب هست یکی مطبوع و یکی مسموع مطبوع بمثابه زمین است و مسموع
بمثابه تخم و آب هر آینه عقل مطبوع بواجبی متوجه عمل نشود تا عقل مسموع آنرا
از غفلت باز نیارد و از مضمار سکونش بتحرک نشاند چنانچه آب و تخم آنچه در قابلیة
زمین هست استخراج میکند دیگر افادت فرموده که حکمت غنی نفس است و مال
غنی یدست هر آینه طلب غنای نفس کردن با متداد مدت مقرون باشد و طلب غنی
مال اثر احدی معین باشد دیگر فرمود که عاقل را سزاوار آنست که با زمان
مدارا کند چنانچه سباحی که در آب جاری افتد ترک سباحت کند دیگر افادت
فرموده که غبطه میبرید بر سلطانی که عادل نباشد و بغنیی که بحسن تدبیر
نگراید و بر بلیغی که بصدق قول متصف نباشد و بر بخششی که نه در محل
باشد و یا دیگی که نه در محل باشد و بحسن عملی که در غیر حق باشد **شبهه**
برقلس در قدم عالم قول بقدم عالم و ازلیت حرکات بعد از اثبات صانع
و قول بعلت اولی بعد از حکیم کامل ارسطالیس احداث یافت زیرا که آن حکیم
مخالفت قدما کرده صریحا و ابداع این مقالات مهمل کرد بمعاونت قیاسی که
ظن او آنست که حجت و برهانست و تلامذه آن حکیم بر نهجی که حکیم ابداع نموده

تنیده

تنیده افکار خویش را بران منوال مرتب داشتند و بقدم عالم تصریح کردند مثل
اسکندر افرودوسی و ماسطیوس و فرفوریوس و برقلس که از تلامذه افلاطون
بوده درین مسئله کتابی پرداخته اند و تالیفی ساخته و این شبهها که مذکور
میشود دران کتاب ایراد میکند **شبهه اولی** گوید باری تعالی جواد بذات است
و علت وجود عالم جود آنحضرت است و جود کبریایی قدیم است و لایزال بوده
هر آینه وجود عالم لایزال باشد و قدیم باشد و جایز نیست که بعض اوقات
جواد باشد و بعض اوقات جواد نباشد و الا ذات باقی متبدل و متغیر گردد
و آن محال است لاجرم لایزال جواد باشد و حضرت کبریایی را از افاضت جود
مانعی نتواند بود چه مانع نتواند بود که از ذات باشد جز واجب الوجود را
مانعی و باعثی بر شیئی از اشیا از ذات نتواند بود چون اماطه ادی شک
از شارع یقین درین تعلیق از شرایطی است که التزام رفته خصوص در مسئله
که از کتاب شبهه در آن بهدم قواعد یقین و انهدام مبانی دین راجع گردد
هر آینه از سنن اصل کتاب منحرف گشت و اگرچه مصنف اصل کتاب با وجود تبحر
در علم و غزارت در اقتنا محکم شبهات برقلس را عاری از ازاحت طریقه

شبههٔ ایراد کرده راقم این سطور تمام شبهات آن حکیم را بدفعی که خاطر فاتر
بآن مسامحت میکرد مقرون کردانید ومن الله الهدایة والتوفیق وهو حسبی
ونعم الوکیل **اما دفع شبههٔ اول** کوییم پیشتر مقرر کشت بتاسیس
یقین که ترتیب شرایف اسماء آلهی بطریقی که بر انبیاء مرسل علی نبینا وعلیهم الصلوة
والسلام بوحی هویدا کشته ومتابعان ایشان از اولیاء کمل بالهام
روشن داشته اند هر اسمی کریم بتجلی جمال نموده مقتضی اثر کمالی دیگر
قهرمان اسمی که در مرتبهٔ جلال برین اسم مقدم باشد ظاهر میکرداند چون
باین تمهید تعینی مرآت قبول جلوه پذیرفت کوییم مسلم که علت وجود عالم
جود لایزالی است کفتی اگر جود لایزالی باشد عالم قدیم باشد کوییم بر تقدیر
لایزالیت جود قدم عالم ممنوع است کاهی مستلزم قدم عالم بودی که جود
ازلی قطع نظر از اندراج در حیطهٔ قهرمان ارادت وقهاریت ملاحظه
رفتی اما چون مقتضی جود در حیطهٔ قهرمان این دو اسم کریم بتجلی نماید حکم
آن اسم کریم که فیض وجود عینی عالم است از ازلیت منفک کردد واین
انفکاک از ازلیت مانع ازلیت صفت جود نمی تواند بود چنانچه بر تمامی اینها

این تدقیق

این تدقیق سابقا عشور حاصل آمده وتمامی انکشاف درین موطن کریم آنست
که چون در علم ازلی صور تمام موجودات بود وهر یک بحسب قابلیت قبول فیض
فیاض بی منت ساحت استعداد هر یک را در آن موطن کریم بفیضی لایق
متخصص فرموده بود وبعد از بروز ناشیا در کسوت وجود عینی بهمان
فیض که در موطن شریف علم مقرر بوده متخصص شدند ازلیت جودی انی
عالم صاحب توفیق یقین مطلب دریابد وشبهه قدم عالم با ازلیت جود
مضمحل کردد اگر فاتح در توفیق اقفال انغلاق آن بر دل دانش ارباب هدایت
مفتوح فرماید **شبههٔ دوم** حکیم خرد اندوز ابرقلس آنکه کونیز شبهه
کذاردست درین تشکیک که کیفیت حال از دو صورت بیرون نتواند بود
یا صانع لایزال صانع بوده بالفعل لاجرم مصنوع نیز لایزالی باشد واگر
صانع لایزال صانع بوده بالقوه هر آینه مرجحی که آنچه بالقوه باشد بسر فعل
آرد ضرورت باشد ومخرج قوت بفعل غیر ذات نتواند بود وآن امر خارج
باشد که موثر در ذات باشد باخراج قوت بفعل ولازم آید که امر خارج در واجب
موثر باشد ومتاثر بودن از غیر منافی صانع بودنست **دفع شبههٔ دوم**

حکیم خرداند وز ابرقلس بآن گونه شبهه کرده است
در این تشکیک که کیفیت حال از دو صورت بیرون
نتواند بود یا صانع لایزال صانع بوده بالفعل لاجرم
مصنوع نیز لایزالی باشد و اگر صانع لایزال صانع بوده
بالقوه هر آینه محتاج که آنچه بالقوه باشد بسر فعل آرد ضرور
باشد و مخرج قوه بفعل غیر ذات تواند بود و این امر
خارج در واجب موثر باشد و متاثر بودن از غیر منافی
صانع بودنست دفع شبهه دوم رفع اذی این شک
بآن است که چون مکرر مقرر گشت که نظم شرف مراتب
شرایف اسماء الهی بقانونی که لایق سرادق کبریا جلال
باشد آنچنان شد که نتایج ظهور هر اسم شریف بر
جلوه جمال شرایف اسمایی که شرف تقدم بر این اسم شریف
دارند مرتبط باشد هر آینه جلوه جمال اسم کریم صانع اکرم
اتصاف کبریای الهی بآن لایزال بوده مرتبط است بشرایف

ائمه اسما از علیم و مرید و قادر که بر انطباق مقتضیات
آن شرایف اسما مقتضی این اسم شریف بتجلی و وضوح جلوه کمال فرماید
و چون مرآت یقین بجلوه جمال این تاسیس مستعد از احتمال این شبهه
گردانید میگوییم حضرت کبریای الهی صانع بالفعل است ازلا کفتی لایزال بودن
صانع بالفعل مستلزم ازلیت مصنوع باشد گوییم لانسلم بلکه در ازلیت
صانع بالفعل وجود مصنوع در علم قدیم کافیست و چون شهود مصنوع را در علم
کریم وجودی ازلی هست ازلیت صانع بالفعل مرتبط است بازلیت وجود مصنوع
در علم کریم یعنی بروز مصنوع را در کسوت وجود عینی بمقتضی ظهور این اسم
کریم بر تلو مقتضیات آثار ائمه اسماء علا از انفکاک مصنوع از ازلیت
ناگزیر است و این انفکاک مانع صانع بالفعل نیست و این سخن هرچند بمذاق
مستانسان براهین عقل گوار نخواهد بود بمؤیدات کشف اولیاء ائمه
کریمه محمدی علیه افضل الصلوات و التحیات معتضد است چنانچه بعضی از
اولیاء کاملین رضی الله عنه وعنهم اجمعین در مطاوی اشارات هدایت
آیات بمثل این تصریح فرموده باشد و نص کلام شریف بر این منوال است فاعلم

ان الازل عبارة عن نفی الاولیة لمن یوصف به وهو وصف
الله تعالی من کونه الٰهًا فهو المسمی بکل اسم سمی به نفسه
ازلا من کونه متکلما فهو العالم الحی المرید القادر السمیع
البصیر المتکلم الخالق الباری المصور الملک لم یزل مسمّی
بهذه الاسماء وانتفت عنه اولیة التقیید فسمع المسموع و
ابصر المبصر الی غیر ذلک واعیان المسموعات منا والمبصرات
معدومة غیر موجودة وهو یراها ازلا کما یعلمها ازلا و
یمیزها ویفصلها ازلا ولا عین لها فی الوجود العینی ازین
نص کریم متبین کرده که صانع ازلا صانع بوده واگرچه مصنوع
معدوم بوده و توضیح مقاصد یقینیه هم عقولی را که بمثابت
مضایق مدارک خاصه عقل معود باشد از مثالی ناگزیر است
وانست که اگر ملکی صاحب قدرة صد هزار درهم بغلامی
که موجود نشده باشد عطا فرماید چون بوجود یه علام
جازم است اگرچه موجود نشده عطا از ملک بالفعل موجود

کشته باشد ولی عقل بمدارک خاص خویش چون در مواد
امکانی صانعیت بالفعل را از مصنوعیت بالفعل منفک نمی یابد
در ادراک کبریا و جلال الٰهی بعین سؤال ادراک نتواند کرد و اطلاع
بر جمع تفرقه بموازین هدایت و تیقن مواضع تجلی است چه
وجود صور مصنوعات در عالم ازلی و یقین آنکه بهمان منوال که در
آن موطن کریم تقرر یافته صورت وجود عینی خواهد گرفت
صاحب توفیق راهبر را بر دانش ازلیت صانع بالفعل شمعی روشنای
رسان چه ایقان آنکه البته این صورت عینی بعینه مطابق آن
صورت معلوم است که در علم ازلی ثابت است سهولة تصور صانع
بالفعل را پیشتر از ظهور مصنوعات در مرتبه وجود عینی مرآتی
روشن است به آنکه کیفیت اطلاقات اسامی و الجلالی وسعت
مواطن مقدسه آن از خصوصیات که هست کرده اند این نور که
بفعل بعیر هستا هتدا بجمراد رکتش را مدارک عالیه و شرایف
تجلیات ناگزیر است که انبیاء هدایت علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام

و تابعان ایشان از اولیاء کمل آن مهتدی شده اند و چون سعت
آن مواطن مقدسه بیمن متابعت انبیاء مرسل علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام بر ناظران این مغالق مبهم منکشف گردد و مضمون این
دقایق جلوه وضوح یابد امّا صاحب توفیق یقین مطلب طالب را در انجام
آنکه صانعیت بالفعل ازلیت آن در مواطن مقدسه از ازلیت مصنوع
بالفعل منفک تواند بود بخلاف مواد امکانی که صانعیت بالفعل را از
مصنوعیت بالفعل ناگزیر است بعد از آنکه مرآت یقین را بصیقل
ایمان منجلی دارد آن مثال ممد قوی باشد ان شاء الله چون مقصود
راقم درین تعلیق آنکه بآنچه در حوصلهٔ طاقت گنجد اذهان طالبان را
از شبهات که مخالف حق و یقین باشد صافی گرداند باین گونه تنبیهات
اذهان مؤمنان هدایت مطلب را التجی لی یقاب بحق نزدیک میدارد اگر
بجای ادراک از تنگ وشاوس و اوهام و مستانسات مقدمات عادی
و ملتبسات افکار عادی گردانند چه اهتدا بجلیهٔ یقین این مقدمات
ازین ابتحا بفاخر یقین ارباب و جهان انبیاء مرسلین علی نبینا و علیهم

الصلوة

الصلوة والسلام و مکاشفات اولیاء کاملین ناگزیر است آری
شعر بپیام اهل دل است این خبر که سعدی داد نه هر که گوش کند معنی
سخن داند **شبههٔ سیوم** حکیم خرداندوز بروقلس چنان
پنداشته این شک انداخته که هر علتی که تحرک و استحالت برآن
جایز باشد البته بذات علت باشد و هر چه بذات علت باشد
معلول نیز بحیثیت ذات اقتضا کند و چون علت ازلیست
هر آینه معلول نیز ازلی باشد **دفع شبههٔ سیوم** چون
مقتضیات انوار عقل بعض مقتضیات را در سرادق کبریاء
الهی بحضرت ذات منتسب دارند چه از جهت اثبات صفات
دور افتاده اند هر آینه باختلاج این نوع شبهه مبادرت مینمایند
و آنچه بحقیقت آن یقین متعاضد است خلاف آنست چه تعلیم الهی
کتب السنهٔ انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام ازین مقصد
شریف اعلام فرموده آنست که بسرادق کبریای ذات ازلی علو که در
جلال ذات محتجب باشد امری منسوب ندارند و حوالی شادروان عزتش

باستناد اثری مستند شواند شد و حجاب عظمت کبریای ذات
از انتساب اثری بعظمت ذات حاجز و مانع آید و مضمون نص کریم
قرآنی از ین معنی افصاح میفرماید که وَاللّٰهُ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ
بلکه از فیض اکرام اسما و صفات علیه مقتضیات و آثار صدور
می پیوندد و شرایف آنرا ابداع و خلق که بر ساحت قبول مبدعات
و مخلوقات پرتو ظهور انداخته از میامن فیض اسما و صفات
علیست و مفتتح انوار نور مبین قرآنی کریم که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِینَ باهتدا این اصل یقینی هدایت مینماید چه عالم را باسم
کریم رب اضافه فرموده و ساحت کبریا اسم کریم الله را بفردانیت
عظمت ذاتی کذاشته از نسبت مقدس ایراد فرموده چون باین
تمهید یقینی لوح شعور نقش پذیر شد هر آینه آن مقدمه که در
سوال مناط شبهه بآن قوی بود که هر چه علت باشد بذات معلول نیز
بذات اقتضای آن کند باستقامت نماید زیرا که کمال عظمت ذاتی از آن
بلندتر است که بتاثیر ساحت کبریاش منسوب کردد و چون ذات از قدوسی

وعناء

وعناء ذاتی از آن رو که بکبریاء جلال محتجب است از علیه مقدس افتاده
از ازلیت ذات ازلیت معلول لازم بناید چه معلول مقتضی ذات نیست
تا از قدم ذات قدم معلول لازم آید و وهن جلجان شبهه لایح کردد
و اکر در قدیم بودن صفات و تاثیر صفات همین شبهه کرد دخاطر
بر آید ازاحت آن بکر است درین تعلیق روشن داشته و ازالۀ این
وهم ازان بودن بهدایت مقتضی باشد **شبهۀ چهارم** حکیم
خرد اند و تن بر قلش تصویر مواد این شک باین کونه میکند که زمان
موجود نشود الا با فلک و فلک موجود نباشد الا با زمان زیرا زمان
علت حرکات فلک میکند و متی و قبل در مطاوی زمان تحقیق کردی
و متی و قبل ابدی است هر آینه زمان ابدی باشد و چون زمان ابدی
باشد حرکات فلک ابدی باشد لاجرم فلک ابدی باشد **دفع شبهۀ**
چهارم خلاص از مضایق این شبهه بآن تواند بود که کوییم مسلم داشتیم
که زمان شواند بود الا با فلک اما مقدمه ثانیه که فلک نباشد الا با زمان
زیرا زمان مد حرکت فلک میکند کوییم که این دلیل دلالت بر آن که فلک

کرد

نباشد لاجرم زمان مقدم است بر زمان چه عدم حرکت فلک بدون فلک
متصور نشود و بعد از تسلیم این مقدمه که زمان را با فلک معیه حاصل
باشد آن مقدمه دیگر که گویی متی و قبل از لواحق زمان است مسلم ندارم
که متی و قبل از لواحق زمانست کفتی و متی و قبل ابدی است تا از ابدیت
متی و قبل ابدیت زمان لازم آید این کاهی باشد که زمان ابدی باشد
و آن ممنوع است چه زمان چون مسبوقست بوجود فلک و هرچه را
سابقی باشد ابدی نتواند بود و اگر گویی متی و قبل را استعمال کنند
در بعض موارد که در ابدیت آن شایبه نیست چنانچه گویند که حضرت
کبریای الهی قبل از عالم موجود بوده گوییم تعبیر از ابدیت الهی باین لفظ
کنند از جهت تنگنای فضاء عبارت و امثال این بدکهن الفاظ
در مواطن مقدسه از آن روا استعمال کنند که آن معنی محققه که ابدیت
الهی است بذهن در رساند و چون عرض فضای عبارت مضیق است
آن معنی مقدسه از نظر و رمانی این لفظ بذهن در نتواند رسانید
از جهت توصیل آن معنی بذهن این لفظ استعمال کنند و این تعبیر

بر ابدیت این حقیقت قبلیه دلالت نکند و غالبا این نوع اطلاق
قایلان بابدیت قبل را اقوی مستندات تواند بود و بر تقدیر مسامحه
درین مقدمه ابدیت قبل و متی بی ابدیت زمان متصور نشود
هرآینه ابدیت زمان را بابدیت قبل و متی روشن داشتن لایق بقیت
مطلب برهان نتواند بود که استدلال باشد بامری که ثبوت آن حکم
مر موضوع را موقوف باشد باثبات حکم ثانی مر موضوع را و اینگونه
استدلال در افاده یقین قاصر و نامستقیم باشد و چون ابدیت
زمان اختلال یافت ابدیت فلک که موقوف بود بر ابدیت زمان مختل
باشد هرآینه وهن شبهه لایح گردد و ازاله آن واضح شود **شبهه**
پنجم حکیم خرد اندوز برقلس تمهید مقدمات این شک بآن گونه نموده
که عالم حسن النظام و کامل القوام است و صانع جواد و خیر است و جید
حسن را شریر نقص کند و صانع عالم شریر نیست و غیر صانع قادر بر
نقص نیست هرآینه عالم منتقض نشود ابدا و آنچه منتقض نشود ابدا
سرمدی باشد هرآینه عالم سرمدی باشد **دفع شبهه پنجم** ازاله این شک

وازاحه این شبهه را طریق انکشاف آنست که مسلم که عالم احسن
النظام است و صانع عالم جواد خیر است امّا آنکه شریر البته نقص
خند کند ممنوع است واین کاهی درست باشد که ناقص قادر
نباشد بر ابداع احسن امّا اگر قادر باشد بر ابداع احسن
در نقص شری نخواهد بود و صانع عالم اگر نقص حد حسن فرمود
نازل مرتبه آن فرمود حید احسن را واین نوع نقص منافی خیریت
نیست وچون مقدمه که مبنی بر تسلیم آن دلیل قدم عالم تمام می شد
منثلم شد لاجرم سرمدیت عالم مضمحل شد **شبهه ششم**
صورت توضیح این شبهه حکیم خرد اندوز چنان نموده که آنچه
کاین وفاسد گردد بواسطه عروض امری غریب فاسد شود و خارج
عالم شی نیست که عارض عالم شود تا عالم را فاسد گرداند هر آینه
ثابت باشد و هرچه فساد بآن متطرق نشود حدوث و کون بآن
متطرق نشود زیرا هر کاینی فاسد گردد باشد **دفع شبهه ششم**
نمودن ننک این شبهه از مرآت یقین بآن کونه تواند بود که گوییم

مقدمه که گوییی خارج از عالم شیئ نیست که عارض عالم شود
تا عالم را فاسد گرداند ممنوع است کاهی درست باشد که تمام مکونات
منحصر درین عالم بودی که بقدم آن قایل شده بلکه عوالم درین عالم
منحصر نیست چرا نشاید که از سایر عوالم عارضی لاحق شود این عالم را که
بفساد و انخرام آن مودی گردد و دیگر لا نسلم که سبب فساد منحصر در
حدوث حادثی غریب باشد **شبهه هفتم** حکیم خرد اندوز برقلس
چنان ترتیب مقدمات این شبهه نماید که اشیا در مکان طبیعی خویش
متغیر و متکون و فاسد نشود و کاهی متغیر و متکون و فاسد گردد
که در اماکن غریبه باشد هر آینه باماکن اصلی منجاذب شود چون آتش
در اجساد انسانی که با نحلال متوجه مرکز میشود و با آب ارتباط فاسد
میشود لاجرم مرکب انحلال پذیرد چه کون و فساد بجانب مرکبات متطرق
تواند شد و بسایط از کون و فساد عاری است چه بسیط بر حالتی واحد
استقرار یافته و هر حالتی که واحد باشد ازلی باشد **دفع شبهه
هفتم** رفع اختلاج این شک را طریق وضوح آنست که اینکه گوییی که

اشیا در مکان طبیعی متغیر و متکون و فاسد نمیشوند عدم تغیر اشیا اگر
بطبیعت مستند داری مسلم است چرا نشاید که ورای طبیعت تغیری
تواند بود لاجرم یقین آنکه اشیا در مکان طبیعی متغیر و فاسد نیست
بر کمال یقین نماید و بر تقدیر تسلیم که اشیا در مکان طبیعی و تغیر و فاسد
نیست در حال بواسطهٔ بعض اوضاع خاص چرا نشاید که در زمان
مستقبل بعد از رفع آن وضع خاص تغیر بآن متطرق شود و آن مقدمه
که اشیا در اماکن غریبه با ماکن طبیعی منجاذب اند مسلم است لیکن
لا نسلم که جذب با ماکن طبیعی علت تامه است در فساد اشیایی که در اماکن
غریبه واقع شده چرا نشاید که با جذب اماکن طبیعی شیئی دیگر هم باشد
که اجتماع آن هر دو علت تغیر و فساد باشد و آن مقدمه که کون و فساد
بمرکبات متطرق میشود و ببسایط متطرق نمیشود گوییم از آنکه مرکبات را
علت فساد واضح باشد که عقل بآن جزم کند و آن علت خاص در بسایط
نباشد جزم بآنکه مطلقا بسایط را فساد طاری نشود درین مطلب
یقین و برهان نشواند بود این گاهی بودی که علت فساد منحصر بودی

در همین

در همین علت فساد که منتفی است در بسایط چرا نشاید که علت فساد
بسایط امری باشد مغایر علت فساد مرکبات و از عدم اطلاع
عقل بر علت فساد بسایط عدم فساد لازم نمی آید چرا نشاید که اطلاع
بر علت فساد بسایط بقوتی ادراک توان کرد که ورای عقل باشد
چون احتمال علت فساد باقی باشد جزم بعدم فساد بسایط لایق نظم
یقین و برهان نباشد **شبههٔ هشتم** حکیم خردانندوز برگلس در
ایراد این شک بآن گونه ذاهب شده که عقل و نفس و افلاک متحرک اند
باستداره و طبایع یا متحرک باشند بوسط یا متحرک باشند بر وسط
بطریق استقامت و بر طبق تسلیم این مقدمات تفساد در عناصر
بواسطهٔ تضاد حرکات باشد و حرکت دوری را ضدی نیست هر آینه
فساد دران واقع نشود و بعد از آن چنان افادت کرده حکیم خردانندوز
که کلیات عناصر فاسد نگردد و اگرچه اجزاء عناصر متحرک است باستقامت
هر آینه فلک و کلیات عناصر فاسد نگردد و چون عالم فاسد نشود تکون آن
جایز نباشد **دفع شبههٔ هشتم** دفع این شبهه بتوضیح مقدمه

که مناط اشتباه باشد منقح کردد ومناط شبهه بر آنست که کوید که تفاسد
در عناصر بواسطهٔ تضاد حرکات علت تامهٔ تفاسد است چرا نشاید که جزء
علت باشد وبر تقدیر تسلیم که علت تامه لا نسلم که علت تفاسد در تضاد
حرکات منحصر است چرا نشاید که تفاسد را علل باشد که یکی از آن تضاد
حرکات باشد وآن مقدمهٔ دیگر که حرکت دوری را ضد نیست لا جرم
فساد در آن واقع نشود کوییم لا نسلم که هرچه را ضد نباشد فساد بآن متطرق
نشود وکاهی برین کونه باشد که علت بفاسد در تضاد حرکت منحصر باشد
چرا نشاید که علت بفساد را انواع باشد که یک نوع تضاد حرکت باشد
وانتفاء نوعی خاص انتفاء جمیع انواع لازم نیاید هر آینه با وجود استداره
فلک وکلیات عناصر به صدینه افلاک وعدم فساد آن واجب نباشد
باین شبههٔ هشتم صاحب اصل کتاب شبهات حکیم خرد اندوز برقلس را
در قدم عالم با نجام رسانید وبقدر مقصود فتور داند قاعات آنرا با آنچه
در اصل کتاب از اندفاع عاری است منضم داشت حق جل وعلا مشمل سعی را
از حاشیهٔ اغراض نفسانی مطهر فرمایاد وسناعی را دریدر حمیدی که نمود

بنیل

بنیل درجات آجل فایز داراد بمحمد الهم الی طریق الامم صلی الله علیه وعلی آله
وسلم مصنف اصل کتاب بعد از ایراد شبهات کوید این شبهاتی است
که ممکن است بر قدم عالم مبتنی دارند وهریک از آن نوع مغالطه است
واکثر آن تحکماتی است که مستند بدلیلی نیست مصنف اصل کتاب
کوید تا الیفی مستقبل پرداخته ام که شبهات ارسطالیس که در قدم
عالم دارد در آن مصنفه وشن داشته ام بعضی از متعصبان حکیم
خرداندوز برقلس عذری تمهید کنند که ساحت تحقق حکیم را از
عروض این شبهات عاری دارد وعذر آنچنان واضح کرده اند که
حکیم را با مستفیدان حلقهٔ کال دو مسلک باشد وبدو زبان با ایشان
سخن کوید یکی منطق روحانی ویکی جسمانی مرکب چون اهل زمان
بجسمانیت مایل تر بوده اند از روحانیت تنزل بمدارک افهام
ایشان این مقالات ظاهر کردانید وغرض حکیم آن بود که اکر به مسلک
تحقیق سخن پردازی شد از مقاومت معاصران مامون نمیکوید
لا جرم از طریق حکمت متجاوز نکشت چه حکیم را چنان لایق باشد که علو

خویش را بطرق مختلف ظاهر کرداند تا هر ناظر را بحسب استعداد خویش
ازان حظ تواند بود و طعن و رد بجانب حکیم راجع نکردد چه حکیم
بر طبق مذهب خویش که بدوام عالم و عدم فساد آن قایل است کتابی
تالیف کرده و بعضی ناظران آن کتاب که مطلع بر غوض حکیم کامل
نبودند و بر دقت سخن حکیم عاثر نشدند بظاهر جسمانیت قول
حکیم فرا کرفتند و آنرا بر دهریه مذهب خویش تنزیل کردند و سخن حکیم
در آن کتاب برین منوال است که چون عالم بعضی ببعضی متصل است
وقوی که در آن هست احداث یافت ترکیبات از عناصر احداث یافت
و قشور ظاهر کشت و لبوب مستبطن کشت و قشور فاسد است
و لبوب دایم است و فساد بآن متطرق نمی شود هر آینه اجزاء این عالم
از ابتدا ز آن عالم باشد و از وجه میان این دو عالم تفرقه نیست
هر آینه میانه این عالم فاسد نباشد و چون متصل باشد بعالمی که
فاسد نباشد و از وجهی دائر است که قشور فاسد کردد و کدورت
زایل کردد و قشور چکونه زایل نشود که مادام که قشور باقی باشد

لبوب خافی باشد وجهی دیکر آنکه این عالم مرکب است و عالم اعلی بسیط است
و هر مرکبی انحلال می پذیرد تا به بسیطی باز کردد که مرکب ازان بسیط
ترکیب یافته و هر بسیطی باقی دایمی است و مضمحل و متغیر نیست صاحب
اصل کتاب کوید آنچه ساحت تحقیق حکیم را از قدم عالم مطهر سازد
آنست که نقل کردیم و طایفه که نقل اول را بحکیم منسوب داشته اند
یا واقف نشدند بر قصد حکیم مبنی بر سببی که سابقا قرع سمع
اصغا کشته یا ازان رو که پیش اهل زمان خویش محسود بود چه
بسیط الفکر و واسع النظر بود و اهل زمان حکیم صاحب اوهام
و خیالات بودند زیرا در موضعی دیکر از موقف خویش چنان افادت
کرده که از مبادی اول بعض آنست که عالم ازان تکوین پذیرفته و آن
بعض مبادی باقی است و فاسد و مضمحل نمیشود و مقارن دهر است
و ماسك دهر است الا درات الا آنکه بعض مبادی صادر از اول واحد است
که موصوف بصفتی نیست و نعت و نطق مدرك نشود زیرا صور اشیا
همه ازان واحد فایز تواند بود و در تحتانی فضیلتش مندرج است و آن

اول غایت منتهی است که فوق آن جوهری اعظم ذات نیست الا اول واحد
که احد نیست که قدرتش اخراج این اطوار کرده و قدرتش ابداع این مبادی
نموده دیگر افادت فرموده که حق محتاج بمعرفت ذات نیست زیرا کبریا
جلال احدیت حق است و هر حقی دیگر باشد در تحت افاضتش مندرج است
چه حقیت آن حق موجب حق مطلق است هر آینه حق فانی باشد که ممد
بقاء طباع باشد و حیات آن و حق این عالم را افادت فرموده ابتدا
و بعد از آن فساد قشور باقی خواهد داشت و باطن بسیط را از دنس
که دارد زاکی میدارد دیگر افادت فرموده که این عالم چون دنسش
صافی گشت و متمحض شد در بساط روحانیت با جواهر صافیه که
متضمن آنست بر حد مراتب روحانی باقی ماند بی نهایت و از جمله آن
اصناف باشد و چون قشور و ادناس باقی ماند و آنرا از اهل نکو نزیبا شد
که با آن متلبس و متخلع شوند زیرا نفوس ظاهره با دناس و قشور
متکدر نشود و با نفوس کثیره متلبس نشود در یک عالم جمع نشود و انجم
ازین عالم بفساد دوری انجامد آن صنف باشد از توسط متوسطات

روحانی محروم باشد و صنفی که قشر و دنس بر آن غالب باشد اما صنفی که
از حضرت باری شرف افاضت یافته بی متوسطی یا از متوسطی صادر باشد
بی قشر مضمحل نشود دیگر افادت فرموده که قشور لاحق اشیائی شود
بی توسط متوسطی هر آینه بالغرض طاری نشود اشیا را اندیذات چون
متوسطات بسیار گردد و اشیا از مبدع اول دور شود قشور حادث
گردد لاجرم چون متوسطات کمتر شود نورانیه متوفر گردد و قشریه و دنس
کمتر شود و چون قشور کمتر شود جواهر انقی باشد و اصفی و از افاضات که
حکیم دانش اندوز نسبت کند آنست که باری تعالی عالم است با جناس
و انواع و با شخاص کاینه فاسده عالم شواند بود و از سخنانی که با برقلس
در قدم عالم منسوب داشته اند آنست که گوید که حدوث عالم توهم
شوان کرد الا بتوهم آنکه فانی بود و باری تعالی آنرا ابداع فرموده و برین
تقدیر در حالتی که نبود یا باری تعالی قادر نبود برابداع و قادر شد
و این محال یا مرید نبود و این هم محال زیرا لا یزال مرید بود یا حکمت اقتضا
نمیکرد و این هم محال زیرا وجود اشرف است از عدم علی الاطلاق چون این

جهات باطل باشد باری در صفت خاصه که قدم است مشابه باشند
در اصلی که مسلک قواعد متکلمان باشد یعنی قدیم بالذات باشد یا قدیم
بالذات باری و عالم قدیم بالزمان و اگرچه عالم با باری در وجود مع
باشند بر مسلک حکیم در ازاحه امثال این شبهات در مواضع مکرره
ازین تعلیق تاسیسی که باضمحلال مواد تخمینش مودی گردد تقدیم
یافته موقوف هدایت مطلب آید در ازاحه این گونه وهم مدخل خواهد آنرا
اختیار کنیم بر تقدیر ابداع باری عالم را اختیار کردیم که قادر بود
و سبب تاخیر ابداع عالم از ازلیت بی ابتدا نه عدم قدرت بود بلکه
بواسطه آن بود که ظهور اثر این اسم کریم بقانون کریم که شرایف اسماء
الهی اقتضا فرماید بجلوه جمال اسم کریم مرید منوط است چون بر تلو اتساق
آن اسم کریم اثر این کریمه جمال نماید از تاخر حکم که فیض وجود عینی عالم است
مانع ازلیت این صفت کمالی نیست و ازلیت اتصاف حضرت کبریای الهی
باین صفت کریم چنانچه سابقا کیفیت اطلاق آن از درر مواطن قدس
کبریای الهی معتقد بکشف اولیاء مهتدین رضوان الله علیهم و علیهم اجمعین

زیادتی

زیادتی انکشاف داده و صاحب توفیق یقین مطلب را هادی خواهد بود در
ازاحه و همچنین در ارادت کریم گوییم بر تقدیر احداث عالم را ارادت کریم
ازلیست و تاخر ظهور حکم آن اسم کریم مبنا بر اتساق آن اثر کریمه است در حیطهٔ
قهرمان کریمه که برین اسم شریف در ترتیب شرایف اسما مقدم است مثل اسم
کریم حکیم هر آینه تاخر حکم این اسم کریم مانع ازلیت این اسم کریم نتواند بود اما
در اقتضاء حکمت الهی یقین بآن گونه جازم است که در حالت عدم ابداع
عالم حکمت بی علت اقتضای ابداع عالم منتفی بود و دلیل که حکیم برقلس
مقتضی حکمت الهی انگاشته که وجود اشرف از عدم است مطلقا انحصار
مقتضیات حکم الهی در امری واحد از صواب دور افتاده چگونه مقتضیات
حکمت کامله الهی در صنفی منحصر تواند بود که خیریت وجود است نسبت با عدم
چون تحقق کرده باید که اقتضای حکمت الهی تحقق شود هیهات مقتضیات
حکم الهی بر طبق سعت مواطن مقدسه تحقق تواند یافت و آن از احاطه
عقول بشری متجاوز باشد بلی در وقتی باشد که بعد از اتساق حکمت کامله
اینک حکیم از مقتضی حکمت الهی انگاشته در طی سایر مقتضیات مندرج

باشد و چون مقتضی حکمت الهی درین صنف منحصر باشد از تحقق این
صنف وجود اقتضای حکمت الهی لازم نباشد چون مستند بطلان
جهات ثلاثه که حکیم دانش اندوز در قدم عالم تصور کرده بود اضمحلال
یافت شبه قدم عالم مرتفع باشد والله الهادی ومنه العون والتوفیق

من ذلک رای ثامسطیوس که شارح کلام ارسطالیس است

اعتقاد بر شرح آن حکیم جهت آنست که این حکیم رموز ارسطالیس زیاده
اهتدا یافته از اقران خویش واین حکیم در جمیع آنچه قرع سمع اصغا
کشته موافق ارسطالیس است ودر اثبات علت اولی از مذاهب
آن مذهب اختیار کرده که گوید که مبادی سه است هیولی وصورت
عدم وتفرقه کرده میان عدم مطلق وعدم خاص زیرا عدم صورتی
خاص از ماده که قبول آن میکند مثل عدم سیفیه از حدید مماثل
عدم سیفیه از صوف نباشد دیگر افادت نموده که افلاک از عناصر

حصول افلاک از عناصر

اربعه حاصل میشود چنانچه عناصر از افلاک هر آینه در افلاک ناریه
وهوائیه وارضیه موجود باشد الا غالب بر افلاک ناریست چنانچه

غالب

غالب بر مرکبات سفلی ارضیه است وکواکب نیران مشتعل است که ترکیب
آن بر وجهی است که انحلال اجزای آن متطرق نمیتواند شد زیرا قابل
کون وفساد وتغیر واستحاله نیست ولا طبایع افلاک وبسایط
متحد اند وفرق با مرتبت که میتین شد ثامسطیوس از ارسطالیس وافلاطون
وثاوفرسطیس وفرفوریوس وفلوطرخس نقل میکند که در تمام
عالم طبیعت واحده عامه موجود است وهر نوعی از انواع نبات وحیوان
بطبیعتی خاص مخصوص اند وطبیعت را تفسیر کنند که مبداء حرکت
وسکون باشد در اشیا بطریقی که بذات اشیا اقتضا کند وطبیعت علت
حرکت است در متحرکات وسکون در ساکنات وبزعم حکیم طبیعی مدبر
جمیع اشیاست ما حیات وجمادات بتدبیر طبیعی واگر چه حی و مختار
وقادر نیست ولیکن صدور آثار از طبیعت بترتیب صحیح ونظمی محکم بوقوع
میرسد ثامسطیوس از حکیم ارسطالیس نقل کند که حکیم در مقاله لام
چنان افادت فرموده که فعلی واثری که از طبیعت صادر میشود بر قانون
حکمت وصواب صادر میشود واگر چه بشرف حیات مشرف نیست

زیرا ملهم استاز جانب سببی که اکرام است از طبیعت باصدا داین کونه
آثار واشارت کرده که آن سبب حضرت کریم باری است تعالی وتقدس
دیکر افادت کرده که طبیعت دو صنف باشد طبیعتی که مستقل است
بر کون وفساد بکلیه وجزویه که فلك باشد ونیرات وطبیعتی که
معروض کون وفساد باشد بجزویه وآنرا کون وفساد طاری کردد
وکلیه آنرا کون وفساد لاحق نشود ومراد بجزویات اشخاص است
وبکلیات اسطقسات باشد من ذلك رای اسکندر افرودوسی
از کبار علماء حکمت بوده وکامی متین ورای رصین داشت با حکیم
مقدم ارسطالیس در جمیع آراء موافق است وبر قول آن تحقیق
افزوده کرا افادت نموده که حضرت کریم باری تقدست اسماؤه عالم است
بکلیات وجزویات بر نسق واحد وعالم است بما کان وسیکون
وعلم کریمش بتغیر معلوم متغیر نشود وبتکثر معلوم متکثر نکردد
دیکر افادت فرموده که هر کوکبی صاحب نفسی است وطبعی وحرکت
از جهت نفس وطبع باشد وقابلیت تحریك از غیر ندارد بلکه بطبع

واختیار

واختیار حرکت کند الا آنست که حرکات کواکب مختلف نیست زیرا
حرکت مستدیر است دیکر افادت فرموده که فلك محیط بمادون وزمان
بر فلك جریان نپذیرد زیرا زمان عدد حرکت میکند وچون بفلك
شیء محیط نیست جایز نباشد که فاسد شود ومتکون کردد وهرچه
فاسد ومتکون نشود ازلی باشد ودر تالیفی که در معرفت نفس
پرداخته چنان افادت فرماید حکیم که صناعت طبیعت قبول کند
وطبیعت صناعت را قبول نکند حل لغز حکیم غالبا آنست که درین
افادت که آنچه بصناعت وقوانین آن نفس را حاصل شود موافق
فطریات طبیعت تواند بود از اموری که طبیعت بی معاونت صناعت
بآن مهتدی شود مثل معرفت اوزان شعر نسبت باکسی که طبع او
موزون باشد هر آینه آنچه بصناعت عروض حاصل کند موافق
این امر فطری باشد وهرچه بمعاونت صناعت حاصل شود طبیعت را
قبول ضروری نیست چنانچه همین شناسای اوزان شعری نسبت
باکسی که طبع موزون ندارد که آنچه بصناعت عروض حاصل شد طبع

آن شخص را قابلیت قبول آن نیست دیگر افادت فرموده که طبیعت را
لطف و قوت است و افعال طبیعیه در براعه و لطف آن سعی کنند
دیگر چنان فرماید که بعد از مفارقت نفس از بدن با نفس هیچ قوت
باقی نماند حتی قوت عقلی و درین مسئله مخالفت استاد خویش
کرده ارسطالیس زیرا ارسطالیس را زعم آنست که آنچه باقی ماند
با نفس از جمیع قوتها قوت عقلی خواهد بود پس و لذات در آن
عالم مقصور بر لذاتی عقلی خواهد بود زیرا هیچ قوتی دیگر مقارن
نفس نخواهد بود بغیر از قوت عقل که بآن التذاذ تواند یافت
و متاخران از حکما را زعم آنست که اثبات کنند نفس را بعد از
مفارقت هیئتی چند خلقی که بمشارکت بدن حاصل کرده هست
که هیئت خلقی مستعد هیأت ملکی گردد در آن عالم
من ذلك
رای فرفریوس که شارح کلام ارسطالیس است و مدعی این دانش
اندو آنست که آنچه از افلاطون نقل کنند در حدوث عالم صحیح
نیست چه در رسالهٔ خویش که بیکی از معاصران و اقران خویش

فرستاد

فرستاد چنان افادت نموده که آنچه شما را روشن گشته که حکیم
کامل افلاطون بر آن رفته که عالم را ابتدای زمانی هست این
دعوی کاذب است چه مذهب حکیم کامل آنست که عالم را ابتدای
زمانی نیست بلکه ابتدایی از جهت علت دارد و آنکه توهم کنند
که عالم مخلوق گشته یا حادث شده از لاشی و از لا نظام بنظام
آمده غلط است و صحیح نباشد زیرا عدمی را که علت وجود غیر
وجود باشد شوان گفت که آن عدم اقدم است از وجود و شوان
گفت که هر لا نظامی مقدم است بر نظام غالبا مراد حکیم در تفسیر
کلام حکیم مقدم افلاطون درین ابهام آنست که چون علت
وجود عالم مبدع است هر آینه عالم عدمی باشد که علت آن غیر وجود
باشد و این صنف عدم گویا متمیز است از صنفی عدم که علت آن
وجود باشد لاجرم این عدم را شوان گفت که اقدم است از وجود
و چندان مآلی ندارد این تفرقه چه عدم از آن رو که عدم است
اقدم است از وجود و مغایره علت عدم را در سبق وجود بر عدم

مدخلی شوانده بود بلکه مراد افلاطون باین سخن آنست که خالق اظهار
عالم فرموده از عدم بوجود و آنکه عالم را وجود از ذات آن عالم نیست
بلکه سبب وجود عالم خالق است دیگر افادت نموده که هیولی امریست
که قابل صورت باشد و کبیر و صغیر تواند بود و در نحدیکی باشند و علم را
بیان نکند و بر نسقی که حکیم کامل ارسطالیس گوید هیولی را صورت
نیست هر آینه عدم صورت را در هیولی اثبات کند دیگر افادت فرموده
که مکونات در صورت متکون شوند بر سبیل تغیر و فاسد شوند بخالی
شدن از صورت و زعم فرفریوس آنست که از اصول ثلثه که هیولی
و صورت و عدم اند از آن جمله آنست که هر جسمی یا ساکن است یا متحرک
و آنکه کونی از اکوان هست که محرک اجسام است و گوید هر واحدی که
بسیط باشد فعلش واحد بسیط است و هر مرکبی را فعل مرکب باشد
و هر موجودی را فعل مثل طبیعت آن موجود باشد و فعل حضرت کبریای
الهی بذات فعل واحد بسیط است و در افعال کمال الهی آنچه بتوسط
باشد مرکب است دیگر افادت کرده که هر موجودی را فعلی باشد موافق

طبیعت

طبیعت آن موجود و چون حضرت کبریای الهی بوجود متصف است
هر آینه فعل خاص حضرتش توجه بوجود باشد هر آینه از حضرت
جلالش فعل واحد بسیط در پیوست و حرکتی واحد صادر شد که مناسب
جلال قدس آنحضرت بود که آن وجود است دیگر افادت نموده که منقول
یا معدم است و ممکن است که یافت شود که آن طبیعت هیولی است
بعینه هر آینه وجود بر طبیعتی که قابل وجود باشد سابق است
یا گوییم منقول معدوم نیست که قابل وجود باشد بلکه فاعل مفعول اول
ایجاد کرد و از لاشی و فاعل ابداع مفعول فرمود پی توهم سبق شی
از اشیا و این قول بوجدان است دیگر افادت فرموده که اول فعلی که از
مبدا صادر شد جوهر بود الا آنست که جوهر شدن جوهر بحرکت بود
لاجرم بقاش بحرکت باشد زیرا جوهر شوانده بود که بذات بمنزلت وجود
اول باشد و لیکن در صدد تشبه است بوجود اول و هر حرکتی که متصور
گشته یا بر خط مستقیم باشد یا بر خط مستدیر هر آینه جوهر باین دو صنف
حرکت متحرک باشد و چون وجود جوهر بحرکت است واجب است که متحرک باشد

در جمیع جهات بحرکت مستقیمه بر جمیع خطوط که طول و عرض و عمق است
الا آنست که حرکتش بر آن خطوط بی نهایت نیست زیرا [illegible] باشد
بی نهایت شواند بود هر آینه حرکات جوهری در اقطار ثلثه حرکت متناهی
باشد بر خطوط مستقیمه و باین حرکت در اقطار ثلثه جسم حاصل شود
و در قوت و استعداد جوهر هیچ باقی ماند که متحرک باشد بجهتی که
در آن جهت حرکت غیر متناهی باشد و در وقتی از اوقات ساکن نشود
و ممکن نیست که مجموع متحرک باشد بحرکت مستدیر زیرا حرکت دایره
احتیاج است بساکنی که در وسط باشد هر آینه جوهر منقسم شود
بعضی متحرک باشد باستداره و بعضی در وسط ساکن باشد و هر جسمی
متحرک که ماس جسم ساکن باشد و در طبیعت ساکن قبول تاثیر باشد چون
متحرک حرکت کند و آن ساکن حرکت دهد با حرکت خویش در جسم تابع سخونت
حادث شود و چون متسخن و لطیف و متجفف شود طبیعت آتش حدوث
پذیرد که ملاقی فلک قمر باشد و جسمی که ملاقی آتش است از فلک دور است
و بحرکت آتش متحرک میشود هر آینه حرکتش از حرکت آتش ناقص باشد

و بمجموع

و بمجموع اجزا متحرک شواند بود بلکه جزوی از آن متحرک باشد هر آینه در سخونت
از آتش فروتر باشد و این جسم هواست و جسمی که ملاقی هواست متحرک
نیست زیرا از محرک دور است هر آینه بارد باشد از آن روی که ساکن است
و چون هوا حار است بحرارت اندک متسخن باشد تا جسمی که در وسط است
در غایت بعد است از فلک و استفاده حرکت و تاثیر نمیکند لاجرم بارد
و ساکن باشد و اینگونه جسمی را ارض گویند و چون این جسم را قابلیت
تاثیر بعضی از بعضی بود و از اختلاط بعضی این اجسام در بعضی اجسام
دیگر مرکبات متولد شد که این اجسام محسوسه است دیگر افادت نموده
که فعل طبیعت بفکر و ارادت نیست و بخت و اتفاق محل صدور افعال
نمیشود بلکه آثار طبیعت بر سنن انتظام و ترتیبی که موافق حکمت باشد
بصدور می پیوندد بلکه بعضی افعال طبیعت متعاقب بر فعلی دیگر باشد
چنانچه گندم را طبیعت جهت غذاییه مردم آماده داشته و اعضاء
مردم هر عضوی از آن برای آنچه صلاحیت مهیا داشته فرفریوس
مقاله ارسطو در طبیعت منقسم میدارد بر پنج قسم یکی عنصر دوم صورت

وسیم مجتمع از هر دو و مابتدا انسان و چهارم حرکت حادثه در شیء که
بمنزلت حرکت ذات است و بما فوق حرکت میکند پنجم طبیعیات به عاما یه که
در کل موجودات زیرا حرکت تحقق نشود الا از کلی که شامل جمیع باشد
واختلاف کرده اند در مرکز حرکت بعضی از حکما بر آنند که فوق کل آنست
و بعضی بر آنند که دون فلک است و دلیل بر وجود حرکت افعال و قوی است
کرده عالم منتشر است چنانچه میل آتش و هوا بالا و میل آب و زمین
بفرود هر آینه متیقن گشت که اگر درین اشیا نبودی که باعث بر حرکت
بودی درین اشیا حرکت متحقق نمیشد و مادام که درین اشیا مبادی
حرکات نبودی حرکات موجود نمی شد منها متاخران از فلاسفه
اسلامی مثل یعقوب ابن اسحق کندی و حنین ابن ابو اسحق و یحیی نحوی
و ابو الفرج مفسر و ابی سلیمان سجزی و ابی سلیمان محمد بن مسعود
مقدسی و ابی بکر ثابت بن قره و ابی تمام یوسف بن محمد نیشابوری
و ابی زید احمد بن سهل بلخی و ابی محارب حسن بن سهل بن محارب قمی
و احمد بن طیب سرخسی و طلحة بن محمد نسفی و ابی حامد احمد بن محمد

اسفزاری

اسفزاری و عیسی بن علی وزیر و ابی علی بن احمد بن محمد مسکویه
و ابی زکریا احمد بن عدی نحوی و ابی الحسین عامری و ابی رجا بن
محمد بن طرخان فارابی و غیرهم و درین فوج امام مقدم و مقتدای
معظم و سابق حلبهٔ تحقیق و فارس میدان تدقیق شیخ رئیس
ابو علی حسین بن عبد الله سینا است و تمام این فوج همانا جمیع
اقوال ارسطالیس اقتدا کرده الا در اندکی مسایل که با فلاطون
تأسی کرده و چون طریقهٔ شیخ رئیس ادق بود و در تبیین حقایق
نظر ثاقبش غامض تر مصنف اصل کتاب نقل طریقهٔ آن حکیم کامل
از کتب و مصنفات فاخره و تصانیف فایقه منقح گشته و در شرح
فواید آن و توضیح مقاصدش مساعی جمیله مبذول داشته اند حواله
با تصانیف حقایق الیف کرده مقالات حکیم کامل در منطق و الهی
و طبیعی که صاحب اصل کتاب ایراد کرده درین تعلیق اختصار کرده
چون شرط این تعلیق بدان استمرار یافته که سیم مقاصدی مطابق
قانون حق مبین و موافق قواعد دین مبین نباشد در بوته تخلیص

کداختن ابریز تحقیق آنچه موافق حق باشد بمنصهٔ اظهار آرد و در
جمیع مسایل و مقاصدی که در طی مقالات حکیم ماهر مندرج است که
بمخالفت مقاصد شرع شریف مودی میشود اگر در میدان ابقای
آن و هدم قواعد مخالف اشهب خامه جالس گرمی شد معاطف
کلام با شبهات مودی می شد و در بعض از آن تکرار می انجامید
چه سابقا بعض مقاصد مخالف را در طی مقالات دیگر ایمهٔ حکمت
تحقیق کرده هر آینه این دو علت باعث بر طرح مقالات آن کامل
فرزانه و امام یگانه شد درین سیاق مجمله بمقاصد کلام
حکیم بر نسق ایراد مصنف اصل کتاب اشارت کرده از مفصل
آن دامن بیان در نوردید کلام امام کامل و حکیم فاخر در منطق
مشتمل داشته بعد از تقسیم تصور و تصدیق و بیان احتیاج
بمنطق تقسیم و الفاظ بمفرد و مرکب و بیان رسوم کلیات خمس
و تقسیم قضیه بحملیه و شرطیه و متصله و منفصله و تقسیم
حملیه بمهمله و شخصیه و محصوره و بیان جهات قضایا و بیان عکس

و قیاس

و قیاس و بیان مبادی قیاس و کیفیت ترتیب اشکال و نتایج و بیان قیاسات
شرطی و نقایض آن و قیاسات مرکبه و بیان مقدمات قیاس جهت
ذوات و شرایط الفاظی چند که منطقی بآن محتاج است مثل ظن و حق
و علم و عقل و غیر آن و کلام را در الهیات منحصر داشته بر ده مسئله
اول در موضع و ثانی در تحقیق جوهر جسمانی و ثالث در اقسام علل
و رابع در متقدم و متاخر و قدیم و حادث پنجم در کلی و واحد و لواحق
هر دو ششم در تعریف واجب الوجود هفتم در آنکه واجب الوجود
عقل و عاقل و معقول است هشتم در آنکه از واحد صادر نمی شود
الا واحد نهم در عنایت ازلیه و بیان دخول شر در قضا دهم در اثبات
سعادت ابدی و باین مسئله کلام را در الهیات باتمام رسانیده و کلام
در طبیعیات مشتمل داشته بر شش مقاله مقالهٔ اول در لواحق اجسام
طبیعی مقالهٔ دوم در امور طبیعی مقالهٔ سیوم در مرکبات و آثار
علویه مقالهٔ چهارم در نفوس و قوی مقالهٔ پنجم در آنکه نفس انسانی
جوهریست و جسم نیست مقالهٔ ششم در وجه خروج عقل از قوت

بفعل و احوال خاصه نفس انسانی و باین مقاله کلام شیخ رئیس
در مقاصدی که مصنف اصل کتاب از آن تحریر کامل نقل میکند
با تمام رسید و بعد از اتمام مقاصد حکما در فهرست بیان میکند
ذکر مذاهب عرب و علوم ایشان میکند و میانه خاتمه کلام شیخ
از قبیل حکایات ما سطر او چیزی واقع است و از نسخه اصل
کتاب از این موضع آن چیز ساقط بود اگرچه با مهات مقاصدی
که در فهرست مذکور است مخل شود اما چون در بلده که راقم
این سطور بترجمه این کتاب مامور بود بیش از یک نسخه نبود از
عدم تعرض آنچه از اصل ساقط است ناظران مواخذه نکنند و چون
بمقاصدی که در فهرست مبوب گشته مخل نبود چه بعد از ذکر
مقاصد حکیم کامل ابو علی بن عبد الله سینا رفع الله درجته
بیان مذاهب عرب و علوم ایشان میکند و بر آن نسق ترجمه دفتر
هر آینه از عدم تعرض آنچه ساقط بود معذور دارند اما معطله
عرب اصناف اند بعضی انکار خالق و بعث و اعاده کنند

دگویند طبع محیی است و دهر مفنی و از این طایفه در کتاب منزل
قرآنی خبر میفرماید حیث قال عز من قایل وَمَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا
الدُّنْيَا در مطاوی حقایق کریمه اشارت با آنست که آن طایفه
سبب حیات و موت بر طبایع محسوسه در عالم سفلی مقصور
دانند و بترکیب طبایع و تحلیل عناصر بقا و فناء عالم عنصری
مخصوص شمرند هر آینه جامع را طبع دانند و مهلک را دهر گویند
وما یهلکنا الا الدهر و مبنی این عقیده ایشان بر علمی یقینی
نیست بلکه بر ظنی تخمینی است هر آینه مفاسد ظنون و اوهام
ایشان از در مطاوی آیات قرآنی و تضاعیف سور فرقانی حقایق
وحی منزل بضرورات فطری ایشان و نظریات فکری شان منع
میدارد فقال عز من قایل أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِم مِّن جِنَّةٍ
إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ وقال أَوَلَمْ يَنظُرُوا مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ وقال أَلَمْ يَنظُرُوا إِلَى مَا خَلَقَ اللهُ وقال يَا أَيُّهَا النَّاسُ
اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ چه حقایق این نصوص کریمه

هادی است بآنکه از خلق و عجایب حکمتی که در طی آفرینش صناف آدم
مندرج است راه اثبات خالق حکیم و مبدع روشن و هویداست
و آنکه چنان مبدعی قدیر بکمال قدرت بر پدید کردن خلقت مکونات
در اول نشأه ثانی قادر و توانا خواهد بود **وصنفی** از آن عدم
با وجود بآفرینش و ابتداء خلقت و ابداع قایل باشند و بمقتضی آن
مقر و معتقد اما بعث و اعاده را انکار کنند چنانچه فحوی وحی منزل
قرآنی ازین حال خبر فرموده در آیات متفرقه از مواضع نص کریم حیث قال
عز من قایل قل یحییها الذی انشاها اول مرة و قال تبارک
و تعالی ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام
و هی رمیم و قال جل من متکلم افعیینا بالخلق الاول بل هم
فی لبس من خلق جدید چه درین نصوص کریمه شواهد یقین
بر آنکه بخلق اول معترف اند متحقق است و بخلق اول و قدرت قادر
مطلق بر ایجاد آن دفع صولت عناد ایشان حقایق وحی ناطق بر آن
هدایت اقتران قرآنی در مضامین این آیات فرموده **وصنفی**

دیگر

دیگر از آن معاندان بابتداء خلق و نوعی از اعاده مقرند لیکن انکار رسالت
کنند و بعبادت اصنام شقاوت سرانجام باشند و بزعم باطل گویند
در حضرت کبریاء الهی ما را شفیع است و صوب مسکن اصنام گذارده
حج معین کنند و بحر هدی بساحت تعظیم صنم تقرب کنند و ذبح
قربان بقربت اصنام مفوض دارند و التزام مناسک و مشاعر بقلاده
اصنام موکول دارند و اکثر طوایف عرب براین وتیره روند الا شرذمه
از ایشان از عبادت صنم مجتنب باشند اما بتصدیق رسل معترف
نبایند و از آن طایفه فحاوی نص کریم بآن شان خبر میدهد قال
جل و علی ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق
تا بتمامی که یهه ان تتبعون الا رجلا مسحورا هر آینه حقایق نص
قرآنی بر ایشان استدلال فرموده که مسلک اشعاش طایفه مرسلین
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام در سوابق ایام برین طریقه بوده
حیث قال عز من قایل و ما ارسلنا قبلک من المرسلین الا انهم
لیاکلون الطعام و یمشون فی الاسواق **شبهات** عرب مقصود

برین دو شبهه بوده اول انکار حشر میکردند و بعث اجساد دوم
ارسال رسل را انکار مینمودند و اخبار از سوء سیر این طایفه اول
در حقایق نصوص قرآنی سفر هاید درین کریمه قالوا ءاذا متنا
وکنا ترابا وعظاما ءانا لمبعوثون وازین عقیده فاسد در
مزخرفات اشعار خویش مبنا بر رسوخ دران خذلان شقاوت آثار
کشته باشند شعر حیوة ثم موت ثم بعث حدیث خرافة یا ام عمرو
وبعض دیگر هم در شعر باشد شعر ایخبرنا الرسول بان سنحیی
فکیف حیوة اصداء وهام وطایفه از عرب بتناسخ قایل بودند
وطریق اعتقاد ایشان آنکه چون شخص بموت طبیعی یا بقتل از تولیت
ولایت حیوة معزول شود چون دماغ یا فضلات دم دیگر اعضاء او
مجتمع شود و مرغی گردد و هر صد سال بسر قبر آن شخص آید و بردع این
طایفه اشارت هدایت آیات نبوی علیه افضل الصلوات والتحیات
واردست درین خبر که لا هامة ولا عدوی شبهه دوم زمام
هدایت از دست گذاشته وعلم شقاوت بر افراشته اند و انکار رسل

کرام

کرام علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام کنند و گویند از حضرت کردهم
الهی بصورت بشر هیچ رسول مبعوث نشده و مطاوی کتاب کریم قرآنی
از سیرت ایشان باین گونه اخبار فرماید ومنا منع الناس ان یؤمنوا
اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا که حقایق
نص کریم بمناط شبهه ایشان اشارت فرموده که تساوی در بشریت
وانکار از انقیاد و ادعای مماثلت نوعی استنکاف کنند عنان قابلیت
ایشان از اهوای ضلالت منحرف داشته وطایفه از منکران رسالة البشر
گویند که ملک لایق رسالت حضرت کبریایی تواند بود و بآن معترف
شوند که ملکی باید که از آسمان نزول کرده جهت ارسال وحی و پیغام
حق وطایفه که بملک معترف نشوند گویند شفیع و وسیله از ما بگیر
یا جلال احدیت اصنام منصوبه است و انکار شریعت کنند که نتواند
بود و گویند نتوانند که از حضرت کبریای الهی شرعی نازل گردد هر آینه بعبادت
اصناف اصنام زبان کار گشته اند و آن اصناف را وسایل حق انگاشته اند
واسامی اصنام برین وتیره است ود سواع یغوث ویعوق ونسر اود

قبلهٔ عبادت قبیلهٔ کلب است که مسکن ایشان دومة الجندل باشد
وسواع را طایفهٔ هذیل بمعبودیت بر گرفتند و بصوب مسکن آن جمع
گذاردن معین داشتند و بجز قرابین بآن صنم تقرب نمیکردند و یغوث را
قبیلهٔ مذحج و بعض قبایل یمن بپرستش مخصوص داشتند و نسر را
ذی الکلاع که قبیلهٔ اند که در زمین حمیر باشند بپرستیدن شقاوت
زده شد و یعوق قبیله پرستش قبیلهٔ همدان گشت و لات مقصد
عبادت و پرستش ثقیف قبیله که در طایف ساکن بودند شد
و عزی قبلهٔ عبادت قریش و جمیع کنانه شد و فوجی از قبیلهٔ بنی سلیم
و منات قبلهٔ پرستش اوس و خزرج و غسان شد و هبل اعظم
اصنام بود و در جبلهٔ شقاوت مآل ایشان آن صنم بفرط تعظیم
و وفور تکریم مخصص بود و در ظهر کعبه مقرّ ذلّ آن صنم مقرّر
داشته بودند و اساف و نایله دو صنم بود که عمرو بن لحی در صفا
و مروه نهاده بود در محاذی کعبهٔ مکرمه بمقابلهٔ آن صنم قربان
میکردند و زعم ایشان آن بود که این دو صنم دو شخص بودند در قبیلهٔ
جرهم اساف بن عمرو و نایلهٔ بنت سهل که در کعبهٔ معظمه بنکال فسق
مبتلا آمدند از سطوات انتقام فاعل مختار آن دو شخص را بصورت
این دو صنم مسخ فرمود و بعضی بر آنند که دو صنم بودند که عمرو بن لحی
در صفا و مروه نهاده بود و قبیلهٔ بنی ملکان را از کنانه صنمی بود
مُتَسَم بسعد و اسم آن صنم در رمز خرفات اشعار ایشان باشد **شعر**
اتینا الی سعدٍ لیجمع شملنا ٭ فشتّتنا سعدٌ فلا نحن من سعدٍ ٭
و عادت عرب آن بود که چون بتلبیه مشغول بودندی باین صفت میگفتند
لبیک اللّهم لبیک لبیک لا شریک لک الا شریکاً تملکه و از اصناف
عرب بعضی میل بیهودیه کنند و صنفی بنصرانیه و صنفی بجانب صابیه
منتسب شوند و در تأثیر انوار بر طبقی که منجمان را اعتقاد در تأثیر
نجوم باشد اعتقاد کنند بمرتبهٔ که حرکتی و سکون با قامهٔ خویش
بمنافع انوار درست میداشتند و بنداء مطر با نیوء کذا مفصح بودند
و بعضی بعبادت ملائکه زبان کار بودند بلکه بعبادت جن زبان زده
و گرفتار میشدند و در جن اعتقاد کردند از فرط خذلان که بنات

الهیاست تعالی الله عما یقول وهد وایه وتقدس عما حسر وامت

منها محصلهٔ عرب درایام فطرت جاهلیت چند نوع از

انواع علوم علم بهجت افزا شدی ویزک معرفت و دانش آن گونه

دانش برداشتدی اول علم انساب وآنرا از شرایف علوم عد میکردند

خصوص معرفت اجداد پادشاه مرسلین وشاه تخت وخاتم النبیین

علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اعمها واطلاع بر این نور وارد از

صلب ابرهیم بصلب اسمعیل علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام

وکیفیت تواصل بذریات ابرهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

تا ببعضی ظهورات در اسارین افتخار عبد المطلب ظاهر شد که سید

قریش و والی وادی بطحا بود که فیل او را سجده کرد و قصهٔ اصحاب فیل

بصدق این حال متطابق است وبرکت این نور مبین شر ابرهه از

تعرض حرم کریم مندفع شد وطیرا ابابیل بجانب انتقام آن ملک قهار

از ملک قهار مبعوث گشت واز میامن آن نور با هر در لوح خیال

عبد المطلب از دریچهٔ منام تعیین موضع زمزم نموده گشت

واز

واز میمنت این نور زاهر عبد المطلب بذبح فرزند دهم ملهم شد واز این

روز بان افتخار شاه پیغمبران علیه صلوات الرحمن بعز فرموده انا ابن

الذبیحین بتحقیق ناطق گشت مراد بذبیح اول اسمعیل است علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام که اول کسی است کز این نور مبین بصوب

قبول واتخاذ یافت ودران مستقر بوده وکمال ظهوری تمام یافت

واز یمن این نور ساطع عبد المطلب فرزندان را بترک ظلم وعدوان

امر فرموده وبمکارم اخلاق ترغیب کرد واز دنیات امور ورذایل

شیم مانع شد واز برکات این نور باهر نظر در حکومت عرب وفصل

حکم میان متحاکمان بعبد المطلب رسید چنانچه وسادهٔ عزت وجلال

می نهاد وبکعبهٔ معظمه مستند می بود ودر وقایع قوم حکم میکرد واز

یمن این نور با ابرهه توانست گفت که این خانه را خداوندی هست

که بمحافظت بنیات واستقامت واندفاع نعمت از ارکان آن عنایت

خواهد فرمود واز میمنت این نور بود که عبد المطلب بشناسائی دار جزا

مشرف بود چنانچه در وصایای خویش میگفت که ظالم از دنیا مفارقت

نکنند تا از شومی فعل خویش مکافات یابد و در هویدایی این مقال ز
عبد المطلب سوال کردند در جواب گفت بجدا که غیر ازین خانهٔ
هست که محسن باحسان جزا می یابد و مسی بدی انتقام می یابد
و دلیل بر آنکه عبد المطلب اثبات معاد میکرد آنکه باپسرش عبد الله
تماری که متعارف عرب است مشغول بود و باین رجز از شعر خویش
نغوه میکرد . یا رب انت الملك المحمود وانت رب المبداء المعید
و از امارات که دلالت کند بر آنکه عبد المطلب بمعرفت رسالت شرف
نبوت عاشر بود آنست که چون در مکه قحطی عظیم پیدا شد و قحط آن
آن چند سال از فیض منافع باران محروم شد ندا باطالب را امر کرد تا نام
فلك رسالت و آفتاب آسمان هدایت حاضر گردانید و هنوز غرهٔ هلال
کمال در ابتداء سن طفولیت و رضاع در قماط عزت و احترام محفوظ
بود علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اعمها که عبد المطلب وساده
عظمت کالات پادشاه بر سر دست توسل نهاد و روی بقبهٔ کرداشد شد
آورد و آن طفل عالم طفیل را بر هوا می انداخت و میگفت خدایا بحق

این طفل سعادت سرانجام که ساحت امنطرا رو حیرت ما را بفیض
باران رحمت فراوان تازه دار و بزرگ اکرام این غلام رسالت پیام بر هوا
می انداخت و بتضرع ابتهال افاضت امطار استشفاع را مسئلت مینمود
و چون برحمت عالمیان طلب رحمت باران میکرد و بآفتاب رسالت ابر افاضت
میطلبید بفیض مامول الحتطا یافت و از خزانهٔ وهب بی منت باامطار
متواتر مخصوص گشت و بمرتبهٔ فیض سحاب متوالی بود که از خراب شدن
مسجد الحرام اندیشناک شدند و از میامن توسل بشدهٔ رفیع رسالت
علیه افضل الصلوات والتحیات ابو طالب از اشعار خود این لامیه
که بعضی از ابیاتش ثبت می شود انشا نمود **شعر** واپیض یستسقی الغمام
بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یطیف به الهلاك من آل هاشم
فهم عنده فی نعمة و فواضل کذبتم و بیت الله یبزی محمد و لما نطاعن
دونه و نناضل مضمون این ابیات آنکه این دولت پناه روسفیدی
سعادت نویداست که فرخی اسره همایونش از ابر تیره روشنایی باران رحمت
طلبید و رحمت پناهیست که پشت استظهار یتیمان بسدهٔ مرحمتهامش

قوی است و وحشت جراحت زبان ماتم زده را نوش داروی لطف

بی نهایتش مرحمت و آن دولت پناهیست که کرد نشان آل هاشم والی

عظمتش بکام اکرام سپرند و از فواضل مراحم اکرامش فضله انعام

و احسان بر رقم بفاخر تعظیم بیت الله مکرم که دروغ گو است

کآن فوج بی اهتدا که بانتها اولیاء دولت مؤیدش گرایند و ماکه

کرنشاب حی کریم فرسیم بطعان شوکت در مظاهر خدام جلالش

ایستادگی نماییم و در تقویت این عظمت در غلبه بر خصم سعی کنیم

وعباس ابن عبد المطلب در مناقب جلال آن آسمان کمال قصیده

پرداخته و پایه قدر خویش بتشریف آن بکرماس سماک ساخته

و از جمله این قصیده این ابیات است **شعر** من قبلها طبت فی

الظلال و فی مستودع حین یخصف الورق ثم هبطت البلاد

لا بشر انت و لا مضغة و لا علق تنقل من صالب الی رحم

اذا مضی عالم بدا طبق وانت لما ولدت اشرقت الارض وضاءت

بنورك الافق و نحن فی ذلك الضیاء و فی النور سبل الرشاد نخترق

مضمون این ابیات آنکه صاحب روح واستیناس عباس رضی الله

عنه اسناس تعظیم این منقبت لسانی مستحکم داشته که پیشتاز

بر و ز این طاس نگون و مقدم از گردش این دولاب باژگون از مراسم

عظمت و جلال و مناقب شوکت و اقبال فرازنده علم و ما ارسلناک

خبر میدهد هر آینه مطفیان آستان عرش نشان قبله تواجه

خطاب داشته میگوید پیش از پیدایی این زمان حادث نشانه

ای برگزیده تشریف اول ما خلق الله نوری در ظلال بی زوال

کبریا متعال تعالی شانه بآسایش قریب و حضور خوش حال بودی

و در آن مستودع عنایت و کرم بشرف قربت مشرف بودی و کلا

شعر هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاهنشه ایوان دل بود

در حینی بی نشان که ورق لوح محفوظ بثبت مکونات رقم پذیر

می شد و از آن رفعت مرتبت و بلندی رتبت ببلاد مواد هیولا

فرود آمدی و لیکن از فرط نورانیت کوبی حقیقتی دیگر است عنصر هدا

اشارت نه بشر است و نه مضغه و نه علقه آری **شعر**

هیئت جسم تو از صورت جان آفرید آنکه گل آدم از آب روان پرورید
و مبالغه درین بیت از نفی بشریت و سایر مراتب تکوینات بشری از خلق
کریم و عنصر با تعظیم نموده اگر چه مبناء آن بر اسلوب بلاغت و تنظیم
قواعد مجاز و استعارت دفع وهم ظاهر بینان مستدفع باشد
بکشفی و ایضاحی که مطلقا این وهم مرتفع باشد میفرماید از اصلاب
شرف و افتخار بارحام منقبت و فخار منتقل می شدی و چون عالی
از عوالم مراتب تکوینات بشری منطوی میشد در انتشاء عنصر هدایت
آیات عالمی دیگر ظاهر میشد و تعبیر از تطورات تکوینات انسانی از
مبادی انتشا تا تمامی احتشام پیکر لطایف نظام بعالم نموده تا اللیه
باشد بر آنکه در مادهٔ کریمهٔ نبوی علیه افضل الصلوات و التحیات
لایق خصوصیت جسم مطهر علیه صلوات الله آنکه از اطلاقی که در سایر
مراتب تکوین دیگر افراد انسانی را بآن متسم دارند از نطفه مضغه و علقه
ساحت براهتش مقدس دارند هر آینه از هر مرتبه بعالم تعبیر کردن تا از
شبهه که در مبالغهٔ بیت اول بود نموده بر کمال تقدیس و فرط تنزیه

آدم

آن جسم مطهر اشارت کرده باشد و در تعبیر اسلوبی که نموده که آن
مراتب را بعالم تعبیر کرده و بآن اسم که در سایر افراد انسانی متعارفست
تعبیر نکرده اصناف دلایل معاضدت میکند از آنچه در روایات ثقات
ائمهٔ نامدار است ثبت کرده اند که پیکر هدایت اثر را سایه نبود و فضلهٔ
ماهی که بدفع طبیعت از جسم کریم مستفرغ می شد بمرتبه بروایح طیبه
معطر بود که مثل آن از شمایم عنبر و لطایم عبیر مستفاد نمی شد ظهور
این نوع خصوصیات دالست بر آنکه پیکر هدایت اثر اگر چه در صورت
جسمی ظاهر شده اما باحتفاف آثار نور از سایر اجسام هیولانی ممتاز
بود هر آینه اگر در سایر تکوینات آن جسم مطهر علیه صلوات الله
آثار آن طهارت و قدس باشد لایق خواهد بود بعد از آنکه از بیان
مراتب کمال و سپردن منازل اقبال آن شاه دریا نوال فراغت یافت
بباز نمودن هدایت خویش و فوز بکرامت آن سعادت چهرهٔ ابتهاج
خرم میدارد و میگوید که چون نور سپهر و آفتاب بعثت از مطلع نبوت
طالع گشت و فروغ آن بر تکوین فروغ اناره پذیرفت از آثار آن نور

باهر چهار رکن بسیط غبرا روشنایی یافت و بآن نور باهر اطراف افق
استناره پذیرفت هر آینه عنصر هدایت مادران اشعهٔ روشنایی
تام واز لمعات آن نور تمام راه سداد و طریق رشاد را شکافتیم واز
انحراف و ضلال روی توجه بتافتیم و ترجمهٔ ابیات نعت آیات باین بیت
اتمام یافت تا از ثبت مناقب پی انجام ذیل این تعلیق بحکم ختامه مسک
بروایح طیبهٔ نعت کریم معطر کردد و دامن تکریم این تالیف از غرهٔ
تعظیم مدایح هدایت قرین بطراز اعزاز مطرز کردد ابیات عربی که
متضمن نعت کریم بود حلهٔ توضیح دربر پوشانید و اکرچه در ابیات
عربی که مصنف در مطاوی مقاولات می آورد از ترجمهٔ قلم توضیح آسوده
میدارد **نوع دوم** از علوم عرب علم رویا بود و در ایام جاهلیت
سرور خلفا و قافله سالار صدق و هدی ابوبکر از تعبیر متعینات
رویا بود و بهر چه تعبیر میفرمود رویا را بر نسق تعبیر و بر طبق تاویل
آن هادی یکانه بوقوع می پیوست و در آن ایام جهت تعبیر رویا بسته
خلاف توجه کردندی و از انوار کمالش استضیاء مشکلات وقایع

نمودندی

نمودندی **نوع سیوم از علوم عرب علم انوا بود** متصدی ایضاح
مقاصد این نوع علوم کهنه بودند و اشارت هدایت آیات نبوی علی
قایلها افضل الصلوات والتحیات در اثر مشهور من قال مطرنا بنوء کذا
فقد کفر بما انزل علی محمد در شان این طایفه شرف ورود یافته و بعضی
از عرب بحضرت کبریاء الهی ایمان داشتند و بروز آخر باوری داشتند
و منتظر نبوت می بودند و ایشان را شرایع و سنن هست که سابقا
روشن شد و از آنان که بنور ظاهر و نسب طاهر نبوی مهتدی بودند
و بدین حنیف و مقدم شریف نبوی را منتظر بودند زید بن عمرو بن
نفیل بود که در تضاعیف ایام روزی مستند بود بظهر کعبه و میکفت
ای قوم سوی من شتابید چه غیر از من کسی که بر دین ابرهیم باشد نیست
و من از امیه ابن الصلت شنودم که میکفت **شعر** کل دین یوم القیامة
الا دین الحنیفیة زور ✿ و من آنرا بانقیاد و تصدیق مقرون داشتم و از
مقالات زید است **شعر** فلن تکون لنفسی منک واقیة ✿ یوم القیمة
انما یجمع البشر ✿ و از آنان که بتوحید اعتقاد داشت و لوای ایمان برفـ

حساب بر می افراشت قس بن ساعده بود چه از مقولات او این

نظم دلالت دارد بر آنکه بتوحید و یوم حساب اعتقاد داشت

شعر کلا بل هو الله اله واحد ؛ لیس بمولود ولا والد ؛

اعاد وابدی والیه المآب غدا ؛ و در معنی اعاده مقولات دارد

شعر دعهم فان لهم یوما یضاح بهم ؛ کما یضاح من نوم اثر الصعق ؛

حتی یجیئوا بحال غیر حالهم ؛ ثم هذا بعد ذا خلق ؛ و ازین جمله

عامر بن ضرب عدوانی که از حکماء عرب بود و خطباء ایشان و او را

وصیتی طویل هست که در آخر آن گوید که من از اصناف مخلوقات

هیچ صنف را ندیدم که خویشتن آفرید و هیچ مخلوقی را ندیدم الا که

مصنوع صانعی بود و هیچ آمده را ندیدم الا که خواهد رفت و اگر

مردم را درد میراند دوا ایشان را زنده دارد در خلال مقالات گفتی

من اصناف امور را نشتی را و حتی را پرسیدند که شتی و حتی کدام است

گفت آنکه میت بزندگی باز گردد و لاشی بشی عود و عامر شرب خمر بر خویش

حرام کرده و بر طبق این اشعار انشاد کرده و از آنان که خمر بر خود حرام

کرده اند

کرده اند قیس بن عاصم تمیمی بود و صفوان بن امیه کنانی و عفیف بن

معدی کرب کندی و اسلوم الیامی زنا و خمر بر خویش حرام کرده و این

شعر انشاد نموده شعر وترکت شرب الراح وهی اثیرة ؛ والموسات

وترک ذلک اشرف ؛ و از آنان که ایمان بخالق داشتند و بخلق آدم

علی نبینا و علیه السلام قایل بودند عبد الطابخة بن ثعلب بن وبره

از قبیله قضاعه و مقال او درین شعر برین دلالت میکند شعر

فادعوک یا ربی بما انت اهله ؛ دعاء غریق قد تشبث بالعصم ؛

وانت الذی اخلقتنی غیب ظلمة ؛ الی ظلمة من صلب آدم فی ظلم ؛

و ازین طایفه زهیر ابن ابی سلمی مزنی بدرختی برگذشت که بعد از

خزان سبز شده بود گفت اگر از شنام عرب نیندیشمی بگردم ایمان

می آوردم بآن قادری که این درخت بعد از خشک شدن خزان زنده

کرد ایند استخوانهای پوسیده آدمی را نو دیا شد که زنده گرداند و بعد از آن

ایمان آورده چنانچه در شعرش بآن اشارت باشد شعر یوخر

فیوضع فی کتاب فیدخر ؛ لیوم حساب او یعجل فینقم ؛ و ازین جمله است

کر علاق بن شهاب تیمی که بحضرت کبریای الهی و روز حساب ایمان داشت

چنانچه درین شعر آن اشارت باشد **شعر** وعلمت ان الله يجزي

عبده ؛ يوم الحساب باحسن الاعمال ؛ وبعضی از عرب را چون وفات

در رسیدی با فرزند وصیت کردندی که شتر من را با من دفن کنید

والامن در روز حشر راجل باشم وخزیمه ابن هاشم اسدی را چون

وفات در رسید با فرزند وصیت کرد که سر شتر را با او دفن کنند

چنانچه درین شعر آن اشارت باشد **شعر** لا تترکن اباك يعثر راجلاً ؛

للحشر يصرع لليدين وينكب ؛ وعمر بن زید ابن تیمی پسر را بعد از

موت وصیت کرد باین شعر **شعر** ابنى زودني اذا فادقتني ؛

في القبر راحلة برحل باتر ؛ للبعث اركبها اذا قيل اطعنوا ؛

متوسعين معاً للحشر حاشر ؛ وعادت ایشان آن بود که سر شتر

بر دنبی می بستند ومیانش بر ریسمانی محکم می بستند و در گردن شتر

می انداختند و میگذاشتند نزدیك قبر صاحبش تا می مرد محمد بن سائب

کلبی کوید که عرب در ایام جاهلیت اموری که حرام میشمردند بتحریم آن

کتاب ناطق قرآنی نازل گشت در جاهلیت عرب نکاح امهات و بنات

وخالات وعمات حرام میداشتند وار نکاب آن نمیکردند و قبیح تر

فعلی که در جاهلیت ارتکاب میکردند آن بود که میانه دو خواهر جمع میکردند

و بعلاوه منسوء زن پدر مبادرت نمودندی و هر که بار تکاب این فعل قبیح

مبتلا آمدی او را ضیزن گفتندی و اول کسی که میانه دو خواهر جمع کرد

قریش ابو احیحه سعد بن عاص بود که میانه هند و صفیه دختران

مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم جمع کرد و عادت قبیح ایشان

آن بود که چون کسی وفات یافتی و زنی از و بماندی یا زنی طلاق دادی

بزرگترین پسران آن شخص برخاستی اگر این زن فراخور مقصود او بودی

جامه خویش بر آن زن انداختی و اگر در خور او نبودی برادران کوچك

آن زن را بمهری جدید نکاح کردندی و زن را از پدر زن و عم و نبی

عم زن طلب کردندی و کفو با کفو منخرط داشتندی و اگر از دیگری

شریفتر بودی در نسب یا مال برابری کزیدندی و اگر همچنین بودی همینه

با او بر آمیختندی و چون خاطب پامدی با مردم زن گفتی انعموا صباحاً

ما اکفا و اقرائیم اکر مرا زن دهید ما برغبت خویش برسیم و شما نیز
کریمهٔ خویش را بمنزل رساینده باشید و اکر رد کنید بعلتی که ما را آکاه
کردانید باز کردیم و معذور باشیم و چون با اقارب وصلت بودی
چون دختر را داد و اندا شدی که با او وصیت میکردند که بهوش باش
و در آسانی شوهر سعی کن و بخلق نیك پیش برد کن و اکر به بیکانه
وصلت بودی کفتندی با آسانی کرای و در راه تیقظ میا زیرا دو را نزدیک کردانیدی و دشمنان از تو متولد خواهند شد بجستن خلق
سعی کن و خویشان شوی را دوست خود کردان زیرا چشمها نکران تو
خواهد بود کوشها بشنیدن کلام تو مترصد می باشد و عادت ایشان
آن بود که سه طلاق متفرق میکفتند و صاحب روح لوستینا س
عبدالله بن عباس رضی الله عنه قول کرده که اول کسی که سه طلاق بسه کرت
متفرق کردانید اسمعیل بن ابراهیم بود علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام
و بعد از ان عادت آن بود که سه طلاق متفرق کردانیدندی تا دام که یك
طلاق نزن داده بودندی او و کسی که با آن زن نکاح کردی آنشخص بودی

وچون سه طلاق بدادی مطلقا منقطع شدی از آنشخص کویند امر
جاهلیت در نکاح بچند طریق بود یا خطبه کردی و بزنی بستدی یا زنی
بودی که معاشری داشتی چون متولد شدی کفتی این زن آن مولود
از ان معاشر دارم او را بزنی بستدی یا زنی معاشران متعدد و مضاجعان
متکثر داشتی چون متولد شدی بالزام یکی از ان معاشران بآن مولود
متسم داشتندی و این نوع را مقسمه کفتندی و در جاهلیت حج بیت
مکرم و عمره و احرام و طواف هفت نوبت و مسح حجر الاسود و سعی میان
صفا و مروه اشتغال مینمودند و ابوطالب درین معنی کفته باشد
شعر و اشواط بین المروتین الی الصفا ✽ و ما فیهما من صورة و تخایل
و بتلبیه مشغول می بودند الا آنکه در تلبیه ذکر شریك میکردند برین
منوال که لا شریك لك الا شریك بقولك تملکه و ما ملك و التزام تمام مواقف
میکردند و بهدی اهدا یاوردی جابر قیام نمودندی و در شهر حرام ترك مقاتله
و غزا میکردند الا قبیلهٔ طی و خثعم و بعضی بنی حارث بن کعب که بالتزام
حج و عمره و تعظیم شهر حرام و تعظیم بلد حرام متوجه نمی شدند و بیوت قریش

در شهر حرام محاربه که ایشان را با بعضی از اعدا بود با آخر رسانیدندی ایشان را
فاجر گفتندی و آن سال را عام فجار گفتندی و ظلم را در حرم مکروه می شمردند
و بعضی از ایشان در بعض شهور نسی کردندی در هر دو سال دو ماه
و چون در سالی که نسی بود حج گذاردندی روز ترویه و روز نحر آن
طریق که در ذی حجه عمل میکردند بر همان نهج عمل کردندی چنانچه یوم
نحر دهم آن ماه می بود و در روز عرفه و ایام منی سعی میکردند و در شان
ایشان کریمهٔ اِنَّمَا النَّسِیءُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ شرف ورود یافته
و از جهت تقرب اصنام چون قربان میکردند اصنام بخون قربانی
رنگین میکردند و این فعل را سبب زیادتی مآل انگاشتندی و قصی بن
کلاب از عبادت غیر حضرت کبریای الهی منع میکرد چنانچه این مقال
از شعر دلالت برین میکند **شعر** اربا واحدا ام الف رب
ادین اذا انقسم الامور ترکت اللات والعزی جمیعا
کذلک یفعل الرجل البصیر و بعضی این شعر بزید بن عمرو بن نفیل
نسبت کنند گویند قیس بن امیه در محضر جمعی از عرب خطبه میخواند

در اثنای

در اثنای خطبه گفت اطیعونی ترشدوا پرسیدند در چه امر تو
اطاعت تو بر داریم گفت شما هر طایفه از عرب بتعظیم آلهه مختلف شعوف
می باشید و من دانم که حضرت کبریا سنان باین فعل شما راضی نیست
و چنان دوست دارد که بوحدانیت معبود باشید چون باین سخن
افصاح کرد بعض طوایف عرب از متابعت او اجتناب کردند و گفتند
این محض بر دین بنی تمیم است گویند در جاهلیت عرب التزام غسل
از جنابت میکردند و موتی را غسل میکردند چنانچه افواه اردی دیرین
مقال اشارت بآن نموده **شعر** وما قلت تحدینی نوابی اذا بدت
مفاصل اوصالی وقد شخص النصر وجاءوا بماء بارد یغسلونی
فیا لک من غسل ستبعه غبر و موتی را در جاهلیت تکفین میکردند و نماز
میگذاردند و طریقهٔ نماز آن بود که چون میت بر داشتندی ولی میت
بر خاستی و محاسن میت میکردی و چون دفن کردندی گفتی علیک رحمة الله
گویند در جاهلیت بر طهارتی که حضرت ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بآن مواظبه فرموده مداومت میکردند و آن ده است پنج در سر مضمضه واستنشاق

وقص شارب وفرق وسواک وپنج در جسد استنجا وتقلیم اظفار
وتنف ابط وحلق عانه وختان وچون دولت محمد آل اسلام ظاهر شد
ستها راستی مشروعه باشند در ملت حنیفی بیضا ودر جاهلیت
دزد را دست راست می بریدند وملوک یمن وحیره قاطع الطریق را
صلب میکردند ودر جاهلیت بعهد وفا میکردند وجار را گرامی میداشتند
براهمهٔ هند بیشتر گفته شد که هند امتی است معتبر وملتی
عظیم اند از اصناف آن امت حنیفی براهمه اند که مطلقا انکار نبوات
کنند وصنفی بدهریه میل کنند وصنفی بثنویه متشبث شوند
وصنفی بملت حضرت ابرهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
متوسل شوند واکثر ایشان بر مذهب صابیه اند ومنابج وبعضی
بروحانیات قایل اند وبعضی بهیاکل وبعضی باصنام الا آنکه در شکل
هیاکل که اختراع کرده اند اختلاف هست ودر کیفیت اوضاعی
اشکال تفاوت باشد وطایفهٔ از ایشان بر طریقهٔ حکماء یونانی
باشند در علم وعمل وبچند صنف منقسم میشوند طایفهٔ که بر مذهب

دهریان

دهریان وثنویه وصابیان اند حکایت مذاهب ایشان سابقا گذارش
یافته باعاده محتاج نمیداند وطایفهٔ که از ایشان منفردند بمقاله
ورای پنج فرقه اند براهمه اند واصناف روحانیات واصحاب هیاکل وعبده
اصنام وحکما ومقالهٔ ایشان کرده وبران تلو ترجمه رفته **منها براهمه**
بعضی از مردم را ظن آنست که ایشانرا براهمه از آن رو گویند که منتسب
بحضرت ابرهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اند واین ظن خطاست
زیرا این طایفه مطلقا بنفی نبوات قایل اند چگونه بنبوت حضرت ابرهیم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام قایل شوند وطایفهٔ از اهل هند که بنبوت
ابرهیم علی نبینا وعلیه السلام قایل اند قایلان بنور وظلمت اند از اصحاب
مذهب قایلان باثنین ومذهب ایشان در سوابق مبین گشته بلکه
این طایفه منسوب اند بشخصی که او را برهام نام بود وباتباعان خویش
مقرر کرد اینکه نبوات مطلقا اصلی ندارد وبر استحالهٔ ثبوت نبوت
بامعانه انرا دلایل مقرر داشت وازجمله آنکه برای خامد وزعم فاسد
گفت آنچه رسول بآن مبعوث میشود از احکام که بوحی معلوم رسول شده

یا معقول است یا معقول نیست اگر معقول است عقل تام در ادراک
آن کافی باشد و حاجت برسول نباشد و اگر معقول نیست مقبول نباشد
زیرا قبول امری که معقول نباشد خروج است از حد انسانیت و دخول
در حد بهیمیه و چون نتوان این تعلیق بر دفع شکوک اهل بطلان
جریان یافته بدفع وهم عاطل و ظن باطل عنان بیان معطوف داشت
و من الله الهدایة گوییم اختیار کردیم که آنچه بوحی معلوم انبیاء و مرسل
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام شده معقول است گفتی چون
معقول باشد عقل تام در ادراک آن کافی باشد و حاجت برسول نباشد
گوییم لا نسلم که هر چه معقول باشد عقل مستعد ادراک آن تواند کرد
چرا نشاید که اگر چه عقل مستعد ادراک آن نشواند اما چون بمعاونت
معاونی در حیطهٔ ادراک عقل آید عقل آنرا محال نشمرد و تمام احکام شرع
که بر انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام نازل شده ازین قبیل است
که چون عقل بمعاونت شرع از قبول آن ابا نکند چون بنظر قبول عقل
در آید از حیز جواز عقلی متجاوز نماید و این گاهی باشد که صاحب قبول

بر صرافه

بر صرافه مدارک عقل باقی باشد که در قبول احکام بمعاونی محتاج
باشد اما اگر صاحب قبول احکام پایهٔ کمال از مدارک خاص عقل گذشته
باشد و از دولت متابعت انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
بمرتبهٔ رسیده باشد که بقوتی که در درجه از قوت عقل عالی تر است
فایز شده باشد بآن قوت معقولیت احکام شرع ادراک کند بلی بعد از
ادراک بآن قوت عالیه چون تطبیق بر مدارک این قوت عقل کند
مخالف مدارک عقل نباشد و از جهت این سر غامض فوجی از ائمه
علمای امت محمدی علیه افاضل الصلوات از علماء سنت مبعوث گشته شد
که هر حکمی از احکام شرعی که عقل در ادراک آن مستقل نشواند بود بعد از
آنکه جواز عقلی را در آن هویدا دارد بنص کتاب و سنت آن مقاصد را
باتمام رسانند تا بر مرآت قبول صاحب توفیق ذکی واضح گردد که این مطالب
حقه که در لوح شعور انبیا بمرتبهٔ یقین رسیده از تعیینات است
که ببعض مدارک خاص دلایل یقین آن هویدا گشته که با انبیا و رسل علی
نبینا و علیهم الصلوة والسلام و متابعان آن طایفه عالی مختص است

تا این مطالب یقینی از میامن سعی ایشان محل الحظاء اهل هدایت گردد
و مقاصد ایمانی ارباب هدی از دزد شک محفوظ دارند تا اگر از جهت تقلید
از جنت یقین این مطالب یقینی محتظی گردند و طایفه که بفیض آن
مدارک عالیه مهتدی گشته اند خود بهشت ایقان این مطالب بهره ور اند
و از جمله شبهات اهل عناد از براهمه آنست که گویند عقل دلالت میکند بر آنکه
حضرت کبریای الهی حکیم است و حکیم خلق را بتعبدی امر فرماید که عقول
ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند که عالم را صانعی
عالم قدیر حکیم هست و بر ساحت احوال عباد انواع نعم افاضه فرموده
که موجب شکر است هر آینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر
کنیم و بحسب دانش خویش بر آلاء او شکر کنیم و چون بمعرفت کبریای باری
هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی باشیم بثواب فایز گردیم
و چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا آیند مستوجب عقاب
گردند چون حال برین منوال تواند بود چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت
مماثل ما باشد چه آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند ما بمتابعت

عقول

عقول خویش بآن فایز میشویم و اگر بمخالفت آنچه عقل اقتضا کند امر نماید
آن قول دلیل بر کذب او باشد **دفع این شبهه** هادی متبصر را آن
باشد که گوییم مسلم که بمعرفت وحدانیت و نعمتی که عقل موهبه آنرا ادراک
تواند کرد بمعاونت عقل بآن توان رسید و بدانایی گذارش مطلع تواند شد
اما لا نسلم اطلاع بر آنچه انسان از اضرورتست از سعادات بمجرد عقل
در تواند یافت بلکه اطلاع بر اسرار معاد که اس سعادت ابدیست بهیچ گونه
عقل باستقلال خویش بحوالی ادراک آن نتواند رسید هر آینه بهادی
که از بیراه هدایش بتمام سعادت فایز شوند که آن انبیاء و رهنماانند
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام محتاج باشیم و این شبهه که بالستعانت
عقل از اهتداء انبیا مستغنی اند از احتلاجات عقل است که بنور
هدایت منور نباشد چه اینگونه معرفت که عقل بآن مهتدی میتواند
بود از مقدمات سعادتست و تا سقین اموری که قطعاً عقل را بسر حد وصول
آن راه جواز نیست نرسد از معرفت احوال معاد و اثبات نعیم و جحیم و معرفت
صراط و سایر حقایق و مطالب ایمانی نقدا استعداد این پیکر لطایف اثر

انسانی تمام عیار نمیشود هادی یقین مطلب را باین تنبیه از ظلمت این
این وهم واهی خلاص شدن کافی خواهد بود و از جملهٔ شبهات آنکه گویند
عقل دلالت کند که عالم را صانعی هست حکیم و حکیم خلق را بعبادت
امری که در عقول ایشان قبیح نماید مامور ندارد و شریعت ببعضی امور که
عقل آنرا قبیح می شمرد مثل توجه بخانهٔ مخصوص در عبادت و طواف در
حول آن وسعی و رمی جمار تنبیه و تقبیل حجر اسود و ذبح حیوان و تحریم
آنچه ممکن باشد که غذای انسان و تحلیل آنچه بنیه را ناقص کرداند و تمام
این امور مخالف قضای با عقول است و دفع این شبهه هادیان
بنور توفیق را بآن باشد که گوییم لا نسلم که توجه به بیت مخصوص در عبادت
و طواف جمیع مناسک عقل آنرا مستقبح میدارد غایت آنکه بر اسرار
اتیان باین افعال عقل را اطلاع حاصل نیست و این که عقل بر اسرار
آن افعال مطلع نباشد لازم نیست که متضمن هیچ فایده نباشد و هرچه
عقل بعدم فایدهٔ آن جزم نکند احتمال فایده در مدارک عقل ممکن باشد
و آنرا قبیح نشمارد و تصویر مثال را ببعض فواید که عقل مستقیم آنرا ابا نکند

ودر

ودر تعیین جهت قبله هویدا میداریم و آنرا بتاسیس تمهیدی
روشن توان [illegible] و تمهید آنست که عبادت را از توجهی ناگزیر است
چه مناط اغلب احکام شرع بآثار و خواص قلب مرتبط باشد و چون ساحت
قدس کبریای الهی از جهت منزه است و این جارحه کریمه را بصوب جهتی
مرتبط نکرده از جهات متکثره مشعر شواند شد چه مفطور این خارجه
کریمه آنست که بهیچ نوع از توجهی خالی شواند بود و در ابداع اینگونه
خاصیت انواع حکم حفی مندرج است هر آینه در راس عبادات شرعی
که صلوات است شارع علیه افضل الصلوات تعیین که جهتی که متوجه جهات
بصوب پرستش معبود مطلق قلب را بتوجه آن جهت از سایر جهات
باز دارند تعیین فرموده و مکانرا جهت این ارتباط معین کردانیدن
از سایر امور اولی بود چه عقول و مجردات چون از مشاهدهٔ حسن
منزه آید وسیلهٔ این رابط شواند شد و عرض چون وجودی
مستقل ندارد از احراز این اشتغال عاری بود و صور اجسام اگر جهت
این رابط متعین شده از امکنه مکانی که بخصوصیت جهات سایر امکنه

مختص باشد باین توجه سزاوارست و چون نمغا پیش او زان حدیث
ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکان بنسبت با دیگر اجزاء اراضی مثابه
مرکز دارد با سایر امکنه و نسبت این ارض مقدسه با سایر اراضی و اماکن
نسبت مراکز دایره است و با دایره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دایره
نسبتی مخصوص با نقطهٔ مرکز خواهد بود هر آینه برای تلو سایر امکنه
مخصص است هر آینه این مکان از سایر امکنه تعیین جهت توجه لایق
نماید و ازین رو قبلهٔ امت کریم خاتم انبیا علیه الصلوة والسلام این
مکان واقع شد چون نبی امت علیه افضل الصلوة بجوامع الکلم اختصاص
داشت قبلهٔ توجه آن امت کریمه نیز بجامعیت احتوا و اماکن مختص
شد غرض از ایراد این نوع مناسبات آنکه اذهان متوقفان متفطن
شود که اصناف حقیقین در طی هر حکمی از احکام شرع مندرج است
که بحسب تفاوت مراتب اهل ایقان باین مطالب حقه بنیل آن فایز
شده اند و خواهند شد و باین تنبیه زنگ این شک از لوح شعور
متوقفان هدایت مطلب زدوده و از جملهٔ شبهات که بوهم فاتر و ظن قاصر

اندیشه

اندیشه کرده اند آنکه گویند بزرگتر ابتلائی که در رسالت مندرج است
آنست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشد که بعوارض
و لواحق بشری مختص باشد از اکل و شرب و غیره و تصریف و تحکم آن
شخص بمرتبهٔ باشد که نسبت بآن شخص همچو جماد باشد که آن رسول با صناف
تصرفات متوجه آن کردند و مانند حیوانات بهر صوب که اراده کند ایشان را
متوجه دارد و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه
دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بمجرد قول آن رسول است
قول از آن رو که قولست بر دیگر اقوال مزیت ندارد و اگر بحجت دو معجزه
این انقیاد منوط است خصایص اجسام بی نهایتست چرا نشاید
که این صنعت که ابرهٔ معجزه مجاز کاری از خصایص اجسام باشد و از
شبهات تمام فرق در این کتاب صاحب اهل کتاب این شبهه را متعرض
شده هر آینه بر تلو آن سخن بتفصیل رسید گوید رسل هدایت سبیل
علی نبینا و علیهم السلام با این گروه یا ضلال گویند ما مثل شما بشریم
و لیکن فضل و منت حضرت کبریای الهی بهر جانب که مشیت نافذ متوجه

کرده مخصوص می شود و چون شما معترف می شوند

بر آنکه عالم را صانعی حکیم هست بعض و تو ملزم

باشد باعتراف آنکه صانع آمر و ناهی باشد و بر

خلایق حکم کند بهر چه مشیه نافذ و ارادت قدیم

متوجه آن فرماید و هر نفس انسانی بر آن مرتبه

نیست که قبول حکم کند و هر عقل را آن قوة نیست

که تعقل امر کند بلکه منت و فضل الهی مراتب عقول

و نفوس را ترتیبی خاص فرمود و بعضی را بر بعض

اعلی ایجاد فرمود و رحمة الهی مراتب بفیض هدایت

انبیا را علیهم السلام بیشتر از آنکه عقول بهم [رسد]

افاضت خواهد فرمود و عجب آنکه در مظان

شبهات فرق مصنف اصل کتاب هیچ شبهه [را]

بدفع تعرض ننمود الا این شبهه را **اصحاب**

اصحاب بذذه معنی بذذه نزد ایشان شخص [است]

کرد این

کرد این عالم متولد نشود و نکاح نکند و نخورد و نیاشامد و پیر [نشود]

و نمیرد مدد اول بنی که ظاهر شد اسمش ساکیمن بود و تفسیرش

سید شریف است و از وقت ظهورش تا گاه هجرت پنج هزار سال است

و فرود تر از مرتبه بذی بودسیعیتر است و معنی این لفظ انسان

طالب حق است و باین مرتبه بصبر و عطیه توان رسید و امتناع و [تجلی]

از دنیا و نقض شهوات و لذات و عفت از محارم و رحمت بر جمیع [خلق]

و اجتناب از ذنوب ده گانه قتل هر خداوند روح و استحلال اموال

مردم و زنا و کذب و نمیمه و شتم بدا و سفه و شناعت القاب و جحد

بجزاء آخرت و استکمال حق بده خصلت تمام شود اول جود و کرم

و دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم و سیم تعفف از شهوات دنیا و [ت]

چهارم فکر خلاص ازین عالم فانی و اسباب ادخار بالتدا آن عالم

دایم الوجود پنجم ریاضت عقل بعلم و ادب و کثرت و نظر در عواقب امور

ششم قوت تعریف عقل در طلب عالیات امور هفتم لین قول و طیب کلام

با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوات با آنکه اختیار ایشان بر [اختیار]

خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بکلیه دهم بذل

روح از جهت شوق بحق و وصول بحضرت کریم و زعم ایشان آنست

که نده اعطاء علوم کند بایشان و ایشان در اشخاص و اجناس

شتی ظاهر میشوند و در صورت ملک ظاهر شوند جهت شرف ایشان

و اختلاف نیست ایشان را در آنچه بایشان منسوبست از ذاتیت

مدقول بجز ابطریقی که مذکور شد و کویند ظهور نده مخصوص است

بزمین هند از برای آنکه در آن اقالیم خواص بسیار هست و اهل ریاضت

و اجتهاد بسیار اند مصنف اصل کتاب کوید بطریقی که ایشان

وصف کرده اند اگر در این شرح صادق اند این شخص خضر علیه

السلام مشابه است که اهل اسلام آنرا اثبات میکنند اصحاب فکر

اصحاب فکر و وهم این طایفه از علماء ایشانند که قایلند بفلک و بنجوم

و احکام که منسوبست بآن و هند را طریقه در احکام مخالف طریقه

منجمان عجم و روم که ایشان بیشتر احکام را باتصالات کواکب ثوابت

منوط دارند نه سیارات و اثبات احکام بخصایص کواکب کنند نه طبایع

وزحل را

وزحل را سعد اکبر کویند از جهت رفعت مکان و عظم جرم و کویند

زحل عطاء کلی از سعادت اعطا کند و ضررها جزوی از نحوست

رساند و همچنین سایر کواکب را باثبات خواص آثار روشن کرداند

و اهل روم بطبایع حکم کنند و اهل هند بخواص و اعتبار قوانین طب

یونانیین منوال کنند زیرا خواص ادویه معتبر دانند نه طبایع و اهل روم

مخالف ایشانند و این طایفه از اصحاب فکرت تعظیم فکر کنند و کویند

متوسط است میانه معقول و محسوس چه صور محسوسات بر فکر

وارد شود و حقایق معقولات بر فکر وارد کردد هر آینه فکر مورد علم

محسوس و معقول است حاوی مدارک این دو عالم است هر آینه جهد

تمام کنند و بریاضت بلیغ و اجتهادات شاق وهم را از محسوسات

متصرف کردانند و چون فکر از این عالم مجرد کردد بر مرآت قبولش انوار

اسرار آن عالم تجلی کند و کاه باشد که از مغیبات احوال خبر کند و کاه باشد

که بر جلیس مطارا عانت کند و تواند بود که بتمامی وهم متوجه شخص حی کردد

و در حال او را معقول کرداند و از ظهور این نوع آثار استبعاد نتوان نمود

چه وهم را آثار عجیب در تعریف اجسام معنست و تصرف تام در نفوس دارد مثل آنکه بتصرف وهم احتلام در نوم واقع میشود و اصابت عین در شخصان بتصرف وهم است و شخصی که بر سر دیواری بلند میرود بغلبه تصرف وهم فی الحال می افتد با آنکه محل کام نهادن در سر دیوار و زمین عریض یکسانست و وهم چون مجرد گردد محل ظهور آثار عجیب است ازین رو هند چشم را فرو خوابانند روزها مشاهده نافکرد وهم بمحسوسات مشغول نشود و با تجرد وهم اگر وهمی یکی مقارن گردد در عملی که از وهم متوقع باشد بسیار مفید باشد خصوصا که در غایت اتفاق باشند وازین رو عادت هندست آنست که چون امری سانح شود جمیع اشخاص جمع شوند از مخلصان که تهذیب و تجرید وهم را رایض کردانیده باشند و در دفع شدت یا اندفاع بلیته که متوجه ایشان گردد سعی کنند و بلایی که بهلاك وقتل مقتضی گردد باین اتفاق مندفع شود وازجمله این طایفه بکثرت بیشتر اند که شعار ایشان آنست که سر تراشند و ریش و جسد عریان کنند و دست

ازمیان بر سینه آورند و باهن محکم کنند که بطون ایشان شکافته نشود از کثرت علم و شدت وهم و غلبه فکر غالبا در آهن خاصیتی یابند که مناسب وهم باشد و الا آهن منع انشقاق بطن از چه رو تواند کرد و کثرت علم چگونه موجب انشقاق بطن گردد من ذلك اصحاب تناسخ سابقا مذهب تناسخیه مذکور گشت هیچ ملت از ملل باطل نیست الا که تناسخ را در آن مذهب نوعی سریانی نباشد ولیکن در تقریر آن مذهب طریق ایشان مختلف است اما تناسخیه هند در رسوخ قدم در این مذهب از سایر اقران از تناسخیه ممتاز اند زیرا در آن طرف مرغی هست که او کار قرارش معیشش درختی معین باشد و در آن درخت بیضه می نهد چون بتوجه متقادی شود بمنقار این بیضه را متحرق میدارد و از آن بیضه آتشی می یابد و مرغ سوخته شود و از آن مرغ روغنی سیلان می یابد و در اصول این درخت غاری است در آن غار جمع می شود و چون سالی بر آن میگذرد از این روغن مثل آن مرغ احداث می پذیرد و همچنان

برآن درخت می نشینند ودایم براین حال مستمر باشد ومشاهدهٔ
این صورت ممد رسوخ اهل هند است دراعتقاد تناسخ وگویند
مثل دنیا در ادوار واکوار مثل این مرغ است وتصویر خیال باطل ایشان
دراین توهیم بآن گونه است که چون حرکات افلاک دوری است
البته سرپرکار بنقطهٔ که دایره ازآنجا ابتدا کرده برسد وچون در
دور دوم پرکار برآن خط که اول دوران کرده دایره گردد هرآینه
آنچه در اول افادت کرده افادت کند چون اختلاف میانه دو دور
نیست اختلافی میانه این اثرین باشد زیرا موثرات بآن نسق
که ابتدا یافته بود عود کرده ونجوم وافلاک بر مرکز اول دوران
یافته وابعاد واتصالات ومناظرات ومناسبات بهیچ وجه از
وجوه اختلاف نیافته هرآینه متاثرات که ازان مولدات ظاهر شود
بهیچ نوع مختلف نباشد این تناسخ ادوار واکوار است وایشانرا
در دوره کبری اختلافست اکثر ایشان برانند که بسی هزار سال
تمام شود وبعضی گویند بسیصد هزار سال وشصت هزار سال

ودراین

ودراین دوره سیر ثوابت اعتبار کنند نه سیر سیارات واکثر
اهل هند برآنند که فلک مرکب است از ما ونار وریح وکواکب از ناریه
وهوائیه ترکیب پذیرفته هرآینه انچه از موجودات عالی شواند بود
بغیر از عنصر ارض نباشد ودفع این اشتباه بآن طریق تواند شد که مکررا
بر صحایف تعقل مرتسم گشته دراثنای این تعلیق کرد در کیفیت خلق
مبدعات وحکمت ابداع موجودات عقل را مرتبهٔ معین هست که ازان
تجاوز نشواند کرد هرآینه بکام سعت عقل عرض حکمت مکونات منطوی
نگردد چه آنچه بمقاییس وموازین عقل مبرهن گردد در بسی از مفارق
مبهمه مطابق ثابت وموافق واقع شواند بود از جمله در کیفیت
تاثیر اجرام فلکی دقیقهٔ خفی منطوی است که بمدارک خاص عقل
متجلی نگردد وآن سر خفی که در مرآت نمایش راست اندیشان کارگاه
یقین از انبیا هدایت نما علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام
واولیاء با اهتدا نموده شده آن چنانست که اجرام فلکی وسایط
تاثیر موثر حقیقی است وحکمت کامله فاعل مختار تاثیراتی که در عالم

سفلی بوقوع پیوندد و باوضاع اجرام فلکی نقشی که صانع بی آلت
بر کمال قبول مکونات سفلی می اندازد و طور ظهور گیرد و هیچ
گونه اجرام فلکی را در تاثیر مدخلی نیست چون باین تمهید لوح تعقل
نقش پذیر شد گوییم مسلم که حرکات افلاک دوری است اما
لانسلم که تاثیراتی که در مکونات سفلی هست از دوران فلک
احداث می یابد بلکه اجرام آینه جلوه تاثیر موثر حقیقی است
که هرچه در مطاوی قدرت کریم از بر و تاثری مقرر شود که بعوالم
سفلی افاضت می یابد صورت انعکاس آن در مرایای اوضاع فلکی
نموده میشود و بمقتضی حکمت نامتناهی الهی چون صورت نظم این
عالم سفلی باتمام رسد نصیب فیضی که عالم سفلی را از دیوان وهب
مقرر است تمام استیفا نماید و وسایل ارتباط عالم سفلی با اوضاع
اجرام فلکی بانجام رسد این دور مخصوص انقطاع یابد و برهانی
که صاحب شبهه انگیخته که چون حرکات افلاک دوری است هر آینه
پرکار از نقطه که اول ابتدا دور کرده چون باخر رساند باز از

نقطه

نقطه اول ابتداء دور کند در دور ثانی همان اقتضایی که در دور اول
میکرد احداث یابد که گاهی مستقیم باشد که اجرام در ایجاد مکونات
سفلی موثر باشند و این ممنوع است چرا نشاید که اثر فیضی که از
صانع بی آلت بمکونات سفلی رسد با اوضاع اجرام فلکی رابطه مناسبتی
داشته که آن رابطه مناسبت اوضاع اجرام وسایط تاثیر موثر حقیقی
باشد بمکونات سفلی و چون آن فیض مخصوص بمقتضی حکمت
قادر علیم بانجام رسد و صورت فیض بطریقی که در نشاءه ثانی
ظهور می یابد ظاهر گردد این نظم مخصوص اجرام فلکی تبدل
پذیرد چه تواند بود که حکمت ابداع اجرام فلکی این وسائط باشد
چون آن فیض مخصوص باقتضای عالم سفلی باتمام رسد و وساطت
باقتضای متاثر قابل منقضی شود آن نظم مخصوص انجام یابد
ازین رو نص کریم قرآنی که در مواضع مختلف بوقوع این حق یقینی
افصاح فرموده تا موقن هدایت مطلب چون لوح تعقل از وساوس
مقدمات عادی عاری گرداند از ظلمات آن شبهه خلاص تواند یافت

ومن الله الهداية واليه المصير **اصحاب روحانی** از اهل هند

طایفهٔ اثبات متوسطات روحانی کنند که از حضرت کبریا منان

بی کتابی بجانب ایشان مبعوث میشود و با وامر ایشانرا امر کند

و از منهیات منع کند و تعیین حدود کند و معرفت صدق این

شخص بتنزه از حطام دنیا و استغنا از اکل و شرب و نکاح تواند بود

من ذلك كاملیه زعم ایشان آنست که رسول ایشان ملکی است روحانی

که او را شیب کویند و چنان نقل کنند که آن ملك در صورت بشری

ظاهر شود که متمسخ باشد بر مادو بر سر دارد کلاهی از نمد سرخ که طول

آن سه شبر است و از استخوان سر صفایح بر حوالی آن کلاه نهاده باشد

و قلادهٔ بس عظیم در کردن دارد و کمری در میان بسته و سوار در

دست و خلخال در پای دارد و عریان است و مردم را امر فرماید که بآن

زی بر آیند و بآن زینت مزین کردند و حدود و شرایع بیان کنند

چون رکاکت ظنون فاسد این مقالات بر ذکی صاحب بصیرت

مخفی نخواهد بود اکرچه شرط این تعلیق آنست که خار خسا بر کج بینان

از شارع

از شارع یقین پاك کرداند و از صدقهٔ خدام آستان نبوت ارکان علیه

صلوات الرحمن تا غایت بهر زلل شبههٔ اهل ضلال که در اثنای کتاب

اصل عاثر شده باشد باندفاع آن سعی کرده درین مقالات وهن ظنون

ارباب مقالات بین و لایح است و از ضعفا راه حاجت تعرض نیست

از تعرض خالی کذاشت **بهادونیه** کویند بهادون ملکی عظیم است

که در صورت انسانی عظیم و او را دو برادر بود و برادران او را بکشتند

و از پوستش زمین ساختند و از عظامش جبال و از خونش بحر کویند

در این نوع کلام رمزی مندرج باشد و الا محال نماید که صورت بشر

باین مرتبه باشد و کیفیت صورت بهادون آنست که شخصی است

بر دابه سوار و موی بسیار دارد و بر روی و جوانب سر فرو کذاشته

و متابعانرا امر کند که باین وتیره کنند و امر کند که ترك شرب خمر کنند

و چون بر زنی مطلع کردند که از آن فرار کنند و امر کند که ایشان بصوب

کره جور عن حج کذارند چه در آن کوه خانهٔ بزرك هست و صورت

بهادون در آن خانه تصویر کرده اند و این خانه را اسد نرا نته کبه

مفتاح خانه در دست ایشان باشد و چون در خانه بکشایند افواه را
مسدود کنند تا آثار نفس ایشان بصنم نرسد و تقرب باین صنم
قربانها کنند و چون از حج معاودت کنند در عمارات و آبادانی که
در راه واقع باشد در نروند و نظر بحرم نکنند و هیچ بدهی از قول
و فعلی بکسی نرسانند **ناسوتیه** زعم ایشان آنست که رسول ایشان
روحانی است که از آسمان بصورت بشر فرود آید و ایشانرا بتعظیم
آتش و تقریب آن امر کند و بآتش تقرب کنند بعطر و طیب و ادهان
و ذبایح و نهی کرد تد از قتل و ذبحی که نه از برای آتش باشد و مسنون
کردانید که ایشان متوشح باشند بخیطی که از منکب راست در شیب منکب
شمالی معقول دارند و نهی میکند ایشانرا از کذب و شرب خمر و آنکه
طعام غیر ملت خویش بخورند و ذبایح غیر ملت خویش بخورند و زنا را
مباح داشت تا نسل منقطع نشود و امر کرد ایشانرا که بصورت او
صنمی بسازند و بآن تقرب کنند و بعبادت آن صنم مشغول باشند
و هر روز سه نوبت در حوالی آن صنم طواف کنند و باغنا و تجزو رقص

که

کرد آن صنم بر آیند و امر کرد ایشانرا که تعظیم بقر کنند و هر جا که بقر را
ببینند بسجودش کنند و در توبه که کنند تمسح کنند بآب و امر کرد که
ایشان از نهر کیل بکذرند غالبا نهر کیل جیحون باشد **یاهوذیه**
زعم ایشان آنست که رسول ایشان ملکی است روحانی بصورت
شیری و امتمن یهودی است و بر کاوی سوار است و تاجی از استخوان
و قفی بر سر دارد و از استخوان سر آدمی قلاده در کردن دارد و دو دستی
از استخوان تحف استخوانی دارد در دستی مرداقی که سر شعبه دارد
و ایشانرا بعبادت خالق عز و جل امر میکند و عبادت خویش و امر کرد
که بصو[illegible]رتش صنمی بسازند و بعبادت آن مشغول باشند
و از هیچ شی پرهیز نکنند و کویند همه اشیا را یک حکم است زیرا جمیع
صنایع صانعی یکتا است و امر کرد که متابعان او از عظام موتی قلاید
بسازند و در کردن کنند تاجها بسازند و بر سر نهند و خاکستر را
بر جسد و بر رو مالند و جمیع ذبایح و اموال را بر ایشان حرام کردانید
و امر کرد که از دنیا اجتناب کنند و ایشانرا بغیر از صدقه معاشی نباشد

من ذلك عبدة الكواكب از اهالی هند در عبادت کواکب
مذهبی فصل نمیکنند الا دو فرقه که قبلهٔ عبادت را در پرستش
آفتاب و ماهتاب معین کنند تو جه ایشان بهیاکل سماوی باشد
و ربوبیت و الهیت براین دو نیر مقصود ندارند **من ذلك عبدة
الشمس** زعم ایشان آنست که آفتاب ملکی است از ملائکه و نفس
و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از آفتابست و تکون موجودات
سفلی ازان نیر است و آن نیر اعظم سلك فلك است و مستحق
تعظیم است و سجود و دعا و بخور و این طایفه را دینکیستینه گویند
یعنی آفتاب پرستان و طریقهٔ ایشان آنست که صنمی بسازند که در
دستش جوهری باشد بلون نار و آن صنم را خانهٔ مخصوص باشد
و ضیایع و قوی بران خانه وقف کنند و آن خانه را سدنه و ملازمان
باشند که باین خانه متردد باشند و هر روز سه نوبت نماز گذارند
و اصحاب علل و امراض آیند و بحوالی این صنم و بصوم و صلوة و دعا
بتر بتش توسل کنند و در دعا یاد آن باین صنم توسل کنند

من ذلك

من ذلك عبدة القمر که قمر ملکی است از ملائکه و مستحق تعظیم و عبادت
و تدبیر این عالم سفلی بجانب کر امیش مفوض است و امور جزوی این
عالم باصلاح آن نیر منوط است و اشیاء متکونه در عالم سفلی را حجت
و استقامت و نکات رسیدن ازین کوکب باشد بزیادتی و نقصان
این کوکب ساعات را توان شناخت بر تلو آفتابست و فرض نیر معظم است
و ازان نیر استعارهٔ نور کند و این طایفه را جندر بکسه گویند
یعنی عباد قمر و طریق ایشان آنست که چو شکل عجلی صنمی بسازند
و در دست آن صنم جوهری باشد و دین ایشان آنست که آن صنم را
سجده کنند و پرستش نمایند و نصف هر ماهی بروزه باشند
تا قمر طالع شود و بعد از طلوع قمر طعام و شیر در حضور آن صنم حاضر
میکنند و درین حال بقمر نظر میکنند و حوائج سوال میکنند چون اول
هلال ماه باشد بر سطوح بر آیند و آتش برافروزند و چون برویت
قمر مهتدی شوند و دعا کنند و بآن نیر التجا کنند و بعد ازان از
سطح فرود آیند و بطعام و شراب و فرح و سرور مشغول میشوند

ودر نصف هر ماهی از اوطان خویش رحلت کنند وارباب وجوه حسان
وملاح حاضر کنند وبی حضور ملاح نظر بقمر نکنند در نصف شهر
وچون نظر بقمر کنند در نصف شهر در حضور صنم وقمر رقص کنند
وبغنا وطرب مشغول شوند ومن ذلک عبدة الاصنام این
اصناف که مذاهب ایشان مذکور شد در آخر حال راجع میشود
زیرا ایشان طریقه مستمر نیست الا آنکه نظر بشخص معین کنند
وبر ملازمت آنشخص عکوف کنند وازین عادت اصحاب روحانیات
وکواکب اتخاذ اصنام کردند وزعم ایشان آنست که هر صنمی برتلو
صورت کوکبی واقع شود وبهر تقدیر اجسامی که بر صور اصنام
اتخاذ میکنند همه بر معبودی غایب مبتنی دارند چنانچه آن صنم
معمول بر هیأت وبا شکل آن غایب باشد وقایم مقام ونایب
آن باشد که تا معلوم شود که هیچ عاقل جرمی بدست خود تراشد
واعتقاد کند که اکر معبود ست وخالق کل است چه وجودش
مسبوق بوجود صانع باشد وشکلش باحداث تراشنده احداث

یافته

یافته لیکن قوم چون عاکف شدند بر توجه باصنام وربط حوایج
باصنام بی دلیلی وحجتی وبرهانی که از حضرت کبریای الهی بر این عکوف
بر سبیل عبادت بود وطلب حاجات ازین اصنام میکردند این امارت
آن باشد که باثبات البته قایل اند وازین رو کویند ما نعبدهم
الا لیقربونا الی الله زلفی واکر ایشان اقتصار بر ربوبیت آن صور
واصنام میکردند برب الارباب قایل نمیشدند من ذلک مهاکالیکیه
ایشان از اصنامی باشد که آنرا مهاکالیک کویند که آنرا چهار دست باشد
وموی بسیار بر سر ودر یک دست ثعبانی عظیم داشته باشد که
دهان باز کرده باشد ودر دست دیکر عصایی ودر دست دیکر
آدمی از دو کوش او دو مار آویخته باشد وبر جسدش دو ثعبان
عظیم التفاف یافته باشد وبر سرش وبر سرش تاجی باشد از عظام
قحف وهم ازین نوع قلاده باشدش وزعم ایشان آن بود که این
صنم عفریتی است که استحقاق عبادت وعظمت دارد واستحقاق
خصایل محموده ومذمومه دران عفریت معنی است از عطا ومنع واحسان

واساوت وآن عفریت را در حاجات محل التجا سازند واز برای
این صنم خانهاء عالی بنا کرده باشند در ارض هند ارباب آن ملت
ودر هر روز سه نوبت سجدهٔ آن صنم کنند وطواف آن صنم کنند
وایشانرا موضعیست اخیر صنم گویند برصورت این صنم مصوّر
شده که از هر موضعی از مواضع بجانب تعظیم آن صنم توجه کنند
ملک وحاجات دنیا کنند واصناف حاجات طلب کنند تا بمرتبه
که گویند زوجنی فلانه واعطنی کذا وبعض چند روز وشب
بحضر آن صنم اقامت کنند وهیچ نخورند وحاجت طلبند شاید که
باتفاق بالحاح مطلوب فایز نشوند **من ذلك برکنهیکنیه**
از سنت ایشان آنست که اتخاذ صنمی کنند جهت خویش وبعبادت
آن صنم مشغول باشند وبقرابین بآن صنم تقرب کنند وموضع
عبادت ایشان در اصول درختی از درختها در کوه باشد معین
کنند از درختان که در جبال باشد هر کدام که درازتر باشد واحسن
تفحص کنند ودر منبت آن درخت موضع عبادت معین دارند

وآن صنم

وآن صنم که پرستش آن زیان زده اند در درختی بزرگ از درختان
در جبال تعبیه کنند ودر حوالی آن درخت که مقر صنم باشد سجود
وطواف کنند **دهکنیه** عادت ایشان آنست که صنمی برصورت
زنی بسازند وبر سرش تاجی بنهند وآن صنم را دستهای بسیار
باشد وهر سال ایشانرا عیدی باشد چون شب وروز برابر
شود وآفتاب بمیزان رسد ودران روز در محضر این صنم احتفالی
عظیم نمایند واز اغنام ودیگر اصناف قربانها کنند وقربانها را
ذبح نکنند بلکه گردن قربان بشمشیر بزنند در حضور صنم وهر که
قربانی باید بقیله بکشد تا عید ایشان منقضی شود واین طایفه را
عامهٔ اهل هند مسی دانند بسبب غبله **من ذلك جلهکنیه**
یعنی عباد ماء وزعم ایشان آنست که آب ملکی است از ملایك واصل
هر شیی است وهر ولادتی ونموی ونشوی که هست از آبست
وطهارت ونقا وعمارت تمام از این عنصر شریف باشد وهیچ عمل
دینی متصور نشود الا آنکه باب حاجتمند باشد چون شخص از ایشان

بعبادت آب میل کند برهنه شود الا عورت مستور دارد و در آب

در آید و در میان دو ساعت یا بیشتر اقامت کند در میان آب و آنچه

تواند دانه یاحین با خود برد و متحری سازد و متعاقبه در آب انداز د

و بتسبیح و قراءت مشغول باشد و چون خواهد که از آب برون آید

آب را بدست حرکت دهد و اندکی آب بردارد و چون بیرون آید بر سر

و روی و جسد پاشد و سجده کند و متصرف شود **من ذلك**

آکیواطریه یعنی عباد آتش زعم ایشان آنست که آتش اعظم عناصرست

و خیر آن بیشتر است و مکانش بلندتر و جوهرش شریفتر و اشراق

نورش تامتر و جسمش لطیف و احتیاج بآن بیشتر از سایر

طبایع باشد و مکونات عالم را از استعانت آن عنصر ضرورتست

و حیات و نمو و انعقاد بممازجت این عنصر تواند بود و طریق عبادت

ایشان آنست که اخدودی مربع حفر کنند در زمین و آتش

در آن برافروزند و اصناف لذایذ طعام و اشربه لطیف و ثیاب

فاخره و عطرها و جواهر نفیس در آتش اندازند جهت تقرب

و تبرك و القاء نفوس در آتش حرام دانند و احراق ابدان بآتش

مکروه شمرند بخلاف جماعتی از زهاد و عباد هند و بران مذهب

باشد بیشتر ملوك هند و عظماء ایشان تعظیم کنند جواهر آتش را

و بر جمیع موجودات مقدم دارند و از آن جمله طایفه از زهاد

و عباد در حوالی آتش نشینند صایم و منافذ خویش را محکم کنند

تا نفس ایشان باین آتش نرسد و دامن عزت آتش از نفس که

از مجرهان صادر شود آلوده نگردد و از سنن ایشان آنست

که بر اخلاق محموده تحریص کنند و از اضداد آن منع کنند از کذب

و حسد و حقد و لجاج و بغی و حرص و بطر و هر گاه که انسان مجرد

شود از این اخلاق بجانب آتش تقرب کنند **حکماء هند**

فیثاغورس حکیم یونانی را تلمیذی بود که آنرا قلانوس نام بود و حکمت

از فیثاغورس حکیم کسب نموده بود و مدتی تلمیذ حکیم کامل بود زکاد

گذرانیده و بشهری از این شهرهاء هند افتاد و رای فیثاغورس

در ان بلاد اشاعه کرد و از اهالی هند برهمنین شخصی بود که بحودت

ذهن و بصیرت ناقد از اقران ممتاز بود و بمعرفت عوالم علوی راغب
بود از قلانوس حکمت اخذ کرد و علوم از و اقتباس نمود و چون قلانوس
متوفی شد برهمنین بر تمام اهل هند مقدم و رئیس شد و مردم را
بتلطیف ابدان و تهذیب نفوس رغبت می داد و در اثناء افاضت
کردی که هر که تهذیب نفس کند و در خروج ازین عالم سعی کند
و بدن را از اوساخ رذایل این عالم مطهر دارد بر لوح شعورش
هر چیزی ظاهر شود و هر غیبی را معاینه کند و بر هر متعذری قادر
شود و مسرور و محبور و ملتذ باشد و تعب و لغوب این شخص را
طاری نگردد و بر ایشان بحجتها اقناعی حجتها روشن میداشت
و بر ایشان روشن میداشت که ترک لذات این عالم ایشان را بآن عالم
رساند تا بآن عالم رسد و منخرط شوند در سلک ساکنان آن عالم
و در لذات نعیم مخلد مانند و اهل هند درین قول راسخ شدند و چون
برهمنین متوفی شد و از سخنان آن حکیم زیادتی حرص و رغبت اهل
هند بلحوق آن عالم متضاعف شدند و فرقه متفرق شدند کفشد

تناسل

تناسل درین عالم خطائی است که افحش از آن خطائی تصور نتوان کرد
زیرا نتیجهٔ لذات جسدانی است و ثمرهٔ نطفهٔ شهوانی است لاجرم
حرام باشد و هر چه از سبب ثوران شهوت باشد از طعام و شراب
و آنچه تهییج شهوات میکند حرامست هر آینه بتقلیل از غذا اکتفا
کردند تا بدن را اندک قوامی باشد و بعضی زین اندکی از طعام اجتناب
نمایند تا بعالم اعلی زودتر لاحق شوند و بعضی نفس خویش در آتش
القا کنند جهت تزکیهٔ نفس و تخلیص روح و تطهیر بدن
و بعضی تمام مستلذات و از لذایذ اطعمه و اشربه و نفایس نباتات را
جمع کنند تا سبب هیجان قوت شهوانی باشد و با اشتها و شوق
متوجه آن شوند و بکمال قوت نطیقه نفس را از میل بآن منع کنند و از آن
بانار آرند تا موجب ذبول بدن و ضعف و فتور قوی شهوانی شود
اما فرقهٔ ثانیه رغبت بتناسل و التذاذ از طعام و شراب بقدری
که حق باشد حلال دانند و اندکی از ایشان از آن طریق تجاوز کنند
و زیاده طلب کنند و بعضی در مسلک معارف و حقایق مسلک فیثاغورث

سپرند و بتلطیف و ریاضت سعی کنند چنانچه بر مکونات ضمایر مطلع
وا نخیر و شر مستورات خواطر اقران و مصاحبان خبیر باشند و چون
باین معنی عاثر شوند حرص ایشان بر ریاضت فکر و قهر نفس اماره
متضاعف کردد و مذهب ایشان در باری تعالی آنست که نور محض است
لا آنست که لبس جسدی انجسدها باشد تعالی الله عن ذلك و تابنید
آنحضرت را الا کسی را که اهلیت داشته باشد و این خیال فاسد
خویش را تمثیل سقا یسر کنند که این حال بآن مشابه باشد که شخصی در این
عالم پوست حیوانی پوشیده چون بآن لباس متخلع باشد نظر را از
ادراك آنشخص خطا آن تواند بود و چون آن لباس بپوشد نظر را از
مشاهده خطا نباشد و زعم ایشان آنست که نفوس همچو سبایا است
هر آینه هر که بجهاد نفس شهوانی سعی کند او را از ملاذ مرغوبات آن باز دارد
هر آینه آنشخص دنیات این عالم ماحی باشد و کسی که بتهذیب نفس مشغول
نشود و او را از هواجس مستلذات منع نکند در دست تصرف نفس
اسیر ماند و کسی بر محاربه نفس شهوانی قادر باشد که نفی عجب

تر کند و تسکین حرص نماید و شهوت را تسکین بخشد و از اموری
که مفضی باین رذایل شود اجتناب نماید چون ملك نامدار اسکندر باین
دیار رسید و ارادت محاربه ایشان داشت استفتاح مدینه که
فرقه بودند که استعمال لذات در این عالم بقدر ضرورت نمودندی
و بآن مقدار که بدن مختل نشود قناعت میکردند برایات لشکر
منصور دشوار نمود و اجتهاد بلیغ نمود تا مفتوح داشت و جماعتی از
اهل حکمت را مقتول کردانید چون دیدند که حشمای قبلای آن کروه
از نقاوه صفا بمثابه سمك صافی است در آب بر کرده خوش خرام شدند
و باقی از ساکنان از قتل امان دادند و فرقه ثانیه که از اتحاد نسوان
متقاعد بودند و رغبت در نسل و در هیچ لذتی از لذایذ جسدانی
نداشتند بملك نامدار اسکندر نامه نوشتند و در آن اسکندر را
مدح کردند بحسب حکمت و ملابسه علم و تعظیم اهل رای و عقل و حکیمی را
التماس کردند که با ایشان مناظره کند و یکی از حکما را با ایشان فرستاد و برو غالب
شدند و در پای دانش لجلج شدند اسکندر از تعرض مدینه ایشان منصرف

شد و جایزهاء گرامند و هدایاء ارجمند بایشان فرستاد گفتند چون
حکمت با ملوک این تصرف کند تصرفش در کسی که بشوق و شغف متوجه
تحصیل آن باشد در درجهٔ عالی تواند بود و مناظرات آن طایفه در کتب
ارسطالیس مذکور است و طریقهٔ ایشان آن بود که چون با آفتاب نظر
کردندی که برآمدی گفتندی چه نوری بهی و چه شرف عالی داری
و بمخاطبهٔ تعظیم با آفتاب گفتندی انضار از قدرت الله دبشامره
انوار تو فایز است اگر نور اولی که هیچ نوری بالاتر از نور تو نیست ترا
مجد و تسبیح و از جود تو را از تو طلب حاجات و مبتغیات کنیم و بقرب
تو سعی کنیم تا برابداع کریم تو مطلع شویم و اگر مشتوق بر عنصر کریمت
نوری باشد که معلول آن نوری این مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما ترک
جمیع لذات و بنا کردیم تا در نورانیت مماثل تو شویم و بعلم تو متصل
شویم و چون معلول را این حال باشد از مجد و بها و جلال علت نامطلقه
بیان چه تعبیر کند هر آینه لایق و سزاوار هر طالب آن تواند بود که از
جمیع لذات هجرت کند تا بمقارنت جوار کریمش و قرب بارگاهش مظفر

وفرمود

ذخیره ذکر کرد مصنف اصل کتاب گوید که آنچه یافتم از مقالات اهل عالم
بیان کردیم در این تالیف هر که بر خللی عاثر شود بشرف اصلاح مشرف
دارد و باین سیاق نظام کتاب باتمام رسانید و
ناظم در این عقد کریم گوید مقاولات هر ملت و
مقالات هر امت و عقاید هر صاحب رائی و اصول
فرق و مذاهب طوایف آنچه در این کتاب متصدی
بیان آن شد بود در این تعلیق هویدا داشت
و در مثار شهاب اهل بطلان اگرچه مصنف اهل
کتاب در تمام این تالیف بنعل شهاب اکتفا
نمود زلل خلل باطل اندیشان فرقهای باطله را
روشن داشت و نظر سعی بر دفع آن گماشت اگر
چه بصدد این شغل و تعرض این مهم را جمعیت
خاطری و صفا وقتی فراخور درکار بودی و اوقات
راقم این تعلیق در نظم این تالیف و ابداع این

تصنیف چشتر در متاعب مشاق اسفار گذشت و انتظام این
جمع در پریشانی تمام اتفاق افتاد و هر ورقی در بادیه از بوادی
رحال و ترحال مسود گشت اما از فیض التجا بخدام آستان
عرش فشان پادشاه تخت وما ارسلناک و سلطان سریر
لولاک علیه افضل الصلوة واکمل التحیات در دفع مثار شبهات
اهل طغیان و دفع تشکیکات ارباب طغیان و توضیح مقاصد
امم و تشییع عقاید اهل عالم و بسط مغالق مبهمه و کشف
فواید مهمه چون مواد ایقان آن صدقه خانه احسان بی پایانش
علیه صلوات الرحمن مرحمت پذیرفته بود لایق هر مادب
مطالع یقین منجلی گشت و طوالع حق مبین سطوع پذیرفت
امید که ساحت افکار ناظران را بانوار یقین منور دارد
و سببی که در نصرت حق مبین و انتصار دین بحسب طاقت
و قدر استطاعت اتفاق افتاده با نائله ثواب جزیل فیض
کرم جمیل جلیل مقابل دارد مسئول از صدر نشینان بارگاه

تحقیق

